رمان بازار
romanbazar.ir

دانلود کتاب رمان

آدم های شرطی

نویسنده: مدیا . ر

رمان بازار دنیای رمان‌های محبوب شماست؛ برای هر سلیقه، یک رمان جذاب، هر صفحه یک تجربه تازه، و هر داستان شروعی برای یک دنیای تازه.

برای عاشقان رمان و کتاب، با بهترین رمان‌ها همیشه یک انتخاب بهتر در دسترس شماست. با سرچ: رمان بازار داستان بعدیت رو برای مطالعه از ما دانلود کن.

رمان بازار
romanbazar.ir

امیدوارم اگه ازدواج کنم دست از سرم برداره

مامان إصرار میکنه ازدواج کنم ، ولي یارا میگه فکر خوبي نیست

همین یه راهم مونده ، اونم امتحان میکنم شاید ولم کرد

یادم اومد از ترس شنیده شدن صدام گوشیم روخاموش کردم

آخه همینکه گوشیم پیشم باشه بسه میدونم با وجود اینکه

هیچ تماسي برقرار نیست ولي اون میتونه منو بشنوه !

گوشي رو از کیفم در اوردم و روشن کردم یه پیام برام اومد

بازم شماره صفر نکنه حرفهاي منو یارا رو شنیده باشه !

ولي نه گوشیم خاموش بود که ...

زندگیم شده یه کابوس همش میگم باید بیدار بشم ولي سه ساله

رمان بازار
romanbazar.ir

تو این کابوس دست و پا میزنم

با ترس و لرز اس ام اس رو باز کردم

"به نظر من ازدواج نکن... چون وقتي بفهمه با کسي که دختر

نیست داره ازدواج میکنه صد در صد طلاقت میده و آبروي خونوادت

میره... در مورد فیلمهایي که ازت دارم هم اصلاً حرف نمیزنم "

تنم شروع کرد به لرزیدن

این داشت چي میگفت... کي دختر نیست؟

من که تا حالا با کسي هیچ رابطه اي نداشتم ...

شوکه وسط خیابون ایستاده بودم

بازم صداي گوشیم اومد سریع پیام رو باز کردم

"اون وسط خیابون واینستا همه دارن نگات میکنن، راستي

میدوني که هیچ وقت دروغ نمیگم، باور نمیکني میتوني بري دکتر "

بازم لرزش دستام شروع شد

رمان بازار
romanbazar.ir

نکنه راست میگه... ولي من که تا حالا با کسي نبودم،

نمیشه دروغه... امکان نداره

ولي اون همه کار تا حالا کرده اگه اینکار رو هم تونسته باشه چي؟

رفتم سمت خیابون و براي اولین تاکسي دست بلند کردم سریع سوار

شدم و ادرس مطب دکتر زنان رو دادم

تا رسیدم از شدت استرس میخواستم بالا بیارم... امکان نداره آخه مگه ممکنه؟

خدا رو شکر مطب خلوت بود خیلي سریع رفتم داخل

به خانم دکتر گفتم که معاینم کنه، اومدم تا فقط خیال خودم راحت باشه

وگرنه میدونم این امکان نداره

منو راهنمایي کرد سمت اتاق معاینش

رو تخت دراز کشیدم از شدت استرس داشتم میمردم

نکنه راست میگه! ولي چطور ممکنه ؟

دکتر شروع کرد به معاینه

_خانم دکتر قضیه چیه؟ من دخترم درسته

رمان بازار
romanbazar.ir

دکتر یکم مکث کرد ... یکم دیگه برسي کرد و بعد پوزخندي زد

_عزیزم شما حداقل ۳بار رابطه داشتید! هیچ اثري از هایمنتون باقي نمونده چطور مي پرسید هنوز دخترید؟

لرزش تنم غیر قابل کنترل بود

نه این امکان نداشت... امکان نداره نه نه امکان نداره

دکتر از لرزش تنم شوکه شد

_عزیزم خوبي؟ بگم برات آب قند بیارن؟

تمام توانم رو جمع کردم و از رو تخت بلند شدم

_نه خوبم ...

خودم رو جمع و جور کردم

رمان بازار
romanbazar.ir

از مطب اومدم بیرون

بازم برام پیام اومد ، سرم گیج میرفت سوزش و سرمایي رو حس میکردم

بي هوا گوشي رو باز کردم

"ديدي من دروغ نميگم "!

زانو هام خم شد بسه لعنتي بسه

چقدر ديگه ميخواي تو اين کابوس دست و پا بزنم چقدر؟

مگه من چيکار کردم که دارم تاوان پس ميدم،

زانوهام محکم رو زمين افتاد

صداي ماشيني که بغلم با سرعت بالا توقف کرد تو گوشم اکو داد

صداي مردي رو شنيدم

_حالت خوبه؟

چشمام سياهي مي رفت برام مهم نبود کيه ولي هرکي هست خيلي

پر رواِ انگار پسرخالشم نه خانمي نه جمع بستني

مرد رو پس زدم برام مهم نبود کيه و اومده مثلاً کمکم کنه اصلاً بهش نگاه هم نکردم

تصميم قطعي رو گرفتم

رمان بازار
romanbazar.ir

باید هرچي سریعتر خودم رو از این زندگي نکبت بار پاك کنم

بیشتر از این با شرط و شروط و تهدید نمیتونم زندگي کنم

نمیدونم چه بلایي سرم آورده ولي این کارش دیگه تیر اخر بود

...بیشتر از این نمیخوام نقش یه اسباب بازي رو بازي کنم

دیگه خسته شدم

هر ثانیه با استرس و ترس زندگي کردن پیرم کرده

سه ساله من اختیار زندگي خودم رو ندارم

آدمای شرطی[24.12.18 12:56] ,

Forwarded from Ψ]رمان اسیرِ توهم[(M.R) Ψ

#Part3

#آدماي_شرطیه

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

لب پیاده رو ایسادم براي یه تاکسي دست نگه داشتم

رمان بازار
romanbazar.ir

وقتي سوار شدم با صدايي كه انگار از ته چاه بيرون اومده آدرس رو دادم

چشمام رو به بيرون دوختم به منظره ي بيرون

به اتوبان وخيابونهاي بزرگ و پر ماشين

به روزهاي اولي كه اومده بودم اينجا فكر كردم

اين شهر باتلاقم شد

وقتي تهران قبول شدم و بابام برام خونه گرفت كه دختر كوچيكه و

ته تغاري خونه بهش بد نگذره تو شهر غريب ، چقدر خوش بحالم شد

يه زندگي مجردي

٤سال عشق و صفا... به خاطر ظاهرم هميشه خيلي تو چشم بودم

وقتي هم كه دانشگاه امير كبير تو يكي از رشته هاي مهندسي قبول شدم،

شدم مركز توجه

تو گلوي خيلي از پسراي فاميل گير كرده بودم ولي هيچ وقت تو شهر خودمون شيطوني نكردم

ميدونستم اگه كاري بكنم با پسري دوست بشم حتماً به هفته نرسيده كل شهر ميفهمند

رمان بازار
romanbazar.ir

تو دانشگاه بازم به خاطر ظاهرم و جدید بودنم بازم مرکز توجه

قرار گرفتم و پیشنهاد پشت پیشنهاد بود که بهم داده میشد

همین هم باعث سردرگمیم و مغرور شدن شدیدم شد

وقتي شاخ ترین پسر دانشگاه که معماري میخوند و همه میشناختنش

و ترم ٦بود بهم پیشنهاد داد حتي لحظه اي هم فکر نکردم و قبول کردم

اون اولین و اخرین دوست پسر من شد

وقتي براي اولین بار به خونه دعوتش کردم

وقتي نشستیم باهم فیلم دیدیم و دست اون کم کم پیشروي کرد صورتم

رو برگردوندم سمتش کم کم بهم نزدیك شد وقتي به یه سانتیه صورتم

رسید گوشیش زنگ خورد

هه چقدر خجالت اور!

این شد تجربه ي اول نزدیك شدنم به یه پسر

وقتي شایان گوشیش رو جواب داد لبخند رو لبش ماسید بدون اینکه

به من نگاه کنه بلند شد کت و سویچش رو برداشت و از خونه زد بیرون

رمان بازار
romanbazar.ir

بعد از اون شب نحس هر پسري بهم نزديك ميشد حتماً بعد از يك هفته بلايي سرش مياد...اسمم شده دختره نحس

حتي دوستايي كه باهاشون ميرفتم بيرون ، شوخي ميكرديم شيطوني ميكرديم خيلي يهويي ازم دور شدند و من موندم و تنهايي !

تنها دوست و همدمي كه برام مونده يارا هستش

اونم فكر كنم چون دختر اروم و سربه زيري بوده كاري به رابطم با اون نداره ...

رمان بازار
romanbazar.ir

نميدونم دقيقاً اس ام اس هاش از كي شروع شد ولي يادمه اولاش چقدر ميخنديدم

برام مسخره بود و جديش نگرفتم

ولي وقتي حرفهاش بهم ثابت شد كم كم ترسيدم

همش حس ميكردم دارم توسط كسي تعقيب ميشم ...

يه بار كه داشتم با بابام حرف ميزدم بهش گفتم حس ميكنم يكي داره تعقيبم ميكنه بابا سعي كرد آرومم كنه ولي نگران شد قرار شد يكي دو روزه

خودشو برسونه تهران ولي همينكه گوشي رو قطع كردم بهم اس ام اس داد و

تهديدم كرد كه ميتونه كاري كنه كه از دانشگاه اخراجم كنند

ترسيدم منه بچه منه احمق ترسيدم و فرداش به بابام گفتم شوخيه دوستام بوده

فهميدن تنهام خواستن اذيتم كنند متساسفانه بابام باور كرد

كه بعد كلي نصيحت گوشي رو قطع كرد !

رمان بازار
romanbazar.ir

آخه دانشگاه مهمتر بود یا زندگیم یا دخترانگي که نمیدونم چطوري از بین رفته اونم با بارها رابطه !

یه بار وقتي با اس ام اس هایي که داده بود مخالفت کردم و تهدیدم کرد که نرم

آدمای شرطی[24.12.18 12:56] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part5

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

یه بار با اس ام اس هایي که داده بود مخالفت کردم

تهدیدم کرد که نرم پارتیه یکي از دوستام که پسر دختر قاطي بود

بعد از ۵ماه که منو هرجور خواسته بازي داده بود، تصمیم گرفتم جرأت به خرج بدم و حرفش رو گوش ندم... گفتم به درك چرا ازش میترسم!

رمان بازار
romanbazar.ir

لباس پوشیدم و ارایش کردم تا میتونستم به خودم رسیدم ولي همینکه در رو باز کردم از وایبر یه ویدیو برام اومد (اون موقع همه وایبر داشتند نه تلگرام)

همون بودخودش بود ...

ویدیو رو که باز کردم خشکم زد

این فیلم مال یك ساعت پیش ،همون لحظه اي که از حموم بدون حوله اومده بودم بیرون

باورم نمیشد!

مشخص بود از کجا فیلم برداري شده

به سرعت رفتم تو اتاقم اونجا دقیقاً تو اون نقطه لپ تاپم بود

یعني از دوربین لپتاپم ازم فیلم گرفته بود؟

همون لحظه برام پیام اومد

"خوشم میاد زرنگي، نترس تا وقتي که دختر خوبي باشي کاریت ندارم... از این مدل فیلم یه کلکسیون دارم پس مواظب باش"

رمان بازار
romanbazar.ir

نميدونم چه موجودي بود ولي از طرق دوربين لپ تاپم راحت ازم فيلم برداري كرده بود

وقتي تو خونه بدون لباس بودم و دائم داشتم ميومدم و ميرفتم و به خيال اينكه تو خونه ي خودمم كسي منو نميبينه

ولي اون با هر دوربيني كه تو خونه بود ازم فيلم گرفته بود

همه ي وسايلم رو هك كرده بود

گوشيم ، لپ تاپ، حتي تلويزيون كه دوربين داشت رو هم هك كرده بود

آدمای شرطی[24.12.18 12:56] ,

Forwarded from Ψ]رمان اسیرِ توهم[(M.R) Ψ

#Part6

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

بعد از يك عالمه بلايي كه سرم اومد فهميدم اون هكم كرده

ميخواستم بازم به بابام بگم قيد درس و دانشگاه و همه چي رو بزنم

رمان بازار
romanbazar.ir

ولي وقتي با تلفن خونه داشتم با بابام حرف ميزدم به خيال اينكه اون نميشنوه ولي شنيد!

قبل از اينكه حرفي به بابام بزنم اس ام اس داد و تهديد به پخش كردن فيلم ها كرد

زندگيم برام غير قابل تحمل شده بود

لپ تاپو ديگه روشن نكردم ، گوشيم رو عوض كردم و با يه سيم كارت جديد ولي همينكه گوشي و سيمكارت جديد رو روشن كردم برام اس ام اس اومد

"هيچ وقت نميتوني ازم فرار كني"

با ديدن پيامش گوشي تازه و نووم از دستام افتاد و جيغ بلندي كشيدم و مثل رواني ها شروع كردم به كندن موهام

باورم نمي شد

چطور انقدر سريع پيدام كرد؟

تمام دوربين هايي كه تو خونم بود اعم از لپ تاپ، تلويزيون، گوشي همه رو پوشونده بودم جلوشون رو كه منو نبينه ولي بعد يك هفته بازم اس ام اس داد

رمان بازار
romanbazar.ir

"بازم دارم ميبينمت نميتوني در بري، الان هم اون تاپ قرمز و شلوارك سفيدت خيلي بهت مياد"

اون شب تا صبح از شدت گريه و استرس يك ثانيه هم خوابم نبرد

تمام سواخ سنبه ها رو گشتم تا بدونم چه دوربين ديگه اي تو خونه هست كه تونسته هكش كنه ولي هيچ دوربيني نبود

يه جوري شدم تو خونه هم لباس پوشيده و بسته ميپوشيدم

اون حتي وقتي كه ميرفتم شهرستان هم منو ميديد

بهم اس ام اس ميداد

"اين چه لباسيه پوشيدي ، اين چه رژ لبيه زدي"

آدمای شرطی[24.12.18 12:56] ,

Forwarded from ♆ ♆رمان اسیرِ توهم[(M.R)

#Part7

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

رمان بازار
romanbazar.ir

۳ساله عين عروسك داره باهام بازي ميكنه

خسته شدم ، رواني شدم رواني

تاكسي جلوي در آپارتمان نگه داشت

كرايه رو پرداخت كردم و از ماشين پياده شدم

ميدونم بايد چيكار كنم اومدم داخل و قفل رو بستم و نگاهي به در انداختم

اخه چطور ممكنه اومده باشه داخل؟

ممكنه اومده باشه داخل؟

يعني تو خونم اومده و با من بوده؟

من حتي زنجير هم مينداختم هرشب در رو قفل ميكردم، چطور ممكنه آخه؟

من خوابم سبكه با صداي بوق ماشين ها بيدار ميشم چه بريه به اينكه...

به جنون رسيده بودم

باورم نميشد بيخبر از خودم يكي باهام بوده

حالم از خودم بهم ميخورد

رمان بازار
romanbazar.ir

اون حتي به دختـ.رانگيم هم رحم نكرد لامصب من چيكار كردم مگه ...

مانتو و شالم رو در اوردم و رفتم تو حموم

تيغ خالي نداشتم

يكي از ژيلتام رو با نوك چاقو باز كردم و يه لايه ي نازك تيغ رو برداشتم

لپ تاپم رو باز كردم و بردمش داخل حموم و برچسب جلو دربينش رو برداشتم

رو سكو ي بغل وان گذاشتمش تا از روبرو بتونه منو ببينه

رو بهش لباسام رو كامل در آوردم اصلاً ازش خجالت نكشيدم اصلاً!

اينهمه منو ديده تا كجاها پيش رفته ولي من حتي سايش رو هم نديدم

منه احمق نفهميده بودم و ديگه هم مهم نيست چطوري اينكار رو كرده!

آب رو باز كردم و منتظر موندم تا وان كوچيك حموم پر بشه

اميدوارم منو ببينه... و متوجه باز بودن دوربين بشه

آدمای شرطی[24.12.18 12:56] ,

Forwarded from ♆ ♆ (M.R)]رمان اسیرِ توهم[

رمان بازار
romanbazar.ir

#Part8

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

رفتم تو وان دراز كشيدم هووم اب داغ شده بود...

اروم شروع كردم به حرف زدن انگار كه حرفهاي آخر زندگيم رو دارم ميگم، همين هم بود حرفهاي آخرم رو داشتم براي كسي ميزدم كه زندگيم رو نابود كرده

_نميدونم كي هستي و چكاره اي ولي كاش ميگفتي من چيكارت كردم كه انقدر منو عذاب ميدي، نه ميدي نه دادي! چون تموم شد دارم ميرم ،

بغضم شكست

_لعنتي من تا حالا هيچ ضرري به كسي نرسوندم آخه چرا؟ من چيكار كردم... اين تقاص كدوم گناه نكردمه؟

اين همه با من بد كردي اينهمه عذابم دادي تمام خوش گذرونيم رو گرفتي به خاطر چي؟ به خاطر كي؟ زندگيم رو جهنم كردي بس نبود؟ اينكار آخرت نهايت حيوون بودنته! تو آيندمو گرفتي، منو مريض كردي

من آلان يه آدم روانيم عوضي چرا آخه

رمان بازار
romanbazar.ir

با صداي بلند حق حق زدم، زل زدم به دوربين لپتاپ

_منو ببين، الان خوبه؟ اين حالمو دوست داري؟ نميدونم هدفت چيه بيشرف ولي نميذارم به هدفت برسي

داد زدم

_نميذارم به هدفت برسي عوضي، من با هزار تا آرزو پا مو تو اين شهر گذاشتم ولي توا بيشرف نابودم كردي، ميدوني اگه يه شب ميومدي تو زندگيم فقط يه شب بهم تـ.جاوز ميكردي آرامشم خيلي بيشتر بود از الان، حداقل يه شب بود ولي تو منو نابود كردي ميدوني ۳سال از عمرت اونم اوج دوران جوني و نشاطت از بين بره يعني چي؟

تيغ رو گرفتم بالا و مچم رو روبه دوربين نگه داشتم

_اينو ميخواستي نه؟

يه خط عميق عرضي دقيقاً رو شاهرگم كشيدم

آدمای شرطی[24.12.18 12:56] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part9

رمان بازار
romanbazar.ir

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

انگار رواني شدم اصلاً درد رو حس نكردم كه فقط يه لحظه بود

شروع كردم به خنديدن و بلند بلند قهقهه زدن

_واي ببين خيلي خوب بود، دردش كمتر از اون چيزي بود كه فكر ميكردم، اووم ميخواستم اون يكي دستم رو هم بزنم م ولي دستم نا نداره اون يكي رو هم ببرم ميخوام تا از هوش ميرم باهات حرف بزنم

به دوربين نگاه انداختم

_ميدوني به نظرم تو يه عقده اي هستي، اصلاً شايد پسر نيستي دختري! شايد دوست پسرت عاشقم شده و تورو ول كرده و تو خواستي انتقام بگيري و يه پسرم اجير كردي تا منو نابود كنه! البته شايدم پسري ، از اون عقده اي هايي هستي كه بهم پيشنهاد دادي و من جوابتو ندادم، ميدوني روانيم كردي دارم چرت و پرت ميگم، اخه من تا حالا با كسي رفتاري نداشتم كه انقدر بد بوده باشه كه بخوام تاوان پس بدم

رمان بازار
romanbazar.ir

سرگيجه داشتم خون عين ابشار داشت ميزد بيرون لبخندي به رنگ خونم زدم

_واي ببين چقدر قرمزه خوشرنگيه... خودت ميدوني عاشق رنگ قرمزم، در اصل تو همه چيز منو ميدوني ، تو حتي تاريخ و روز عادتهاي ماهانه ي منم ميدوني حتي تعداد پدهايي كه استفاده كردم هم، يادته پارسال وقتي عادت شدم يه بار پد تموم كرده بودم و داشتم حرص ميخوردم كه الان چطوري برم پد بخرم يهو صداي زنگ خونه رو شنيدم وقتي در رو باز كردم يه كيسه جلو در بود كه توش دو سه تا بسته پد بود و يه بسته مسكن، تو حتي دُز درد من رو هم ميدونستي ، يادمه به سرعت با اون دردم رفتم پيش نگهبان و گفتم كه الان كسي از ساختمان خارج شده ولي اون گفت نه كسي رو نديده

با تعجب به دوربين نگاه كردم

_نميدونم چطور اينكارو ميكردي ولي وقتي اصرار كردم كه فيلم هاي مال اون تايم رو ببينم تو بازم پيام دادي كه بيخودي تلاش نكنم و كاري نكنم اونا مسخرم كنند آخه گفتي دوربينارو هك كردي تا تورو نبينند ترسيدم چون ميدونستم تو راست ميگي... مثل هميشه راست ميگي

رمان بازار
romanbazar.ir

آدمای شرطی[24.12.18 12:56] ,

Forwarded from ♆ ♆ (M.R)]رمان اسیرِ توهم[

#Part10

#آدماي_شرطي

❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀

اشکهام دونه به دونه چکیدندچشمام داشت سیاهي میرفت

_هیچ وقت نمیبخشمت که اینجوري بازیم دادي، الان دیگه میتوني دنبال یه عروسك دیگه براي خودت ب...

صداي کوبیده شدن در ورودي رو شنیدم ، ترسیدم ولي توانایي اینو نداشتم حتي تکون بخورم

صداي قدم هاي محکمي رو که سریع برداشته میشد رو شنیدم و صداي داده مردي،

در حموم با شدت باز شد و قیافه ي چهار شونه و گنده اي که با دیدن من اومد سمتم

رمان بازار
romanbazar.ir

پس سه ساله اين. مرد منو عذاب ميده اين مردي كه سه برابر من بود

ولي من كه نميشناسمش

پس چي شد كه منو نابود كرد؟

من حتي يك بار هم نديدمش

اومد سمتم ولي انگار يه چيزي يادش اومد رفت و وقتي برگشت پتوم دستش بود

با يه حركت منو از وان كشيد بيرون رفتم تو بغل كسي كه زندگيم رو با خاك يكسان كرد

منو گذاشت لاي پتو و پيچيد و با يه حركت بازم بغلم گرفت براي اولين بار صداش رو شنيدم

_دوم بيار شيرينم، دوم بيار زندگيم، نميزارم چيزيت بشه، اين كارو با من نكن قول ميدم تمومش كنم به خدا ميخواستم تمومش كنم ،

با صداي بغض داري لب زد، به خدا ميخواستم تمومش كنم ،تو فقط دووم بيار،

لبخندي زدم براي اولين بار كارم رو درست انجام دادم، پس حدسم درست بود

صداش زيادي مردونه و بم بود خيلي بم

رمان بازار
romanbazar.ir

ولي اون بغض و لرزش تموم تنش براي چي بود ؟

امروز با جونم بازي كردم تا بالاخره خودش رو بهم نشون بده، ميدونستم دلش نمياد عروسكش رو از دست بده

هه بايد دليل كاراش رو بدونم

چشمام رو نيمه باز كردم

_دعا كن بميرم وگرنه ديگه دستت رو شده و نابودت ميكنم

با صداي بلند داد زد

_خفه شو... احمق تو هيچي نميدوني هيچي

اومدم جوابش رو بدم كه چشمام تار شد و لبام رو نتونستم از هم باز كنم و...

آدمای شرطی[24.12.18 12:56] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part11

#آدماي_شرطي

رمان بازار
romanbazar.ir

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

)✕سه سال قبل✕(

روز اول امتحانات ترم آخر بود، بالاخره داشت تموم ميشد، از اين به بعد ميتونم بيشتر كار كنم و وقت بيشتري بذارم براي مامانم

برگه ي ورود به جلسم رو گرفتم و دويدم سمت ساختموني كه امتحان برگذار ميشد با سرعت داشتم ميرفتم كه به يه دختري بر خورد كردم

_هوي جلوتو بپا!...

با تعجب به دختره نگاه كردم، كه با ديدنش اخمام رو كشيدم تو هم اومدم جواب اون دختره ي بي ادب رو بدم كه از قيافه ي بچگونش زير يك من آرايش مشخص بود از اون ترم يكي هايي هست كه احساس شاخ بودن ميكنند كه يهو صداي رو شنيدم

_آقا ببخشيد دوست من زيادي پر رواِ ، من شرمندم!

اومدم جوابش رو بدم كه با ديدنش ، نطقم بريد

نفس كشيدن يادم رفت ، اين واقعي بود؟

رمان بازار
romanbazar.ir

نه آرايشي نه چيز خاصي که نشونه ي خودنماييش باشه ولي سرخي گونه هاش و لب هاش با رنگ عجيب چشماش عجب هارموني داشت

لعنتي چشماش جادويي بود، اين چه رنگي بود، با ديدن نگاه خيره ي من روي دختره دوستش بازوش رو کشيد

_تو به من ميگي پر رو اين يارو که پر رو تره زل زده به صورتت داره قورتت ميده در ضمن شيرين خانم لازم نکرده جاي من شرمنده باشي... بيا از قيافش ميباره از اون خرخوناست با اين خر خوناي عقده اي بايد همينجوري رفتار کرد...

دستش رو کشيد و از من دور شدند

صداي آرومش رو شنيدم

_ديوونه گناه داره طفلي از قيافش مشخص بود از اوناييه که کاري به کار کسي نداره اعصابت از امتحانت خرابه داري سر يکي ديگه خالي ميکني ها به خدا مشکل داري

آدمای شرطی[24.12.18 12:56] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part12

رمان بازار
romanbazar.ir

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

ديگه دور شده بودند و من نشنيدم چي گفتند

لبخند دختره تو ذهنم نقش بست تن صداي آروم و مهربونش رو نميتونستم باور كنم تازه يادم اومد به لبخندش لبخند بزنم

نفس عميقي كشيدم سرم رو تكون دادم تا از فكرش بيام بيرون

تا حالا تو صورت هيچ دختري انقدر بي باك و نترس نگاه نكرده بودم چون هيچ وقت هيچ اعتماد به نفسي نداشتم !

هميشه دخترا منو مسخره ميكردند تنها دليل برخورد دخترا با من به خاطر جزوه هام بود كه كلي برام عشوه خركي ميومدند تا بهشون جزوه بدم ولي انقد تحقير هاشون رو توي طول ترم ميديدم ، بعدش محل سگ براي هيچ كدوم نميذاشتم

رسيدم سر امتحان و برگه رو گرفتم ولي باز ذهنم در گير گذشته شده بود، با اعدام شدن رهام زندگيمون نابود شد

بعد از مرگ پدرم كه يك كارگر ساختماني بود و بدون دادن يك قرون ديه به ما زندگي مون متزلزل شد، مامانم با خياطي و سبزي پاك كني و كلاه

رمان بازار
romanbazar.ir

شال گردن بافتي درست كردن بري اين و اون خرجمون رو ۳سال داد رهام اون موقع تازه رفته بود دانشگاه، يه مدتي بود با دست پر ميومد تو خونه و نزديك به ٦ماه بود نذاشته بود مامان دست به سياه و سفيد بزن

يك بار نپرسيديم اين پولا از كجاست، يك بار نپرسيديم چجوري اينهمه پول مياري كه هم اجاره خونه رو ميدي هم خرج خورد و خوراك خونه رو هم پول تو جيبي من كه دو برابر شده بود و هم پول قبض اب و برق و...

فقط يه روز شد كه رهام نيومد خونه، اون يك روز شد سه روز كه كم كم شروع كرديم به گشتن دنبالش، موبايلش كلاً در دسترس نبود

بعد از يك هفته فهميديم كه با ۱۰كيلو مواد مخدر گرفتش و اعدام رو شاخشه

نميدونم چند ماه طول كشيد ولي بالاخره حكمش اومد

اعدام!

نه پولي داشتيم وكيل بگيريم نه فايده اي داشت...

رُهام داداش بزرگم و پشت و پناهم خيلي راحت اعدام شد بدونه اينكه آب از آب تكون بخوره

ولي مادرم شد مثل حضرت يعقوب از دوري جگر گوشش انقدر گريه كرد انقدر بيتابي كرد كه يه شب تشنج كرد و بهش حمله ي عصبي دست داد

رمان بازار
romanbazar.ir

آدمای شرطی[24.12.18 12:56] ,

Forwarded from ♆ ♆رمان اسیرِ توهم[(M.R)

#Part13

#آدماي_شرطي

❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀

وقتي ديدمش لال شدم نميدونستم چيكار كنم، مامان رو زمين افتاده بود و از دهنش كف ميزد بيرون

با عجله خودم رو بهش رسوندم

اون روز دقيقاً فرداش كنكور داشتم

مامان رو با هزار بدبختي رسوندم بيمارستان، جميله خانم همسايمون كه يه زن بيوه و مهربون بود كمكم كرد. مامان رو برده بودند اتاق مراقبت هاي ويژه و من فقط تا چند ساعت ديگه كنكور داشتم

جميله خانم من و فرستاد خونه كه حداقل كارت امتحانم رو بردارم و برم سر جلسه همين كار رو هم كردم، ساعت ٤صبح بود كه برگشتم خونه كارت

رمان بازار
romanbazar.ir

امتحانم رو برداشتم و پیاده رفتم سمت جایي که کنکور برگذار میشد پول نداشتم تاکسي بگیرم که

خدا رو شکر حوزه ام پیاده تا خونه ٤٠دقیقه راه بود ولي ضعف و بي خوابي خیلي اذیتم میکرد

از خدام بود برسم سر جلسه و کیك و آبمیوه اي که برامون میذارند رو بخورم که یکم حالم بهتر بشه

یکم اضافه وزن داشتم و پیاده روي کردن رو برام سخت میکرد، چه روزي بود اونروز

یکي از سخت ترین روزهاي زندگیم آره درسته کنکور رو خوب دادم ولي سوي چشم مامانم رو از دست دادم

تشنج مغزي مامانم رو چشمهاش که به خاطر گریه ي زیاد ضعیف شده بود اثر گذاشته بود

و من شدم نان آور خونه و شاگرد ممد حقه باز بازارِ پایتخت...

اونجا گوشي ، تبلت یا کامپیوتر هایي که اطلاعاتشون گم شده بود رو بر میگردوندم البته ناگفته نماند کارمم خیلي خوب بود و خوب در میاروردم به نسبت...

با صداي مراقب بالا سرم تازه متوجه تموم شدن تایم امتحان شدم

رمان بازار
romanbazar.ir

کلافه برگه رو دادم به دستشون و از ساختمون زدم

آدمای شرطی[24.12.18 12:56] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part14

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

گند زده بودم به امتحانم ولي پاس ميشدم

رفتم رو صندلي هاي فلزي نشستم و دستام رو به سرم گرفتم ، ذهنم درگير فکر کردن به زندگيه نکبتم بود که يکي از پشت زد تو سرم

_چيه پکري نکنه خر خون کلاس امتحان اول رو ريـ..ده

_درست حدس زدي خوب نبودم

_سام داداش بي خيال، حالا همه ي ترم ها با معدل ۱۹ پاس شدي ايشالله اين ترم با معدل ۱۲پاس بشي مهم اينه پاس بشي ديگه!

رمان بازار
romanbazar.ir

ديوونه ترين پسري كه ديده بودم ، تنها دوستي كه داشتم همين آرش خل و چل بود

_حالا پاشو بريم يه ساندويچ بزنيم تو رگ آروم شي

_بيخيال آرش ، اصلاً حوصله ندارم

چپ چپ نگام كرد

_اگه مهمون من باشي چي؟

لبخندي زدم

_اون رو نميتونم نه بگم

_بيا بچه خيكي بيا كه من نباشم جانت در عذاب است

انقدر بدم ميومد بهم بگن خيكي ، خودم ميدونستم اضافه وزن دارم و اصلاً خوشم نميومد ديگران بهم بگن، همه پسرا تو سن من ميرفتند باشگاه ولي من بايد دنبال پول در آوردن و هزار تا كار ديگه ميبودم و اين اضافه وزن بيخيالم نميشد

رفتيم ساندويچي روبروي در دانشگاه كه هميشه انقدر پر بود كه جاي سوزن انداختن نبود مخصوصاً تايم ناهار كه ديگه هيچي...

ولي الان ساعت ۳:۳۰ بعد از ظهر يكم بهتر بود

رمان بازار
romanbazar.ir

رفتیم داخل و از همون اول آرش دوتا بندري سفارش داد و اومد سمتم رو یکي از میزصندلي ها نشسته بودیم و داشتیم حرف میزدیم که میز بغل ما ٤تا دختر اومدند نشستند

عادت نداشتم به کسي نگاه کنم ، سرم رو انداخته بودم پایین که یهو آرش گفت

_اوه اوه سام اینجارو، باز ما دیر این ترم یکي ها رو دیدم ها، دخترا رو نگاه ماشالله هزار ماشالله اوف چه...

پریدم وسط حرفش

_یاسمن پشت سرته

آدمای شرطی[24.12.18 12:56] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part15

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

رمان بازار
romanbazar.ir

_من و با ياسمن ميترسوني؟ صدتا ياسمنم بياد ازشون نميترسم خدايي خيلي جيگرن نگا كن

يهو صداي ياسمن اومد

_كه خيلي جيگرن آره؟

زدم زير خنده

آرش با گيجي به ياسمن نگاه ميكرد يهو به خودش اومد

_خانمم تو اينجا چيكار ميكني كي اومدي؟ الهي فداتشم چقدر دلم واسط تنگ شده بود دورت بگردم عروسكم ، ملوسكم!

ياسمن نيشگوني ازش گرفت و گفت

_خفه شو آرش دارم برات بزار بريم خونه ببين چكارت ميكنم

_آخ جون بريم خونه؟ مامانت خونه نيست؟ پاشو پاشو بريم خونتون عشقم، من جون ميدم واسه اينكه باهات بيام خونه

ياسمن_ به خدا آرش يه جوري بزنمت چپ و راست بشي، اخه تو مگه خودت دوست دختر نداري كه داري دختر مردمو ديد ميزني خجالت نميكشي؟ يه ذره از اين سام ياد بگير بيشعور، خدا ميدونه من نيستم چه غلتهايي ميكني

كم كم ياسمن بغضش گرفت

رمان بازار
romanbazar.ir

_از وقتي که يادمه با تو هستم ولي تو هميشه چشت جاهاي ديگه ميپلکه چي کم گذاشتم برات آخه آرش، با همه چيت ساختم ولي بازم تو...

نفس عميقي کشيد تا بغضش نشکنه، نميدونم حق داشت يا نه ولي خوب آرش هم در حد شوخي و نگاه اين حرفها رو ميزد وگرنه هيچ وقت به غير از ياسمن به بودن با هيچ دختر ديگه اي حتي فکر هم نکرده بود

آرش هم شرمنده بود از حرفش هم اينکه تعجب کرده بود از اينهمه ناراحت شدن ياسمن

ياسمن يه ترم از ما پايين تر بود اکثر مواقع با من و ارش بود، تنها پسري که باهاش راحت بودند من بودم شايدم چون اصلاً حرف نميزدم اونا راحت بودند...

آرش دست ياسمن رو گرفت و شروع کرد به دلداري دادن و غلط کردم هاش که يه لحظه صداي خنده ي بلندي رو از ميز بغلي شنيدم نميدونم چرا تن صداي اون خنده برام آشنا بود سرم رو که برگردوندم با ديدنش بازم قفل شدم روش

آدمای شرطی[24.12.18 12:56] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

رمان بازار
romanbazar.ir

#Part16

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

انقدر خوشگل ميخنديد که دلم يه چيزي توش تکون ميخورد

يهو يه چيزي خورد به بينيم

_هي عمو کجايي؟

برگشتم سمتش و با اخم به آرش نگاه کردم

_چيه دختر مردمو قورت دادي؟ وات دِ فاز؟ زن داداشه؟

لبخند تلخي زدم و سرم رو انداختم پايين آخه اين دخترو چه به منه... هووف ولش کن

سر و وضعش مشخصه که ندار نيست، از لحاظ رفتاري يه شخص کاملاً اجتماعي ولي اوني که شروع کرده به تپيدن چي ميگه... بايد باهاش چيکار کنم رو نميدونم

ياسمن_ آرش اذيت نکن اِ! به تو چه سام خودش بهتر ميدونه در ضمن خوبه حداقل اگه اون به کسي نگاه ميکنه به کسي تعهد نداره ولي تو....

رمان بازار
romanbazar.ir

آرش_ غلط کردم یاسي یعني ادمو به چیز خوردن میندازي

غذاهامون اماده شده بود و یاسمن چون قبل از ما با دوستاش نهار خورده بود چیزي نخورد

نگاهم گاه و بي گاه سر میخورد روي دختري که داشتم بال بال میزدم که موقعیتم خوب بود و مال من میشد

بالاخره از بچه ها خداحافظي کردم و از ساندویچي اومدم بیرون

به سختي رفتم پاساژ و سفارش هایي که برام اومده بود رو انجام دادم و ذهن و قلب لامصبم با لبخندهاي دختري که با یه نگاه درگیرم کرده بود عجین شده بود

یکي اسمم رو صدا زد که از افکارم پرت شدم بیرون، رحمان پسر مغازه بغلي ، اومد توو اومد زیر گوشم

_سام داداش نونمون رفت تو روغن

_چي شده؟

آدمای شرطی[24.12.18 12:56] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

رمان بازار
romanbazar.ir

#Part17

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

_داداش چقدر ميگيري يكي رو هك كني؟

چپ چپ نگاش كردم

_خودت ميدوني تفنني اين كار رو كردم وگرنه اين كار رو نميكنم اين كار فرقي با دزدي نداره

_داداش طرف پول خوبي ميده

_چقدر؟

_۱۰ميليون

با تعجب سرم رو آوردم بالا

_چقدر؟؟

_از اون پول ۳ميليونش سهم من ۷ تومنش براي تو

_مگه قراره چيكار كنيم كه انقدر ميده

رمان بازار
romanbazar.ir

_بابا طرف از اون خر پولاست، میخواد مچ شوهرشو بگیره، یه کار تمیز میخواد، ببین این کارو انجام بدیم تو میتوني اون لپتاپي که میخواي رو بخري کلي کمکت میشه این پول ها!

وسوسه شدن خیلي بده ولي من به شدت وسوسه شدم، شاید هرکسي که هیچ پولي نداشت با این پول بدجور وسوسه میشد یکم فکر کردم و بدون اینکه به سرانجامش فکر کنم قبول کردم

رشتم کامپیوتر نرم افزار بود و با اون لپتاپ فکستني که یه زماني مال رهام بود ، هنوز هم تا جایي که میتونستم باهاش کار میکردم

این لپتاپ رو دسته دوم خریده بود مال اون زماني بود که خوب پول در میاورد و...

علاقه ي خاصي به کار با وسایل الکترونیکي داشتم، و کم کم علاقه به مبحث هك پیدا کردم، یه جوري که خودم و به صورت خود آموز یاد گرفتم

حیف وسایلي که تو دست و بالم بود خیلي ابتدایي بود وگرنه خیلي بیشتر میتونستم تو این عرصه پیشرفت کنم

هرکسي هم از این قضیه خبر نداشت

یکي همین رحمان بود، یکي هم آرش

رمان بازار
romanbazar.ir

فقط به صورت تفريحي تا حالا انجامش داده بودم ولي الان اين يه فرصت بود كه با اين پول خيلي كارا رو انجام بدم

بالا خره روز موعود رسيد

رفتم تو يه كافي نت، برنا مه هايي كه نياز داشتم رو تو يه فلش ريخته بودم

آدمای شرطی[24.12.18 12:56] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part18

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

تمام مشخصات طرف دستم بود، اسم ، فاميل شماره تماس، ايدي اكانت هاي مجازيش ادرس ايميل

پس كارم زيادي سخت نبود

طرف يه شخص معمولي بود پس بعدش نميتونست زياد پا پي ام بشه

خودم ميدونستم اينكارا حكم قضايي داره پس ميترسيدم از لو رفتنم

رمان بازار
romanbazar.ir

ترس و دلهرم رو کنار گذاشتم و شروع کردم به کار تقریباً یك ساعت بود داشتم کار میکردم بي وقفه که یهو یکي سمتم از ترس تمام صفحات رو مینیمایز کردم و یه جوري وانمود کردم انگار دارم دنبال یه چیزي میگردمخدا رو شکر طرف با من کار نداشت و من بازم برگشتم سر کارم نمیدونم چقدر دیگه طول کشید که با یه ایـنتر همه ي اطلاعات شروع کرد به لود شدم

از پیشونیم عرق میچکید ، همه ي اطلاعات ، عکسها، اس ام اس هایي که براش اومده بود و فرستاده بود

همه ي اطلاعات مجازیش با کیا چت کرده با کیا عکس رد و بدل کرد همه و همه رو ریختم رو همون فلشي که همرام بود

کل برنامه ها رو از رو فلش پاك کردم

از رو سیستم uninstall کردم و وسایل رو برداشتم و از کافي نت اومدم بیرون

میدونستم کارم خلافه از نظر وجداني هم وجدانم راحت نبود ولي براي خواسته هام به اون پول نیاز داشتم

کار منم بي شك کمتر از یك دزد نبود

رمان بازار
romanbazar.ir

من حتي ميتونستم به حسابهاي بانكيش هم نفوز كنم ولي تا اين حد هم دزدي اطلاعاتي بس بود خودش و همين هم براي مني كه دم از درست كاري ميزدم خيلي زياد بود ولي مجبور بودم منم مثل هر جوون ديگه اي خواسته هايي داشتم منم ميخواستم گوشي اندرويد داشته باشم و از شر اين مبايل نوكيا ۰۰۷ نجات پيدا كنم

آدمای شرطی[24.12.18 12:56] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part19

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

منم ميخواستم با وجود اينكه رشته ام كامپيوتر نرم افزاره يه سيستم درست حسابي داشته باشم تا مجبور نباشم براي درسهاي سنگينم برم كافي نت و ساعتها علاف باشم ميخواستم منم تو خونه با سيستم خودم كار كنم

لعنت به نداري!

رمان بازار
romanbazar.ir

رفتم سمت پاساژ همینکه رحمان رو دیدم فلش رو بهش دادم که سریع از پاساژ زد بیرون

هنوز یك ساعت هم نشده بود که برام اس ام اس اومد

وقتي بازش کردم نطقم برید واقعاً ۷میلیون وارد حسابم شده بود

انقدر باور نکردني بود که ۱۰بار تعداد صفرهاشو شمردم

واي خداا ممنون خدا ممنون

نمیدونم چرا تو این هیر و ویر یاد اون دختره افتادم

عین یه رویا شده بود برام

با یاد لبخندش لبخند زدم، خدا رو چه دیدي شاید مال من شد

.....

آخرین روز امتحانال بود و من یه بار دیگه هم یکي دیگه رو هك کردم پولي که گرفتم کمتر بود ولي بازم خوب بود

یکم خودم رو جمع و جور کرده بودم

از کار این دفعم ۲میلیون درآورده بودم و براي خودم قبل از هرچیزي یه گوشي قوي خریده بودم

رمان بازار
romanbazar.ir

به مناسبت آخرين امتحان هم آرش و ياسمن رو به ساندويچي هميشگي دعوت كردم

با شوخي هاي مسخره ي آرش و خنده هاي بي غل و غش ياسمن داشتيم نهار ميخورديك كه يه اكيپ دختر اومدند و دقيق پشت سرمون نشستند

آدمای شرطی[24.12.18 12:56] ,

[Forwarded from ♆ رمان اسیرِ توهم(M.R) ♆]

#Part20

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

يه لحظه يه نيم نگاه انداختم ، بعد از چند هفته بالاخره بازم ديدمش

چرا هرسري با ديدنش بيشتر درگير ميشدم يا خودم اين حس رو ميكردم نميدونم؟!

دقيقاً پشت به پشت من نشسته بود

از اينجا هم بوي عطرش رو حس ميكردم

رمان بازار
romanbazar.ir

چه خوش بو!

نگاه خيره ي ياسمن رو روي خودم حس كردم كه اشاره داد برم جلو

_ببين داداش ته وتو شو برات در آوردم اين دختره كه چشت همش ميره سمتش اسمش شيرينه، ترم اول ... و از روزي كه اومده تو گلوي خيلي از پسرهاي دانشگاه گير كرده، يه دختر شهرستانيه كه مثل اينكه باباش وضعيت خوبه، خيلي خوب و توپ نه ها ولي خوبه، بچه ها ميگفتندباباش براش تنهايي خونه گرفته تا حالا خيلي از پسرها بهش پيشنهاد دادند حتي استاد فراهي ، ميشناسي كه اونم بهش پيشنهاد داده ولي دختره خيلي خونسرد فقط با لبخند مليح به همشون گفته نه، بچه ها ميگفتند خيلي مغرور شده

متفكر نگاش كردم خودم هم از حرفي كه ميخواستم بزنم دلم لرزيد، اميدوار بودم واقعيت نداشته باشه

_خوب شايد دختره يكي رو تو شهرستانشون داره وايه خودش

_والله دخترا كه چيزي در اين باره نگفتند، حالا كي ميخواي پاپيش بذاري داداش، دختره هرچقدر هم مغرور باشه خوب يه دختر شهريتانيه و راحت گول گرگهاي اين جا رو ميخوره

رمان بازار
romanbazar.ir

لبخند تلخي زدم، ياسمن هم دلش خوش بود ها با نگاهم بهش فهموندم که این دختر کجا و من کجا ولي نميدونم چه صيغه اي بود يه وسوسه که ميگفت ميتونم به دستش بيارم، ميتونم مال خودمش کنم

ولي چه جوري...

مادر یاسمن زنگ زد و با آرش رفتند ، حالا که شیرین پشت سرم نشسته بود نمیخواستم به این زودي ها از اونجا برم

آدمای شرطی[24.12.18 12:56] ,

Forwarded from ♆ (M.R)♆ رمان اسیرِ توهم]

#Part21

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

شیرین ،! چقدر اسمش به قیافش میاد، اسمش به تک تک رفتارهاش میاد، نفسهاي عميقي ميکشيدم که بوش به تک تک سلولهاي ريه ام بچسبه ديدم با هم حرف ميزدند و طبق معمول در مورد پسرا داشتند حرف ميزدند يکي اسمشو صدا زد

رمان بازار
romanbazar.ir

_شيرين، تو شرايطت چيه؟

شيرين_ من شرايطي ندارم

بكي از دخترا _ يعني چي؟

شيرين_ به منظر من تك تكتون آدماي شرطي هستيد

يكي از دخترا_ يعني چي؟

تك خنده ي ارومي كرد

شيرين_ يعني با شرط و شروط طرف مقابلتون رو انتخاب ميكنيد، مثلاً يكيتون ميگه هيكل ورزشكاري داشته باشه طرف، يكيتون ميگه خيلي پولدار باشه، يكيتون ميگه خيلي خوشكل باشه ، همه ي اينا شرط و شروطه كه ميذاريد و به كساني كه براي برگزيدن آدمهاي اطرافشون شرط ميذارند من بهشون ميگم آدمهاي شرطي

يكي از دختراگفت_ اگه اينجوري باشه كه هممون آدماي شرطي هستيم

شيرين_ آره متاسفانه ! من فقط يه شرط دارم اونم اينه كسي كه باهاش هستم فقط نر نباشه مرد باشه، هر نري مرد نيست!

يكي از دخترا_ اوه جمله رو لعنتي خيلي سنگين بود، حالا خانم غير شرطي بين اينهمه نر يه مرد پيدا نشد بهش جواب مثبت بدي؟

رمان بازار
romanbazar.ir

شیرین_ نمیدونم والله فعلاً حوصله نداشتم، هیچ کدوم منو ترغیب به جواب مثبت نکردند

همون دختر قبلي _ خوب الان تصميم نداري يه تكوني بخوري يه دوست پسري چيزي بگيري؟

شیرین _ ایشالله از ترم بعد

همه با هم گفتند _ ایشالله

از حرفهاش لبخند اومد رو لبم

چه طرز فكري داشت... آدماي شرطي!

راست ميگفت هممون تو زندگي با شرط و شروط كنار هم ميمونيم همينم هست كه من كسي رو دورو برم ندارم، فكر كنم ارش و ياسمن بي شرط ترين آدما هستند

آدمای شرطی[24.12.18 12:56] ,

[Forwarded from Ψ رمان اسیرِ توهم](M.R) Ψ

#Part22

#آدماي_شرطي

رمان بازار
romanbazar.ir

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

اگه من تمام ايدآل ها و شرط ها رو داشته باشم چي؟ ميتوني منو نخواي شيرين ترين؟

اگه من همون مردي بشم كه تو ميخواي؟

تو چي داري لعنتي كه داري منو وسوسه ميكني كه...

لعنتي من چيكار كنم كه تو مال من بشي ها!

...

تابستون گذشت و من هر روز با خيال بودن با شيرين سپري كردم، لپتاپي هم گرفته بودم و زده بودم تو كار هك

تو ماه اگه يه كيس هم جور ميشد نونم تو روغن بود ولي از ترسمون پيش هر كسي نميگفتيم و كار هركسي رو قبول نميكرديم

با اين لپ تاپ جديدم ديگه لازم نبود برم كافي نت، اكثر مشتري هام يا زنايي بودند كه ميخواستند مچ شوهرشون رو بگيرند يا شوهرهايي كه مچ زنشون رو

رمان بازار
romanbazar.ir

برام مهم نبود که بعدش چي ميشه و فقط تو فکر پولش بودم

هر شب با فکر شيرين چشمها مو مي بستم...

شروع کرده بودم به رژيم گرفتن و با رحمان رفتيم باشگاهه پسر داييش که من هم لاغر کنم هم يکم رو فرم بيام

۵کيلويي کم کرده بودم و يکم جمع و جورتر شده بودم

پاييز شده بود ، نميدونم تاريخ چند بود ولي بايد ميرفتم دنبال کارهاي اخري دانشگاهم اميد داشتم شيرين رو ببينم حتي يك نگاه

دقيق دم در بودم که از ماشين شايان يکي از شاخترين پسرهاي دانشگاه پياده شد

باورم نميشد يعني دوست پسر گرفته اونم شايان يعني اون به دلش نشسته؟

شايان نه خيلي خوشکل بود نه خيلي خوشتيپ نه آنچنان پولدار ولي جذبه ي خاصي داشت، پرستيژ خاصي داشت !

با وجود گشت وگذار و خوش گذروني هاش شاگرد اول دانشکده معماري بود و يك جنتلمن به تمام معنا، تا حالا نديده بودم شايان خودش به هيچ دختري پيشنهاد بده ولي مثل اينکه شيرينِ من شاخش رو شکسته بود ...

ميخواستم بميرم ... احساس ميکردم دارم خفه ميشم

رمان بازار
romanbazar.ir

آدمای شرطی[24.12.18 12:56] ,

Forwarded from ♆ ♆رمان اسیرِ توهم[(M.R)

#Part23

#آدماي_شرطي

❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀

هه شیرینِ من !

لعنتي چند ماهه مال من شدي

نميذارم شايان بهت دست بزنه نميزارم تو مال مني

دختره ي ساده فكر ميكنه الان شايان باهاش چيكار ميكنه

قول خودم به خودمي،

با خشمي كه درونم رو داشت ميسوزوند رفتم سمت قسمت اداري و كارهايي كه داشتم رو انجام دادم تقريباً دو ساعتي طول كشيد كه وقتي اومدم بيرون ديدم شيرين شونه به شونه ي شايان دارند ميرند تو ساندويچي هميشگي

لبخند تلخي زدم

رمان بازار
romanbazar.ir

از اون روز به بعد یه حسي بود که میخواستم این دوتا رو بپام، هرجایي با هم میرفتند، پارك ، سینما، رستوران هرجایي که ممکن بود خوش میگذروندند و من پشت سرشون سایه به سایه دنبالشون

داشتم میمردم که شایان دست شیرین رو میگرفت میدونستم شایان پسر بدي نیست ولي اون لحظه چشمام کور شده بود و نمیدونستم باید چي کار کنم

انقدر شیرین رو دنبال کرده بودم دیگه خونش رو بلد شده بودم نمیدونم چي شد سر کوچه زیر تیر چراغ برق وایساده بودم و به واحد شیرین چشم درخته بودم که یهو ماشین شایان پیچید تو کوچه

شایان اینجا چیکار داشت؟

خیلي راحت از ماشین پیاده شد و با یه دسته گل رفت سمت خونه

باورم نمیشد اصلاً نمیتونستم باور کنم شیرین شایان رو به خونش راه داده

دختره ي احمق، آره اون بچست و نفهم ولي نمیذارم شیرینم آلوده بشه نمیذارم

آدمای شرطی[24.12.18 12:56] ,

Ψ Forwarded from]رمان اسیرِ توهم[(M.R) Ψ

#Part24

رمان بازار
romanbazar.ir

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

سريع با يك دربست رفتم خونه

نه تصميم بود نه چيزي كه از قبل تعين شده، انگار يه واكنش بود و پناه آوردم به حرفه اي كه داشتم تو چشم بهم زدني كل گوشي شايان رو هك كردم

شروع كردم به گشتن بين عكسهاش و پيام هاش بلكه يه چيز به درد بخور پيدا كنم

بالاخره پيدا كردم، شايان مامان باباش جدا بودند تو صفحه ي مجازيش يه چت داشت با يه عكس يه عكس كه با يه دختر تقريباً سن و سال دار تو تخت بودند زيرش كلي چت بود از چتا متوجه شدم طرف دوست دختره باباشه و در عين حال به اينم سرويس ميده،

حالم بهم خورد حس عق زدن داشتم الان همچين پسر بي شرفي دستش رو دست شيرينِ منه

شمارم رو هك كردم و مخفيش كردم

به شايان زنگ زدم

رمان بازار
romanbazar.ir

با ته خنده اي جواب داد

_بله؟

_اگه نميخواي بابات بدونه كه با دوست دخترش رابطه داري خيلي خونسرد پاشو از اون خونه بزن به چاك

_يعني چي؟

_يعني اينكه اون اطراف ديگه نبينمت، فقط يكبار ديگه هم اطراف اون دختر ببينمت نابودت ميكنم

صداي كوبيده شدن در خونه ي شيرين رو شنيدم

_، فقط تو كي هستي؟باشه اومدم بيرون

صداي دزدگير ماشين روشنيدم

_باشه ديگه هم اين اطراف پيدام نميشه

بدون اينكه حرفي بزنم گوشي رو قطع كردم

لبخندي از سر رضايت زدم و گوشي رو با لبخند به لبم چسبوندم

از سر خوشي بشكني زدم و خودم و رفتم پايين تا يه چيزي بخورم كه مامانم رو ديدم از سر خوشي رفتم لپ هاي گليش رو ماچ بزرگي كردم كه صداش در اومدم

رمان بازار
romanbazar.ir

_صدبار گفتم نکن پدر سوخته

_حالا من یه شب خوشم ها مامان خانم!

آدمای شرطی[24.12.18 12:56] ,

Forwarded from ψ]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ψ

#Part25

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

_حالا بگو چي شده؟

میخواستم حداقل یه نفر بدونه چمه پس لب زدم

_مامان عاشق شدم

مامان با دستش گشت و دستش رو به سرم رسوند و سرم رو کشید جلو و موهام رو بوسید

رمان بازار
romanbazar.ir

_خوشبخت باشي ته تغاريم، مامان جان مادر نابينات رو ببخش كه تنهايي مجبوري هم بار من رو به دوش بكشي هم خودت رو كه تازه يادت اومده عاشقي كني

منو ببخش ته تغاريم

بغضم گرفته بود از حرفهاي مامان

_مامان خانم اومديم دو دقيقه خوش باشيم ها

_ببخشيد مامان جان ببخشيد ته تغاري سر به زيرم

پيشوني مامان رو بوسيدم و. نفس عميقي كشيدم، همه چيز رو درست ميكنم ، درستش ميكنم!

****

بعد از اون شب هر پسري كه به شيرين نزديك ميشد رو يه جوري محو ميكردم كه خودش نميدونست از كجا خورده

دختره ي شيطون از حرصش يه جوري شده بود هر پسري بهش پيشنهاد ميداد قبولش ميكرد تا ببينه چه خبره ولي تك تكشون رو پَر ميدادم بدون اينكه بذارم شيرين روحش خبر دار بشه

رمان بازار
romanbazar.ir

حتي خيلي از اون دوستاي مزخرفش كه باهاشون ميرفت دور دور و خوشگذروني رو بلايي به سرشون مياوردم كه صد كيلومتري شيرين هم نزديك نشند

تنها دختري كه قبول كردم كه باهاش معاشرت كنه يارا بود، خيلي خانم و سر به زير بود يك هزارم شيطنت شيرين رو نداشت

شيرينم تموم زندگيم شده بود، شيرينترين اتفاق زندگيم حاظر بودم به خاطرش هركاري بكنم

نميتونستم فعلاً قدم جلو بذارم ولي اين دليل نميشد بذارم شيرين از دستم بره

آدمای شرطی[24.12.18 12:56] ,

Forwarded from ⚜ [رمان اسیرِ توهم(M.R) ⚜

#Part26

#آدماي_شرطي

✿✿✿✿✿✿✿✿✿✿✿✿

باید اولینش من باشم باید باشم!

رمان بازار
romanbazar.ir

نتونستم به وسوسه ي هك كردنش غلبه كنم

گوشيش ، لپتاپش حتي تلويزيونش هرچيز الكترونيكي داشت رو هك ميكردم

تازه بيشتر فهميدم چه لعبتيه تازه فهميدم بي خودي عاشقش نشدم واي هوش از سرم ميپروند

واي واي كه چقدر اين دختر شيرين بود

تو خونه اهنگ ميذاشت و براي خودش ميرقصيد و من به شيطنتاش قهقهه ميزدم

ثانيه به ثانيه با ديدنش با كارهايي كه ميكرد بيشتر منو عاشق خودش ميكرد و من پشت مانيتور عاشقانه ساعتها بهش زل ميزدم

مخصوصاً وقتهايي كه تنهايي خونه بود و لباسهاي عجيب غريب ميپوشيد و رو به ايينه ي قدي كه تو اتاقش داشت اهنگ ميذاشت و برس رو به دستش ميگرفت و انگار يه سوپراستاره و اون برس يه ميكروفونه شروع ميكرد به آهنگ خوندن

لباسهايي كه ميپوشيد ديوونه كننده بود

واي هيكلش نابودم كرده بود، نفس گير بود اين لعنتي!

رمان بازار
romanbazar.ir

لعنتیه خوشکل وخوش قلب و مهربونِ من انقدر دلش نازك بود که با دیدن یه فیلم عاشقونه تا صبح مینشست گریه میکرد

اون لحظه میخواستم برم گردن اون سازنده ي فیلم رو بشکنم واي واي میمردم وقتي لپتاپ رو پاش بود و با دیدن فیلم اشك میریخت

مامانش وقتي یه خبر بد بهش میداد ساعتها به خاطر اون خبر بد گریه میکرد

هزار تا کار داشتم ولي نمي تونستم بدون دیدن شیرین کارام رو انجام بدم یه سیستم کامل هم خریدم و رو سیستم کارام رو انجام میداد رو لپ تاپ هم تصویر و صداي شیرینم بود

این دختر همه ي دنیام شده بود، سه ماه بود ثانیه به ثانیه دنبالش بودم

ولي دیگه کم کم دوست پسر گرفتناش رو اعصابم بود

شروع کردم با شماره مخفي اس ام اس دادن بهش

آدمای شرطی[24.12.18 12:56] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part27

رمان بازار
romanbazar.ir

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

اولاش به حرفهايي که ميزدم ميخنديد و مسخرم ميکرد

به خنديدناش ميخنديدم ولي يه جوري بهش اس ام اس ميدادم که يکم ازم بترسه نميدونم با کدوم حرفم بود که ترس رو تو چشماش ديدم با دوربين سلفي گوشيش وقتي پيام ها مو ميخوند عکس العملش رو راحت ميتونستم ببينم

کم کم داشت دور پسر ها رو خط ميکشيد يه جوري افسرده شده بود ولي به اون ميگن شيرين تا حالا بدون خنده و لبخند نبوده

ديگه فقط با يارا ميرفت بيرون و خوش ميگذروند به همين هم اکتفا ميکرد منم سعي ميکردم زياد بهش گير ندم

ولي وقتهايي که رژ لب قرمزش رو ميزد ميخواستم اون لباي قلوه ايش رو از ته بکنم و فقط واسه خودم تو يه کريستال بزارمش

واي اون لباسهاش چقدر رواني کننده بود

به اندازه اي هيکلش تو ديد بود حالا با اين لباسهاش هوووف...

رمان بازار
romanbazar.ir

هر روز باشگاه ميرفتم ولي فقط خدا ميدونه چه جوري ورزش ميكردم اون چند ساعت تايم ورزش رو جوري تنظيم كرده بودم كه با كلاسهاي شيرين هماهنگ باشم تمام وجودم شده بود اين دختر

يك روز نديدنش تموم استخون هامو به لرزه مينداخت

دقيقاً مثل يك معتاد كه مواد بهش نميرسه

كارم خوب شده بود ولي براي اينكه جلب توجه نكنم نبايد زياد خرج ميكردم

هيچ وقت شبي كه با بچه ها رفتيم مهموني يكي از بچه هاي خرپول باشگاه رو يادم نميره

هميشه قيافم بچگونه نشون ميداد كسي باور نميكرد ۲۵ سالم باشه

سامان همون پسرپولداره انقدر زير گوشم گفت و گفت تا اينكه همون شب انقدر مست كردم و با يكي از دخترايي كه به قول بچه ها بهش ميگفتند داف همراه شدم اسمش پارميس بود

به قول خودش قرار شد بهم آموزش بده چجوري با جنس مخالف رابطه برقرار كنم!

يه دختر بانمك و شاد و شنگول

رواني كننده بود، باعث شد يه حس جديد رو تجربه كردم

رمان بازار
romanbazar.ir

حین رابطه فقط حس میکردم با شیرینم

لعنتي انگار شیرین بود همراهیم میکرد

وقتي براي اولین بار حس اوج رو پیدا کردم تازه خیلي چیزا رو فهمیدم و...

آدمای شرطی[24.12.18 12:56] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part27

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

بعد از اون شب دیدم به شیرین عوض شد

لعنتي همش فکر میکردم با اون هم این حس رو تجربه کنم

هرچي بیشتر ورزش میکردم و از مواد بدنسازي مثل کراتین و امینو اسید و غیره استفاده میکردم میلم بیشتر و بیشتر میشد انگار بیشتر منو به سمت شیرین ترغیب میکردند

رمان بازار
romanbazar.ir

يكي دو شب ديگه پارميس منو برد خونه ي همون دوستش كم كم تو رابطه به قول پارميس حرفه اي شده بودم

انقدر كمبود شيرين رو داشتم همه ي حرصم رو سر پارميس خالي ميكردم

رابطه مون درحد هفته اي يه شب بود و بس!

تا اينكه يه روز گوشيم زنگ خورد

داشتم به شيرين كه داشت خودش رو براي بيرون رفتن با يارا آماده ميكرد نگاه ميكردم كه جواب دادم

_بله؟

_سلام پسر كوچولو

_سلام پارميس، كاري داري؟

_اووم سام بايد ببينمت

_پارميس اصلاً حسش نيست ها

_نه بايد بيرون ببينمت، ميتوني منو تو يه كافي شاپ مهمون كني؟

يكم فكر كردم و به ساعتم نگاه كردم ٦عصر بود

رمان بازار
romanbazar.ir

پس وقت داشتم میتونیتم برم جایي که شیرین میره یکم هم از نزدیك ببینمش

_باشه ادرس رو برات اس میکنم ساعت ۷:۳۰خوبه؟

_عالیه ! حتماً تا اون موقع گرسنم میشه

از رو صندلي بلند شدم و کش و قوسي به خودم دادم و یه دوش ۱۰دقیقه اي گرفتم و رفتم جلو ایینه

جدیداً به لطف پارمیس یاد گرفته بودم موهام رو ژل بزنم و به خودم برسم

قیافم زمین تا آسمون فرق کرده بود از خودم خوشم میومد

اون پسر حال بهم زن و بچه ننه ي خرخون قدیم نبودم دیگه...

آدمای شرطی[24.12.18 12:56] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part29

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

رمان بازار
romanbazar.ir

اومدم بیرون ازخونه و تا سر خیابون پیاده رفتم

گوشیم رو باز کردم و با اینترنت سیمکارتم به مکان شیرین نگاه کردم

پس واقعاً رفته بودند پاساژ...

یه آژانس دربست گرفتم و رسیدم دم در پاساژ که پارمیس رو از دور دیدم

با لبخند اومد سمتم و خواست دستم رو بگیره ولي من دستم رو گذاشتم تو جیبم

نمیخواستم پارمیس دور برداره

میدونم اون خیلي با جنبه تر از این حرفها بود ولي خوب نمیخواستم بغیر از شیرین کس دیگه اي تو زندگیم باشه

پارمیس از کارم جا خورد ولي سریع خودش رو جمع و جور کرد

_خوشتیپ شدي جناب سام!

لبخندي به روش زدم که ادامه داد

رمان بازار
romanbazar.ir

_نه خوبه به خودم اميدوار شدم معلم خوبي هستم برات

+بر منكرش لعنت

_بريم داخل؟ تو كافه ي طبقه ي پايين بشينيم؟

سرم رو اروم به نشونه ي موافقت تكون دادم

تو سكوت راه افتاديم سمت كافه، پشت يكي از ميزها نشستيم، دلم ميخواست براي يك لحظه هم شده شيرين رو ببينم... تو اين افكار بودم كه صداي پارميس رو شنيدم

_سام؟

_بله؟

يهو گارسون اومد و پارميس دوتا كاپوچينو و چيز كيك سفارش داد

همين كه گارسون رفت پارميس باريز بيني نگام كرد

_نميپرسي كارم باهات چيه؟

_چرا راستش رو بخواي خيلي هم كنجكاوم بدونم

رمان بازار
romanbazar.ir

_اووم سام من بايد يه چيزهايي رو بهت بگم، اووم ببين من، يعني ما، يعني فقط من نيستم يه نفر ديگه هم هست...

پريدم وسط حرفش

_هووف پارميس چقدر مِن مِن ميكني، بگو حرفت رو ديگه

آدمای شرطی[24.12.18 12:56] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part30

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

تو چشمام خيره شد و يك ضرب گفت

_سام اون مهموني يه نقشه بود تا تو با من آشنا بشي، يكي بهم دستور داده كه بهت نزديك بشم

رمان بازار
romanbazar.ir

انقدر حرفهاش يهويي بود که چند لحظه نفس کشيدن هم يادم رفت چندين حس با هم ديگه قاطي شد

ترس، استرس، تعجب!

چرا بايد يکي منو تحت نظر داشته باشه، کلمه اي پيدا نميکردم که به پارميس بگم فقط لب زدم

_چرا؟

با شرمندگي سرش رو انداخته بود پايين که صداي ارومش رو شنيدم

_چون امير خان ميدونست شما يك هكريد و ميخواست شرايط زندگيت بياد دستش

_امير خان ديگه کيه؟

_کسي که منو اجير کرد تا بيام سمت تو!

ترس تموم تنم رو گرفت ، من نميخواستم کسي از هکر بودن من سو استفاده کنه

رمان بازار
romanbazar.ir

اره پول خوبي در مياوردم جديداً ولي همش رحمان باهاشون طرف ميشد من ترسو تر از اين حرفها بودم

هيچ حرفي نميزدم و منتظر پارميس بودم

_سام امير خان ميخواد تو يه كاري با تو همكاري كنه

_چه كاري؟

_نميدونم به خدا! اون كه اينا رو ديگه به من نميگه فقط خواست كه ته و توي زندگي تورو بهش گذارش بدم الان هم از من خواسته كه تو رو ببرم پيشش

يكم فكر كردم يكم مكث كردم ترديد و دو دلي كه تودلم بود بدجور آشوبم كرده بود سريع پارميس گفت

_ميدونم مرددي ولي واقعاً امير خان از اون آدماي مافيا و اينجور چيزا نيست باهاش حرف بزن، از اون آدم بدهاي تو فيل و سريالا نيست آدم منطقي هستش، مياي باهام؟ امشب منتظرته

سرم رو كه اوردم بالا ديدمش شيرينترين اتفاق زندگيم رو ديدمش داشت دست يارا رو ميكشيد تا بيارتش تو اين كافه

رمان بازار
romanbazar.ir

آدمای شرطی[24.12.18 12:56] ,

Forwarded from ♆ ♆رمان اسیرِ توهم[(M.R)

#Part31

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

پارميس_ سام كجايي؟ با توام مياي يا نه؟

اخمام رو كردم تو هم، انگار ديدن شيرين بهم روحيه و انرژي و اعتماد به نفس داده بود

_نه تا وقتي كه ندونم چه كاري باهام داره!

پارميس از جواب قاطعم تعجب كرد، خوب اون منو يه آدم ترسو ميديد

لعنتي دقيقاً اومد ميز بغل ما نشست

رمان بازار
romanbazar.ir

صورتش دقيقاً روبروي من بود، ميخواستم زمان وايسا و تا ابد من تو همون حالت نگاهش كنم... باز دوباره اون مانتو باز مزخرفي كه خيلي بهش ميومد رو پوشيده بود يه لحظه سرش رو چرخوند وقتي نگاهش بهم افتاد لبخند رو لبش ماسيد ولي اخم هم نكرد، خودش رو جمع و جور كرد و نگاه جادويي ش رو ازم گرفت

پارميس_ سام ميشه عين اين پسراي هيز به دختره چشم ندوزي قورتش دادي بابا دارم يه ساعته باتو حرف ميزنم

كاش همين الان قورتش ميدادم تا نگاه اون پسره عوضي كه اونطرف تر نشسته بود رو از روش بردارم

الان اگه ميرفتم گردن اون پسره رو ميشكستم چي ميشد؟

حواسم نبود كه كي سفارشات ما رو اوردند

پارميس با حرص بهم توپيد

_سام ميخواي برم شمارتو بهش بدم، آخه يه نگاهم به خودت بندازي بد نميشه، اين دختره يه لعبته مياد توي چلغوزه نگاه ميكنه؟ به من توجه كن دارم در مورد يه چيز جدي باهات حرف ميزنم

رمان بازار
romanbazar.ir

نگاهم رو از شیرین گرفتم و کاپوچینوم رو یکم چشیدم و به پارمیس نگاه کردم، آره فعلاً بهم نگاه نمیکنه اما یه روزي همه ي زندگیش میشم

باید خودمو جمع جور میکردم، فعلاً باید به پارمیس توجه میکردم تا هدفش رو بدونم

پارمیس_ خوب میاي باهام؟

+فکر کنم جوابت رو دادم

با قاطعیت و محکم زل زد به چشمام

_اگه یه فرصت استثنایي باشه تو زندگیت چي ها؟

آدمای شرطی[24.12.18 12:56] ,

Forwarded from Ψ]رمان اسیرِ توهم[(M.R) Ψ

#Part32

#آدماي_شرطي

✿✿✿✿✿✿✿✿✿✿

رمان بازار
romanbazar.ir

بازم یه ذره از قهوم چشیدم و خونسرد جوابش رو دادم

وجود شیرین من و اروم کرده بود...

+این امیر خان چه فرصت استثنایي میتونه در اختیار من بذاره؟

_پول!

سکوت کردم و متفکر به پارمیس نگاه کردم

+تو مگه نگفتي هیچي نمیدوني؟ پس چطور الان داري با قاطعیت از فرصت استثنایي و پول حرف میزني خانم معلم؟

پارمیس هول شد فکرش رو نمیکرد که مچش رو بگیرم

_ام خوب من، نمیدونم، یه حدسه، در همین حده، نمیدونم که

پوزخندي زدم، مرسي شیرینم که اینجایي باعث آرامش فکرمي، همینکه الان اینجایي و جلو چشم خودمي براي آرامش افکارم کافیه

تو چشماي پارمیس خیره شدم

+پارمیس منو نپیچون، قضیه چیه؟ من تا نفهمم قضیه چیه با تو هیچ جا نمیام

پارمیس که دیدراه فراري نداره سرش رو بین دستاش که رو میز بود گرفت

رمان بازار
romanbazar.ir

_اين روي مچ گير و خونسرد تورو نديده بودم من همون پسر بچه ننه ي حين رابطه رو ميشناسم

خندم گرفت

+خوب ديگه هركسي تو يه جايي حرفه ايیه، تو هرجايي نميتوني كه معلم من باشي نه؟!

نفس عميقي كشيد

_ببين سام امير خان نياز به يك هكر حرفه اي داره و تنها كسي كه تو ايران با سيستم مورد نياز ايشون ميتونه كار كنه تويي؟

با تعجب نگاش كردم

+من كه تا حالا هيچ سيستم خاصي رو هك نكردم، من فقط براي مچ گيري زن و شوهرا كار ميكنم...

_نه تو نميدوني، تو حتي خودت هم نميدوني سام كه چه قفلي رو تونستي بشكني؟

بازم با تعجب بهش زل زدم،

_من؟

رمان بازار
romanbazar.ir

آدمای شرطی[24.12.18 12:56] ,

Forwarded from ♆ ♆ (M.R)]رمان اسیرِ توهم[

#Part33

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

_آره خود تو، چند هفته پيش يكي كه داراي سيستم امنيت سايبري بود رو با كد نويسي براش كامل منهدم كردي، تو احتمالاً فكرت هم بهش نميرسه كه كدوم رو ميگم چون تو عين آب خودن سيستم شوهراون خانم رو هك كردي

هرچي فكر ميكردم نميدونم كدوم رو ميگفتند، نكنه مال همون مردي كه سيستمش فرق داشت حتي نميدونستم چي هست فقط با يه كد نگاري و كدگذاري مجدد هكش كردم ولي اين روش رو خودم هم بلد نبودم فقط به ذهنم رسيد بر اساس تجربيات قديميم و شنيده هاي سر كلاس دانشگاهم اين كار رو كرده بودم

_يادت اومد نه؟

سرم رو اروم تكون دادم، تو سكوت نگاهش كردم

_شما چي ميخواييد از من؟

رمان بازار
romanbazar.ir

_سام یه فرصتیه براي زندگي هممون، با من بیا امیر خان رو ببین و باهاش حرف بزن خواهش میکنم

_این امیر خان چي کارست؟

_سام همه چیزو میفهمي، قول میدم همه چیز رو بفهمي فقط با من بیا

خنده ي بلند شیرین تمرکزم رو بهم زد، برگشتم سمتش که یارا از خنده قرمز شده بود و شیرین سعي میکرد باند نخنده ولي چندان هم موفق نبود، عزیز دلم خنده هاش دنیاي من بود یهوپارمیس با حرص بهم توپید

_سام باتواَم؟!

نمیدونم این اعتماد به نفس لعنتي و این سر نترسي از کجاسر دراورده بود که خیلي مصمم برگشتم سمت پارمیس و لب زدم

_میام!

پارمیس از جوابم شوکه شد ولي کم کم لبخند اومد رو لباش

_خوب پس بیا بریم که یکي دیگه هم اونجاست خوشحال میشي از دیدنش

آدمای شرطی[24.12.18 12:56] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

رمان بازار
romanbazar.ir

#Part34

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

با بي خيالي و بيتفاوتي نگاش كردم حوصله نداشتم بپرسم كيه، فعلاً ميخواستم تا تموم شدن كيك و قهوه ام به شيرينم نگاه كنم

شيرين از نگاه هاي من كلافه شده بود اگه ميدونست من همون كسي هستم كه براش اس ام اس هاي ناشناس ميفرستم چه عكس العملي نشون ميداد؟

پارميش از مدل نفس كشيدنش مشخص بود كلافه شده

_سام تو كي انقدر هيز شدي؟ ميدوني اين يه توهين بزرگي به منه كه من پيشت نشستم و تو داري به يكي ديگه چراغ سبز نشون ميدي؟ خدايي يه نگاه به خودت و يه نگاه به دختره بنداز؟

لبخند تلخي زدم، آره نگاه انداختم كه هنوز نرفتم جلو و هنوز قدم جلو نذاشتم و شيرين رو مال خودم نكردم! بايد در حدي بشم كه لياقت شيرين رو داشته باشم

انقدر وت كشي كردم تا شيرين و يارا از كافه رفتند

رمان بازار
romanbazar.ir

وقتي از ديدنش سير شدم بالاخره رضايت دادم بريم رفتيم پاركينگ و سوار دويست شيش پارميس شديم

تا حالا سر نترس داشتم ولي از وقتي كه سوار ماشين پارميس شدم دلهره ي عجيبي به دلم افتاده بود

اگه بلايي سرم بيارند چي ميشه؟

مامانم؟! تنها ميمونه نه؟ تنها اميدش منم، از وقتي رهام رفته فقط منم موندم و مامان،دارم با زندگيم چيكار ميكنم لعنتي، كم تو بدبختي دست و پا زدم؟ ميخواستم به پارميس بگم غلط كردم ميخوام پياده شم همين هك هاي ريز و خورد براي من بسه

گوشيم رو دراوردم و به لوكيشن شيرين نگاه كردم داشت ميرفت سمت خونه

خوبه! خوبه كه يكم آروم شده،

ميخواستم بهش اس ام اس بزنم بگم دلم آرامشت رو ميخواد كاش پيشم بودي!

آدمای شرطی[24.12.18 12:56] ,

Forwarded from Ψ]رمان اسیرِ توهم[(M.R) Ψ

#Part35

رمان بازار
romanbazar.ir

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

ولي خيلي مسخره ميشد از طرف كسي كه دائم اس ام اس هاي تهديد آميز بهت ميده الان يهو همچين اس ام اسي شوكش ميكنه، نه بدار فعلاً ازم بترسه!

مسير خيلي برام نا آشنا بود فقط از روي اسم هايي كه روي تابلو ها ميديدم فهميدم شمال تهران هستيم

پارميس راهنما زد و رفت سمت يكي از مناطق خيلي مشهوره تهران رفت تو يكي از كوچه ها و جلوي يه برج ويلا نگه داشت

توي طول مسير هيچ كدوم حرفي نزده بودم و الان فقط سعي ميكردم خونسرد باشم دقيق مثل همون لحظه كه تو كافه بوديم و با حضور شيرين من آرامش داشتم همين نگاه كردنش هم به من اعتماد به نفس و آرامش داده بود

پارميس از ماشين پياده شد و منتظر پياده شدن من موند

از ماشين با ترديد پياده شدم

به خودم تشر زدم

رمان بازار
romanbazar.ir

مرد باش سام به قول شیرین نر نباش مرد باش، اعتماد به نفس داشته باش نترس ترسیدن در شان یه مرد نیست

برو ببین چه خبره، تو زندگیت باید ریسك كني، برو پسر برو... شاید حرف پارمیس واقعي باشه شاید بتونم سریعتر به مقصدم برسم

نمیخوام شیرین رو زیاد منتظر خودم بذارم

رفتیم داخل ساختمان و سوار آسانسور شدیم

طبقه ي سوم رو فشار داد انقدر به خودم تشر زده بودم که کم کم آروم شده بودم

من به خاطر خودم هم شده با این سرنوشتي که از اول براي من رقم خورده بوده مبارزه میکنم

در الکترونیکي بود رمز رو وارد کرد و در باز شد

رفتیم داخل که پارمیس با صداي بلند سلام کرد ولي کسي نبود

پارمیس_ هي اهالي محترم کجایید بابا

صداي مردونه اي رو شنیدم ولي صداي قدمي رو نشنیدم

در عوض صداي چرخیدن چرخي رو روي زمین شنیدم پارمیس به پشت سرم نگاه کرد و لبخندي زد و با صداي بلند گفت

رمان بازار
romanbazar.ir

آدمای شرطی[24.12.18 12:56] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part36

#آدماي_شرطي

❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀

_سلام دايي، سام رو اوردم!

نگاهي به قيافه ي مغرور مرد ويلچر نشين انداختم، مردي خيلي خيلي با جذبه ولي خشك و يخ!

نگاهي بي تفاوت و بي حس، انگار تمام احساسات اين مرد رو كشته بودند

با سر بهم سلام داد كه متقابلاً با سر بهش جواب دادم

صداي با صلابتش رو شنيدم

_پارميس زيادي لفت داد، زودتر از اينا منتظرت بودم

پارميس با شرمندگي سرش رو انداخت پايين كه از پشت سرم دستي رو شونم گذاشت و صداي خيلي آشنايي رو بغل گوشم شنيدم

رمان بازار
romanbazar.ir

_آره لفتش داد ولي مثل اينكه خوب شغل معلميش رو به جا آورده كه سام از اون قيافه ي بيبي فيس بودن در اومده و پخته تر شده!

شايد انتظار هركسي رو داشتم به غير از شخصي كه صداش رو شنيده بود

برگشتم سمتش و با تعجب نگاش كردم

بيشتر از ٦ماه بود كه نديده باشمش با ديدن نگاه متعجبم لبخندي زد

_چيه انگار مردم و زنده شدم خودم خبر ندارم

+تو اينجا چيكار ميكني؟

لبخندي زد و به مرد ويلچر نشين اشاره كرد

_امير خان دايي من و پارميسه

+يعني كار تو بوده كه منو بكشونيد اينجا؟

چشماش رو چرخوند و مثل وقتهايي كه با آرش بحسش ميشد چپ چپ نگاهش ميكرد به منم چپ چپ نگاه كرد

_تو كارت درست بوده تقصير من نيست! تو فقط در حد يه پيشنهاد بودي از طرف من، كارت درست بود و انتخاب شدي

+از كجا فهميدي من تو اين كارم؟

رمان بازار
romanbazar.ir

_به نظرت حرفي پيش آرش ميزدي به گوش من نميرسيد؟ همون روز اولي که به ارش گفتي پيش من گفت تو تفنني کار هك انجام ميدي ولي بعدش که اسم تورو اوردم پيش بقيه و تحت نظرت گرفتند ديديم يه چيزي فراتر از تفننه

+ياسمن نبايد اين کار رو ميکردي؟

_ميدونم به پول نياز داري پس بهتره باهامون همکاري کني، سام ما کار بدي قرار نيست انجام بديم به حرفمون گوش کن و رو پيشنهادمون فکر کن پشيمون نميشي!

صداي امير خان رو شنيدم

_ ياسمن اگه توضيحاتت تموم شده سام رو راهنمايي کن داخل تا ياسر هم بياد و بحث رو شروع کنيم

آدمای شرطی[24.12.18 12:56] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part37

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

رمان بازار
romanbazar.ir

ياسمن سري تكون داد و منو به داخل خونه راهنمايي كرد، نميتونستم باور كنم ياسمن بي غل و غش الان وسط يه برنامه ي عجيب و غريب باشه و باعث اينجا بودن من باشه

پارميس تو آشپزخونه بود و امير خان سرش تو لپ تاپ بود ياسمن اومد زير گوشم

_چه خبرا؟

شونه هامو انداختم بالا

_خبرا دست تواِ، آرش هم از اين قضيه خبر داره؟

پوزخندي زد

_شيش ماهه ازش خبر ندارم

با تعجب نگاش كردم

_يعني چي؟

_آخرين باري كه مارو دعوت كردي بيرون رو يادته؟ به مناسبت تموم شدنت؟

سرم رو آروم تكون دادم

رمان بازار
romanbazar.ir

_يك هفته بعد از اون با آرش تموم كردم

_چرا؟

_چون بي عرضه بود، سالها بود با هم بوديم ولي اون حتي زير بار يه نامزدي ساده نميرفت، چون آرش فقط حرف زدن بلد بود ، موقع عمل تمام اون حرف ها رو يادش ميرفت

نفس عميقي كشيدم، هيچ وقت فكر نميكردم اين اتفاق بيوفته ياسمن ادامه داد

_دايي اميرم و ياسر وقتي حال منو ديدند منو هم وارد اين قضيه كردند

بعد انگار كه بخواد جلوي سوالات بعدي منو بگيره سريع گفت

_حالا منو ول كن در مورد خودت بگو، لاغر شدي ها، راستي اون دختره رو يادته شيرين؟ هنوز هم تو كفشي؟

نميدونستم چي بگم، آدم دروغ گويي نبودم ولي نميخواستم تو اين قضيه شيرين بشه نقطه ضعفم پس

+آره بابا يادمه ولي خوب خدايي اون كجا و من كجا اصلاً بهش فكر هم نكردم، خودت ميدوني بدبختيام به اندازه كافي زياد هست

لبخند موزي بهم زد و سرش رو خم كرد زير گوشم

رمان بازار
romanbazar.ir

آدمای شرطی[24.12.18 12:56] ,

Forwarded from ♆ (M.R)♆ رمان اسیرِ توهم]

#Part38

#آدماي_شرطي

❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀

_سام من هيچ وقت بد تورو نخواستم لازم هم نيست به من دروغ بگي ميدونم هنوز هم درگير شيرين هستي فقط بايد بهت بگم درست نيست تو شيرين رو از همه چيز دور كردي بعد خودت با يه نفر ديگه ؟

با سرش رو به سمت آشپزخونه اشاره زد، پارميس تو آشپزخونه بود و متوجه منظورش شدم ولي ياسمن اينارو از كجا ميدونست؟

همون لحظه در خونه باز شد و يه مرد خوشتيپ با تيپ رسمي از در اومد داخل

ياسمن و پارميس رفتند سمتش كه صداي امير خان رو شنيدم

_خوش اومدي دايي! چه خبرا

تا اومد حرف بزنه چشمش به من افتاد و يكي از ابروهاش رو داد بالا

رمان بازار
romanbazar.ir

_فعلاً که خبرا دست شماست

برگشت سمت پارميس و عميق نگاش کرد

_چه عجب آخرش تونستي اين بچه ننه رو بياري

پارميس با غيظ نگاهش رو از ياسر گرفت و مغرورانه روشو کرد اون ور

ياسر اومد سمتم و خيلي جنتلمنانه دستش رو دراز کرد سمتم

_ياسر هستم برادر ياسمن

به احترامش بلند شدم ولي از لفظ بچه ننش اصلاً خوشم نيومد پس خيلي خشك باهاش دست دادم که صداي امير خان رو شنيدم

_ياسر اول يه توضيح کوتاه براي سام بده ميخوام مطمئن بشم که باهامون همکاري ميکنه يا نه!

صلابت اين مرد عجيب بود

من نه پدرم آدم با صلابتي بود نه داداشم ولي من ميخواستم ابهت داشته باشم ميخواستم براي خودم جايگاهي داشته باشم

اصلاً نميدونستم چرا الان دارم به اينها فکر ميکنم ، ولي جالب بود از جمع روبروم اصلاً بدم نيومده بود نه از امير خان نه از ياسر و نه از ياسمن فقط يکم در مورد پارميس دچار ترديد بودم

رمان بازار
romanbazar.ir

نمیدونم همینکه با نقشه به من نزدیك شده بود حس میکردم یه توهین بزرگي به من کرده نمیدونم چرا تو همین چند ساعت حس خوبي که به پارمیس داشتم از بین رفته بود... پارمیس خوب بود و منو میفهمید،

آدمای شرطی[24.12.18 12:56] ,

♆ Forwarded from♆ رمان اسیرِ توهم[(M.R)

#Part39

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

سر جمع ٤بار باهم بودیم ولي وقتي منو وادار به رابطه میکرد احساس میکردم از من خوشش اومده ولي الان یه حس بدي بهش پیدا کرده بودم هرکاري هم میکردم سرکوب نمیشد از دست خودم عصباني بودم یاسمن راست میگفت من نباید با پارمیس مي بودم، کارم اشتباه محض بود...

وقتي من شیرین رو مي خوام ...

صداي یاسر رو شنیدم

_ببینم تو چطور سیستم اون یارو رو هك کردي؟

رمان بازار
romanbazar.ir

شونه هام رو انداختم بالا

_نميدونم فقط يادمه از يه سري از اطلاعات قديمي كه داشتم استفاده كردم و درست شد

سرش رو تكون داد وانگشتش رو روي شقيقه اش گذاشت

_خوبه اينجات خوب كار ميكنه ما هم همين رو ميخوايم يكي كه تو مواقع خاص و پيش بيني نشده بتونه درست ترين كار ممكن رو انجام بده

فكر كنم از تعريفش يه ذره ديگه گذاشته شد رو اعتماد به نفسم، سعي كردم مصمم حرف بزنم تا فكر نكنند زياد شل و ول هستم، واقعيت امر هم همين بود من خيلي وقت بود از شل و ول بودن در اومده بودم و الان خيلي محكمترنسبت به سام ٦ماه پيش بودم پس سريع پريدم وسط حرفش

+منظور از مواقع خاص؟

_ببين رك باهات حرف ميزنم و ميدونم بچه تر از اينا هستي كه بخواي ما رو لو بدي پس ببين ما يكي رو سالهاست تحت نظر داريم مدتيه متوجه شديم كه قراره تا دوماه ديگه يك اختلاص بزرگي رو انجام بده

+خوب ميخوايد جلوش رو بگيريد؟

رمان بازار
romanbazar.ir

همه پوزخندي زدند که ياسر دستش رو انداخت رو دسته ي مبل و پاش رو روي پاش انداخت

_ابداً نميخوايم جلوش رو بگيريم، ولي نميخوايم کمکش هم بکنيم!

+پس؟

_ببين الان کم کم داره کاراش ميوفته رو روال تا اين کار رو انجام بده ، حتي مقدمات زندگي رو تو يکي از کشورهاي آمريکاي جنوبي هم فراهم کرده تا حدي که دختر و پسرش رو هم فرستاده اونور آب و کم کم داره به نام دختر و پسرش و همسرش اونجا خونه ميخره و کم کم تمام اموالي که تو ايران داره رو خورد خورد با نصف قيمت خيلي زير زيرکي ميفروشه تا بتونه مقدمات زندگي در اونجا رو فراهم کنه

آدمای شرطی[24.12.18 12:56] ,

[Forwarded from ♆ رمان اسیرِ توهم(M.R) ♆]

#Part40

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

رمان بازار
romanbazar.ir

+خوب اين شخص كي هست؟

ياسر يكي از ابروهاش رو داد بالا و لب زد

_فعلاً دونستن اين براي تو زوده!

سكوت كردم كه خودش ادامه داد

_مطمئناً طرف انقدر گردن كلفت هست كه راحت بتونه ۲۰ميليارد رو بكشه بالا و يه آب هم روش

با چشماي متعجب به ياسر نگاه كردم،

+۲۰ميليارد تومن؟

ياسر سرش رو تكون داد

_آره پولي كه هيچ كدوممون تو اين جمع حتي براي يك لحظه هم حسابمون به خودش نديده نه تنها نديده بلكه از كنار حساب با اون پول سنگين هم رد نشده

حس عجيبي پيدا كرده بودم تركيبي از ترس، استرس، هيجان، و يه ذوق پنهان

+خوب مي خوايد الان چيكار كنيد من نميفهمم!

رمان بازار
romanbazar.ir

_ببين دقيقاً روزي كه اين پول كامل برداشت ميشه و قراره اين پول از كشور خارج بشه ميره تو يه حساب بانكي تو دبي يعني مجبورند اين كار رو انجام بدند به خاطر يك سري موانع و شرايطي كه من براشون ايجاد مي كنم ، دقيقاً يك هفته اين پول تو حسابهاي يكي از بانكهاي خصوصيه دبي ميمونه بعدش منتقل ميشه به يكي از بانكهاي سوييس، ما دقيقاً يك هفته وقت داريم كه پولي رو كه تو حساب بانك دبي هست و امنيت پاييني داره رو در عرض چند روز منتقل كنيم به ۵تا حساب مختلف تو بانكهاي مختلف توي دنيا، و اين كار تواِ تو بايد سيستمشون رو هك كني و دقيق همون روزي كه پول قراره منتقل بشه همون لحظه آدرس شماره حساب تو سيستمشون رو عوض كني و بعد از اون به ۵حساب مورد نظر منتقل كني

_به صورت هرمي!

ياسر بشكني زد و انگشتش رو سمتم گرفت

_آفرين دقيقاً، ميگم خوب كارميكنه

لبخند خبيثي زدم نه نقشه شون بي نقص بود ولي خوب اخرش چي؟ فكرم رو سريع به زبون اوردم

+خوب آخرش چي؟

رمان بازار
romanbazar.ir

آدمای شرطی[24.12.18 12:56] ,

Forwarded from ♆ ♆رمان اسیرِ توهم[(M.R)

#Part41

#آدماي_شرطي

❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀

+خوب آخرش چي؟

_اخرش هرکسي به اندازه ي تلاشي که کرده پولش رو ميگيره

+مثلاً چقدر؟

لبخندي زد

_تو مسئوليت سنگيني ميوفته رو دوشت پس کم کمش روي ٤ميليارد تومن حساب کن

مغزم سوت کشيد ٤ميليارد تومن واااااو

رمان بازار
romanbazar.ir

پولش انقدر زياد بود كه نميتونستم نه بگم همين كار منو هزاران هزار قدم به جلو ميبرد صداي ياسر رو شنيدم

_ولي نميتوني مدتي به اين پول دست بزني حداقل يك سال تا آبا از آسياب بيوفته هركدوم

تو يكي از بانك هاي سوييس تو حسابهايي كه به اسم خودمونه اونجا امنه

با سكوت ياسر تازه متوجه نگاه سنگين ياسمن و پارميس و اميرخان شدم انگار منتظر بودند ببينند من چه عكس العملي نشون ميدم صداي مصمم ياسر رو شنيدم

_خوب نظرت چيه هستي؟

انقدر پولش زياد بود كه ميتونستم اين ريسك رو بكنم

اگه حتي يك درصد جاي موفقيت من رو داشت من ترجيح ميدادم اين ريسك رو با جون و دل قبول كنم ولي اگه زندگيم مثل رهام بشه چي؟

من نميخوام به اين زوديا از اين زندگ برم ...

ولي پولش خيلي وسوسه كننده بود خيلي زياد ...

سرم رواوردم بالا و با ترديد تو چشماي ياسر خيره شدم كه صداي امير خان رو شنيدم

رمان بازار
romanbazar.ir

_ببين پسر اگه الان قبول كني بايد تا اخر ماجرا باشي پس درست فكر كن... ببين حتي اگه يك نفرمون هم لو بره هممون لو ميريم اينايي كه ميخوايم پول اختلاسشون رو بكشيم بالا با كسي شوخي ندارند احتمال داره حتي يكي مون هم زنده نمونيم... ميفهمي منظورمو؟

نميدونم چي شد ولي ترديدم بيشتر شد

همش اعدام رهام ميومد جلو چشمم !

همش رهام و بازي با زندگيش

اگه اينم آغاز بازي من با زندگيم باشه چي؟

اگه قبول كنم بايد بشينم دور يك ميز قمار و با زندگيم بازي كنم... تو اين بازي تك نفري بازي نميكردم،

آدمای شرطی[24.12.18 12:56] ,

[Forwarded from ♆ رمان اسیرِ توهم(M.R) ♆]

#Part42

#آدماي_شرطي

رمان بازار
romanbazar.ir

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

باید به تك تك افراد روبروم اعتماد میکردم... به پارمیس، یاسمن، یاسر، امیر خان

فقط یك كلمه اي كه از دهن من بیرون میومد اینده ي من رو رقم میزد

زندگیم قرار بود به كدوم سمت بره؟

"✕زمان حال✕"

"شیرین"

صداي بوق بوقي خیلي رو اعصابمه ، ده بار چشمام رو باز كردم و بستم ولي بازم نمیتونم چشمام رو باز نگه دارم

اه لعنتي...

این بوق چرا قطع نمیشه هر چند ثانیه یك بار یدونه بوق كوتاه میزنه

رمان بازار
romanbazar.ir

چشمام رو اروم باز کردم که همون پرده کشیده شد و یکي اومد داخل یه پرستار سفید پوش با لبخند نگام کرد

_پس بالاخره چشات رو باز کردي ، آخي چه خوش رنگ هستن!

پرستاره یه چیزایي رو چك کرد و سریع رفت بیرون

یکم سرحالتر شدم، چشمام رو دیگه میتونستم باز نگه دارم صداي زمزمه اي رو شنیدم

_ببین ده دقیقه وقت داري، براي من مسئولیت داره بعدش باید به پدر مادرش خبر بدم

نمیدونم طرف کیه و چه جوابي به پرستاره داد که پرده کشیده شد و من نفسم بریده شد

دستام ناخداگاه به لرزه افتاد

با هر قدمش که به من نزدیك میشد بیشتر متوجه هیبتش میشدم ترسیدم از هیکلش زیادي درشت بود

قدش خیلي بلند بود چشماي مشکي مصمم و پر جذبش و یه بوي آشنا که همراه خودش اورد داخل یه بوي تلخ و سرد

رمان بازار
romanbazar.ir

به من رسید و بالاسرم ایستاد که نگاش نکردم و از ترسم چشمام رو بستم میخواستم تا جایي که میتونم داد بزنم و جیغ بزنم و هرچي فوش بلدم بهش بدم صداي کشیده شدن پایه هاي صندلي رو اعصابم بود

دیگه کابوس سه سالم رو دیده بودم

سه سال عذابم داد...

آدمای شرطی[24.12.18 12:56] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part43

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

لرزش دستام غیر قابل کنترل بود از این ضعف خودم داشت حالم به هم میخورد ولي ترسي که از این مرد داشتم غیر قابل کنترل بود

صندلي رو گذاشت بغل تختم و روش نشست

رمان بازار
romanbazar.ir

داشت به من نگاه ميكرد ولي من جرأت نداشتم بهش نگاه كنم اين چي ميخواست از من

صداي بم و ترسناكش رو شنيدم

_حرفي نداري؟

هيچي نگفتم انگار نطقم بسته شده بود ، لعنتي دستام بدجور ميلرزيد ميخواستم يه تبر بردارم و قطعشون كنم كه حال خراب و ترس من رو اينجوري به نمايش ندارند

دستام رو به سختي مشت كردم ولي تاثيري روي لرزشم نداشت كه يهو دست گرم و بزرگي گذاشته شد روي دستم و محكم دستم رو فشرد

بازم همون صداي بم و ترسناك

_نلرز كاريت ندارم ، لعنتي ازم نترس!

به حرفهاش پوز خندي زدم ، مرتيكه ي مريض رواني به من ميگه از من نترس ، اين عجل بالا سرمه كابوس ۳سالم بالا سرم ايستاده بعد من نترسم

تمام قدرتم رو جمع كردم و دستم رو از زير دستاي عين سنگش كشيدم بيرون و با تنفر برگشتم سمتش و با صدايي كه به زور خودم شنيدمش گفتن

_دستات رو به من نزن مردتيكه ي مريض رواني، آشغال بيشرف،

رمان بازار
romanbazar.ir

مثل سنگ بهم نگاه کرد و چشماي مشکي و وحشتناکش رو دوخت به چشمام

هيچ حسي تو صورتش مشخص نيست ميخوام داد بزنم اما گلوم خشکتر از اون چيزيه بتونم حتي يکم بلند حرف بزنم ولي صداي مصمم اون جاي صداي خشکيده ي من شنيده شد

_مامان بابات اينجان، مجبور شدم بهشون خبر بدم چون من نسبتي باهات نداشتم ، يه جوري صحنه سازي کردم که نشون بده افتادي رو شيشه هاي شکسته ي حموم و دستت بريده شده

انقدر مصمم و با تکبر و غرور حرف ميزد دهنم باز موند انگار اون کسي که شاکي هست اونه، انگار که منم ۳ساله زندگيشو زهر کردم،

وقتي سنگيني نگاهمو ديد صورتش رو برگردوند سمتم

آدمای شرطی[24.12.18 12:56] ,

Forwarded from ψ]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ψ

#Part44

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀

رمان بازار
romanbazar.ir

ازش میترسیدم خیلي درشت بود حس میکردم همینکه بخواد میتونه گردنمو قطع کنه چشماشو به چشمام دوخت

_پیش پدر مادرت حرفي نمیزني در مورد غلطي که میخواستي بکني، بعدش من و تو با هم حرف داریم

تنها یك کلمه تو ذهنم داشت وول میخورد، "پر رو"!

وقتي دیدم اون اینجوري حرف میزنه با اب دهنم یکم گلوم رو خیس کردم و با غضب نگاش کردم و چشمام رو دوختم به چشماش و با صدایي که میلرزید لب زدم

_همین الان اینجا به پدر و مادرم میگم که تو با من چیکار کردي و تا آخر عمرم دیگه از دست نجات پیدا میکنم

خیلي خونسرد به صندلیش تکیه داد و یکي از ابروهاش رو داد بالا

_تو این کار رو نمیکني عزیزم، چون اون موقع به همه میگم که تو دوست دخترم بودي و به خاطر اتفاقي که بین ما افتاده و من نخواستم به گردن بگیرم رگتو زدي و میزنم زیر همه ي صحنه سازي ها، و اون موقع با بابایي که از تو دیدم فکر نکنم اجازه بده همینجوري واسه خودت بگردي! پس

رمان بازار
romanbazar.ir

مجبور میشم عقدت کنم، خودت هم میدوني با یه آزمایش مشخص میشه ما با هم بودیم نه؟

میخواستم داد بزنم ولي از بین دندونهاي قفل شدم غریدم

_آشغال عوضي، یه روز میکشمت، عوضي چطور اینکارا رو با من کردي، مگه چه کاري کردم؟

اشکم در اومده بود لبام لرزید و اولین قطرت اشك سر خورد پایین ، اومدم هق هق کنم که با کاري که کرد یخ زدم

سریع دستش رو اورد جلو و اشکي که سر میخورد رو روي پوست صورتم گرفت و به لباش نزدیك کرد و بوسه اي روش زد

سرش رو اورد بالا و تو چشماي پر از بهتم دقیق شد

_حق نداري بریزیشون، همون کارهایي که بهت گفتم رو انجام میدي، فکر کنم بخواي دلیل کارهام رو بدوني نه؟ میخوام آروم با هم خرف بزنیم، باشه؟

آدمای شرطی[24.12.18 12:56] ,

Forwarded from Ψ]رمان اسیرِ توهم[(M.R) Ψ

#Part45

رمان بازار
romanbazar.ir

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

_حق نداري بريزيشون، همون كارهايي كه بهت گفتم رو انجام ميدي، فكر كنم بخواي دليل كارهام رو بدوني نه؟

نفس كشيدن يادم رفته بود

اين ديگه كيه؟

از كاراش و حرفهاي مصممش نمي دونستم چه حرفي بزنم ياچه كار كنم هيچ جوابي بهش ندادم ولي اين بار با خواسته ي خودم ميخواستم حرفش رو قبول كنم ميخواستم بدونم چيكار كردم كه اين مرد ۳سال براي من تعيين تكليف كرده

ميخوام بدونم چرا ۳ سال منو مثل يه عروسك خيمه شب بازي از اين ور به اونور كرده!

مي خواستم بدونم چرا من دختر نيستم؟

چرا همچين نامردي رو در حقم كرده؟

رمان بازار
romanbazar.ir

پرستار پرده رو کشید و نگاهي به مرده انداخت و با سر اشاره زد که بره بیرون نیم نگاهي به پرستاره انداخت و برگشت سمتم و به چشمام خیره شد انگار میخواست جواب سوال

" باشه؟ "

اي که ازم پرسید رو از چشمام بفهمه

انقدر احساس ضعف میکردم که نمیتونستم با هیچ چیزي مخالفت یا موافقت کنم پس سکوت کردم ولي یه جوري مغزم رو داشت انگولك مي کرد

انگار که یه چیزي اون وسط کم بود

من به مزاحم سه سالم که براي من نماد یك هیولا بود هنوز هم داشتم میگفتم اون مرد

این مرد همه چیز رو در مورد من میدونست ولي من هیچ!

حتي دریغ از اسمش

با قدمهاي مصممي که داشت بر میداشت رفت سمت پرده که به سختي گلوي خشکم رو به حرف زدن وا داشتم و اروم لب زدم

رمان بازار
romanbazar.ir

آدمای شرطی[24.12.18 12:56] ,

Forwarded from ♆ ♆ (M.R)]رمان اسیرِ توهم[

#Part50

#آدماي_شرطي

❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀

_اسمت چیه؟

مكثي كرد، دستش روي پرده موند ونفس عميقش برام دومين حركت امروز این مرد ترسناك بود

_سام

بدون اينكه هيچ حرفي برنه از اتاق رفت بيرون

هنوز ۲دقیقه از رفتن مرد ترسناك گذشته بود كه مامان و بابا اومدند داخل و شروع كردند به سرزنش كردن من

بين همه ي حرفهاشون من سكوت كردم

تا الان در مقابلش تنها بودم ميخواستم ادامه اش رو هم خودم تنهايي برم ، بالاتر از سياهي كه رنگي نيست

رمان بازار
romanbazar.ir

هست؟

اون که همه چیز منو گرفته، داشت زندگیم هم تموم میشد حالا که باز زنده شدم و الان دیگه میدونم اون کسي که این بلا ها رو سرم آورده یه انسانه و دیگه میتونم ببینمش آنچنان برام ترسناك نمونده...

خونواده ي من جنبه ندارند بهشون بگم اگه بدونند ۱۰۰٪ حمایتم نمي کنند

سام راست میگه حتماً مجبور میشم باهاش ازدواج کنم

که البته اگه از زیر دست شهرام و بابام زنده بمونم

چقدر راحت مرد ترسناك براي من شد سام!

اشتباه کردم

از اولین روز اگه به خونوادم خبر میدادم الان انقدر تنها نبودم...

چرا انقدر حماقت کردم نهایتش من رو میذاشتند خوابگاه یا اصلاً نمیذاشتند درس بخونم ولي الان این وضع من نبود

مامان بابا حرف میزدند و من تو افکارم غوطه ور بودم

رمان بازار
romanbazar.ir

آدمای شرطی[24.12.18 12:56] ,

Forwarded from ♆ ♆رمان اسیرِ توهم[(M.R)

#Part51

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

مامان بابا حرف میزدند و من تو افکارم غوطه ور بودم

حس بدي دارم، حس ضعف، حس شکست ، حس نا امني...

حالم از حس هاي مزخرفي که درگیرش بودم خراب میشد

میخواستم همین الان برم و با اون مردك حرف بزنم ببینم من چیکارش کرده بودم

******

بالاخره مرخص شدم، شهرام احمق هم خودش رو رسونده بود

رمان بازار
romanbazar.ir

انقدر گفت و گفت که دیگه میخواستم با این حالم پاشم از پنجره خونه پرتش کنم پایین

از سام مرد ترسناك هيچ خبري نبود، شبا خيلي وقتها با حس يه سايه بالا سرم تو اتاق بخش بيمارستان بيدار ميشدم ولي كسي دورو برم نبود

انقدر ترس حضورش رو داشتم حتي تو خواب هام هم ولم نميكرد

همش اون قيافه ي خشن و هيكل درشتش و اون چشمهاي سياه و ترسناكش ، ميومد جلو چشمام!

اصلاً انگار مریض شده بودم

میترسیدم باز خونه رو تحت نشر داشته باشه و هنوز دوربینهاش تو خونه باشه

در اتاقم باز شد و مامان اومد تو اتاقم و خواست لباسهاش رو عوض کنه که یهو داد زدم

_نه مامان اینجا نه برو تو حموم!

مامان با تعجب نگام کرد

_خوبي مامان جان؟ جلو دخترم ميخوام لباس عوض كنم ها!

_ميدونم ولي تو حموم عوض كنيد نكنه يهو شهرام و بابا بيان تو اتاق

رمان بازار
romanbazar.ir

_شيرين جان مامان خوبي؟ يكيش شوهرمه يكيش هم پسرمه،

راست ميگفت ، نفس عميقي كشيدم آخه چي ميگفتم ؟

ميگفتم يه مردك ترسناك كه كابوس ۳سالمه احتمال داره نگات كنه؟

آدمای شرطی[24.12.18 12:56] ,

Forwarded from Ψ]رمان اسیرِ توهم[(M.R) Ψ

#Part52

#آدماي_شرطي

✿✿✿✿✿✿✿✿✿✿

وقتي مامان قيافه ي من رو ديد بدون هيچ حرفي رفت سمت حموم

نفس حبث شدم رو رها كردم خدا رو شكر رفت نميخوام مامانم رو هم رصد كنه!

مامان از حموم اومد بيرون و چپ چپ نگام كرد

_الان خيالت راحت شد؟

لبخند كم جوني زدم و اروم گفتم " مرسي"

رمان بازار
romanbazar.ir

رفت سمت در که یهو انگار چیزي یادش اومده باشه برگشت سمتم و از کشو کمد رو برو گوشیم رو در آورد

_بیا گوشیت فکر کنم دوستات انقدر زنگ زدند بالاخره خاموش شد، بیا به دوستات زنگ بزن!

پوزخندي نشست رو لبم ، مامان من چه دل خوشي داشت

نمیدونست همه ي دوستام ازم فراري هستند و تنها دوست من یارا ست که اونم وقتي بیمارستان بودم اومد عیادتم ولي به خاطر حضور خونواده ها نتونستیم یك کلمه هم حرف بزنیم

گوشي رو از مامان گرفتم و زدم به شارژ یکم منتظر موندم ولي حوصله نداشتم منتظر بمونم گوشي کامل شارژ بشه و روشنش کردم

چند تا اس ام اس از طرف یارا داشتم و چند تا اس ام اس تبلیغاتي...

اس ام اس هاي یارا همش نوشته بود باهاش تماس بگیرم و نگارنم هست و...

چشمم به گوشي بود و داشتم تایپ میکردم که یه شماره اس ام اس داد که از بالاي گوشیم شمارش و اول متنش رو دیدم

شمارش رو که نمیشناختم یه شماره ي ۰۹۱۲ خیلي رند

ولي اول متنش باعث شد سریع کل پیام رو باز کنم

رمان بازار
romanbazar.ir

"نگران نباش به غير از تو هيچ كس رو ديد نمي زنم، بزار مامانت موقع لباس پوشيدن راحت باشه، انقدر پست نيستم، راستي تو شمارم رو نداري اين رو داشته باش هروقت هرچيزي بود بهم زنگ بزن، هروقت فكر كردي ميتوني حرفام رو گوش بدي بهم خبر بده... سام"

آدمای شرطی[24.12.18 12:56] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part53

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

چند بار به گوشي و پيامش نگاه كردم

اين موجود عجيب پر رو بود، ولي تصميمم رو گرفته بودم

بدجور كنجكاو شده بودم ببينمش و بشناسمش بدونم دليل اينكارش چي بوده

انقدر محو گوشيم بودم كه با صداي شهرام زير گوشم نيم متر پريدم هوا و به خودم اومدم

رمان بازار
romanbazar.ir

عجیب از این برادر یك سال بزرگترم بدم میومد

لبخندي مزخرفي زد

_چیه زل زدي به گوشیت؟ دوست پسر گرفتي؟ چیه فکر کرده مردي؟ رفته با یکي دیگه؟

با عصبانیت زل زدم بهش که خنده ي بلندي کرد و دیتش رو برد تو موهام و بهمشون ریخت از بین دندونام غریدم

_برو گمشو شهرام

یهو موهامو چنگ زد

_آدم باش مثلاً داداش بزرگترتم، ها مراقب هم باش یه زري زدم ولي خدا شاهده بدونم دوست پسر گرفتي یا چیزي خدا شاهده زندت نمیزارم من بابا نیستم ها؟ همین که تهران تنهایي کلي به غیرتم برخورده

کتابي که روي پاتختي بود رو برداشتم و محکم کوبیدم تو صورتش که موهام رو ول کرد

_غلط میکني تو کار من دخالت میکني برو گمشو بیرون از اتاقم تا داد نزدم بابا و مامان بیان ها!

تا اومد بیاد سمتم دهنم رو باز کردم که جیغ بکشم که سریع گفت

_حیف به بابا نیاز دارم و فعلاً نباید عصبیش کنم وگرنه حالتو جا میاوردم!

رمان بازار
romanbazar.ir

پوزخندي بهش زدم که از اتاق زد بيرون

آدمای شرطی[24.12.18 12:56] ,

Forwarded from Ψ]رمان اسيرِ توهم[(M.R) Ψ

#Part53

#آدماي_شرطي

✿✿✿✿✿✿✿✿✿✿✿✿

مريض رواني عقده اي، ميدونم از چي ميسوزه

داره دق ميکنه من تونستم بيام تهران ولي اون نه! جايگاهي که من دارم تو خونه و اعتمادي که به من دارند صد برابر بيشتر از شهرامه

بدبخت عقده اي حسود ، داره دق ميکنه يه آتو از من بگيره

همون لحظه اس ام اس اومد کلافه گوشي رو باز کردم

"خودت رو عصبي و ناراحت نکن، حالش رو جا ميارم ، بيخود ميکنه دست ميکنه تو موهات و ميکشه"

آخه يکي نيست بياد به اين بگه تو سر پيازي ته پيازي

رمان بازار
romanbazar.ir

با حرص گوشي رو كوبيدم رو تخت و با صداي نه چندان آرومي گفتم " به تو چه آخه به تو چه؟ يكي بايد بياد خودتو جمع كنه رواني، مريض"

همون لحظه اس ام اس اومدم

با حرص به گوشي نگاه كردم ولي جواب ندادم رفتم سمت دستشويي كه گوشي زنگ خورد برگشتم كه باديدن شماره زير لب فش بدي نثار ارواح خاندانش كردم و رفتم سمت دستشويي كه تو همين حين صداي زنگ قطع شد

يهو دوباره زنگ خورد ولي اين دفعه صداي زنگ گوشيم رو اخر بود واي مامان اينا ميفهمند سريع پريدم سمت گوشيم كه همون لحظه مامان در رو باز كرد

_گوشيت زنگ ميخوره جواب بده ، با اون صداي زنگش بابات دراز كشيده

لبخند خونسردي به صورت مامان پاشيدم

_باشه مامي ، يارا ست الان جواب ميدم

قبل اينكه مامان ازاتاق بره بيرون گوشي رو جواب دادم

_جانم عزيزم؟

رمان بازار
romanbazar.ir

صدايي نيومد، فكركردم خدارو صد هزار مرتبه شكر خفه شده، لال شده يا مرده ولي مامان عين عجل معلق منتظر بود ادامه ي حرفم رو بزنم پس مهم نبود مرد ترسناك پشت خطه

آدمای شرطی[24.12.18 12:56] ,

Forwarded from Ψ]رمان اسیرِ توهم[(M.R) Ψ

#Part54

#آدماي_شرطي

✿✿✿✿✿✿✿✿✿✿

شروع كردم بهحرف زدن با خودم

_آره عزيزم بالاخره اومدم خونه،

باز هيچي نگفت ادامه دادم

_آره منم دلم كلي برات تنگ شده باشه حتماً ، پس فردا بريم دانشگاه استعلاجيمو بدم به اين استادان محترم كه حذفم نكنند اخر ترمي

...

رمان بازار
romanbazar.ir

مکث کرده بودم که اسکول پشت خط حرف بزنه ولي من فقط صداي نفسهاشو ميشنيدم که بالاخره مامان از اتاق زد بيرون

منم ديگه حرفي نزدم

هر دوتا مون سکوت کرده بوديم که يهو صداي بم و خشکش رو شنيدم

_همه چيه تو به من ربط داره!

چشمام رو از شدت تعجب حرفش گرد کردم تا اومدم دوتا درشت بارش کنم سريع گفت

_چشماتو اينجوري نکن لعنتي به اندازه ي کافي درشت هست،

نتونستم خودم رو نگه دارم و بهش توپيدم

_حق نداري بهم بگي چيکار کنم چيکار نکنم فهميدي؟

نفس عميقي کشيد و سکوت کرد، از سکوتش سو استفاده کردم

_در ضمن اون دوربينتو از رو من بکش، نميخوام منو ببيني

سريع جواب داد

_هرچيزي رو بخواه ولي اين رو نه!

رمان بازار
romanbazar.ir

_تورو خدا تمومش کن، به خدا خسته شدم از دست ! کي ميخواي دست رو از رو زندگيم بکشي کنار؟ به خدا اين دفعه موفق نشدم اما دوباره خودمو ميکشم و...

حرفم تموم نشده بود که غريد

_خفه شووو... همينه که دوربين رو خاموش نميکنم، شيرين بذار ببينمت برات توضيح بدم

نتونستم خودمو کنترل کنم

آدمای شرطی[24.12.18 12:56] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part55

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

_به خدا يه جوري خودمو سر به نيست ميکنم که اب از اب تکون نخوره ... تمومش کن اين مسخره بازي رو اين دوربين رو خاموش کن رواني شدم از دست

رمان بازار
romanbazar.ir

انقد قاطي كرده بودم كه موهام رو چنگ ميزدم

از اون طرف غريد

_داري چيكار ميكني؟ موهاتو ول كن، رواني شدي؟

_آره تو منو رواني كردي

سكوت كرد و چند نفس عميق كشيد

_باشه حق با تواِ قول ميدم همين الان دوربين رو خاموش كنم ولي تو هم فردا بيا تا ببينمت

هيچ حرفي نزدم و جوابي ندادم

_باشه؟

اون كلمه ي باشه رو جوري با صلابت و محكم گفت كه يه جوري ترسيدم و يهو به خودم اومدم و سريع و درعين حال با صدايي آروم گفتم "باشه"!

نفس عميقي كشيد و اروم گفت

_از من نترس لعنتي نترس

اشك تو چشمام جمع شد و سريع گوشي رو قطع كردم

خودم رو رسوندم به حموم و تو ايينه به چشمام زل زدم

كو اون شيرين ترم اول؟ كو؟

رمان بازار
romanbazar.ir

فردا میرم و تکلیفم رو با این یارو مشخص میکنم یا از این زندگي بازم براي من خوش میشه یا...

"سام"

گوشي رو قطع کردم و به فکر فرو رفتم

میخواستم کلم رو بکوبم به دیوار

داشتم چیکار میکردم با عزیزترین آدم زندگیم؟

کسي که میپرستمش از دست من میخواد زنده نمونه

با گوشي محکم کوبیدم تو سرم

"احمق هیکلت بزرگ شده ولي بازم اندازه ي فندوق میفهمي، احمق، احمق، دیگه حق نداري اینجوري ادامه بدي آدم باش"...

داشتم زیر لب خودمو سرزنش میکردم که در اتاق به صدا در اومد حوصله ي کسي رو نداشتم

آدمای شرطی[24.12.18 12:56] ,

رمان بازار
romanbazar.ir

Forwarded from ♆ [رمان اسیرِ توهم(M.R) ♆

#Part56

#آدماي_شرطي

✿✿✿✿✿✿✿✿✿✿

داشتم زير لب خودمو سرزنش ميكردم كه در اتاق به صدا در اومد حوصله ي كسي رو نداشتم جواب ندادم ولي در باز شد

با عصبانيت سرم رو آوردم بالا ولي با ديدن شخص روبروم لبخند اومد رو لبم

چقدر دلم براش تنگ شده بود

لبخندي به روم زد و اومد سمتم و لپم رو بوسيد

حس خوبي داشتم از اومدنش

ازم دور شد كه تو چشمام نگاه كرد و آروم لب زد

_سلام

رمان بازار
romanbazar.ir

لبخندي به صورت مهربونش پاشيدم و از رو صندليم بلند شدم و رفتم روبروش خيلي بيشتر از خيلي دلم براش تنگ شده بود

محکم بغلش کردم

_سلام به روي ماهت، کاش ميگفتي ميومدم دنبالت فکر نميکردم به اين زودي بياي!

+خواستم سورپرايزت کنم

ازش دور شدمو صورتش رو بين دستام گرفتم و پيشونيش رو بوسيدم، دو سال بود که تغيير کرده بود

ياسر زندگي هممون رو تغيير داد، همه بعد از اون شب تغيير کرده بوديم

_خوبي؟

لبخند خسته اي زد

_هيچ وقت خوب نميشم ، ولي بهترم !

ميدونم درکش ميکردم، منم اگه وجود شيرين نبود هيچ وقت خوب نميشدم ، خيلي درد داشت خيلي !

همه زخمي بوديم، بد کرديم خيلي بد !

رمان بازار
romanbazar.ir

لبخندي زد، خيلي وقته لبخنداش تلخه نميدونم چيكار كنم ديگه اينجوري نبينمش

اروم رو موهاش دست كشيدم كه بحث رو عوض كرد

+مامان مريم چطوره؟ كلي دلم براش تنگ شده

آدمای شرطی[24.12.18 12:56] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part57

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

لبخندي به روش زدم

_خوبه اونم كلي دلش برات تنگ شده، همش اسم تو رو زبونشه وقتي بهش گفتم تصميم داري برگردي كلي ذوق كرد

لبخندي زد و سرش رو انداخت پايين

رو مبل چرم جلو ميزم نشت منم بغلش نشستم

رمان بازار
romanbazar.ir

+شیرین چطوره، بالاخره حرفمو گوش دادي ؟ رفتي جلو!

سرم رو تکون دادم

_نه یاسمن! نمیدوني چه اتفاقات بدي افتاده، حماقت هاي من یکي دو تا نیست، انقدر افتضاح به بار آوردم که درست شدني نیست فقط باید به دل بزرگ شیرین امیدوار باشم که یه روزي منو ببخشه!

با لبخند دستش رو روي شونم گذاشت

+نگران نباش وقتي بفهمه به خاطرش پا تو چه راه هایي گذاشتي راهي که اگه تو نبودي مرگ همه مون حتمي بود، حتماً تورو میبخشه

نم اشك تو چشماش خیلي اذیتم میکرد

_یاسمن اون اتفاق تموم شد و تو دوباره باید...

نذاشت حرفم کامل بشه

_سام بذار در موردش حرف نزنیم، از فرود گاه یه راست اومدم اینجا خیلي خستم، میخوام یه سر برم پیش یاسر بعد هم میخوام برم پیش مامان مریم، میخوام یه چند وقتي پیش شما بمونم، راستش دل تو دلم نیست کاخي که همه ازش تعریف میکنند رو ببینم،مشکلي نیست که؟

لبخند به روش زدم

رمان بازار
romanbazar.ir

_اونجا خونه ي خودته، اتاقت رو به سليقه ي تو دادم درست كردند تا حالا هم كسي بهش دست نزده، همه دلمون برات تنگ شده.

نفس عميقي كشيد كه يهو گفتم

_وايسا، راستي با چي اومدي؟ وسايلت كجان؟

سرش رو انداخت پايين و اروم زمزمه كرد

آدمای شرطی[24.12.18 12:56] ,

Forwarded from Ψ]رمان اسیرِ توهم[(M.R) Ψ

#Part58

#آدماي_شرطي

✿✿✿✿✿✿✿✿✿✿✿✿

+رحمان اومد دنبالم، وسايلم هم پشت ماشينه اونه

جان؟؟ رحمان چرا رفته دنبال ياسمن؟ ابروهام رو كشيدم تو هم

_چرا رحمان!؟

رمان بازار
romanbazar.ir

شروع کرد با بازي کردن با انگشتاش

يكي از ابرو هام رو دادم بالا و با قيافه ي خشك و بي تفاوتي كه دو سال بود باهاش عجين شده بودم بهش زل زدم،دليلي نداشت ارتباطشون رو از من پنهون كنند

+خووب ، اوم ، چيزه، راستش...

_نيازي نيست دروغ بگي، برو الان به رحمان بگو خودش وظيفه ي راننده بودن تو رو به عهده گرفته الان هم خودش ببرتت پيش ياسر، از اونجا هم برو خونه پيش مامان

سرش رو اروم تكون داد و با گفتن "فعلاً" زير لبش از اتاق خارج شد

نبايد اينجوري ميكردم كاش اخمام رو تو هم نميكردم

بعد از يكسال برگشته و من...

جديداً زيادي احمق شدم

طبق عادت هميشگي تبلتم رو برداشتم تا دوربين اتاق شيرين رو چك كنم بلكه ببينمش و اروم شم ولي ياد قولي كه داده بودم افتادم

با حرص تبلت رو كوبيدم رو ميز كارم و برگشتم رو سيستم خودم

سفارشات جديد رو فرستاده بودن و تو انبار بود

رمان بازار
romanbazar.ir

باید میرفتم و با بچه هاي تکنیك روش کار میکردیم تا از کیفیت کار جدید مطمئن بشیم

کتم رو برداشتم و رفتم سمت در و...

"✕سه سال قبل✕ "

_چطوري؟ اوضاع خوبه؟

برگشتم و با لبخندي نگاش کردم

+عالیه داداش، همه چیز تحت کنترله

آدمای شرطی[24.12.18 12:56] ,

Forwarded from ♆ ♆رمان اسیرِ توهم[(M.R)

#Part59

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

رمان بازار
romanbazar.ir

خنده ي بلندي كرد

_پسر انگار فيلم سينماييه

بعد اَدام رو در اورد

_همه چيز تحت كنترله!

منم مثل خودش شروع كردم به بلند بلند خنديدن

ولي بين اين خنده ها استرس عجيبي وجودم رو گرفته بود

طي همين دو هفته فهميده بودم اونايي كه ياسر باهاشون كار ميكنه و ميخواد دورشون بزنه خيلي گردن كلفت تر از اين حرفها هستند تا حدي كه آدم كشتن براشون مثل آب خوردن بود

ياسر مخ دختر اون يارو رو زده بود و تا حدودي هم شده بود مشاورش و از طرفي هم دومادش حساب ميشد چون با دختره نامزد كرده بود و...

طرف خيلي رو ياسر حساب ميكرد و تقريباً اين نقشه رو ياسر براي طرف پياده كرده بود ...

با صداي بلند داشتيم ميخنديديم كه در اتاق باز شد

رمان بازار
romanbazar.ir

پارميس اومد داخل

_خوش خنده ها بيايد نهار!

لبخندي به پارميس زدم

از وقتي قبول كردم تو تيم باشم از پارميس دوري كردم و همچنين حرف ياسمن من رو به خودم آورد كه وقتي شيرين رو محدود كردم خودم غلط ميكنم با دختراي ديگه خوش ميگذرونم

پارميس هم هيچي به روي خودش نياورده

ولي نميدونم مشكلش با ياسر چيه!

ياسر پوزخندي به پارميس زد و با سر به من اشاره كرد بريم بيرون ياسمن و امير خان خونه نبودند

هنوز هم از كارهاي امير خان سر در نياورده بودم ولي ياسمن هم بدون اينكه بدونند كه ربطي به ياسر داره شده بود منشي همون يارو

تازه فهميده بودم كه ياسر و ياسمن فقط از طرف مادري خواهر برادر هستند

آدمای شرطی[24.12.18 12:56] ,

رمان بازار
romanbazar.ir

♆ Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part60

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

فاميليشون با هم فرق داشت پس متوجه خواهر برادر بودن اين دوتا نميشند

وابستگي عجيبي بهم داشتند ، وقتي پدر ياسر فوت ميكنه مادرش با پدر ياسمن ازدواج ميكنه و بعدش ياسمن به دنيا مياد...

از كارهاي ياسمن خبر داشتم ولي امير خان نه!

شبها ياسمن خونه ي خودشون بود

البته كمتر پيش ما بود، ولي من كلاً تو خونه بودم

جميله خانم رو مامور كرده بودم مواظب مامان باشه ، گفته بودم كار پيدا كردم و ميرم شمال از روزي كه اومده بودم خونه امير خان از خونه تكون نخورده بودم

سر سفره نشسته بوديم كه پارميس بشقاب پر از ماكاروني ها رو گذاشت جلوم و چشمكي بهم زد ولي بشقاب ياسر رو با حرص كوبيد جلوش

رمان بازار
romanbazar.ir

ياسر سرش رو آورد بالا و بهش توپيد

_ميگوبيدي تو سرم

+لازم باشه اون كار رو هم ميكنم فعلاً بگير كوفت كن

ياسر دستاش رو روي سينش قفل كرد و يكي از ابروهاش رو داد بالا و تكيه داد به صندليش و رو كرد به پارميس

_خداييش بگو كي تمومش ميكني؟ باز چي يادت اومده يا باز چي ديدي ها؟

پارميس نگاه خشني بهش انداخت كه ياسر پوزخندي زد

_كي ميخواي بزرگ بشي رو نميدونم!

پارميس چنگالش رو انداخت تو بشقابش و رو به ياسر توپيد

+تمام زندگيم رو نابود كردي احمق، بعد در مورد بچه بازي حرف ميزني ها؟ ميدوني كي دست از اين بچه بازيا برميدارم؟ روزي كه تو بميري!

تا حالا پارميس رو اينجوري نديده بودم

باورم نميشد !

دختر هميشه خنده رو وباحال و شاد و شنگول الان اينجوري برافروخته شده

رمان بازار
romanbazar.ir

اومد بره که یاسر سریع بازوش رو گرفت

آدمای شرطی[24.12.18 12:56] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part61

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

_ميدوني شايد اگه با يه تلنگر من تو تلافيش رو سرم با دوست شدن با ده تا پسر ديگه در نمياوردي بازم راهي مي موند ،خودت كه ميدوني دو دسته دختر داريم دخترايي كه فقط براي خوشگذروني هستند و دخترايي كه فقط مخصوص خانم خونه شدن ، يه زماني فكر ميكردم تو شامل دسته ي دومي ولي خيلي زود به دسته ي اول ملحق شدي

پارميس كم كم داشت قيافش بر افروخته و بر افروخته تر ميشد من غذا تو دهنم مونده بود حتي يادم رفته بود غذايي تو دهنمه كه بايد بجومش و قورتش بدم

رمان بازار
romanbazar.ir

فقط یه لحظه دیدم پارمیس حمله کرد سمت یاسر و شروع کرد به داد زدن و مشت زدن به سر و صورت و سینه ي یاسر

+عوضي تو با یکي دیگه شبت رو صبح میکردي با وجود اینکه تو گوش من میگفتي دوستم داري ولي از اون طرف تو ماشین اخرین مدل یه دختر دیگه تو بغلش... خیلي کثافتي یاسر خیلي، همه چیزمو پاي تو دادم، هرچي گفتي نه نگفتم! گفتي مردي نیاز داري با جون و دل به خاطر تو که عشقم بودي جسممو روحمو در اختیارت گذاشتم ولي جواب من چي شد؟ شد نصف شبي بهت زنگ بزنم و یه دختره دیگه جواب بده و بگه یاسر تو حمومه، اره من چون زنم باید بسوزمو بسازم! اره چون من زنم باید قبول کنم کسي که عاشقش با یه زن دیگه ...

تو گـ.وه خوردي رفتي با یکي دیگه بعد میاي به من انگ هـ..رز بودن میچسبوني، اره به قول تو من رفتم قاطیه اونایي که دسته ي دوم اند ولي میدوني چیه برا منم فقط خوش گذروني مهم مونده، برام مهم نیست خانم خونه ي کسي باشم

نفس نفس میزد... هیچ وقت فکر نمیکردم بین این دوتا همچین چیزي بوده باشه

واي واي واي، من چه غلطي کرده بودم واي واي

رمان بازار
romanbazar.ir

میخواستم خودمو خفه کنم !

حال خراب یاسر رو خیلي خوب درك میکردم،

منم مرد بودم غیرتش رو درك میکردم ولي نمیدونستم به کدومشون حق بدم

یاسر بین اون همه وحشي گري پارمیس حتي تکون هم نخورد،

آدمای شرطی[24.12.18 12:56] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part62

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

پارمیس حتي یك قطره هم اشك نریخت فقط انگار زلزله ۱۰ریشتري درونش داشت رخ میداد به شدت میلرزید

غذام رو نجویده قورت دادم و دویدم سمت پارمیس که پاهاش داشت شل میشد تو زمین و هوا گرفتمش که یاسر تازه به خودش اومد وقتي دید

رمان بازار
romanbazar.ir

پارميس تو بغل منه تازه به خودش اومد و پوزخند تلخي زد و رفت سمت سويچ ماشينش که رو ميز انداخته بود و با قدمهاي بلند رفت سمت در ورودي و از خونه زد بيرون

پارميس هنوز هم تو بغلم داشت ميلرزيد...

از پوزخند ياسر تموم تنم درد گرفته بود

آخ که حس شرمندگي چقدر ادمو تخريب ميکنه واي نميتونستم پارميس رو هم همينجوري ول کنم

نميتونستم قضاوت کنم در مورد هيچ کدومشون ولي در مورد خودم چي!

پارميس لرزون رو بلند کردم و بردم سمت مبل ها تا آروم بگيره ولي لرزشش کنترل ناپذير بود

رفتم تو آشپزخونه و براش آب قند درست کردم

و برگشتم رفتم سمتش تا آبقند رو بهش بدم که دستش رو جلوم نگه داشت

_با اينا خوب نميشم سام، قرص هام تو کشو بغل تختمه برام مياري؟

سريع رفتم سمت جايي که گفته بود و يه بسته قرص رو برداشتم و يدونه که خيلي ريز بود رو دادم دستش

بدون اب قورت داد بغلش رو ميل نشسته بودم که يهو خم شد سمتم و سرش رو گذاشت رو پاهام

رمان بازار
romanbazar.ir

عين مجسمه مات موندم نمي دونستم بايد چيكار كنم ولي با شنيدن صداي خش دار و داغون پارميس ترجيح دادم بذارم سرش رو پام بمونه

_سام ميدوني منم مثل تو يه زماني عاشق بودم، عاشق همين مرد مغرور و يك دندنه و لجباز، همين مردي كه الان تو با لذت به تك تك حركاتش نگاه ميكني و سعي ميكني مثل ياسر باشي، نگو نه چون تورو خيلي وقته ميشناسم ياسر رو هم ميشناسم ميدونم انقدر جذبه داره كه نه تنها دخترا رو بلكه پسرا رو هم مجذوب حركات پر ابهتش ميكنه، ميدوني از وقتي كه پدرش مرد ياد گرفت مرد باشه فقط ۵سالش بود ولي انقدر بهش گفته بودند تو مردي و نبايد گريه كني فقط به عروسكي كه دستش بود چنگ مي انداخت تا گريه نكنه

آدمای شرطی[24.12.18 12:56] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part63

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

رمان بازار
romanbazar.ir

خنده ي تو گلوي غمگيني كرد

_فكر نكن من اينا رو ميدونم ها، مامان بزرگمون قبل از فوتش برامون همیشه از رفتارهاي ياسر ميگفت ، ياسر همیشه مايه ي افتخار خونواده بوده حالا دلايلش بماند كه حالم از تعريف و تمجيد از ياسر بهم ميخوره !

ميدوني ۱۹ سالم بود و ياسر ۲۱سالش بود كه ياسر بهم گفت عاشقم شده... واي سام رو ابرا بودم، نميدوني همه چيز رو صورتي ميديدم ، ميدوني انقدر عاشقش بودم هر چيزي خواست رو به پاش گذاشتم، محبت هاي ياس برام تمومي نداشت، عاشق اين بودم بهش بگم ياس، همين نقشه به زندگيمون گند زد، ميدوني دليل نقشه ي اين كار چي بود؟

نفس عميقي كشيد و با بغضي كه داشت به گلوش فشار مياورد ادامه داد

_ياس هرچي كار ميكرد و تلاش ميكرد نميتونست به چيزي برسه، ميدوني؟ ياس خيلي زياده خواهه همين زياده خواهيش باعث اين نقشه شد، بهم گفت ميخوام خيلي پولدار بشيم بهش گفتم اخه چطور؟ گفت تك دختر يه مرد خيلي خيلي پولدار همون رئيس سازماني كه كار ميكنه به شدت بهش چراغ سبز نشون ميده، گفت از اين طريق ميتونم برم بالا، ترسيدم ولي همش يه نقشه بود ديگه قرار نبود كه ياسر مال كس ديگه اي بشه وقتي ذوق و شوقش رو ديدم گفتم باشه تحمل ميكنم گفتم نهايتش هفته اي يه شب

رمان بازار
romanbazar.ir

باهاش میره بیرون دو شب باهم دیگه حرف میزنند بقیش مال خودمه کار تموم شد باهام ازدواج میکنیم ولي...

پوزخند صدا داري زد

_می دونی وقتی که زنگ بزنی به کسی که عاشقشی ودلت برات تنگ شده باشه و تو انتظار داشته باشي با شنیدن صداش آروم بگیری ولی صداي خواب الود یه دختر دیگه تورو سورپرایز کنه خیلی سخته خیلی می دونی من تمام زندگیم رو از اون روزبه بعد باختم قرار نبود اینجوری بشه میدونم خودم قبول کردم که وارد این بازی کثیف بشیم ولي نتونستم تحمل کنم اره من قبول کردم خودم کردم که لعنت بر خودم ولی نمیتونستم این شرایط رو قبول کنم میدوني یه بار دختره حامله شده بود بعد از فهمیدن این قضیه عشقی که داشتم نسبت به یاسر به نفرت تبدیل شده نمیتونم هیچ وقت ببخشمش من رو وارد یه بازی خیلی کثیف کرد

آدمای شرطی[24.12.18 12:56] ,

Forwarded from ♆ ♆ (M.R)]رمان اسیرِ توهم[

#Part64

#آدماي_شرطي

رمان بازار
romanbazar.ir

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

_به خاطر اینکه یاسراز یادم بره به هر چیزی چنگ زدم تا آخرش یه جوری شد که تو آغوش این پسر و اون پسر دنبال محبتی که از یاسر گرفته بودم گشتم ولی دریغ از یه ذره محبت

یکیش هم خوده توبودی خودت راستي عذاب جدان نداشته باش نسبت به اینکه با من بودی یا اینکه من قبلا نامزد یاسر بودم و تو اومدی به یاسر خیانت کردی نه این درست نیست من خودم خواستم خواهش میکنم اون نگاه های عجیب و سنگینت رو از روم بردار...

نمیتونستم در مورد پارمیس قضاوت کنم درست نبود قضاوت کنم چون اون تو یه مرحله از زندگیم یه چیزایی خوب یادم داده بود ومن نمی تونستم بدون دلیل و بدون مدرک راجع بهش قضاوت کنم

به قیافه ي خسته و داغونش نگاهي انداختم پوزخندي به خودم زدم انقدر عرضه نداشتم حتی دلداریش بدم پس بهتر بود تنهاش بذارم

آروم سرش رو از روی پام برداشتم و ازروی مبل بلند شدم و رفتم سمت کامپیوتر تا بلکه با بررسی کردن چیزایی که یاسر بهم داده بود یه کم افکارم پراکنده بشه و ذهنم رو درگیر این دوتا نکنم به من ربطی نداشت زندگیشون باید به خودم مسلط می شدم به خودم و زندگیم...

رمان بازار
romanbazar.ir

رفتم تو اتاق قبل از هر چیزی تمام وجودم پر کشید سمت شیرین

موبایلم رو باز کردم و دوربین های شیرین رو چک کردم نشسته بود داشت فیلم می دید

گُرگُر اشک می ریخت بازم دوباره نشسته بود فیلم های عاشقانه و احساسی نگاه می کرد یه روزی اگه بهش برسم و مال من بشه نمیذارم یه قطره اشك از چشماي نازش بباره محو صورت نازش شده بودم

تنها چیزی که تو ذهنم بود این بود که شیرین رو برای همیشه مال خودم کنم ولی در حال حاضر هیچ نقشه ای تو ذهنم نبود تنها ذهنیتی که داشتم تنها فکری که داشتم و تنها هدف من در حال حاضر این بود که بتونم پولدار بشم

آدمای شرطی[24.12.18 12:56] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part65

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

رمان بازار
romanbazar.ir

برام این قضیه خیلی مهم بود برام مهم بود که به یه جایی برسم که هیچ وقت شیرین نتونه به من نه بگه داشتم نگاش می کردم که با حرص لب تاپ رو بست و دیگه تصویرش از بین رفت

مي خواستم گوشی رو بکوبم تو دیوار همینقدر هم که دیده بودمش آروم شده بودم ولی برام کم بود برگشتم سمت مانیتور کامپیوتر تا بقیه کارا رو انجام بدم

تقريباً يك ساعتي ميگذشت از ندیدن شیرین که گوشیم رو چك کردم لپ تاپ رو روشن کرده بود خوشحال شدم از اینکه دوباره میتونم ببینمش ولی با بالا اومدن تصویر یه لحظه شکه شدم تا حالا همچین کاری نکرده بود یه آهنگ گذاشته بود و صدای آهنگش رو بلند کرده بود لپ تاپ رو باز کرده بود و برده بود داخل حموم و روی توالت فرنگی گذاشت دقیقا دوربین روبه روش بود داشت لباساش رو در میاورد از وقتی که با پارمیس رابطه برقرار کرده بودم و اون حس اوج بهم دست داده بود می دونستم لـ.ذت رابطه چیه دیدم نسبت به شیرین تغییر کرده بود ولی هیچ وقت فکر نمی کردم با دیدن تنش اینجوری بشم

داشت دونه به دونه لباساش رو در میاورد پشتش به دوربین بود ولی هر لحظه حال من خراب و خرابتر میشد باورم نمیشد اولین بار بود که تویه حموم و بدونم لباس مي ديدمش

رمان بازار
romanbazar.ir

نطقم بریده بود!

فکرم اصلا کار نمی کرد نمی دونستم چه مرگمه

نفسهام به شمارش افتاده بود

تپش قلبم رفته بود بالا

تنها چیزی که توجهم رو جلب کرده بود رنگ تن بلورینش بود و هیکل بدون نقصش من باید خیلی کارای بزرگی می کردم تا میتونستم لیاقت این دختر رو داشته باشم می خواستم چشمام رو ببندم و نبینمش تا این تندیس بلورینی که روبه روم بود رو نبینم تا انقدر بي قرارش نشم ولی نمی تونستم از نگاه کردنش دست بردارم عرق سرد از سر و روم می چکید

میخواستم گوشی رو قطع کنم پرتش کنم سمت دیگه یا چشمای لامصبم رو ببندم تا بیشر از این حسرت این رو نخورم که الان پیشش نیستم

آدمای شرطی[24.12.18 12:56] ,

Forwarded from ψ]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ψ

#Part66

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

رمان بازار
romanbazar.ir

رفت زیر دوش و شروع کرد یه شستن موهاش با آهنگ لب خونی می کرد و خودش رو تکون می داد ولی همینکه برگشت سمت دوربین لب تاپ دیگه به معنای کامل خفه شدم آره من اون حس رو تجربه کرده بودم ای کاش هیچ وقت تجربه نمی کردم

با دیدن شیرین زیر اون دوش که چه چیزایی رو پیش خودم تصور کنم

دستام خدا رو شکر شل شد و گوشي از دستم افتاد

و تصویر شیرین از جلو چشمام رفت واي واي داشتم میمردم

دیووونه و کلافه شده بودم

اصلاً به گوشیم دست نزدم دیگه

هرکاري میکردم هم کلافگي از سر و روم میبارید

ناچاراً رفتم زیر دوش اب سرد

تو حموم ثانیه به ثانیه تصویر شیرین از ذهنم پاك نمیشد

ولي اب سرد یکم ارومم کرد

از حموم که اومدم بیرون طرفهاي ساعت ٤ اینا بود

لباسام رو تنم کردم و سشوار رو به برق زدم

رمان بازار
romanbazar.ir

همینجوري یلخي موهامو خشك كردم ولي باد سشوار بدجور كسلم كرد رو تخت اتاقي كه به من اختصاص داده بودند دراز كشیدم و خوابم برد...

*

_شیرین شیطوني نكن اروم بگیر قول نمیدم با این كارات منم اروم بشینم نگات كنم

_خوب اروم نشین! میاي بریم حموم؟

_شیرین!

آدمای شرطی[24.12.18 12:56] ,

Forwarded from ♆ (M.R)♆ رمان اسیرِ توهم]

#Part67

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

_شیرین!

با لبخند دلبر و نازش بهم زل زد

رمان بازار
romanbazar.ir

_سامي ! نكنه تو نميخواي؟

دستم رو كشيد و...

*

يهو از خواب پريدم...

لعنتي، اه بازم دوش لازم شده بودم

ولي لبخند زدم ، تو خواب لمس تنش اين بود تو واقعيت چي ميشد ...

اروم از جام بلند شدم

بازم خولم رو برداشتم و رفتم تو حموم و دوباره دوش گرفتم

انگار سبك شده بودم

از حموم اومدم بيرون و حولم رو دور كمرم بستم رفتم تو اتاق...

گوشيم رو برداشتم و دوربين گوشي و لپتاپ شيرين رو چك كردم هيچ كدوم تصوير نداشت

دوربين تلويزيون رو چك كردم كه كسي تو خونه نبود

صداي گوشيش رو چك كردم كه صداش رو شنيدم داشت با تلفن خونه با كسي حرف ميزد

از بين شوخي و خنده هاش فهميدم يكي از دوستاشه

رمان بازار
romanbazar.ir

لبخندي به صداي شيرينه خنده هاش زدم

آخرش همه چيزت مال من ميشه

منتظرم باش کوچولوي جذاب و بي همتاي من

لباسام رو پوشيده بودم و داشتم با خوله اب موهام رو ميگرفتم که يهو در اتاقم به شدت باز شد برگشتم سمت در که قيافه ي پر از استرس ياسر رو ديدم

_سام بايد شروع کنيم!

"✕زمان حال✕"

جلو ايينه به تيپم نگاه کردم که در آروم باز شد

با لبخند مليحش اومد سمتم

دستاش رو روي شونه هام گذاشت و کتم رو با حرکت دستاش تکوند

_کجا انقدر خوشتيپ کردي؟ اونم انقدر رسمي؟ اونم با همچين کت و شلواري!

رمان بازار
romanbazar.ir

آدمای شرطی[24.12.18 12:56] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part68

#آدماي_شرطي

❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀

لبخندي زدم و بهش چشمكي زدم

+نظرت چيه؟

_فوق العاده اي، با سام سه سال پيش فقط خداتون يكيه

لبخندي زدم و با اعتماد به نفس يقه ام رو درست كردم

كراواتم رو محكم كرد

+نگفتي كجا؟

_اول كه جلسه ي خيلي مهمي دارم بعد از ظهر هم با شيرين قرار دارم

بعد از مدتها لبخند عميق و از ته دلي روي لبهاي ياسمن ديدم

+واقعاً؟

رمان بازار
romanbazar.ir

_کدوم واقعاً؟ جلسه؟ یا قرارم با شیرین؟

خنده ي بلندي کرد چقدر خوب بود خنده هاش چقدر دلم براي اين خنده هاي بلندش تنگ شده بود

+اووم معلومه قرارت با شیرین

_خیلي استرس دارم، میخوام همه چیز فوق العاده باشه!

رفتم سمت سویچ ماشینهام

یکي رو باید انتخاب میکردم

صداي یاسمن رو بغل گوشم شنیدم

+این

سویچ مدل پایین ترین ماشینم رو برداشت که یه سانتافه مشکي بود

با یکي از ابروهاي بالا رفتم نگاش کردم

_یاسي میگم میخوام همه چیز بي نقص باشه بعد تو بین ٤ تا ماشین عالي پایین ترین مدلو انتخاب میکني!

لبخند ملیحي زد و سویچ رو داد دستم

+فعلاً وقتش نیست شیرین بدونه که صاحب این امپراتوري بزرگ هستي، شیرین جزو آدماي شرطي نیست، یادته خودت برام تعریف کردي؟ پس

رمان بازار
romanbazar.ir

تجملاتت رو به رخش نکش، انقدر هم اتو کشیده نباش، نیازي نیست، این همون شیرینه سه سال پیشه و تو هم همون سام هستي فقط با این تفاوت که الان با اعتماد به نفس کامل جلوش ظاهر میشي

آدمای شرطی[24.12.18 12:56] ,

♆ Forwarded from]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part69

#آدماي_شرطي

❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀

+فعلاً وقتش نیست شیرین بدونه که صاحب این امپراتوري بزرگ هستي، شیرین جزو آدماي شرطي نیست، یادته خودت برام تعریف کردي؟ پس تجملاتت رو به رخش نکش، انقدر هم اتو کشیده نباش، نیازي نیست، این همون شیرینه سه سال پیشه و تو هم همون سام هستي فقط با این تفاوت که الان با اعتماد به نفس کامل جلوش ظاهر میشي

پوف کلافه اي کشیدم

رمان بازار
romanbazar.ir

_انقدر همیشه خواستم بهترین ها رو براش مهیا کنم الان استرس عجیبي دارم

یاسمن زیر زیرکي میخندید

_درد نخند

+خوب عزیزم یه نگاه به خودت بنداز دیگه چي کم داري ها؟ هیکل و ظاهر عالي، جذابیتي که هر دختري برات سر و دست میشکنه، تحصیلات، پول و ثروتي که هر پسري تو سن تو نمیتونه داشته باشه، برادر من تو همونی هستي که دختراي کارخونه و شرکت هات آرزوشونه فقط یك شبت رو بسازن اون وقت تو فقط براي یك نفر زندگي کردي، شیرین وقتي حرفات رو بشنوه میبخشتت

با تردید به یاسمن نگاه کردم

+فقط یه چیزي، پیش شیرین غروري که جدیداً دامن گیرت شده رو کنار بذار یادت باشه این همون دختریه که سه ساله به خاطرش این زندگي رو ساختي

محکم بغلش کردم چقدر خوب بود که برگشته بود، هیمین بودنش دلگرمي بود

سویچ ماشین رو محکم تو مشتم گرفتم و رفتم طبقه ي پایین...

رمان بازار
romanbazar.ir

آدمای شرطی[24.12.18 12:56] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part70

#آدماي_شرطي

❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀

یه سر رفتم تو اتاق مامان

_کجا مامان جان؟

_مامان فکر کردم خوابي ۸:۳۰ صبحه ها

لبخندي زد و دستش رو دراز کرد تا بگیرمش

رفتم سمتش و پیشونیش رو بوسیدم ، دستش رو اورد بالا و صورتم رو لمس کرد و انگشتش رو روي لبام که لبخند ارومي روش بود کشید

نفس با حسرتي کشید

رمان بازار
romanbazar.ir

_دل براي ديدن خنده هات تنگ شده دلم براي پسر توپولوم تنگ شده، سام مواظب خودت هستي مامان؟

لبم رو گزيدم و سعي كردم صدام نلرزه

دستم رو روي موهاي بازش كشيدم

+حواسم هست مامانم نگران نباش

دستش رو روي ته ريشم گذاشت

_مرد شدي ته ريش ميزاري؟

خنده ي تو گلويي كردم

+تازه كجا شو ديدي!

_خوبه پس وقتش رسيذه عروسمو يرام بياري

+مامان!

خنديد و دستم رو فشرد

_بدو برو به كارات برسم هرچه زود ترم عروسم رو بيار

پيشونيش رو با محبت بوسيدم و خداحافظي بلندي كردم كه ياسمن سريع از آشپزخونه زد بيرون و لقمه ي بزرگي رو داد دستم ماچ گنده اي رو لپش

رمان بازار
romanbazar.ir

زدم و از خونه زدم بیرون و رفتم سمت گاراژ که آقا حسین داشت باغ رو ابیاري میکرد با صداي بلند بهم سلام داد

لقمه تو دهنم بود براش دستم رو بلند کردم و همین که قورتش دادم با صداي بلند داد زدم

+خسته نباشي

پیرمرد طفلي کپ کرد

آدمای شرطی[24.12.18 12:56] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part71

#آدماي_شرطي

❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀

از وقتي این خونه رو خریده بودم و غرق شده بودم تو این زندگي یادم رفته بود که خوب رفتار کنم

رمان بازار
romanbazar.ir

همش ذهنم مشغول بود همش براي ساختن اين ثروت يك ساله داشتم خودكشي ميكردم

دو بار از مرگ قطعي و كشته شدن قطعي برگشته بودم

خيلي وقت بود با ترس و استرس داشتم زندگي ميكردم

ولي الان حالم خوبه

در گاراژ رو باز كردم و رفتم سمت ماشين ها

به ماشين ته گاراژ نگاه كردم و لبخندي زدم

كم مونده به دستت صاحبت برسي!

به سه تا ماشين ديگم با ناراحتي نگاه كردم

بله ياسي خانم اين رو مناسب دونستند

دزدگير رو زدم و سوار ماشين شدم

اول بايد يه سر ميرفتم نمايندگي بعد بايد به جلسه ي امروز ميرسيدم

امروز زياد از حد خنده رو شده بودم

همه با تعجب نگام ميكردند

اون اخم وحشتناك اين چند سال رو صورتم نبود

مهران مدير اصلي نمايندگي شعبه ي اصليم بود با تعجب نگام كرد

رمان بازار
romanbazar.ir

_سام خان امروز کبکت خروس میخونه ها!

دستي رو شونش گذاشتم

+امروز بعد از ۳ سال خوبم خيلي هم خوبم

خنده ي بلندي کرد

_خوبه بعد از يك سال و خورده اي شما رو خنده رو ديديم

لبخند سنگيني زدم

آدمای شرطی[24.12.18 12:56] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part72

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

يه جوري شده بودم همه ازم حساب ميبردند ولي هموز جاي پيشرفت داشتم

رمان بازار
romanbazar.ir

مرد سنگين و با ابهتي شده بودم ، لبخند هم سنگين و محترمانه شده بود، نميتونستم تو جمع مثل مهران بلند قهقهه بزنم در اتاقش باز شد و صداي سلام اروم خانم نائيني كه برامون چايي اورد رو شنيدم

دخترهايي كه تو شعبه هاي من كار ميكردند بايد ساده باشند خانم نائيني هم يكي از دختران ساده و بي آلايشي بود كه تحسينش ميكردم

سعي ميكردم محيط كار من براشون امن باشه

به شدت از آرايش زياد و خود نشون دادن بدم ميومد

دخترايي كه مانتوهاي كوتاه و شالهاي عجيب غريب ميذاشتند

برام مهم بود تو محيطي كار كنند كه خطري براشون نداشته باشه

با احترام چايي رو جلوي من گذاشت كه سري براش تكون دادم كه رفت سمت مهران و براي اون هم چايي گذاشت كه رفت بيرون مهران برگشت سمتم

گذاشت كه رفت بيرون مهران برگشت سمتم

_سام خدايي امروز كه خوش اخلاقي من حرفمو بزنم؟

يكي از ابروهام رو براش دادم بالا و منتظر موندم حرفش رو بزنه كه خيلي ريلكس گفت

رمان بازار
romanbazar.ir

+خدايي اين چه كاريه دو تا داف بيار جاي اين دختراي مقيد اه، نميذاري از اون دخترا هم استخدام بشن يادمه منشي قبليم رو چطوري پرت كردي بيرون، با اون خوش ميگذشت، اين خيلي خشكه بابا

آدمای شرطی[24.12.18 12:56] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part73

#آدماي_شرطي

❀ꕥ❀ꕥ❀ꕥ❀ꕥ❀ꕥ❀

پوزخندي به روش زدم

_خواستي تفريح كني خارج از كار تفريح كن، نيازي نيست اينجا بهت خوش بگذره ، تو هم آدم باش ، خطايي ازت ببينم كار تو تموم ميشه من حوصله ي ادماي خوشگذرون رو ندارم

ابروهاي مهران رفته بود بالاكه با خونسردي پام رو روي پام انداختم و چاييم رو نوشيدم

رمان بازار
romanbazar.ir

مهران خودش رو جمع کرد، قشنگ مشخص بود بدجور از جواب من جا خورده بود ولي برام مهم نبود همين نظم و انضبات من بوده که با يك سال و نيم تونستم راه صد ساله رو برم ولي اگه ياسر نبود...

بازم ياسر...

يه روز بايد برم پيشش دلم براي درد و دل باهاش تنگ شده...

مهران سرش رو پايين انداخته بود و منتظر بود چايين تموم بشه

بعد از اتمام چاييم بلند شد اومد سمتم

و شروع کرديم به برسي کردن سفارشات و فروش ها و نمودارهاي فروش وسود و ضرر و...

خوب بود مثل هميشه کار مهران بي نقص بود

ولي تا اخرين لحظه قيافش پکر بود

ميدونم بهش برخورده بود ولي مهران هم بايد کنترل ميشد وگرنه انقدر جدي کار نميکرد ولي واقعيتيه که تو کارش يك پا استاد و مشتري جذب کن بود

بي خودي نبود مسعوليت شعبه ي اصلي رو بهش واگذار کرده بودم

با رضايت سري براش تکون دادم که مثل هميشه از ديدن رضايت من ذوق کرد

رمان بازار
romanbazar.ir

از شعبه خارج شدم ولي صداهاي در گوشيشون رو ميشنيدم که متعجب بودند از اخمهاي باز من

کسي چه ميدونست سه ساله منتظر اين روز بودم

سوار ماشين شدم که اونايي که دم در بودند با ديدن ماشينم تعجب کردند

خوب طبيعي بود نه به سه تا ماشين ديگم نه به اين يکي

آدمای شرطی[24.12.18 12:56] ,

[Forwarded from Ψ رمان اسیرِ توهم[(M.R) Ψ

#Part74

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

مينا بهم زنگ زد و جلسه ام رو ياد اوري کرد

جلسه واقعاً خسته کننده بود

خوب بود رحمان بود و با اون زبون چربش خيلي راحت قانعشون کرد که تقريباً بالاي ۵۰۰ ميليون از ما خريد کنند

رمان بازار
romanbazar.ir

حیف حضور من اجباري بود و دفعه اول بود با این شرکت قرارداد میبستیم وگرنه الان باید جلو کي ایینه تمرین میکردم چجوري با شیرین حرف بزنم

بالاخره جلسه تموم شد

ساعت نزدیك ۱ بود که از رحمان جدا شدم

گوشیم رو برداشتم و روي اسم شیرین دست کشیدم

چقدر منتظر بودم یه روزي با لمس این اسم بهش زنگ بزنم

رو اسمش کلیك کردم و به گوشم چشبوندم پشت چراغ قرمز بودم با انگشتم رو فرمان ضرب گرفته بودم

استرس داشتم که نکنه جواب نده

ولي صداي اروم ولي حرصیش تو گوشم پیچید

_بله؟!

+سلام

_علیك!

بیتربیت ! من اینو باید ادب کنم

_ها چي میخواي؟

رمان بازار
romanbazar.ir

+اولاً درست صحبت کن، دوماً قراره امروز همدیگه رو ببینم دیشب بهت اس دادم فکر کنم

پوزخند صدا داري زد

_متاسفانه میدونم و دارم اماده میشم بیام بیرون ادرس رو اس ام اس کن

واقعاً این دختر حرص درار بود، سعي ميكردم اروم باشم ولي ورو اعصاب بود مدل حرف زدنش، هرچند میدونم به خاطر حرصي كه داشت اينجوري حرف ميزد

+لازم نیست ادرس بدم يك دقيقه ديگه سر كوچتونم

با صداي بلند گفت

آدمای شرطی[24.12.18 12:56] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part75

#آدماي_شرطي

❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀

رمان بازار
romanbazar.ir

_چيييييي؟ برو ميخواي شهرام و بابا منو ببينن؟ به اندازه ي كافي منو تو دردسر انداختي همينم مونده كتك داداش و بايام رو هم بخورم، درضمن بگم تو كي هستي متـ.جاو زه عزيز من!؟

ميخواستم يدونه بخوابونم زير گوشش، اخه اگه خودت منو... هوف بي خيال

+تا يك دقيقه ديگه سر كوچه هستم، هركسي هم ديد خيلي راحت توضيح ميدي كه شوهر آيندتم

با صداي بلند زد دير خنده

_شتر در خواب بيند پنبه دانه، كه گه لپ لپ خورد گه دانه دانه

با حرص نفسم رو دادم بيرون و با صداي بلند تشر زدم _ _شيريـــــن!

اومدم حرفم رو ادامه بدم كه با لحن خاصي گفت

_هاااا؟

همش با خودم تكرار ميكردم اروم باشم

سركوچشون ترمز زدم

+سركوچم زود بيا معطل نكن!

_نميفهي ؟ خدايي نفهمي؟

رمان بازار
romanbazar.ir

+گفتم درست صحبت کن ، درضمن یا الان میاي یا میام زنگ در رو میزنم و میگم با تو کار دارم و خیلي شیك و مجلسي...

پرید بین حرفم

_اومدم ، از تواِ رواني هر کاري برمیاد اه!

گوشي رو قطع کرد

با لبخند به گوشي نگاهي کردم، تو باید عاشقم بشي ، تو مال مني کوچولو، عصبانیت و حرصتم با جون و دل خریدارم

داشتم خودم رو اروم میکردم که یهو در خونشون باز شد

واي با دیدنش کپ کردم

این چرا اینجوري لباس پوشیده بود

به اندازه ي کافي خوشکله، با لباس و ارایشي که کرده هم خیلي تو چشمه

واي اون مانتوي بازش و ساپورت و تیشرت زیرش

رو اعصابمه خیلي زیاد!

آدمای شرطی[24.12.18 12:56] ,

Forwarded from ♆ ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R)

رمان بازار
romanbazar.ir

#Part76

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

حس کردم رگ گردنم الان منفجر میشه

دستم رو دور فرمون ماشین محکم چسبیدم و فشار دادم

انگار میخواستم فرمون رو بین دستام خورد کنم

با ناز و اروم راه میرفت

خدا رو شکر تو کوچه کسي نیست

من اخرش اون لبهاش رو که رژ قرمز جیغ میزد رو میکنم

حالا ببین!

زیر چشمي با اون چشماي خاصش نگاهي بهم انداخت و پشت چشمي برام نازك کرد

یه لحظه خندم گرفت

این از حرص من این تیپ رو نزده باشه منم سام نیستم!

اخمام رو کشیدم تو هم

رمان بازار
romanbazar.ir

نه این با ارامش رام نمیشه باید یکم ابهت و غرور براش به خرج بدم

دختره ي سرتق میدونم شرمندشم ولي عزیز دلم این عاشقت رو ببخش مجبورم

میخواستم خیلي اروم و ملایم باهاش برخورد کنم ولي با این تیپ و قیافش مشخصه اومده برا جنگ ولي من اون سام بچه ننه نیستم عزیزم خوب بلدم رامت کنم

"شیرین"

چشمام رو با سر و صداي شهرام و مامان باز کردم

گوشیم رو برداشتم و نگاهي انداختم

اِ ببین کي اس داده جناب وحشتناك!

اس رو باز کردم

"ساعت ۱ بعد از ظهر میام دنبالت، آماده باش... آها فکر پیچوندن رو هم از سرت دور کن چون خودت منو خوب میشناسي ... آها حوصله تهدید ندارم مثل بچه ي آدم حرف گوش کن"!

رمان بازار
romanbazar.ir

خدایا چرا کیلو کیلو پر رویي به این بشر تزریق کردي آخه؟

با قیافه اي پکر از رو تخت بلند شدم و خودم و رسوندم به دستشویي ساعت ۱۱ بود...

فقط ۲ ساعت وقت داشتم تو آیینه نگاهي به خودم انداختم... آخه چیکارت کردم که منو عذاب دادي؟

آدمای شرطی[24.12.18 12:56] ,

[Forwarded from Ψ رمان اسیرِ توهم[(M.R) Ψ

#Part77

#آدماي_شرطي

❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀

چرا نذاشتي کیف کنم و خوش بگذرونم ها؟ الان داره کارشناسیم تموم میشه

همه تعریف میکنند دوران دانشجوییشون چقدر بهشون خوش گذشته ولي من درگیر ترس و استرس این مرد رواني بودم

رمان بازار
romanbazar.ir

رفتم بيرون از اتاقم و سلام بلند بالايي دادم كه از تشر مامي بي نصيب نموندم

_وقت داشتي ها فعلاً ميخوابيدي ، ۲۳ سالشه ها من اينو چجوري شوهر بدم

+اه مامان باز شروع كردي! هووف راستي من ۲ كلاس دارم ...

هيچي نگفت ولي شهرام چپ چپ نگاهي انداخت نسكافه ام رو خوردم و سعي كردم به حرفاي چرت و پرت و خاله زنكي مامان و شهرام گرش ندم

اه به اين برادر من هم ميگند مرد!

آخه كدوم پسري ميشينه حرفا و غيبتهاي مامانش رو گوش ميده

هيچ وقت من مثل دختراي ديگه با مامانم نمشستم غيبت اين و اون رو بكنم!

رفتم تو اتاقم و به اين فكر كردم چي بپوشم كه هم اينيارو رو حرص بدم هم نشون نده كه دارم ميرم بيرون

همون لحظه مامان اومد تو اتاق و نگاهه ي بهم انداخت

_وا چرا جلو آيينه عين مجسمه وايسادي، من و شهرام ميريم بيرون تو هم كه ميري دانشگاه بابات هم شركت يكي از دوستاي قديميشه ، ما هم ميريم هم ناهار ميخوريم هم ميريم بازار بزرگ خريد

رمان بازار
romanbazar.ir

واي هر وقت ديگه بود كلي ناراحت ميشدم كه بدون من ميخوان برن ولي الان خيلي هم خوشحالم

ساعت ۱۲:۳۰ مامان و شهرام رفتند بيرون

منم تا اون لحظه سر خودمو گرم كردم

واي نيم ساعت وقت دارم

آدمای شرطی[24.12.18 12:56] ,

Forwarded from Ψ]رمان اسیرِ توهم[(amir hashemi) Ψ

#Part78

#آدماي_شرطي

✿✿✿✿✿✿✿✿✿✿

سريع لاك قرمزم رو آوردم و ناخونهاي كوتاه و مرتبم رو لاك زدم

متنفر بودم از ناخنهاي بلند ناخونامو در حد خيلي متوسطي بلند ميكردم و با سوهان حالت ميدادم

لاك رو مرتب زدم بعد هم لباسهاي مورد نظر رو دراوردم

رمان بازار
romanbazar.ir

قشنگ یادمه رو تك تكشون من رو برگردونده بود تو خونه تا لباسم رو عوض كنم

الان با خود نكبتش ميرم بيرون پس فكر نكنم مشكلي باشه پوشيدن اينا

دلم ميخواست تمام عقده هامو خالي كنم

ساپورت كرم رنگم رو با تيشرت سفيدم كه روش نوشته داشت رو پوشيدم

جلو ايينه نگاهي به خودم انداختم موهام رو يكم از پشت جمع كردم كه اذيتم نكنه جلوش رو هم باز گذاشتم

چشمام رو ارايش مليحي كردم رژ گونه ي ملايمي كشيدم

ريملم رو روي مژه هاي بلندم كشيدم كه گيراييه چشماي رنگيم رو بيشتر كنه

و در آخر رژ لب قرمزم رو روي لبهاي قلوه ايم

اووم خوبه

لبخندي زدم به روي خودم و جلو ايينه چرخي زدم

نميدونم اين ذوق و استرس چي بود تو وجودم

انگار قرار اولمه با دوست پسرم

يهو بازم حرصم گرفت

رمان بازار
romanbazar.ir

مردتیکه ي عوضیه بیشرف، چرا نمیذاشت زندگیمو بکنم؟

چرا گیر داده بود به من؟

صداي ویبره ي گوشیم رو منو از افکارم جذا کرد

اوه ببین کي داره زنگ میزنه

حلال زاده

دکمه ي برقراري تماس رو زدم

_بله

+سلام

_علیك

حوصله شو هیچ رقمه نداشتم، دلم میخواد انقدر حرصش بدم بترکه

آدمای شرطی[24.12.18 12:56] ,

Forwarded from ♆ (amir hashemi)]رمان اسیرِ توهم[♆

#Part79

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

رمان بازار
romanbazar.ir

وقتي مكثش رو ديدم سريع گفتم

_ها چي ميخواي؟

حس كردم بدش اومد چون نفسش سنگين شد ، وايسا دارم برات، يه جوري بهت ضربه بزنم كه ندوني از كجا خوردي

+اولاً درست صحبت كن، دوماً قراره امروز همديگه رو ببينم ديشب بهت اس دادم فكر كنم

پوزخند صدا داري زدم

_متاسفانه ميدونم و دارم اماده ميشم بيام بيرون ادرس رو اس ام اس كن

+لازم نيست ادرس بدم يك دقيقه ديگه سر كوچتونم

خدايا اين بشر چقدر از خود مطمئن و پر رواِ!

ولي منم شيرينم دارم براش!

_چيييييي؟ برو ميخواي شهرام و بابا منو ببينن؟ به اندازه ي كافي منو تو دردسر انداختي همينم مونده كتك داداش و بابام رو هم بخورم، درضمن بگم تو كي هستي، متـ.جاو زه عزيز من!؟

سريع جواب داد

رمان بازار
romanbazar.ir

+تا يك دقيقه ديگه سر كوچه هستم، هركسي هم ديد خيلي راحت توضيح ميدي كه شوهر آيندتم

با صداي بلند زدم زير خنده ولي از حرفش يه جور ترس تو دلم افتاد

_شتر در خواب بيند پنبه دانه، كه گه لپ لپ خورد گه دانه دانه

با حرص بهم تشر زد و اسممو صدا زد

يه لحظه اومدم بگم جووونم ولي به خودم اومدم كه جواب دادم

_ها!!!؟

بله بالاخره رسيده بود سر كوچه!

هرچي گفتم يه جواب ديگه تحويلم داد

يه حس بدي از حرفهاش بهم دست داد، اين مردك واقعاً انگار منو ميخواد كه زنش بشم

يه لحظه تمام اتفاقات از جلو چشمم گذشت، خوب اون هر لحظه منو كنترل ميكرد، رو لباس پوشيدنم حساس بود دوبار هم ديدمش كه همش در مورد ازدواج ميگه

ياد اون لحظه كه قطره ي اشكمو گرفت و بوسيد،

رمان بازار
romanbazar.ir

آدمای شرطی[24.12.18 12:56] ,

Forwarded from ♆ ♆رمان اسیرِ توهم[(M.R)

#Part80

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

نکنه بخواد منو بزور زن خودش کنه! من نميتونم تحمل کنم با همچين آدمي زندگي کنم هيچ وقت نميتونم... نه نه بايد جوري رفتار کنم قيد من رو بزنه، حاضرم تا آخر عمر مجرد بمونم ولي با اين يارو نرم زير يه سقف

با حرص لباسام رو پوشيدم، بايد بهش بفهمونم من اونچيزي نيستم که اون ميخواد بلکه دست از سرم برداره...

ازدر آپارتمان اومدم بيرون

با ديدن ماشين شاسي بلندش يه لحظه تعجب کردم

يعني واقعاً مال خودشه؟

با سنگيني نگاهش نگاهم رو اوردم بالا

وقتي نگاه خيرش رو روي خودم ديدم براش پشت چشمي نازک کردم

رمان بازار
romanbazar.ir

رفتم سمت ماشين و رفتم جلو بغلش نشستم

نفسش رو رها كرد و اروم سلام كرد

يه بوي تلخ و سردي تو ماشين پيچيده بود ، بوي ادكلنش بود ولي زيادي برام آشنا و دلنشين بود

انگار يه صحنه هاي مبهمي از جلو چشمام رد ميشد

دقيقاً شبيه به خواب وقتي خواب ميبيني فرداش هرچي فكر ميكني ميدوني يه چيزايي ديدي ولي هركاري ميكني يادت نمياد!

اوف منم همون حس رو داشتم

بعد از مكثي طولاني برگشتم سمتم تا بهش سلام بدم ولي با ديدنش نطقم بريده شد

اين ديگه چي بود؟

انگار يكي از مانكن هاي فشن ويك پاريس رو اورده بودند جلو روم

ميدونستم خيلي هيكلش گندست ولي نه تا اين حد

واي كتش قشنگ بازوهاي درشت و عضله ايش رو قاب گرفته!

آدمای شرطی[24.12.18 12:56] ,

رمان بازار
romanbazar.ir

[Forwarded from ♆ رمان اسیرِ توهم(M.R) ♆]

#Part81

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

برگشت و با من چشم تو چشم شد

چشماش يكم ترسناك بود زيادي مشكي بود!

يه مرد كامل بود!

زيبايي خاصي تو صورتش نداشت

ولي عجيب با ابهت بود!

لبخندي اومد رو لباش كه پنهونش نكرد

اصلاً يادم رفته بود اين همون ادميه منو ۳ سال كرده بود مليجك دست خودش

با ديدنش به خودم اومدم و رومو كردم سمت جلو كه با صداي بمش كه اميخته با خنده ي ارومش بود گفت

رمان بازار
romanbazar.ir

_عزیزم سلام کردم ولي فکر کنم انقدر محو خلقت افریدگارت شدي زبونت رو گربه خورد یادت رفت جواب سلامم رو بدي!

با حرص برگشتم سمتش

+اولاً من عزیز تو نیستم، دوماً خدایي روزي چند کیلو اعتماد به نفس میخوري میاي بیرون؟ یهو اوور دز نکني!

با همون لبخند و با اون غروري که تو چشماش موج میزد بهم نگاه کرد و لب پایینش رو کشید تو دهنش و سرش رو اروم تکون داد

از دست خودم داشتم حرص میخوردم و یراي کنترل ارامشم داشتم لاک انگشت شستم رو مي کندم که گرماي دستي رو دستم نشست

عین برق گرفته ها برگشتم سمتش

_اینجوري نکن شیرینم! ببین زشت شد لاک خوشکلت!

با تعجب نگاش کردم و عین وحشیا دستمو از زیر دستش کشیدم بیرون

+دستت رو به من نزن بیشعور به تو چه اصلاً!

یه گوشه نگه داشت و از ماشین پیاده شد

وا این چرا اینجوریه رفت تو یه سوپر مارکت و اومد بیرون و یه چیز گذاشت رو دستم

رمان بازار
romanbazar.ir

_قبل از هرچيزي من به اندازه ي كافي تمام تنت رو لمس كردم پس خودت رو بكشي هم من ذره به ذره ي تنت رو حفظم و هرجات رو بخوام دست بزنم

با دهن باز داشتم نگاش ميكردم كه ادامه داد

_در ضمن با اين سنجاقا جلو مانتوت رو قشنگ ببند تا روي سگم بالا نيومده

آدمای شرطی[24.12.18 12:56] ,

♆ Forwarded from♆ رمان اسیرِ توهم[(M.R)

#Part82

#آدماي_شرطي

❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀

نطقم بريده بود، من شيرين با يه متر زبون نميتونستم با اين ادم در بيوفتم

متوجه مكثش شدم و حركت چشماش روي جزء به جزء صورتم

لبش رو گاز گرفت و ادامه داد

رمان بازار
romanbazar.ir

_چشمات رو برام اینجوري نکن که دیوونه میشم، بار آخري هم هست که لبات رو این رنگي میکني

دیگه یهو منجرش شدم نفهمیدم چي شد که یه سیلي به صورتش زدن و با صداي بلند شروع کردم به جیغ کشیدن

نتونستم حرصم رو کنترل کنم و شروع کردم به مشت زدن بهش

+به تو عوضي،،، ببیه تو چه ها! تو کیه مني؟ متنفرم اذت متنفر تو یه ادم بي شرف و پستي، عوضـــــي!

عین سنگ بود هرچي میزدمش دست خودم بیشتر درد میگرفت داد میزدم

_متنفرم ازت متنفر

کم کم اشکم جوشید و مشتام سست شد

_متنفرم ازت اخه من چیکارت کردم که منو انقدر عذاب میدي اخه من مگه...

یهو با صداي بلند گفت

_ولي من برعکس تو عاشقتم، تو بدترین کار دنیا رو در حقم کردي منو عاشق خودت کردي فهمیدي

خفه شدم با این حرفش چشمام

رمان بازار
romanbazar.ir

یکي از دستاي مشت شدم رو گرفت و گذاشت رو سینش و با اونکي دستش اشکام رو گرفت و مثل اون روز بوسید

کاراش چرا انقدر زد و نقیض بود

با نفرت داشتم به چشماش نگاه میکردم

ضربان قلبش انقدر تند میزد که با سکوتي که بینمون بود صداي تپشش راحت شنیده میشد

صداي بمش سکوت بینمون رو شکست

آدمای شرطی[24.12.18 12:56] ,

Forwarded from Ψ]رمان اسیرِ توهم[(M.R) Ψ

#Part83

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

_حسش میکني که چقدر تند میزنه! میدونم نباید این کار رو میکردم ولي مجبور بودم، قول میدم همه چیز رو برات تعریف میکنم، ذره به ذرش رو

رمان بازار
romanbazar.ir

ولي مجبور بودم، چون فقط تورو ميخواستم والانم ميخوام، بهموفرصت جبران بده

از حرفاش تمام تنم ميلرزيد ولي نميدونم چرا خندم گرفته بود

سعي ميكردم خودم رو كنترل كنم ولي نتونستم

آخه كدوم احمقي كسي كه عاشقشه رو عذاب ميده!

خدايي اين ديگه چجور ابراز علاقه ايه! فكر كنم تو تاريخ تا حالا پيش نيومده يكي اينجوري به كسي ابراز علاقه كرده باشه!

بلند بلند ميخنديدم!

تك تك روزهايي كه همه ميرفتند بيرون خوش ميگذروندند و من به خاطر تهديداي همين به اصلاح مرد بايد تو خونه مينشستم و با تنهاييم خلوت ميكردم

چقدر دلم ميخواست همه چيزو تجربه كنم ولي همش همين ادم براي من تعين تكليف ميكرد

با صداي بلند قهقهه ميزدم

حالا اومده ميگه عاشقم بوده به خاطر همين اين كارا رو كرده!

ديگه داشت اشكم با خنده هام قاطي ميشد

رمان بازار
romanbazar.ir

نميدونستم به اعتراف مسخره ي اين مردك بخندم يا به خاطر خوشي هايي که اين ۳ سال از دست داده بودم گريه کنم

مرد عجيب غريب روبروم داشت با تعجب با اون چشمهاي مشکيش نگاهم ميکرد

لرزش تنم و قهقهه و اشکم رو نميتونستم کنترل کنم

آدمای شرطی[24.12.18 12:56] ,

Forwarded from ♆ (M.R)♆ رمان اسیرِ توهم]

#Part84

#آدماي_شرطي

❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀

اصلاً تو حال خودم نبودم که يهو کشيده شدم تو يه جاي گرم

تازه فهميدم چقدر تنم سرده چقدر فشارم افتاده

رمان بازار
romanbazar.ir

بوي عطرش انقدر برام اشنا بود که حس ميکردم کسي رو که سالهاست ميشناسم منو تو بغلم گرفته، يه آشناي دور که بعد از سالها بهش رسيده بود ولي يهو به خودم اومدم که کجام

انتظار نداشت يهو به خودم بيام هلش دادم که ولم کنه که تلنگري خورد و باعث شد يکم ازم دور باشه

_اروم باش من...

نخواستم يك كلمه ي ديگه بشنوم

در ماشين رو باز کردم و با سرعت از ماشين پياده شدم

حالم از کلمه ي عشق و اين احساس مزخرف بهم ميخورد

هه! يه زماني فکر ميکردم عشق چقدر حس قشنگيه ولي الان!

صداي بلندش رو شنيدم ولي اهميت ندادم نميدونم چقدر پياده رفتم که يهو دستم کشيده شد و با برگشتنم چشمام تو چشماي به خون نشسته اي قفل شد

_همين الان ميري سوار ماشين ميشي وگرنه تضميني نميدم ديگه رنگ هيچ کدوم از افراد خونوادتو ببيني، به اندازه ي کافي با اين مدلت روانيم کردي، بيشتر از اين با اعصابم بازي نکن!

رمان بازار
romanbazar.ir

نفسهاي عميق ميكشيد، دروغ چرا ترسيدم ازش، جذبه اي هم كه تو گفتارش بود منو مجور كرد دنبالش قدم بردارم دستم رو گرفت و منو كشيد تو بغل خودش و جلوي مانتوم رو چنگ زد، بازم مقاومت نكردم ، خسته بودم، خيلي خسته، به قول خودش اون كه تمام وجودم رو لمس كرده بود الان كه منو محكم گرفته بود تو بغلش به حال من فرقي هم ميكرد؟

آدمای شرطی[24.12.18 12:56] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part85

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

بدجور فشارم افتاده بود رزش تنم رو حس كرد

+هركاري ميكني بكن ميخواي منو تا دلت ميخواد بزن فشم بده ولي با غيرتم بازي نكن شيرين، من خستم نمي دوني چقدر منتظر اين روز بودم كه بهت بگم چه حسي بهت دارم! بهم فرصت بده تا همه چيزو برات بگم

رمان بازار
romanbazar.ir

رسیدیم به ماشین نمیدونم چرا لحن اروم حرف زدنش و خواهشي که تو صداش موج مي زد من و هم اروم کرد

رسیدیم به ماشینش و منو برگردوند سمت خودش

اکثر افرادي که از اون جا رد میشدند به ما نگاه میکردند

تو سرم کلي سوال بود ولي تنها سوالي که تو مغزم بود و داشت مثل خوره مغزمو میخورد رو میخورد این بود اگه عاشقم بوده چرا نیومده جلو چرا عذابم داده

تو چشمام زل زده بود که با تردید و با لرزي که تمام تنم رو در بر گرفته بود گفتم

_اگه واقعاً عاشقم بودي چرا عذابم دادي؟ چرا نیومدي جلو؟ چرا سه سال مثل یه عروسك باهام بازي کردي

نفس عمیقي کشید و رها کرد نگاه قیافه ي جذابي داشت ولي در عین حال ابهتش باعث میشد نتونم زیاد زبون درازي کنم و به قول بچه ها وحشي بازي در بیارم

+همه رو برات توضیح میدم، الان افتخار میدي امروز نهار رو مهمون من باشي؟

رمان بازار
romanbazar.ir

"سام"

در ماشين باز شد و عطر شيرينه شيرينم توي ماشين پيچيد

همش داشت براي من پشت چشم نازك ميكرد

تو سلام دادن بهش پيش قدم شدم

ميخوام غرورم رو به رخش بكشم با ابهت برگشتم سمتش و لب زدم

_سلام

يه لحظه برگشت سمتم وقتي نگاهش بهم افتاد چشماي درشت و رنگيش بزرگ شد

با تعجب داشت نگام ميكرد

من اين رو ميخواستم اين نگاه رو نگاهي متعجب ولي همراه با تحسين

ميخواستم از ظاهرم خوشش بياد

اين براي من خيلي مهم بود، انگار خستگي اينهمه ورزش و عرق ريختن تموم شد

آدمای شرطی[24.12.18 12:56] ,

رمان بازار
romanbazar.ir

[Forwarded from ♆ رمان اسیرِ توهم(M.R) ♆]

#Part86

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

ميخواستم يكم سر به سرش بذارم ولي با عكس العملش نتونستم خودم رو كنترل كنم

نه من نميتونم لرزيدنش رو ببينم اشكاش رو ببينم و بي تفاوت باشم

آره ميخواستم غرورمو بهش نشون بدم ميخواستم سر به سرش بذارم ولي نتونستم

مشتهايي كه به سينم ميزد رو گرفتم ميخواستم همون لحظه داد بزنم غلط كردم جلوش خودمو به فش بكشم ولي امان از غرور مزخرفي كه كل زندگيم رو جديداً در بر گرفته بود!

من اگه سام سه سال پيش بودم الان جلوش زانو زده بودم

شايد حتي به خاطرش گريه هم ميكردم

رمان بازار
romanbazar.ir

یاسمن اشتباه میکنه من سام ۳ سال پیش که تازه عاشق شیرین شده بود نیستم ولي انقدر عشقش تو دل من بزرگه که بتونم به خاطرش از غرور عجیبي که دامن گیرم شده بزنم

سعي کردم ارومش کنم

تصمیم نداشتم انقدر هول هولکي بهش بگم که عاشقش شدم به خاطر همین سه سال زیر نظرش داشتم و هیچ وقت هم از این کارم پشیمون نمیشم!

شیرین حق منه! زندگي منه!

اون موقع شرایطش رو نداشتم میدونستم پسم میزنه!

خودم هم میدونستم زیادي براش کمم!

از هر لحاظ براش کم بودم

قاطي شدن اشکش با خنده هاش برام درد اوره چون میدونم سردر گم شده از رفتارهاي ضد و نقیض من

باید اعتراف کنم انقدر هولم انقدر استرس دارم که نمیدونم باید چیکار کنم

ذوق اینکه بالاخره پیشمه و دیگه از پشت مانیتور نه ، بلکه خود واقعیش رو دارم میبینم هیجان عجیبي تو وجودمه

انقدر عصبي شده بود رنگش قرمز شده بود

رمان بازار
romanbazar.ir

يهو پياده شد از ماشين و شروع كرد به راه رفتن ميخواستم يكم تنهاش بذارم تا حرفاي من براش هضم بشه

آدمای شرطی[24.12.18 12:56] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part87

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

_اووف گند زدن به این میگند !

محكم كوبيدم رو فرمون يه لحظه سرم رو اوردم بالا كه ديدم هر ماشي ني كه رد ميشه با ذوق به شيرين نگاه ميكنند

شيرين محكم محكم قدر برميداشت

يهو ياد اون مانتوي مزخرفش افتادم

پياده شدم از ماشين و صداش زدم ولي جوابمو نداد

شروع كردن به دويدن

رمان بازار
romanbazar.ir

ميخواستم بميرم ولي نگاه اون عوضي هايي كه به شيرينم نگاه ميكردند كور بشند

سريع خودم رو بهش رسوندم

تو اين بين همش سعي ميكردم كه اروم باشم و با ارامش باهاش برخورد كنم

وقتي بهش رسيدم و برش گردوندم سمت خودم محكم جلو مانتوش رو گرفتم تا ديگه كسي نبينتش

خيلي بي منظور تو بغلم گرفته بودمش ولي وقتي به خودم اومدم ديدم بي صدا و اروم داره همراهم مياد

گرماي تنش و عطر موهاش وسوسم ميكرد محكم تو بغلم بگيرمش و بچلونمش و با صداي بلند داد بزنم كه عاشقشم ولي حيف!...

جلو ماشين ايستاديم

سرش رو كه اورد بالا با ديدن چشماي سر درگمش خواستم خم شم رو چشماي رنگيش و بوسه ي اروم بنشونم ولي نه!

بايد اروم باشم

بايد اول اون رو نسبت به خودم اروم كنم بعد حسم رو تو قلبش بكارم و بعد تشنش كنم تا خودش بياد سمتم

رمان بازار
romanbazar.ir

اینجوري فکر میکنه من فقط براي رابطه میخوامش فکر میکنه فقط یه ادم عوضیم

میخوام بفهمه که همه چیش رو میخوام

احساسش رو ارامشش رو، حضورش رو توي زندگیم

همه چیزش رو تمام و کمال میخوام

من هیچ وقت فکرم دنبال فقط جسمش نبوده

اصلاً خودم هم نفهمیدم چرا عاشقش شدم؟

اصلاً مگه عشق دلیل میخواد؟!

آدمای شرطی[24.12.18 12:56] ,

Forwarded from Ψ]رمان اسیرِ توهم[(M.R) Ψ

#Part88

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

رمان بازار
romanbazar.ir

با يك جرقه عاشقش شدم و با تك تك رفتارهاش بيشتر و بيشتر درگيرش شدم

شيطنتاش، احساسي بودنش، مهربوني هاش حتي خنديدناش، دل بزرگش نسبت به ادمهايي كه بيرون ميديد و كمكشون ميكرد، حتي بعضي وقتها زبون تند و تيزش نسبت به افرادي كه ميخواستند اذيتش كنند يا زبون درازياش همه چيزش خاص بود

خيلي خاص

يه سوال تو چشماش موج ميزد بالاخره سكوتش رو شكست

_اگه واقعاً عاشقم بودي چرا عذابم دادي؟ چرا نيومدي جلو؟ چرا سه سال مثل يه عروسك باهام بازي كردي

نفس عميقي كشيدم اين سوال شامل سه سال من ميشد مسخره بود الان جوابش رو بدم پس سعي كردم كه تو چشمايي كه بي تابم ميكرد مصمم نگاه كنم

+همه روبرات توضيح ميدم، الان افتخار ميدي نهار رو مهمون من باشي؟

يكم با ترديد نگام كرد جوابي نداد ولي رفت سمت ماشين و سوار شد

سعي كردم لبخندم رو محو كنم تا نبينه چقدر ذوق كردم از اينكه دوباره سوار ماشين شد

رمان بازار
romanbazar.ir

خودم رو جمع و جور کردم و سوار ماشین شدم

حرکت کردم سمت یکي از رستوران هایي که میدونستم خوشش میاد

عاشق غذاهاي فست فودي بود منم بردمش رستوران یکي از بچه هایي که جدیداً باهاش اشنا شده بودم

خیلي جاي شیك و عالي بود

میدونستم تا حالا نیومده و خوشش میاد

دکورش دقیقاً باب میل شیرین بود

همه چي قرمز و سفید و با دیزاین طلایي هاي خاص خودش

آدمای شرطی[24.12.18 12:56] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part89

#آدماي_شرطي

❀ᘏ❀ᘏ❀ᘏ❀ᘏ❀ᘏ❀

از ماشین پیاده شدم ولي شیرین ساکت نشسته بود

رمان بازار
romanbazar.ir

انگار غرق در افکار خودش بود

چقدر لذت بخش بود حضورش

در ماشین رو براش باز کردم که از جاش پرید

انگار ترسیده بود دستم رو بردم جلو تا لمسش کنم ولي وسط راه دستم رو برگردوندم

نگاهش روي دستم بود با برگردوندن دستم بیشتر رفت تو فکر ، فکر کنم تك تك رفتار هام براش عجیب بود

با ارامش از ماشین پیاده شد

در رو بستم و شونه به شونه ي هم حرکت کردیم سمت رستوران

همینکه در رو باز کردم نگاهي به اطراف انداخت

لبخندي که داشت میومد رو لباش رو به خاطر سنگیني نگاهم جمع و جور کرد

داشتیم میرفتیم بالا که به حمید اشاره زدم کسي نیاد بالا البته قبلاً هم بهش گفته میدم من میام و نگذاره کسي بره بالا

میخواستم راحت با شیرین حرف بزنم

با دیدن طبقه ي بالا دیگه نتونست لبخندش رو کنترل کنه

رمان بازار
romanbazar.ir

اون محیط سفید و قرمز با پروانه هاي طلايي که از سقف آويزون کرده بودند حرکت اروم پروانه هاي طلايي به خاطر باز بودن پنجره ها خيلي زيبا بود

چشماي شيرين برق ميزد

_ميدونستم خوشت مياد

لبخندي که رو لباش بود به پوزخند تبديل شد

_آره تو همه چيزو در مورد من ميدوني، حتي خصوصي ترين چيزهامو ولي من فقط ميدونم اسمت سام هست!

لبخندي به روش زدم

چقدر خوب بود اروم داشت باهام حرف ميزد

ايندفعه نتونستم دستم رو کنترل کنم

اروم دستم رو بردم سمت طره اي از موهاش که از جلو شالش بيرون زده بود

آروم موهاش رو دادم داخل شالش

آدمای شرطی[24.12.18 12:56] ,

رمان بازار
romanbazar.ir

[Forwarded from ♆ رمان اسیرِ توهم(M.R) ♆]

#Part90

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

آروم موهاش رو دادم داخل شالش

_بشينيم؟

پشت چشمي برام نازك كرد و از لمس دستم فرار كرد

رفت پشت يكي از ميزها نشست

دستم رو مشت كردم و پشت سرش را افتادم

فرار كن ببينم به كجا ميرسي

حامد يه اهنگ ملايم پخش كرد!

با اون چشماي رنگيش دور و بر رو نگاه ميكرد و تمام سعي خودش رو ميكرد به من نگاه نكنه

ولي من از فرصت استفاده كردم و يك دل سير نگاش كردم

چقدر دلم ميخواست يك دل سير نگاش كنم

رمان بازار
romanbazar.ir

با لبخند محوي که رو صورتم بود ذره به ذره ي صورتش رو رصد کردم

آخ که چقدر منتظر ديدن اين لحظه بودم

دلم چقدر تنگ ديدن از نزديکش بود، بيشتر از ٦ ماه بود از نزديك نديده بودمش

نفس عميقي کشيدم و بوي تنش رو به داخل ريه هام کشيدم

يکي از پيش خدمت ها اومد و يکي از منوها رو داد دست شيرين و يکي رو داد دست من

همينکه رفت شيرين منو رو بست و منو رو هل داد سمت من

_تو که همه چيز رو در مورد من ميدوني پس به سليقه ي من هم سفارش بده

سرم رو اوردم بالا و به چشماي شيطونش که داشت خودش رو براي يك کل کل حسابي اماده ميکرد نگاه کردم

لبم رو گاز گرفتم که بهش نخندم

جوابي بهش ندادم ميدونستم بهترين انتخاب رو براش ميکنم!

آدمای شرطی[24.12.18 12:56] ,

رمان بازار
romanbazar.ir

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part91

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

من از خودش هم بهتر میشناسمش

شيرين دوست داشتني و كوچولوي من ، من با تو كل كل نميكنم، نميتوني منو تحريك كني...

گرمم بود كتم رو دراوردم و رو صندلي گذاشتم تو اين حين نگاهم هم مستقيم رو صورت شيرين بود

اول چشماش دوخته شده بودبه لبام بعد وقتي كتم رو در اوردم سرش رو انداخت پايين ولي اون چشماي سركشش مدام از زير داشت من رو رصد ميكرد

جوجوي هيز نگران نباش خوشكلم همه ي اينايي كه ميبيني فقط براي توِا

رمان بازار
romanbazar.ir

"شيرين"

مرد ترسناك خيلي مغرور هم تشريف داشت ولي چرا دروغ بگم عين مدلها بود

حتي فكرش رو هم نميكردم همچين قيافه اي داشته باشه

هميشه فكر ميكردم ممكنه چه قيافه ي ترسنام و خشني داشته باشه ولي ايني كه روبروم بود هيچ ربطي به تصورات من نداشت

چرا دروغ بگم اگه تو يه شرايط ديگه باهاش آشنا شده بودم صد در صد بهش چراغ سبز نشون ميدادم

باشه باشه اعتراف ميكنم آره بدجور هيز شدم!

به خدا هيچ وقت انقدر هيز نبودم ولي با وجود اينكه سرم رو انداختم پايين ولي دلم ميخواد نگاش كنم

برام عجيبه خيلي عجيب...

ولي هنوز هم نميتونم ترس و نفرتي كه نسبت بهش دارم رو ناديده بگيرم!

رمان بازار
romanbazar.ir

گارسون اومد تا سفارشات رو بگیره

حتي اصرار هم نکرد خودم غذا رو انتخاب کنم

با اعتماد به نفس نگام کرد

آدمای شرطی[24.12.18 12:56] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part92

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

با لبخند ارومي که رو لبش بود اروم و با صلابت نگاهش رو از من گرفت و دوخت به گارسون

_لطفاً یه سالاد سزار بزرگ با سس فراوون

واي اخ جوون سالاد سزار

ذوقم رو پنهون کردم و همينجوري خونسرد و بي تفاوت بهش نگاه کردم

زير چشمي داشت بهن نگاه ميکرد

رمان بازار
romanbazar.ir

_بعد يدونه فتوچيني مرغ با سس آلفردو

واييي الان داره با روحيات من بازي ميكنه عوضي!

آب دهنم تو دهنم جمع شده بود ولي ميترسيدم قورت بدم كه بيشتر اعتماد به نفس پيدا كنه

_يدونه هم پيتزا آمريكانو لطفاً با دوتا موهيتو

عوضي عوضي عوضي!

الان كدوم يكي از غذا ها براي منه؟

من هم پيتزارو ميخوام هم فتوچيني رو

واي خيلي وقت بود نتونسته بودم بيام بيرون با خيال راحت غذا بخورم

با اعتماد بنفس برگشت سمتم ويكي از ابروهاش رو داد بالا

_خوب نظرت؟

منم مثل خودش بكي از ابروهام رو دادم بالا

_در مورده؟

باز با اعتماد به نفس لبخند مردونه اي نشوند رو لباش

_البته در مورد ظاهرم نظرت رو نميخوام چون از چشمات نگاه تحسين آميزت مشخصه ، منظورم غذا هاست!

رمان بازار
romanbazar.ir

آخ من الان حرص نخورم كي بخوره

عمراً بتونم زبونم رو نگه دارم پس شروع كردم

با خنده و دوتا ابروي بالا پريده گفتم

_واي خداي من تو چقدر اعتماد به نفس كاذب داري! خدايي كي به تو انقدر پرو بال داده؟ بدون بهت دروغ گفته خواسته خرت كنه

يك كلمه هم حرف نميزد و با اون لبخندي كه براي يك لحظه هم از لبش كنار نميرفت بهم زل زده بود و من ثانيه به ثانيه داشتم بسشتر حرص ميخوردم

آدمای شرطی[24.12.18 12:56] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part93

#آدماي_شرطي

❀ᘏ❀ᘏ❀ᘏ❀ᘏ❀ᘏ❀

رمان بازار
romanbazar.ir

_خدايي روزي چند كيلو اعتماد به نفس ميخوري ها؟ بگو منم بخورم بلكه مثل تو بشم! خدايي با اين همه بي ريختي داري از ظاهرت حرف ميزني؟ اونم با اعتماد به نفس كامل

همين كه سكوت كردم و با حرص نگاش كردم ولي اون دستاش رو جلوي سينش قفل كرد و با لذت بهم خيره شد

_تو كه به اعتماد به نفس نياز نداري شيرين ترينه من! تو انقدر زياد هستي كه نيازي به تعريف كسي نداري

با اين جوابش نا خواسته دهنم از تعجب زياد باز شد

باورم نميشد لبخندش پر رنگ تر شد

دستش رو اورد جلو و رو موهام كشيد از شدت تعجب رفتارش نتونستم عكس العمل نشون بدم

_كي مثل شيرين من موهاش ابريشميه ؟

دستش اومد سمت لبام ولي به لبام نزد زير لبام انگشت شصتش رو اروم كشيد

كي لباش عين غنچه ي گله رزه قرمز و براقه؟

اروم و نوازش وار دستش رو كشيد رو مژه هام

رمان بازار
romanbazar.ir

_كي چشماش عين الماس درخشانه؟

بازم دور شد ازم و بازم بازوهاي قلمبه اش رو تو هم قفل كرد و با دقت بهم نگاه كرد

_آره هرچقدر من بي ريختم تو زيبايي خوشكل من پس من اعتماد به نفس لازم دارم از طرف ديگران ولي تو نه!

چرا مور مورم شد از تعريفاش؟

چرا دلم يه جوري شد؟

شيرين حواست باشه اين همون آدميه كه...

اه دو دقيقه خفه شو مغز فندوقي

يكم لذت ببر مگه تا حالا با چند تا پسر اومدي بيرون؟ كدوم يكي ازت تعريف كرده؟

چرا حس كردم تك تك حرفاش از ته دلش بود؟

آدمای شرطی[24.12.18 12:56] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part94

رمان بازار
romanbazar.ir

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

چرا مور مورم شد از تعريفاش؟

تو مغز خودم زدم پس كلم و خفه شدم

مهم نبود اين چيزا، مهم عوضي بازي و نامردي بود كه اين مردك در حق من كرده

باز به خودم ياد آوري كردم كاراش رو و با حرص به صورتش نگاه كردم، و خيلي زود خودمو جمع و جور كردم

_خوب به جاي مزه پروني جواب سوالات منو بده

فكر كنم خيلي بهش برخورد كه اون قيافه اي كه گرفته بود يه لحظه سست شد

_خوب ترجيح ميدم از اول برات بگم

+حوصله داستان شنيدن ندارم

آخ قوربون خودم برم باز قيافش رفت تو هم، اينه !

رمان بازار
romanbazar.ir

آفرين شيرين قشنگ بزن تو برجكش بايد از زندگيت حذفش كني، اينو يادت باشه ۳ سال بازيت داد

يكي از ابروهاش رو داد بالا و پوزخندي زد و تو چشمام دقيق شد

_ايني كه ميگي داستان، زندگيه منه!

منم مثل خودش يكي از ابروهام رو دادم بالا و تو چشماش دقيق شدم و پوزخندي به روش زدم

+برام مهم نيست كه چيه، مهم اينه من به جواب هام برسم!

كلافه دستش رو كشيد داخل موهاش

+خوب بپرس بهت جواب بدم

پوزخندي بهش زدم، تا اومدم دهن باز كنم گارسون اومد سمتمون و سالاد رو جلومون گذاشت

واي از اون مدلهايي بود كه من عاشقش بودم بشقابها رو گذاشت جلو مون همينكه رفت سام دستش رو كشيد جلو و بشقابم رو برداشت و برام سالاد كشيد

به حركاتش نگاه كردم، رفتارهاش و كارهاش جوري بود انگار واقعاً من براش مهم بودم ولي نبايد گولش رو ميخوردم

شايد هم اين بازي جديدش بود!

رمان بازار
romanbazar.ir

آدمای شرطی[24.12.18 12:56] ,

Forwarded from ♆ ♆رمان اسیرِ توهم[(M.R)

#Part95

#آدماي_شرطي

❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀

بشقاب رو گذاشت جلوم و اشاره زد شروع کنم با شنیدن صداش دست از افکارم کشید

_ميدوني شايد براي تو مسخره باشه و مهم نباشه ولي اين چيزا شامل سه سال از زندگيه منه

با حرص نگاش کردم اومدم حرف بزنم و بهش بتوپم ولي انگشتش رو جلو لباش گرفت

_هيس هيچي نگو، اومديم اينجا که من حرف بزنم، تو هم از غذاهات لذت ببر

اخمي کردم ولي هيچي نگفتم و چنگالم رو زدم تو کاهوها و مرغ گريل شده ي روي سالاد و با حرص کردم تو دهنم

رمان بازار
romanbazar.ir

_ميدوني عاشق لبخند مهربون و صورت بدون آرايشت شدم، تو يه نگاه و...

_آره از عشق زيادت مشخصه! تو رو خدا چيزي بگو خندم نگيره اخه كي عشقش رو دورا دور زجر ميده

+هيچ وقت از كاري كه كردم پشيمون نميشم هيچ وقت، چون تو يه دختر شهرستاني ساده بودي با كلي عقده ي خوش گذروني ، من اون موقع اين آدمي كه الان اينجا نشستم نبودم من...

هنوز جملش تموم نشده بود كه با سيلي كه تو صورتش زدم خفه شد

انگشتم رو به سمتش گرفت

_عقده اي تويي عوضي! به تو هيچ ربطي نداشت كه من

با حرص توپيد

_ربط داشت فهميدي ربط داشت، من نميتونستم ببينم اون شايان بي شرف بياد تو خونه ي تو فهميدي ؟ غيرتم قبول نميكرد نميتونستم تو رو با يكي ديگه تقسيم كنم

ميفهمي يا نه

انگشتش رو جلويم تكون دادم

رمان بازار
romanbazar.ir

آدمای شرطی[24.12.18 12:56] ,

♆ Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part96

#آدماي_شرطي

❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀

_بازم بشه بازم اين كار رو ميكنم من نميزارم هيچ مذكري بهت نزديك بشه، من به خاطر تو همه چيزمو دادم به خاطرت رفتم داخل دهن شير برگشتم به خاطر تو زندگيم رو ساختم، من نميخواستم اينجوري بشه فهميدي اون خواستگار سمجت همه چيز رو خراب كرد مجبور شدم بگم باهات بودم تا تو نري سمتش تو و اون افكار احمقانت كه فكر ميكردي اگه با اون يارو ازدواج كني من از زندگيت كنار ميكشم، يه لحظه اختيارم رو از دست دادم و من احمق اون اس ام اس رو بهت دادم و تو با اون خودكشي احمقانت همه ي برنامه هاي من رو به گند كشيدي، من ميخواستم بهت خيلي نامحسوس نزديك بشم ميخواستم اروم تو وجودت نفوذ كنم و بعد از يه مدت بهت بگم كه همه ي اينا كار من بوده ولي تو تمام برنامه هاي من رو...

رمان بازار
romanbazar.ir

با صداي پاي گارسون ها سكوت كرد ولي انقدر عصبي بود رگ روي پيشونيش زده بود بيرون

انقدر قيافش ترسناك شده بود و يه جوري محكم با من حرف ميزد ميترسيدم حرفي بزنم كاري كنه

گارسونها اومدند و غذاها رو روي ميز گذاشتند

فكر كنم اونها هم متوجه جو متشنج بين ما شدند

ولي من هيچي به روي مباركم نياوردم

ترسي كه بهم وارد كرده بود رو كنترل كردم

به هرحال بلايي كه سرم لازم بود ، رو اورده بود! بالاتر از سياهي هم رنگي نيست

_خوب كه چي؟ به توچه كه من ميخواستم چيكار كنم؟ ميدوني با هر حرفت بيشتر ازت بدم مياد؟ ميدوني حالم ازت بهم ميخوره؟ ببين يه كاري ميكنيم من خيلي راحت ميرم ترميم ميكنم، سعي ميكنم اين ۳ سال رو يادم بره فقط ديگه نميخوام ببينمت، انقدر هم حرص و جوش نخور و...

نتونست ساكت بمونه

_خفه شو نمي تونم بدون تو وگرنه...

رمان بازار
romanbazar.ir

آدمای شرطی[24.12.18 12:56] ,

Forwarded from ♆ ♆رمان اسیرِ توهم[(M.R)

#Part97

#آدماي_شرطي

❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀

پریدم وسط حرفش

_وگرنه چي؟ ببين اگه اونجوري كه ميگي غيرتي هستي عمراً نميتوني اون فيلمها رو حتي به بابام هم نشون بدي، پس منو تهديد نكن،ببين اين دفعه بدون فهميدن تو خودمو ميكشم و ديگه يه عمر با عذاب وجدان

با سوختن یه طرف صورتم ساکت شدم

چشماش میلرزید و قرمز شده بود

وا اون نم اشك چي بود؟

این احمق منو زد؟

رمان بازار
romanbazar.ir

+فقط یه بار دیگه در مورد خودکشي حرف بزني، اول تورو میکشم بعد خودمو هر دوتامون هم از این زندگي خلاص میکنم، شیرین نزن این حرفا رو با من اینجوري رفتار نکن

با صداي بلند داد زدم

_تو با من اینجوري رفتار نکن، تو که ادعا میکني عاشقمي تو که عاشق سینه چاك من بودي تو که منو نابود کردي من که ازت متنفرم چرا باهات اینجوري رفتار نکنم ها؟

از رو میز بلند شدم و با سرعت رفتم سمت پله ها که یهو مچم کشیده شد

_بهم فرصت بده!

چشمام رو ریز کردم

+چه فرصتي؟

_بزار بتونم تمام کارهام رو جبران کنم

نزدیکیش باهام و اون صداي ضربان تند و محکمش منو میترسوند از طرفي بوي عطر دیوونه کنندش بازم همون تصاویر گنگ رو میاورد جلوي چشمم

اروم زمزمه کردم

+تو از زندگیم برو جبران میشه!

رمان بازار
romanbazar.ir

چشماش رو بست و از بین دندوناي کلید شدش گفت

_بگو بمیر همین الان میمیرم ولي بهم فرصت رو بده

پوزخندي زدم

+پس برو بمیر

یه لحظه چشماش رو باز کرد و تو چشمام نگاه کرد

انگار تمام امیدهاش نا امید شده بود و فقط لب زد

_باشه، میرم میمیرم

آدمای شرطی[24.12.18 12:56] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part98

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

+پس برو بمیر

یه لحظه چشماش رو باز کرد و تو چشمام نگاه کرد

رمان بازار
romanbazar.ir

انگار تمام امیدهاش نا امید شده بود و فقط لب زد

_باشه، میرم میمیرم

دستاش سل شد و دستم دیگه گرماي دستاش رو حس نکرد با شونه هاي پایین افتاده و نگهي که هزاران حرف ناگفته داشت نگام کرد و ازم دور شد

از پله ها رفت پایین و یه لحظه برگشت سمت بالا و نامحسوس نگام کرد

_وسایلت رو بردار برسونمت خونه ، نمیخوام این وقت ظهر تنها بري...

هه چه غیرتي؟ راستش خودم هم حوصله منتظر موندن براي تاکسي رو نداشتم

وجهه ي جالبي هم نداشت اون بره از رستوران بعد من تنهایي از اینجا برم، نمیخواستم مسخرم کنند که هه هه پسره دختره رو ول کرد... رفتم سمت میز و کیفم رو برداشتم نگاهي به غذاهاي دست نخورده انداختم پوزخندي زدم، کي فکر میکرد غذاهاي مورد علاقم یه روز دست نخورده رو میز غذا جا گذاشته میشه!

نگاهم رو از میز گرفتم و رفتم سمت پله ها

به دیوار تکیه داده بود و به شدت تو فکر بود

قیافش یه جوري بود ، نکنه بخواد واقعاً بمیره!

رمان بازار
romanbazar.ir

خدايي تا حالا هر حرفي زده رو انجام داده، نكنه عذاب وجدان بندازه گردنه من!

خدا مرگم بده از دست اين پسره!

اصلاً بره بميره به درك !

به من چه ! من هيچ وقت از اون آدم هاي دل رحم نبودم

از رستوران رفتيم بيرون و سوار ماشين شديم

تو راه عين وحشيا رانندگي ميكرد

از ترس كمربندم رو محكم بسته بودم

گوشيش زنگ خورد و رو مانيتور جلو ماشين اسم ياسمن به بزرگي نوشته شده بود

انگار گوشيش به ال سي دي ماشين با بلوتوث وصل بود

آدمای شرطی[24.12.18 12:56] ,

[Forwarded from Ψ رمان اسیرِ توهم](M.R) Ψ

#Part99

#آدماي_شرطي

رمان بازار
romanbazar.ir

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

دکمه اتصال تماس رو روي مانيتور زد

_جانم؟

+سلام بر خوشتيپ ترين مرد دنيا، شيري يا روباه؟

تك خنده ي تلخي كرد

_ياسمن جان بعداً باهات تماس ميگيرم!

دختره خنده ي تو صداش رفت و با ترديد گفت

+چي شده؟ نكنه شيرين...

وا اين از كجا ميدونه؟ مرد ترسناك سريع با جديت پريد وسط حرفش

_ياسمن بهت زنگ ميزنم بعداً!

+سام! گفتي بهش؟ از اين ۳ سال براش گفتي؟ ميدونه به خاطرش چكارهايي كردي؟ نذار تورو فقط كابوس روياهاش ببينه، ميدونم ضعيفي تو بيان كلمات، ميدونم مرد زبون بازي نيستي تا بتوني دل طرفت رو به سمت خودت بكشوني ولي اين يه بار به خاطر من كه تنها دل خوشيم هستي نزار زندگيت نابود شه

رمان بازار
romanbazar.ir

دختره کم کم حق حقش بلند شد

_سام من تو این دنیا فقط الان تورو دارم و به تو پشت بستم میخوام خنده هاي از ته دلت رو بشنوم میخوام عشق زندگیت رو تو خونت ببینم داداش خواهش میکنم،

یهو با صداي بلند داد زد

_بسه!

ماشین رو با یه تیك اف کنار خیابون گه داشت

سکوت بدي تو ماشین به وجود اومد، انقدر دادش ترسناك بود که حتي نفس کشیدن یادم رفت

شنیدن حرفهاي این دختري که نمیدونستم کیه بد جور افکارم رو درگیر کرد

یعني واقعاً احتمال داره این مرد ترسناك رو بروم مرد خوبي باشه؟

صداي دختره رو که داشت حق حق میکرد شنیدم

آدمای شرطی[24.12.18 12:57] ,

Forwarded from ♆ ♆ (M.R)]رمان اسیرِ توهم[

رمان بازار
romanbazar.ir

#Part100

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

_زود برگرد پيشم سام، تورو خدا به من و مامانت فكر كن، خواهش ميكنم اگه نميتوني و درست نميشه بكن اين دندون لق رو ، هيچ وقت اين حرف رو نزدم چون خواستم به عشق زندگيت برسي ولي صداي الانت نشون ميده چه خبره، داداش اين همه دختر دورو برت ريختند فقط منتظر يه اشاره از سمت تو هستند وي تو حتي انگشتت به يكي شون هم نخورده، همه چيزو بر خودت حرام كردي تا تمام لذت ها رو با شيرينت تجربه كني ولي حق تو اين صداي گرفته و اين دادت با صداي خش دارت نيست، بيا خونه با هم درستش ميكنيم

سام جوابش رو نداد

يه لحظه كه برگشتم سمتش تا بهش نگاه كنم با ديدن خوني كه داشت از دماغش فوران ميكرد جيغي كشيدم

ترسيدم، يه چيزيش بشه گوشي هم از اون طرف قطع شده بود

اروم دستم رو گذاشتم رو بازوش و تكونش دادم

رمان بازار
romanbazar.ir

_پسر؟

تکونش دادم

_هي ببينم خوبي؟

برگشت سمتم و از داشبرد دستمال برداشت

و گرفت جلو بينيش و دوتا انگشتش رو رو استخون دماغش نگه داشت

استرس گرفته بودم،

اگه حرفهاي اون دختره راست باشه و من از خيلي چيزا خبر نداشته باشم چي؟

بهش گفتم بره بميره! اگه مثل فيلمها بره بميره بعد يه نامه برام جا بذاره و تمام حقيقت ها رو توش نوشته باشه بعد من مثل چي پشيمون بشم چي؟

مگه من هميشه يه عشق اسطوره اي در حد ليلي و مجنون و شيرين و فرهاد نميخواستم؟

شنيدن حرفهاي اين دختر پشت خطي برام خيلي گرون تموم شد

رفته بودم تو فکر و خيره خيره به مرد عجيب غريب رو بروم نگاه ميکردم!

تو کي هستي؟

چي ميخواي از من؟

رمان بازار
romanbazar.ir

آدمای شرطی[24.12.18 12:57] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part101

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

نميدونستم چيكار كنم ولي همه ي زندگيمون مگه بر پايه ي تصميم هاي آني نيست؟

من ميخوام تو يه چشم به هم زدن يه تصميم لحظه اي بگيرم

كي ميتونه جلوم رو بگيره؟

آره شايد از نظر همه احمقانه باشه ولي همين تصميم هاي احمقانه و لحظه اي زندگي هممون رو ميسازه

خيلي وقتها يك تصميم لحظه اي ميتونه خيلي بيشتر خوشبختت كنه تا يه تصميمي كه هفته ها روش نشستي و بالا پايينش كردي و همه جوانبش رو سنجيدي!

رمان بازار
romanbazar.ir

اين نظرياته منه !

كي ميتونه منو از عقايدي كه از نظر خودم درست از نظر بقيه مسخره است دور كنه

اين زندگيه منه و من تصميم گيرندم و من الان ميخوام يه تصميم احمقانه بگيرم!

"سام"

باز فشار عصبي و باز خون دماغ شدنم

حرفهاي ياسمن بدجور حقيقت داشت

اره همه ي حرفاش واقعيت تلخ بود... آره شيرين گفت برو بمير اره واقعاً خواستم برم و بميرم

ولي مادرم چي؟ ياسمن چي؟ دو نفري كه پشتشون رو به من بستند، ياسمن تازه خوب شده چطوري ميتونم يه ضربه ديگه بهش وارد كنم

اين زندگي فقط براي من نيست ديگه

من نميتونم يه داغ ديگه رو دل مامانم بذارم

رمان بازار
romanbazar.ir

ولي شيرين رو هم از دست نميدم

تا اخرين لحظه ي زندگيم به پاش ميشينم و سعي ميكنم بكشمش سمت خودم

من به قدرت عشقي كه نسبت به شيرين دارم ايمان دارم

ميدونم عشقم يه روز اونو به سمت من ميكشونه

ميدونم چون عشقم پاكه

من فقط يه بار اشتباه كردم ديگه هم تكرار نشد

هرچي براي شيرين حروم كردم به خودمم حروم كردم

به خدا پامو كج نذاشتم، من لياقت اين عشق رو دارم!

آدمای شرطی[24.12.18 12:57] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part102

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

رمان بازار
romanbazar.ir

نگاه سنگینش رو صورتم بود از چشماش و رنگ صورتش مشخص بود که ترسیده میخواستم دلداریش بدم و ترس رو ازش دور کنم ولي انقدر فشارم افتاده بود و این خونریزي حال خرابم رو خرابتر میکرد

عرق سرد از پیشونیم راه افتاده بود سرم رو به پشتي صندلي تکیه دادم

با ترس اوند سمتم، با صداي زندگي بخشش و لحن ارومي که من عاشقش بودم اروم لب زد

_میتوني تو بیاي جاي من بشیني من بیام جاي تو؟ میخوام برسونمت به یه بیمارستاني درمانگاهي چیزي

به چشماي خوشرنگش که رنگ مهربوني گرفته بود نگاه کردم

چقدر دلم این نگاه مهربون و لحن ارومش رو میخواست

اروم لبام رو از هم باز کردم

_الان بهتر میشم مي رسونمت خونه، نیازي به درمانگاه نیست

بي حال چشمام رو بستم که لمس دستش رو روي دستم حس کردم که یهو دستش رو کشید

_چرا انقدر سردي! فشارت خیلي افتاده

یهو در سمت خودش رو باز کرد و از ماشین پیاده شد

رمان بازار
romanbazar.ir

تا اومدم بگم کجا و... در سمت من باز شد

_برو اونور زود باش

با تعجب به قیافه ي جدي که به خودش گرفته بود نگاه کردم

_سریع برو کنار دیگه اه!

اشکال نداره اگه دلم رو خوش کنم که نگرانم شده نه؟!

تکوني به خودم دادم و خودم رو کشیدم رو صندلي کنار که سریع ماشین رو روشن کرد ، یکي از چیزهایي که در مورد شیرین نمیدونستم اینه! نمیدونستم رانندگي هم بلده!

چشمام رو بستم چون سرگیجه گرفته بودم و باز بودن چشمام حالم رو بدتر میکرد

آدمای شرطی[24.12.18 12:57] ,

Forwarded from Ψ]رمان اسیرِ توهم[(M.R) Ψ

#Part103

#آدماي_شرطي

✿🌿✿🌿✿🌿✿🌿✿🌿✿

رمان بازار
romanbazar.ir

بعد از اون اتفاق بعد از اون شب اون فشار عصبي که به همه مون وارد شد باعث افسردگي طولاني مدت ياسمن شد و اين خون دماغ شدن تو شرايط سخت يادگاري همون عصر بود

هيچ وقت تيرماه سه سال پيش اون عصر دلگير تابستوني رو هيچ کدوممون يادمون نميره...

باز ياد اون روز

باز جيغ هاي پارميس ، باز تشنج ياسمن و افتادنش رو زمين، باز خون دماغ شدن من باز، باز، باز...

با ترمزي که گرفته شد متوجه شدم ايستاديم

صداي شيرين رو شنيدم

_سام! ميتوني خودت بياي يا بگم برات ويلچر بيارن؟

جون سام عمر سام ، همه کس سام

الان چه وقت صدا زدن اسمم بود لا مصب

هميشه ارزوم بوده اسمم رو از زبونت با اون صداي دلنشينت شنيدن!

ولي الان که زبونم نميچرخه که جوابت رو بدم چرا صدام ميزني؟

رمان بازار
romanbazar.ir

به سختي لاي چشمام رو باز كردم كه دستاي كوچولوش نشست رو پيشونيم نميدونم چي حس كردد كه دستاش لرزيد و سريع از ماشين پياده شد

نميدونم چرا انقدر سست شده بودم كه اين زبون چند گرمي رو نميتونم بچرخونم

يهو در سمت من باز شد و يه نفر با روپوش سفيد رو تشخيص دادم

منو كشيدن پايين از ماشين و روي صندلي چرخ دار گذاشتند

نميدونم چي شد ولي وقتي احساس سر حال بودن بهم دست داد چشمام رو باز كرد كه چشمام با يه جفت چشم خوشرنگ تلاقي شد

_ خوب، بسه ديگه بلند شو سرمت هم داره تموم ميشه ساعت ۵ شده من بايد برم خونه

آدمای شرطی[24.12.18 12:57] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part104

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

رمان بازار
romanbazar.ir

لبخندي به روش زدم ودستم رو بردم سمت دستش

كنار نكشيد، اين براي من خيلي زياد بود...

_نگران نباش ميرسونمت خونه الان

اخماش رو كشيد تو هم

_خودم چلاغ نيستم ميتونم برم، با اين حالت نمي خوام برم، پاشو ميرسونمت خونت بعد يه دربست بگير براي من تا...

نيم خيز شدم و به سرمي كه توي دستم بود نگاهي انداختم ، خودم حال خودم رو بهتر ميفهميدم

ميدونم كه حالم خوبه !

سرُم رو از دستم كشيدم شيرين جيغي كشيد

_ديوونه شدي؟

لبخندي به روش زدم چسب رو روي دستم گذاشتم

_آره وقتي تو پيشمي ديوونه ميشم ديوونه ي تو

اخمي كرد و از رو صندليش بلند شد

از تخت اومدم پايين و كفشهام رو پوشيدم خواستم برم سمت كتم كه در اتاق باز شد

رمان بازار
romanbazar.ir

_آقا شما هنوز سرمتون تموم نشده

برگشتم سمت پرستاري ميان سالي كه داشت با اخم نگام ميكرد

_دراز بكش ببينم

_خانم من خودم رو خوب ميشناسم ميدونم الان خوبم!

_ميدوني وقتي اوردنت اينجا فشارت چقدر پايين بود؟ اينه خوب بودنت؟ بذار حداقل...

اي بابا ول كن نبود

_خانم من حالم خوبه و الان با رضايت شخصيم ميخوام برم

شيرين با يه حالتي داشت نگام ميكرد

حسش رو درك نميكردم، تا حالا با اين قيافه ي شيرين مواجه نشده بودم

پرستاره اومد سمتم و بازم فشارم رو گرفت وقتي ديد حالم خوبه بالاخره ول كرد برم

آدمای شرطی[24.12.18 12:57] ,

[Forwarded from ♆ رمان اسیرِ توهم](M.R) ♆

#Part105

رمان بازار
romanbazar.ir

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

شيرين هم اروم براي تمام مراحل پشت سرم اروم قدم برميداشت و هيچي نميگفت وقتي نگاش ميكردم اخم ميكرد و روش رو ميكرد يه سمت ديگه

همينكه اينجا هم بود بس بود براي من حتي همه ي اخم و تخمش هم براي من شيرين بود

ته دلم از اون نا اميدي كه تو رستوران وجودم رو دربر گرفته بود الان پر شده بود از يه اميدي از جنس عشق

اگه واقعاً ازم متنفر بود الان اينجا نبود نه؟

تسويه حساب كردم و به شيرين گفتم بريم

رفتم پشت فرمون نشستم شيرين هم بغلم نشست

همش برميگشت سمت من ميخواست حرفي بزنه ولي دوباره سرش رو بر ميگردوند يه سمت ديگه

_شيرين؟

_هوم!

رمان بازار
romanbazar.ir

با اخم نگاش کردم

_مامان بابات یادت ندادند که کلمه ي هوم زشته!

یکي از ابروهاش رو داد بالا و قیافه اي برام گرفت

_به تو ربطي داره؟

تو گلو خندیدم بحث رو ادامه ندادم

_ممنون که تو اون شرایط ولم نکردي!

شونه هاش رو انداخت بالا

+بزارش پاي جبران

گنگ نگاهي بهش انداختم

_جبران چه چیزي؟

+خوب وقتهایي که درد داشتم تو میدونستي تو خونه قرص ندارم برام دم در میذاشتي، یا وقتي سرما خورده بودم برام قرص سرماخوردگي و شربت گلو درد و ... میخریدي و جلو در میذاشتي بعد اس ام اس میدادي که برم برش دارم

آدمای شرطی[24.12.18 12:57] ,

رمان بازار
romanbazar.ir

[Forwarded from ♆ رمان اسیرِ توهم(M.R) ♆]

#Part106

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

با لبخندي كه رو لبم بود برگشتم سمتش

خيلي خوشحال بودم كه اين كارهاي من رو ديده

اخ اگه بدونه سيستم اتوماسيون دانشگاه رو هك كرده بودم و بالاي ده تا درس پايين ۱۰ گرفته بود و من براش درست كردم كه نيوفته حتماً كلي بيشتر ذوق ميكرد

با لبخند برگشتم سمتش

_ميدوني مي گويند بين عشق و نفرت به اندازه ي يك تار مو فاصله هست و بزرگترين عشق ها از بزرگترين نفرتها به وجود مياد

خواست حرف بزنه كه سريع ادامه دادم

_ميدونم يه روز آخرش عاشقم ميشي فقط ازت فرصت ميخوام بتونم خودم رو بهت بشناسونم

رمان بازار
romanbazar.ir

پوزخندي زد

_چقدر از خودت مطمئني تو !

لبخندي زدم و به رو برو خيره شدم

_بهم فرصت ميدي؟

بهم نگاهي انداخت و ولي جوابي نداد

+ازت ميخوام فكر كني ، منم اين مدت سعي ميكنم يكم نظرت رو نسبت به خودم عوض كنم

با تموم شدن حرفم سر كوچشون متوقف شدم

بدون هيچ حرفي پياده شد و در رو بست

باز اون مانتوي لعنتيش باز شد

اوف تو بيمارستان چقدر حرص خوردم از اون حالت مانتوش با اون لبايي كه...

هوف آروم سام آروم

در خونه رو باز كرد و رفت داخل حتي برنگشت بهم نگاه كنه

اين سكوتش رو دوست داشتم

انگار بعد از حرفهاي ياسمن آروم شده بود و به فكر فرو رفته بود

رمان بازار
romanbazar.ir

هه چقدر من بي عرضه هستم، پارميس فكر كنم راست ميگفت دخترا از پسراي با تجربه خوششون مياد حالا چه تو رابطه ي داخل تخت چه رابطه ي لفظي نه پسري مثل من كه تمام خواسته هاش رو فقط براي يك نفر ميخواد

آدمای شرطی[24.12.18 12:57] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part107

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

اگه امروز ياسمن زنگ نمي زد براي من و شيرين اخر خط بود

سرم رو گرفتم بالا

_خدا نوكرتم ميدونم هوامو داري ميدونم از دلم خبر داري، خدايا اين دختر براي من مقدسه بزار مال من باشه !

رمان بازار
romanbazar.ir

✕سه سال قبل✕

چند وقتي بود كه اعصاب همه متشنج بود، دختر همون يارو رفت امريكا

تقريباً همه ي خونوادش رفتند

انقدر تحت فشار بوديم كه كسي اعصاب ارومي نداشت

ياسمن هر روز با استرس سركار ميرفت

من هر روز حساب ها رو چك ميكردم

و روي سيستم هاي متفاوت هك رو امتحان ميكردم سعي ميكردم خودم رو اماده كنم ولي مگه اين ايترس لعنتي ولمون ميكرد

دوربين هاي خونه ي طرف رو هك كردم

سعي ميكردم تمام كارهاشون رو تحت نظر داشته باشم نگاهم روي مانيتور بود و از طرفي هم داشتم دمبل ميزدم

براي دور كردن استرس خيلي به دردم مخورد

اعصابم به اندازه ي كافي متشنج بود و شيرين هم بيشتر و بيشتر پا روي دمم ميگذاشت!

رمان بازار
romanbazar.ir

ديروز ديگه كم مونده بود برم دم در خونش ولي با يه تصميم ناگهاني فيلمي كه ازش گرفته بودم رو براش فرستادم

ترسيد خيلي هم ترسيد، داشت ميرفت پارتي!

هه مگه من مرده باشم بذارم بره وسط اين همه آدم كه مطمئناً هيچ كدومشون آدم درستي نيستند!

از حموم كه اومد بيرون با دوربين لپ تاپش ديدمش، حولش رو يادش رفته بود ببره واي وقتي اومد بيرون از حموم براي بار دوم لـ.خت ديدمش

بازم دوش اب سرد لازم شدم

آدمای شرطی[24.12.18 12:57] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part107

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

رمان بازار
romanbazar.ir

نمیدونم چقدر میتونم جلو خودم رو بگیرم! فقط یه مرد میتونه درک کنه چقدر جنگیدن با غریضه مردانه یخته!

وقتي از حموم اومدم بیرون و دیدم به خودش رسیده و داره میره مهموني دیگه نفهمیدم چیکار کردم!

شبرین همیشه اینترنت خونش انلاین بود به خاطر همین هم هر لحظه میتونستم ببینمش! ولي وقتي خارج از خونه بود نمیتونستم ببینمش فقط مکانش رو تشخیص میدادم

پشیمون بودم از ترسوندنش ولي مجبور بودم

بین این همه درگیري و تشنج نمیتونستم با ارامش با شیرین رفتار کنم تا بهش بفهمونم نباید همچین جاهایي بره!

صداي پارمیس رو شنیدم

_سامي چیکار میکني؟

برگشتم سمت در و دمبل رو که برده بودم بالا رو دستش گذاشتم و از رو صندلي مخصوص بلند شدم اینا همشون مال یاسر بود، اون دیگه وقت نداشت ازشون استفاده کنه...

نمیدونم چش بود ولي هروقت دور هم جمع میشدیم نگاه پر از حسرتش روي تك تك افراد خونه میچرخید!

رمان بازار
romanbazar.ir

مخصوصاً روي پارميس فيكس ميشد

لبخندي به روش زدم

_سعي ميكنم استرس هامو دور بندازم

+با ورزش؟

سرم رو تكون دادم كه اومد سمتم و دستش رو گذاشت رو بازوم

+خوب قلمبه شده ها!

خنده ي كوتاهي كردم كه گفت

_پودرها و قرص هايي كه ياسر بهت داده رو هم ميخوري؟

_اره ديگه وگرنه نفس كم ميارم

لبخند تلخي زد

_يه زماني ياسر هم خيلي به خودش ميرسيد ولي الان خيلي لاغر شده...

نگاهش رو يه نقطه ثابت موند، انگار كه داشت به يه چيزي نگاه ميكرد يهو برگشت سمتم

آدمای شرطی[24.12.18 12:57] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

رمان بازار
romanbazar.ir

#Part108

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

_سام ميترسم! از آخر اين كار خيلي ميترسم

+همه چيز درست ميشه نگران نباش

يهو از بين تصاوير كوچولو كوچولويي كه از دوربين هاي مناطق مختلف خونه و ويلا و محل كار اون شخص رو مانيتور بود تصاوير يكيشون نظرم رو جلب كرد

بدون اينكه به پارميس جواب بدم سريع رفتم سمت مانيتور و رو اون مربع كوچيك كليك كردم كه صفحه بزرگ شد

اه صدا نداشت نميدونم چي ميگفتند ياسر با اون يارو بود يه نفر رو انداخته بودند وسط و همون ادم گردن كلفته رو بروي اون شخص بدبخت كه رو زمين افتاده بود با زور و تهديد مرده روش خيمه زده بود

دهن اونيكه رو زمين افتاده بود و تمام تنش ميلرزيد حركتي كرد كه همون يارو رفت سمتش و با پشت دست زد تو صورتش

رمان بازار
romanbazar.ir

نميدونم چه حرفهايي رد و بدل ميكردند ، ياسر هم اونجا با قيافه اي آشفته داشت به صحنه ي روبروش نگاه ميكرد كه مرده اسلحش رو در اورد و روبروي مردي كه رو زمين افتاده بود گرفت نميدونم چي شد يهو اسلحه رو داد دست ياسر و خودش پشت كرد به مرده و رفت

چند نفر از دار و دسته ي همون مردك بي شرف اونجا مونده بودند و به ياسر خيره شده بودند

ياسر خيلي راحت اسلحه رو اورد بالا و تو چشمهاي اون طرف نگاه كرد و فقط يك لحظه بود كه ماشه رو كشيد و افتادن مرده رو زمين با جيغ پارميس قاطي شد

باورم نميشد

ياسر چطور تونست!

حتي يه لحظه دستاش هم نلرزيد پارميس دستاش رو لباش بود و هنوز هم داشت با بهت به مانيتور بزرگ روبرومون نگاه ميكرد

باورمون نميشد... هر دو سكوت كرده بوديم

هردو توي افكار خودمون غرق بوديم

نميدونم چقدر گذشت انقدر ذهنم تو حوالي تمام مشكلاتم زندگيم چرخيد و رسيدم به الانم!

رمان بازار
romanbazar.ir

با شنیدن صداي باز و بسته شدن در به خودم اومدم

آدمای شرطی[24.12.18 12:57] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part109

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

تازه متوجه شدم پارميس از اون موقع اينجا بوده

هر دو دويديم سمت در كه با قيافه ي داغون ياسر برخورد كرديم

پارميس رفت سمتش... يقه اش روگرفت و محكم كوبيد تو صورتش منم اومدم بهش بتوپم ولي

همينكه صورتش رو اورد بالا با ديدن چشماي نم ناكش سكوت كردم

سكوت سنگيني بين ما حكم فرما بود

رمان بازار
romanbazar.ir

رفت روي كاناپه نشست هنوز ده دقيقه نگذشته بود كه صداي در اومد و امير خان و ياسمن هم اومدند خونه با ديدن قيافه ي ما لبخند روي لب ياسمن پريد

ياسمن_ چي شده؟

ياسر دوتا دستش رو روي سرش گرفت

_مجبور بودم ، لعنتي مجبور بودم

صداش خش داشت

يهو جدي شد، و با جديت به ما كه بالا سرش وايساده بوديم گفت

_ديدي كه با كسي شوخي ندارند بازم ميخواید ادامه بديم؟

ياسمن _ ميشه يكي بگه اينجا چ خبره؟ ما خبراي خوب اومديم شما...

برگشتم سمت ياسمن

_چه خبرايي؟

ياسمن كلافه گفت

_هيچي فردا دايي ميره سوييس كارها درست شده

دستگاهي كه سام درست كرده رو ميده دست همون دوستش تا بتونه سيستم اونجا رو در دست بگيره...

رمان بازار
romanbazar.ir

ما سه نفر حتي كوچكترين لبخندي نزديم

امير خان_ بچه ها چتونه شما؟

ياسر خودش رو تقريباً جمع و جور كرده بود ولي صداش هنوز ميلرزيد

_هيچي دايي من ادم كشتم!

هم من هم پارميس خيره بهش نگاه ميكرديم

ياسمن _ تو چيكار كردي؟ شوخي ميكني نه! مسخره بازي در نيار

ياسر به چشماي ياسمن دقيق شد

با چكي كه ياسمن زد به صورت خودش سرم رو برگردوندم سمتش

آدمای شرطی[24.12.18 12:57] ,

Forwarded from Ψ]رمان اسیرِ توهم[(M.R) Ψ

#Part110

#آدماي_شرطي

✿✿✿✿✿✿✿✿✿✿

ياسر به چشماي ياسمن دقيق شد

رمان بازار
romanbazar.ir

با چكي كه ياسمن زد به صورت خودش سرم رو برگردوندم سمتش

_چي ميگي تو، خاك برسرم تو چه غلطي كردي؟ ياسر تو چيكار كردي؟

ياسر چشماش رو بست و سرش رو به پشتش تكيه داد

_اينا با كسي شوخي ندارند من اين بازي رو شروع كردم خودم هم تا خر خره توش گير كردم نميخوام شماها ادامه بديد

پارميس با عصبانيت پريد وسط حرفش

_از اول همه پامون تو اين گند باز شده، اگه تو تا خر خره توش گير كردي ماهم گير كرديم، فقط سام از بقيه تازه تره كه اونم ميدونم نميره، همه با همين ياسر حتي اگه تو قاتل شده باشي

ياسر چشماش رو باز كرد و به من نگاه كرد

_ديدي سام، با چشماي خودت ديدي من چيكار كردم، اگه اين كار به نتيجه برسه بي خيال نميشند، ميان دنبالتون، ميترسم هيچ كدوم انقدر عمر نكنيم كه بتونيم ازاين پول استفاده كنيم، بازم هستي؟

همه چشمشون روي من ثابت مونده بود،

_من هيچ وقت جا نميزنم، اينو يادت نره!

رمان بازار
romanbazar.ir

"شیرین"

یه صداهاي ارومي رو میشنیدم انگار یکي داشت صدام میزد

_شیرینم، شیرین ترین زندگیم، نفسم وجودم، چرا رو زمیني، دلم هزار راه رفت دختر، عزیزم بیدار شو...

صداش تقریباً آشناست ولي انقدر خوابم میاد نمیخوام چشمام رو باز کنم

نفس عمیقي کشیدم، چه بوي خوبي میاد

نفس عمیقي کشیدم و دماغم رو محکم چسبوندم به منشا بو، اه چه صفته

گرمي و نرمي چیزا رو روي پیشونیم حس کردم

_عزیز دلم شیرینم،بیدار شو...

این کیه تو خونه ي من!

آدمای شرطی[24.12.18 12:57] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part111

رمان بازار
romanbazar.ir

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

صداش مردونست ها، بابام و شهرام با مامان امروز ساعت ٦ برگشتند شهرستان، يهو چشمام رو باز كردم

_سام!

محكم كشيده شدم تو بغلش، اي خاك تو سرم باز بي خوابي زده بود به سرم تا ٦ صبح كه مامان اينا رفتند. نتونستم بخوابم اون قرص خواب مزخرف رو خوردم الان نميدونم اصلاً دورو برم چخبره

_شيرين ترسيدم، از ساعت ٩ صبح داشتم بهت زنگ ميزدم، الان ساعت ٢ بعد از ظهره، ترسيدم خيلي ترسيده

هلش دادم تا ازم دور بشه

+اه ولم كن بابا!

ازم دور شد و موهام رو داد پشت گوشم، و با حس عجيبي كه تو چشماش بود نگام كرد،

_ترسيدم، براي اولين بار بعد از سالها ترسيدم

رمان بازار
romanbazar.ir

با حرص نگاش کردم، هنوز هم گیج بودم ولي داشتم فکر میکردم این پس واقعاً اومده تو خونه و با من!

+قبلاً هم اینجوري اومده بودي تو خونه؟

با شرمندگي نگام کرد

_شیرین! میشه به اون قضیه فکر نکني؟

با حرص نگاش کردم

+میدوني هیچ وقت نمي بخشمت؟ حتي به قول خودت اگه یه روز عاشقت بشم؟

چشماش رو بست و نفس عمیقي کشید

+چرا اومدي؟

یکم خودش رو جمع و جور کرد

_بهت زنگ زدم، از صبح جواب ندادي، لوکیشنت رو نگاه کردم دیدم خونه اي، یه لحظه دوربینها رو روشن کردم وقتي همه ي خونه رو چك کردم دیدم خونوادت هم رفتند کسي تو خونه نبود ولي لوکیشنت تو خونه بود،

آدمای شرطی[24.12.18 12:57] ,

رمان بازار
romanbazar.ir

[Forwarded from ♆ رمان اسیرِ توهم(M.R) ♆]

#Part112

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

حتي كفشات هم تو جا كفشي بود، كيفت هم رو رخت اويز، ترسيدم بلايي سرت اومده باشه! تو كه خوابت سبكه چرا اينجوري شده بودي، انقدر خوابت سنگين بودي از تخت افتادي پايين متوجه نشدي؟

يكي از ابروهام رو دادم بالا

+اون قسمت از خونه رو نميتونستي ببيني خدا رو شكر!

_شيرين!

با خرص نگاش كردم، از گيجي در اومده بودم!

+درد و شيرين! مرض و شيرين

به سرتاپام نگاهي انداخت،

و لبش رو گاز گرفت و نگاهش رو چرخوند

رمان بازار
romanbazar.ir

خودم ميدونستم با چه وضعيتي جلوش هستم ولي مگه مهم بود؟

نه نبود اون بدترش رو هم ديده بود

پوزخندي زدم

+يعني يه جوري نگاهت رو از روم ميچرخوني انگار تا حالا منو نديدي!

نگاهش رو به چشمام دوخت

_من همينجوريش هم تو حسرتت هستم، ميترسم نتونم خودمو كنترل كنم، ميشه لباسات رو عوض كني

با حرص توپيدم

+برو بيرون از خونه ي من تا بتوني خودت رو كنترل كني !

دستش رو روي موهام كشيد

_دلم خيلي برات تنگ شده بود

چرا صداقت كلماتي كه از دهنش ميومد بيرون انقدر منو قانع ميكرد؟

نگاه حرصيم اروم شد

_شيرين بدجور كمت دارم، تو زندگيم جات خيلي خاليه خيلي زياد

با بغض حرفاش رو ميزد، دستش رو روي صورتم كشيد

رمان بازار
romanbazar.ir

_كي عشقم رو قبول ميكني؟ كي مال من ميشي؟ كي از ته دل اسمم رو صدا ميكني!

نفس عميقي كشيد، انگار اصلاً تو اين دنيا نبود

نفس عميقي كشيد

_كي بوي تنت ديگه برام ارزو نميشه؟ كي بوي تنت خونه ام رو پر ميكنه! شيرينم كي ميتونم مثل آدم زندگي كنم ها؟

آدمای شرطی[24.12.18 12:57] ,

Forwarded from Ψ رمان اسیرِ توهم[(amir hashemi) Ψ

#Part113

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

نگاهش ، حرفهاي صادقانش من رو يه جوري كرد

نميدونم دقيق چي بود ولي درونم يه چيزي به لرزه افتاده بود كه هر روز من رو بيشتر و بيشتر وادار به تصميم احمقانم ميكرد

رمان بازار
romanbazar.ir

نگاهم تو نگاهش قفل شد

نفسهاي كشدارش و يواش يواش مايل شدنش به سمتم رو ميديدم اما انگار من رو تسخير كرده بود اين مرد ظالم، كه نميتونستم تكون بخورم

فاصله ي بين لب هامون فقط يه بند انگشت بود كه يهو چشماش رو بست و اروم زمزمه كرد

_قول دادم كه ديگه بهت دست نزنم مگه با اراده ي كاملت و تو هشياري مطلقت!

يهو ازم دور شد و با عجز گفت

_نميخوام از پيشت برم تورو خدا يه لباس مناسب بپوش!

انقدر عجز تو صداش بود كه نخواستم اذيتش كنم

از اتاق بيرون رفت

منم يه شلوار ورزشي قرمز با تيشرت مشكي پوشيدم

رفتم دستشويي آب سرد رو باز كردم و سر و صورتم رو شستم

نميدونم چرا اصلاً از بودن سام تو خونم اذيت نيستم، انگار كه يه شخصيه سالها ميشناسمش، انگار كه تنها مرديه بعد از پدرم و شهرام راحت پيشش لباس ميپوشم

رمان بازار
romanbazar.ir

انگار اون سه سال یه سایه نبوده و کل اون سه سال ما با هم بودیم

مثل دوتا...

هه نمیدونم حتي شبیه به چي هستیم!

از دستشویي اومدم بیرون که دیدم رو کاناپه هال دراز کشیده و اون ساعد رگدار و بزرگ و عضله ایش رو گذاشته رو چشماش!

آروم صداش زدم

+سام؟

نفس عمیقي کشید

_جانم همه کَسَم؟

این چي بود که از این صداقت کلام تو دلم یه جوري میشد؟

+اووم نمیخواي بري؟

دستش رو از رو چشماش برداشت و اصلاً انگار حرف من رو نشنید

_نهار داري ؟

یکي از ابروهامو دادام بالا و شاکي بهش نگاه کردم و بهش جوابي ندادم مثل خودش که از دادن جواب من طفره رفت

رمان بازار
romanbazar.ir

لبخند خونسرد و مردونه اي زد که اون دندوناي سفيد و يکدستش رو به نمايش گذاشت

آدمای شرطی[24.12.18 12:57] ,

Forwarded from Ψ (amir hashemi)]رمان اسیرِ توهم[Ψ

#Part114

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

_بپوش بريم از بيرون چيزي بخوريم!

دلم غذاي بيرون رو ميخواست مخصوصاً بعد از اون غذاي مزخرفي که مامان ديشب درست کرده بود!

بدون هيچ حرفي رفتم تو اتاقم و يه تيپ اسپرت زدم و فقط ضد آفتاب و لبتر کن براقم رو زدم

اومدم بيرون از اتاق که سام نگاه خسته اي بهم انداخت

خودم با خودم درگير بودم

رمان بازار
romanbazar.ir

من دارم الان چيكار ميكنم! اين مرد ۳ سال زندگي منو گرفت الان تو خونه ام راهش دادم و آماده شدم كه باهاش برم بيرون غذا بخورم!

ولي اون كشش مزخرف چيه كه همش ميخوام باهاش باشم

يه ذوق كوچولو، همون تصميم احمقانه اي كه تو درونم فرياد ميزنه كه بگيرمش و به سام فرصت بدم

به هر حال اون گند زده به زندگيم، شايد خودش هم بتونه درستش كنه !

حرفهاي اون دختره كه تو ماشين صداش رو شنيده بودم بدجور مثل يك وكيل مدافع داشت گناه هاي سام رو توي مغزم تبرعه ميكرد

نميدونم چرا حس ميكردم خيلي چيز ها هست كه من بايد بدونمشون...

وقتي به خودم اومدم ديدم چند دقيقه ميشه كه تو چشماي هم خيره شديم

آروم لب زد

_شيرين خيلي خستم ، كمكم كن، بهت نياز دارم، به حضورت تو زندگيم نياز دارم

سرم رو انداختم پايين كه صداي قدمهاش رو كه داشت سمتم ميومد شنيدم

دستش رو گذاشت زير چونم و سرم رو بلند كرد

تو چشمام نگاه كرد

رمان بازار
romanbazar.ir

_لعنتي جادوم كردي، با همين چشمات جادوم كردي، فكر ميكني آسون بود از دور نگات كنم؟ ميدوني به خاطر تو خودم رو ساختم تا لياقت تورو داشته باشم تا بتونم با اعتماد بنفس بيام سمتت، بتونم بشم كسي تا منو پس نزني ، غرورم رو نشكني تا انقدر برات كافي باشم كه با سر بلندي بگي اين مرد مال منه

آدمای شرطی[24.12.18 12:57] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part115

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

لبام لرزید چشمام پر اشك شد، چرا انقدر صادقانه حرف میزد؟

مگه عشق تا این حد بزرگ و زیاد هنوز هم تو دنیا هست، این مرد روبروم میتونه بشه فرهاد من؟

من شیرین اون سام، میتونیم به قصه ي جدید بنویسیم به اسم سام و شیرین!؟

رمان بازار
romanbazar.ir

میتونم عاشق این مرد بشم که به خاطر من خودش رو ساخته، مردي که نمیدونم چقدر سختي کشیده که نگاهش انقدر خستست!

نگاهي به خودم انداختم

چي میخوام از این زندگي؟

مگه شیطنت نمیخواستم، مگه یه رابطه ي متفاوت و خاص نمیخواستم پس منتظر چي هستم؟

خودم رو رها کنم و بذارم ببینم میتونم عاشق کسي بشم که بدجور به عشقش نسبت به خودم ایمان آوردم!

به کسي که برام مبهمه !

به کسي که نمیدونم چرا دخترانگیم رو ازم گرفت و...

آخ که ایکاش اون صحنه هاي مبهم رو بتونم جلو چشمم بیارم و مطمئن بشم که تجـ.اوز نبوده نمیدونم چرا همش خودم رو قانع میکردم که تـ.جاوز نبوده!

سرم رو آوردم بالا و تو چشماي خسته ي مردي که میخواستم خودم رو رها کنم تا عاشقم کنه ولي در یك صورت که جواب این سوال الانم منفي باشه

_سام؟

رمان بازار
romanbazar.ir

با اون نگاه خستش لبخندي زد!

+جان دلِ سام؟

آدمای شرطی[24.12.18 12:57] ,

Forwarded from Ψ]رمان اسیرِ توهم[(M.R) Ψ

#Part116

#آدماي_شرطي

✿✿✿✿✿✿✿✿✿✿

مصمم تو چشماش زل زدم

_یه سوال ازت میپرسم میخوام مثل این چند دفعه اي که دیدمت و صادق بودي جوابم رو صادقانه بدي

نفس عمیقي کشید و سرش رو با اعتماد به نفس تکون داد

_تو به من تـ.جاوز کردي؟!

رمان بازار
romanbazar.ir

چشماش رو بست و لبخند تلخي زد

_خودم هم نميدونم

چشمام رو درشت كردم

+يعني نميدونم ، يعني تو بايد تصميم بگيري! من به زور باهات نبودم ولي تو توي حالتي بودي كه خودت هم ميخواستي، تو حالت طبيعي خودت نبودي!

چشمام ديگه بيشتر از اين نميتونست درشت بشه

يعني چي؟

گيج شدن تا اين حد غير ممكن بود

+كامل توضيح بده لطفاً

شاكي نگام كرد و با خباثت گفت

_من گشنمه! در ضمن تا بهم فرصت ندي هيچ چيزي بهت نميگم و بهت نشون نميدم

يعني چي؟

چرا همش يك قدم از من جلوتره !

رمان بازار
romanbazar.ir

من ميخوام بر اساس جوابش بهش جواب بدم ولي با اون جوابش بيشتر منو کنجکاو کرد

يعني چي؟

چي رو نميگه؟

چي رو نشون نميده؟

_چي رو نميگي چي رو نشون نميدي؟

چشماش رو يه دور چرخوند

+شيرين خيلي زياد سوال ميکني!

آدمای شرطی[24.12.18 12:57] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part117

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

رمان بازار
romanbazar.ir

يهو قاطي كردم و با كف دستام زدم تخت سينه هاي عضلاني و سفتش

_چرا همش حرف خودت رو ميزني؟ چرا جواب يكي از سوالهاي من رو درست نميدي؟ بعد انتظار داري بهت فرصت بدم! بي خودي نيست ميگم ازت متنفرم، تو نرمال نيستي!

لبخند مليحي زد و با آرامش شروع كرد به حرف زدن

_راست ميگي نرمال نيستم چون هيچ آدم نرمالي انقدر عاشق يكي نميشه كه به خاطرش روي زندگيش قمار كنه!

آره هرچقدر كه تو از من متنفري هزاران برابر من عاشقتم، جواب سوالات رو ميگيري قول ميدم!

اومدم حرفي بزنم كه طبق معمول نذاشت و سريع گفت

_ من از اون شب فيلم دارم شيرين، ولي تا وقتي ندونم كه بهم فرصت ميدي تا جبران كنم اون فيلم و اتفاقات اون چند شب رو نميتونم بهت بگم

با حرص مشتي بهش زدم كه حقيقتاً دست خودم درد گرفت، اه برم يكم ورزش كنم بتونم حال اين كينگ كونگ رو بگيرم

+اين حق منه بدونم!

رمان بازار
romanbazar.ir

لبخند خبيثي زد و با نگاه بدي سر تاپام رو از نظر گذروند يه لحظه از نگاهش لرزم گرفت

لبش رو گاز گرفت و يه قدم اومد سمتم و زير گوشم زمزمه كرد

_فيلمش زياد جالب نيست خوشكلم، مخصوصاً كه نقش اولشم خودتي، انقدر دلت ميخواد اون فيلم رو ببيني؟

آب دهنم رو قورت دادم و سرم رو به معني آره تكون دادم

بازم خبيث خنديد

_بخواي ميتونم به صورت پخش زنده بازم بهت نشون بدم

چند لحظه دهنم درگير حرفش بود مه يهو تازه فهميدم چي ميگه

آدمای شرطی[24.12.18 12:57] ,

Forwarded from ♆ ♆ (M.R)]رمان اسیرِ توهم[

#Part118

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

رمان بازار
romanbazar.ir

جیغي زدم که اونم با صداي بلند خندید

از حرص نفس نفس میزدم که سریع گفت

_باشه تسلیم ، چشم فیلم رو بهت نشون میدم همه چیز رو هم برات تعریف میکنم

+قول؟

_قول!

لبخندي زدم

+خوبه پس الان میتونیم بریم ناهار بخوریم

یکي از ابروهاش رو انداخت بالا و سکوتي کرد

منم منتظر بر و بر نگاش کردم

آخرش طاقت نیاورد و گفت

_پس جواب من چي؟

اون رگ خباثت منم زده بود بالا

مگه قراره فقط اون ظالم و بدجنس باشه؟

+خوب هروقت تو فیلم رو بهم نشون دادي منم اون موقع جوابت رو میدم

لبخند خبیثي زد

رمان بازار
romanbazar.ir

_خوب پس منم بهت گفتم تا بهم فرصت ندي فيلم رو بهت نشون نميدم

لبخندي زدم و از نقطه ضعفش استفاده كردم

+نه عزيزم، تو نميتوني اين كار رو بكني، تو عاشق مني و به هر دري ميزني كه من بهت فرصت بدم پس تو اول اون فيلم رو بهم نشون ميدي بعد من در موردت فكر ميكنم! هوم؟ نظرت؟

اين دفعه اون داشت حرص ميخورد

_داري با نقطه ضعفم بازي ميكني شيرين!

لبخند خبيثي زدم

_ تو يه زماني از نفطه ضعف من نسبت به فيلمهايي كه دست تو بود استفاده ميكردي حالا هم من از نقطه ضعف تو استفاده ميكنم، خوبه نه؟

دندون قروچه اي كرد و با خشم نگام كرد

_باشه الان دوره دوره ي شماست شيرين خانم! بتازون!

آدمای شرطی[24.12.18 12:57] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part119

رمان بازار
romanbazar.ir

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

_باشه الان دوره دوره ي شماست شيرين خانم! بتازون!

يكي از ابروهام رو دادم بالا

+من وقتي وارد زندگيت بشم تو كل زندگي دوره دوره ي من ميشه جناب سام... راستي سام تو فاميليت چيه؟

خنده ي كوتاهي كرد

_برزگر! ، سام برزگر هستم خانم شيرين كياراد، شما بيا تو زندگي من تا آخر عمرت بتازون فقط بيا!

"سام"

نميدونم چجوري فيلم رو به شيرين نشون بدم، مطمئناً رواني ميشه

انقدر استرس داشتم كه غذايي كه جلو روم بود رو نميتونستم بخورم

_سام؟ !

رمان بازار
romanbazar.ir

با صداي نازش که صدام زد سرم رو آوردم بالا و به چشماي رنگي و دسوونه کنندش نگاه کردم

_به چي فکر ميکني؟

فکر کنم مجبور بودم يه ذره دروغ بگم

_هيچي غذات رو بخور

يکي از ابروهاش رو داد بالا و موزيانه نگام کرد

_تو که هيچي نميخوري، منم که سير شدم ميخوام حرف بزنيم

سعي کردم استرسم رو مهار کنم و مثل هميشه با اعتماد به نفسي که ياد گرفته بودم حرف بزنم

کمي از نوشيدنيم رو مره مزه کردم و لبخندي به روي شيرين زدم

+باشه حرف بزن

خوب من سوال ميپرسم تو جواب بده

_اوک ولي واقعاً نميخوام در مورد اون شب حرف بزنيم، شيرين فقط يک هفته ازت فرصت ميخوام يکم بشناسي منو تا در موردم قضاوت بد نکني، تو رو جون کسي که دوست داري بذار اول بهت ثابت کنم چقدر عاشقتم بعد قول ميدم...

رمان بازار
romanbazar.ir

آدمای شرطی[24.12.18 12:57] ,

Forwarded from ♆ ♆رمان اسیرِ توهم[(M.R)

#Part120

#آدماي_شرطي

❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀

پرید وسط حرفم

+باشه قبول ، فقط يك هفته وقت داري، ولي الان بايد به سوالات من گوش بدي

از اعماق ريه هام نفس راحتي كشيدم

بايد اول منو بشناسه و بدونه كه هوس يك لحظه اي نبوده بودنم باهاش بايد بدونه كه حتي ريتم نفس كشيدنش هم منو ديوونه ميكنه، اون شب هم خودش اگه با من همراهي نميكرد قطعاً ازش دور ميشدم، اون هم من، مني كه به خاطر شيرين همه ي خوشي ها رو به خودم حروم كردم...

با صداش از افكارم دست كشيدم

رمان بازار
romanbazar.ir

_ميخوام بدونم چرا تصميم گرفتي هكم كني؟

لبخند تلخي زدم

+ميدوني، وقتي عاشقت شاگرد يه مغازه ي مبايل فروشي بودم، هك كردن رو در حد يه مبتدي بلد بودم! وقتي تو رو ديدم اولين بار تو حسرت ديدن دوبارت ماه ها سوختم ولي ميدوني من هميشه حقيقت نگر بودم! ميدونستم برات بس نيستم، ميدونستم برات كمم، لياقت تويي كه همه چي تموم هستي رو ندارم،

لبخند تلخي زدم و به چشماش نگاه كردم تا عكس العملش رو ببينم

+ميدوني اولين كسي كه هكش كردم كي بود؟

سرش رو به علامت نه تكون داد كه ادامه دادم

+اولين نفر شايان بود، شايااني كه از ديد تمام بچه هاي دانشكده يه جنتلمن به تمام معنا بود، دقيق اون شبي كه اومد خونه ي تو من هكش كردم از طريق شمارش و عمسهايي كه نشون ميداد با دوست دخترپدرش رابطه داره رو براش فرستادم و بهش زنگ زدم و بهش گفتم اگه همين الان از خونه ي تو نياد بيرون...

شيرين دستاش رو روي دهنش گذاشته بود و با چشماي گرد شده داشت منو نگاه ميكرد...

رمان بازار
romanbazar.ir

حرفهام رو ادامه دادم...

آدمای شرطی[24.12.18 12:57] ,

Forwarded from Ψ]رمان اسیرِ توهم[(M.R) Ψ

#Part121

#آدماي_شرطي

✿✿✿✿✿✿✿✿✿✿

+ميدوني اولاش اصلاً به تو كاري نداشتم، همش سعي ميكردم اون دوست پسرايي كه ميگرفتي رو ازت دور كنم بعد كم كم دوستاي مزخرف و نا بابي كه ميگرفتي رو از سر راه زندگيت بردارم...

_چرا؟ چرا اين كارا رو كردي؟ خوب چه اشكالي داشت من دوست پ...

نذاشتم حرفش رو ادامه بده چون اون رگ لامصب غيرتم كه قلمبه شده بود اون بود كه حتي به نزديك شدن يك پسر به شيرين اجازه نداده بود

ديتام روي ميز مشت شد با صدايي كه سعي ميكردم كنترلش كنم پريدم وسط حرفش

رمان بازار
romanbazar.ir

+حق نداري حرفت رو كامل كني، من انقدر عاشقت بودم و هستم حتي پشه ي نر هم دورت باشه ميكشمش آتيشش ميزنم، الان هم خوب گوش كن، من اين كار رو كردم چون ميدونستم بيام جلو و ازت بخوام با من باشي خيلي محترمانه منو رد ميكردي! ولي تو انقدر شلوغ و لجباز و ساده بودي كه نميفهميدي همه ميخوان ازت سو استفاده كنند، شيرين من تحمل نداشتم كسي بهت نزديك بشه، مجبور شدم اين كار رو بكنم، تو حق نداشتي با كس ديگه اي باشي، تو از ازل تا ابد مال مني!

انگار يه ذره ترسيده بود كه با چهره اي ترسيده تكيه داده بود به صندليش و با دلهره نگاهم ميكرد

اب دهنش رو قورت داد خواستم جو رو عوض كنم كه سريع گفتم

_تا حالا رفتي پارا گلايدر؟

چشماي رنگيش متعجب و گرد شد ولي كم كم آروم شد

دونستن همينا هم براش بس بود، الان وقتش بود با سام پر از هيجان و آدرنالين آشنا بشه

_ميونت با هيجان چطوره؟

چشم غره اي بهم رفت

+تو حتي نذاشتي به بار با دوستام برم پارك ارم! من عاشق هيجانم!

رمان بازار
romanbazar.ir

آدمای شرطی[24.12.18 12:57] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part123

#آدماي_شرطي

❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀

_میونت با هیجان چطوره؟

چشم غره اي بهم رفت

+تو حتي نذاشتي به بار با دوستام برم پارك ارم! من عاشق هیجانم!

لبخندي زدم، خوبه که مثل منه! پس بذار با اولین قدم این سام برزگر آشناش کنم

از رو میز بلند شدم

_پاشو پس بریم فکر کنم بدنت به چند دز آدرنالین نیاز داره

با ذوق از جاش بلند شد

انگار که اون هم میخواست از این جو اروم رها بشه و...

رمان بازار
romanbazar.ir

"شيرين"

بعد از حرفهاي سام درسته ترسيده بودم ازش ولي زود يادم اومد اين همون سام عاشقه و بخاطر عشقي كه نسبت بع من داشته اين كارا رو انجام داده

از طرفي هم از اينكه ميدونست كه شايان اومده خونم خجالت ميكشيدم

آره كارم خيلي احمقانه بود كه به شايان اجازه داده بودم بياد تو خونم، بايد اعتراف كنم كه اشتباه محض بود

الان كه دارم فكر ميكنم چقدر بچگي كردم

شايد هم سام كار درستي كرده! نميدونم!

شايد اگه سام نبود من ميشدم لذت يك شب شايان

من در حد يه شيطنت كوچولو فكر ميكردم يه بوس و بغل ولي مطمئناً اون اين فكر رو نميكرد!

رمان بازار
romanbazar.ir

کلافه بودم، از خجالت نميتونستم تو چشماي سام نگاه كنم

مني كه اون همه ازش بدم ميومد و بهش توپ تشر ميزدم اما اون يك بار هم به روم نياورده بود كه پسر از خونه ي من كشيده بيرون

آدمای شرطی[24.12.18 12:57] ,

Forwarded from 𝛹 (M.R)]رمان اسیرِ توهم[𝛹

#Part124

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

با وجود دونستن اين قضيه بازم من از چشماش نيوفتاده بودم

با وجود اين همه دوست پسر گرفتنم بعد شايان فقط سعي كرده بود اونا رو از من دور كنه و كاملاً هم موفق بود

آره اون ميدونست براي من كمه پس خودش رو كشيده بود بالا...

واي خدا اين ديگه چه موجوديه؟ اين چه حسيه كه تو دل اين پسر كاشتي؟

نميدونم الان بازم بايد ازش متنفر باشم؟

رمان بازار
romanbazar.ir

نمیدونم چرا با هر حرف و رفتارش درصد تنفرم کمتر میشه!

تا حالا نه تو کتابا نه تو زندگي واقعي همچين مردي ندیدم

سام میتونه فرهاد کوه کن من بشه؟

مطمئناً اون از فرهاد کوه کن هم بیشتر تلاش کرده

تو افکار خودم غرق بودم و سعي میکردم نگاهم رو پایین نگه دارم، دروغ چرا هم ترسیده بودم هم خجالت میکشیدم ازش

عصبانیت یکدفعه ایش خیلي ترسناك بود، مخصوصاً اون رگ غیرتش که باد کرده بود

اره قبول دارم با غیرتي شدنش تازه فهمیدم نباید با غیرتش بازي کنم چون خیلي ترسناك میشه...

با شنیدن صداش از افکارم دست کشیدم

_تا حالا رفتي پارا گلایدر؟

با تعجب نگاهم رو اوردم بالا و بهش خیره شدم

با اون لبخند ملیحي که اومده بود رو لبش دلم رو خوش کردم و مستقیم نگاش کردم

_میونت با هیجان و آدرنالین چطوره؟

رمان بازار
romanbazar.ir

آدمای شرطی[24.12.18 12:57] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part125

#آدماي_شرطي

❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀

چشم غره اي بهش رفتم، ياد دوسال پيش افتادم

+تو حتي نذاشتي به بار با دوستام برم پارك ارم! من عاشق هيجانم!

لبخندش واضح تر و پر رنگ تر شد

_پاشو پس بريم فكر كنم بدنت به چند دز آدرنالين نياز داره

خوشحال بودم از عوض شدن بحث

تا حالا هيچ وقت تو زندگيم انقدر خجالت نكشيده بودم!

اصلاً فكرش هم نميكردم سام قضيه ي شايان رو بدونه، واي خدا... واي خيلي بد بود! حس بدي بود

بدون هيچ حرفي بلند شدم و رفتيم سمت ماشينش

رمان بازار
romanbazar.ir

بازم همون شاسي بلند سفيدش دستش بود

كلي ذوق داشتم براي رفتن به پاراگلايدر

خيلي وقت بود دلم ميخواست امتحانش كنم، واااي چند بار از بچه ها شنيده بودم ميگفتند خيلي عاليه

تو راه سام به كسي زنگ زد و گفت داريم ميريم اونجا

نميدونستم منظورش كجاست

تقريبا ۳ اينا بود كه رسيديم

از تهران خارج شده بودم

راستش ترسيده بودم، خوب سام سابقه ي جالبي نداشت!

اونجايي كه پياده شديم نسبت به فضاي تهران سرسبزتر بود و بك باند كوتاه شبيه به باند هوا پيما داشت سام نگاهي بهم انداخت

فكر كنم متوجه استرسم شد كه با خوش رويي اومد سمتم و دستم رو بين دستش گرف و اروم زير گوشم گفت

_نگران نباش شيرينترينم، هيچ وقت از من نترس، بدون كه هركاري ميكنم براي خوشحاليه تواِ

رمان بازار
romanbazar.ir

رسیدیم به شخصي که لباس معمولي پوشیده بود و یه عینك پلیس رو چشماش لود و با لبخند به ما نگاه میکرد هنوز بهش نرسیده بودیم مه با صداي بلند شروع کرد به حرف زدن

_بالاخره شاخ جناب برزگر شکسته شد، میبینم که یه خانم همراه شماست، بعیده جناب! مگه شما هم از این کارا بلدید؟

آدمای شرطی[24.12.18 12:57] ,

Forwarded from ψ]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ψ

#Part126

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

فهمیدم با سام داره شوخي میکنه! یعني تاحالا با هیچ دختري رابطه نداشته؟

همینکه بهش رسیدیم سام یدونه زد پشت اون آقا

_کمتر نمك بریز نمکدون! ایشون هم نامزدم هستند جناب با مزه

رمان بازار
romanbazar.ir

پسره عینکش رو در اورد و با تعجب نگام کرد

_جادوگري چيزي هستي تونستي اين سام ما رو درگير خودت كني؟ به خدا اين از مورچه ي ماده هم رو برميگردونه

خنده ي اروميِ كردم و با حس عجيبي كه بهم منتقل شده بود به سام نگاهي انداختم نگاهم تو نگاه پر از عض و ارامش سام قفل شد

تو از كجا اومدي لامصب!

با صداي اهم اهم پسره نگاهمون رو از هم جدا كرديم

_خوب نگاه هاي عاشقونتون رو تموم كنيد بريم به پروازمون برسيم، خدا رو شكر هيچ كدوم هم لباس مناسب نداريد، برين تو كابين لباساتون رو عوض كنيد

مارو سمت ساختموني مه همون نزديكي بود راهنمايي كرد و دو دست لباس بهمون داد

كابين تعويض لباس فقط يه اتاق كوچيك بود

با تعجب به سام نگاه كردم

_سامي ما هردومون اينجا لباس عوض كنيم؟

لبخندي شيطوني زد و چشماش برق زد

رمان بازار
romanbazar.ir

+اولاً جان دل سامي؟ دوماً مشكليه مگه؟ يعني يه جوري با استرس ميگي انگار تاحالا اصلاً نديدمت، اوم فكر كنم هنوز هم فيلمهاي توي حمومت دستمه ها!

با حرص جيغي كشيدم كه يهو دستش رو روي دهنم گذاشت و خنده ي بلندي كرد

_اروم ديوونه! الان همه فكر ميكنند چخبره! باشه بابا پشتمو بهت ميكنم...

آدمای شرطی[24.12.18 12:57] ,

Forwarded from ♆ ♆ (M.R)]رمان اسیرِ توهم[

#Part127

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

_اروم ديوونه! الان همه فكر ميكنند چخبره! باشه بابا پشتمو بهت ميكنم...

پشتش رو كرد به من كه سريع شروع كردم به عوض كردن لباسم هنوز شلوارم رو نكشيده بودم بالا كه يهو صداش رو شنيدم

رمان بازار
romanbazar.ir

_شيرين؟

+هووووم!

خنده ي تو گلويي كرد

_به من نگاه كن

با استرس برگشتم سمتش كه نكنه برگشته باشه سمتم ولي نه پشتش به من بود اومدم حرفي بزنم كه يهو گفت

_نميدونستم صورتي بهت مياد سفيد برفي من!

اين چه جوري ديده بود كه صورتي پوشيدم؟

يهو متوجه ايينه ي كوچيكي كه جلو سام بود شدم

واي اين يك ساعته داشت منو ديد ميزد؟

تا اومدم شبوارم رو بكشم بالا با خنده برگشت سمتم

اب دهنم رو قورت دادم و با حرص شلوارم رو كشيدم بالا

آروم آروم اومد سمتم و لبخند مرموزي رو لش بود

هنوز زيپ كاور رويي رو نبسته بود

بهم كه رسيد يه قدم اومد جلو و شروع كرد به زمزمه كردن

_تو مال مني! تا آخر عمر هم مال من ميموني

رمان بازار
romanbazar.ir

دستاي گرمش رو روي شكمم گذاشت

_اينا مال منه، تو مال مني، سهم مني، حق من از اين زندگي هستي

نفس عميقي كشيد

_مستم ميكني،

سرش رو به موهام نزديك كرد و دماغش رو برد داخل موهايي كه بازش كرده بود

_دليل و هدف زندگي مني

دستاش اروم روي پوستم ميرقصيد، روي شكمم خط هاي فرضي ميكشيد

آدمای شرطی[24.12.18 12:57] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part128

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

كم كم دستش اومد بالاتر، انگار اصلاً تو حال خودش نبود

رمان بازار
romanbazar.ir

_شیرینم، شیرین ترینم، نفسم،... عمرم،

خودم هم حال خودم رو نمیدونستم یهو داغي و نرمي رو بین موهام حس کردم، پسش نزدم، بدم نیومد از این کارش، انگار این کارش مهر محبت و عشقش بود... نفس عمیقي کشید و خیلي اروم ازم دور شد

لبخندي رو لبش بود و چشماش برق میزد

_منم لباسم رو عوض کنم؟

لبخند ملیح و خجالت زده اي زدم و اروم سرم رو تکون دادم

با یه حرکت تیشرتش رو کند

یا خداااا، این دیگه چیه؟

اووف هیکل رو ، هرچي میخواد بگه بگه من نمیتونستم ازش چشم بردارم

انگار این مانکن هاي تو کاتالوگ ها و کلیپ هاست!

مغزم یه جوري هنگ کرده بود...

اصلاً ازم خجالت نمیکشید، خیلي راحت کاور رویيش رو پوشید و بازم خیلي راحت شبوارش رو کشید پایین

مثل این دختراي ندید بدید نگفتم هیین بعد رومو بکن اونور

فقط یه ذره خجالت کشیدم و سرم رو انداختم پایین

رمان بازار
romanbazar.ir

با ته خنده اي که تو صداش بود گفت

همونقدر که تو مال مني، منم مال توام، سرت رو نندار پايين تا دلت ميخواد نگام کن، تو برام از هر زني حتي از بهترين مانکن ها و مدلهاي معروف و هزاران ستاره ي دنيا جذاب تر و زيبا تري، من يه جوري خودم رو ساختم که نگاه تو فقط روي من باشه و خواستم از نظر تو منم خوش هيکل ترين و جذابترين باشم

خدايا اين پسر چرا انقدر با فهم و شعور بود؟

انگار اشتباهي شده ، انگار اين اون مرد ترسناک و کابوس خوابهاي شبانم نيست

با اطمينان سرم رو اوردم بالا و با حس عجيبي کهتنم رو در بر گرفته بود رفتم سمتش و اروم زيپ کاورش رو بستم و کشيدم بالا لبخندي به روش زدم

آدمای شرطی[24.12.18 12:57] ,

[Forwarded from Ψ رمان اسیرِ توهم](M.R) Ψ

#Part129

#آدماي_شرطي

رمان بازار
romanbazar.ir

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

_بریم؟

انگار کارهام دست خودم نبود

فکر کنم انگار یه چیزهایي داره توي وجودم شکل میگیره

یه چیزهایي که از عاقبتش میترسم...

پیشونیش رو به پیشونیم چسبوند که در زدند

_بابا بیاید دیگه تا شب نشده

پیشونیش رو از رو پیشونیم برداشت و دستم رو بین دستاش گرفت

از اتاقك اومدیم بیرون و رفتیم سمت هواپیماي کوچیکي که اونجا بود

صداي همون پیره اومد

_خوب سوار شید بریم

استرس داشتم

رفتیم سوار شدیم

کمربندمون رو بستیم که یه پسر دیگه هم اومد سلام کوتاهي کرد خیلي جدي بود رو کرد سمت سام

رمان بازار
romanbazar.ir

_باهم ميپريد

سام اروم سرش رو تكون داد

+اره اولين باره ميخواب بپره باهم ميريم

پسره سرش رو تكون داد

_خوبه

با تكونهايي كه خورد چشمام رو بستم كه چند لحظه بعد يه حس عجيبي احساس كردم، متوجه شدم كه صعود كرديم

كلاهامون رو سرمون گذاشتيم

بعد يه چيز شبيه به كوله پشتي بهمون داد كه از هزار جهت بايد به خودمون ميبستيمش و البته منو سام رو هم بهم ميبست

از رو شونه ها از بغل از وسط پا تا شكم...

نيم ساعت با بستن و محكم كردن اون معطل شديم

همون پسره كه خيلي جدي بود گفت

_سام بارها باهم رفتيم، نياز هست چيزي رو بهت ياد اوري كنم؟

سام خيلي خونسرد گفت

رمان بازار
romanbazar.ir

_نه همه چيز اوكي هست ميلاد جان!

پسره سرش رو تكون داد و يهو داد زد

+بزن در رو...

در كه باز شد كلي هوا با فشار بالا اومد داخل

محكم خودم رو به سام چسبوندم

همون پسره اشاره زد و با صداي بلندداد زد

آدمای شرطی[24.12.18 12:57] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part130

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

_برو، خوش بگذره

سام زير گوشم با صداي بلند گفت

+آماده اي؟

رمان بازار
romanbazar.ir

ترسیدم، میخواستیم از اینجا بپریم پایین! واي از ترس زیاد حس میکردم دارم بالا میارم جیغ زدم

_نه سام پشیمون شدم

سام داد زد

_دیگه دیره، خودت رو محکم بگیر، هنوز حرفش تموم نشده بود که احساس کردم زیر پام هیچي نیست

انقدر شوکه بودم تا چند لحظه همش دنبال جایي میگشتم که پام رو بذارم

دیگه صداي باد و فشار وحشتناك داخل هواپیما وجود نداشت

با دو شدن هواپیما از ما تازه متوجه شدم تو هوا معلقیم

حس رها شدن داشتم

تازه یادم اومد جیغ بزنم

همینکه جیغ بلندي کشیدم حس کردم داریم به سرعت میریم پاییم

با صداي بلند جیغ میکشیدم

حس میکردم الان با زمین یکسان میشم که یهو با صداي که اومد و باز شدن چتري کشیده شدیم بالا و یواش یواش و اروم اروم ارتفاعمون تنظیم شد

_چه حسي داري...

رمان بازار
romanbazar.ir

نطقم بریده بود و فقط به ارتفاعم و اون منظره ي رو بروم نگاه میکردم

منظره ي تهران با اون همه دود و در عین حال اون همه خونه... راه ها و جاده هایي که از این جا سایزشون در حد یك مورچه بود...

بغل گوشم گرم شد

_شیرینم، جات خوبه

انقدر محو اون هیجان داخل وجودم بودم که نفهمیدم چه جوابي دادم ولي اون جواب واقعي من بود

_خیلي خوبه سامي، خیلي خوب، واي سام منظرش عالیه...

تو گو خندید و باز گردنم گرم شد

_منظره ي من عالي تره

آدمای شرطی[24.12.18 12:57] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part131

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

رمان بازار
romanbazar.ir

نفسهاش به گردنم میخورد و قلقلکم میومد، با صداي بلند زدم زیر خنده

_اِ نکن ، قلقلکم میاد

فوت کرد زیر گوشم که با صداي بلند خندیدم

صدام تو اون سکوت که فقط از دور صداي موتور هواپیما به گوش میرسید، پیچیده بود

انقدر بهم چسبیده بودیم و محکم مارو بسته بودند که نمیتونستم تکون بخورم و خیلي چیزها رو هم حس میکردم...

همش تو اون فاصله وول میخوردم، از چیزي که حس میکردم جاي اینکه خجالت بکشم بیشتر خندم میومد

و اونم بیشتر زیر گوشم فوت میکرد

جیغ بلندي کشیدم و با قهقهه گفتم

_سام تورو خدا بسه!

کم کم شل شد، نفسهاش تغییر کرد...

+شیرین؟

رمان بازار
romanbazar.ir

انقدر قلقلك داده بود نفس نفس ميزدم، هنوز خيلي با زمين فاصله داشتيم...

_جانم؟

اروم زمزمه كرد

+ميدوني بدجور ميخوامت؟

با سرتقي گفتم

_من اون فيلم رو ميخوام ببينم بعد از اون ميدونم !

پوف كلافه اي كشيد

+قول ميدي وقتي فهميدي حرص نخوري و تصميم بچه گانه وعجولانه اي نگيري؟!

نميدونم چرا مطمئن بودم باهاش ميمونم

من ميخواستم خيلي بيشتر از اينا اين مرد مرموز رو بشناسم... نميدونم چي ميشه ولي

+سام، بذار فيلم رو ببينم اين حق منه!

پوف كلافه اي كشيد...

_امشب ميخوام تكليفمون مشخص بشه! همين امشب فيلم رو برات ميارم

رمان بازار
romanbazar.ir

لبخندي زدم

لبخندي زدم

ته دلم ميدونستم يه چيز عجيب در انتظارمه ولي بازم من شروع اين رابطه ي عاشقانه و عجيب غريب رو ميخواستم

من اين مرد مرموز رو ميخواستم

آدمای شرطی[24.12.18 12:57] ,

Forwarded from ψ]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ψ

#Part132

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

کم کم به زمين نزديك شديم جيغ بلندي كشيدم

_ســـاام الان ميوفتيم

خنده ي ارومي كرد و گفت

_زانوهات رو جمع كن بسپارش به من

رمان بازار
romanbazar.ir

چشمام رو بستم که برخوردم ن رو با زمین حس کردم

با ماچ گنده اي که روي لپم نشست چشمام رو باز کردم و تازه يادم اومد زانوهام رو صاف کنم و پام زو روي زمين بذارم

_سالم رسيديم رو زمين خوشکل کوچولوي ترسو

نفس راحتي کشيدم که ديدم يه ماشين بزرگ از اين مدل جيب ها داره سمتمون مياد

صداش رو شنيدم

_خوش گذشت؟

لبخندي به روش زدم

واقعاً يه تجربه ي بکر و عالي بود

+عالي بود مرسي

به چشمام نگاه عميقي انداخت و لب زد

_مونده منو بشناسي، نميدوني چقدر سورپرايز برات دارم ...

زير زيرکي با يه ذوق عجيبي که تو دلم بود نگاش کردم که اروم لب زد

_نکن اينجوري شيطون ميشي ، خوشمزه تر ميشي لامصب

رمان بازار
romanbazar.ir

ماشینه بهمون رسید و همون پسر جدیه میلاد اومد پایین و با همون جدیتش گفت

_خوش گذشت؟

+عالي بود! مرسي

به سمت ماشین رفتیم و سوار شدیم

تا رسیدیم پایین دل تو دلم نبود

کمکم طرفهاي ساعت ۷ بود و هوا رو به تاریکي بود

از اون دوتا پسر که دوتا شخصیت عکس هم بودند خداحافظي کردیم و سوار ماشین شدیم

_سام؟

با لبخند برگشت سمتم

+جان سام؟

_قرار بود یه چیزي بهم نشون بدي!

لبخندش رفت کنار و اروم لب زد

+میدونم! باهام میاي تا یه جایي بریم؟ سي دي رو اونجا گذاشتم

به جوري شدم، یه لحظه ترسیدم نکنه بخواد کاري کنه

رمان بازار
romanbazar.ir

ولي اون اگه هدفش چيزهاي مزخرفي بود كه من تو فيلمها ديده بودم
الان اينهمه وقت و پول خودش رو صرف من نميكرد

بايد ياد بگيرم بهش اعتماد كنم

آدمای شرطی[24.12.18 12:57] ,

Forwarded from ♆ (M.R)♆ رمان اسیرِ توهم]

#Part133

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

"سام"

كلافه بودم، مطمئن نبودم از عكس العمل شيرين

ميترسم اين لبخندهايي كه چند ساعتي ميشه نصيبم شده از دستم بره...

تصميم دارم شيرين رو ببرم خونه

رمان بازار
romanbazar.ir

جايي که من رو اين سام الان کرد، جايي که مسئوليت هامو سنگين کرد جايي که من رو ساخت

حرکت کردم سمت خونه

تو راه خيلي کلافه و تو فکر بودم و اخمام رو کشيده بودم تو هم

شيرين چندبار برگشت سمتم انگار ميخواست حرفي بزنه ولي با ديدن قيافه ي من منصرف مي شد

تو راه بوديم که هزار بار گوشيم زنگ خورد

اعصابم خورد شده بود

گوشيم روبه ال سي دي ماشين وصلش کردم

چند تا از بچه هاي بخش تکنيک تو يه جاهايي گير داشتند که زنگ زدند و مشکلاشون رو برطرف کردند

انقدر هم از تهران دور شده بوديم که خيلي فاصله داشتيم با جايي که ميخواستيم بهش برسيم

رسيديم به ورودي تهران که گوشيم زنگ خورد

کد خارج بود...

يکم فکر کردم متوجه شدم کد آلمانه

رمان بازار
romanbazar.ir

پارميس!

نگاهي به شيرين انداختم كه با كنجكاوي به مانيتور ماشين خيره شده بود

لبخندي به قيافه ي كنجكاوش زدم ولي سريع جمعش كردم

تماس قطع شد ولي سريع دوباره زنگ زد

دكمه ي برقراري تماس رو زدم

_بله؟

صداي آروم پارميس اومد

+سام؟

_جانم؟

شيرين با تعجب برگشت سمتم و با چشمهاي گنده شدش نگام كرد

+سلام،

_سلام خانم بي معرفت!

خنده ي كوتاهي كرد

آدمای شرطی[24.12.18 12:57] ,

رمان بازار
romanbazar.ir

[Forwarded from ♆ رمان اسیرِ توهم(M.R) ♆]

#Part134

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

+بي معرفت نيستم فقط خودت ميدوني تحت نظر بودم،

سرم رو تكوني دادم

_ميدونم ، ميدونم، الان بهتري

صداي نفس عميقش رو شنيدم

+اميدوارم بشم! دلم برات تنگ شده بود

خنده ي كوتاهي كردم و جوابي بهش ندادم،

_امير خان خوبه؟

پوزخندي زد كه قشنگ صداش رو شنيدم

+خيلي خوبه نميدوني! خيلي خوبه هر روز روي تختش دراز كشيده خيلي راحت حتي تكون نميخوره

_پارميس!

رمان بازار
romanbazar.ir

+جان پارميس!

شيرين با حرص نگاهي به من انداخت...

پشت چراغ قرمز تو ترافيك نگه داشتم و با لبخندي كه از سر ذوق اومده بود رولبام به شيرين نگاه كردم و جواب پارميس رو دادم

_پارميس من تو ماشينم، كارت رو بگو

سكوتي كرد و اروم لب زد

+سام ميخوام بيام پيش تو و ياسمن، ميفهمي دلم برات تنگ شده، اينجا دارم عذاب ميكشم

_پارميس رفتم خونه بهت زنگ ميزنم

+كسي پيشته سام؟

لبخندي به شيرين زدم و دستش رو گرفتم، قشنگ مشخص بود داره حرص ميخوره، فداي اون حسادت زير زيركيش بشم!

ميدونم، ميبينم اون حسي كه داره شكل ميگيره رو

جواب پارميس رو دادم

_آره شيرين ترين اتفاق زندگيم پيشمه

شيرين لبهاي قلوه اي و نازش رو گاز گرفت و به چشمام نگاه كرد

رمان بازار
romanbazar.ir

با بوق پشت سریم به خودم اومدم و متوجه شدم که جلوم خالیه

سریع شروع کردم به روندن که صداي پارمیس اومد...

_پس یاسمن راست میگفت، شیرین بالاخره اومد تو زندگیت

سکوت کردم و دست شیرین رو که بین دستم بود اروم فشردم و با انگشت شصتم آروم پشت دستش رو اروم ناز کردم

_باشه مزاحمت نمیشم

یهو صداي بوق کوتاه و قطع شدن گوشي

عکس العمل پارمیس برام عجیب بود، فکر میکردم مثل یاسمن خوشحال میشه

با تعجب به مانیتور نگاه کردم که شیرین آروم گفت

_خیلي دوست داره؟

آدمای شرطی[24.12.18 12:57] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part135

#آدماي_شرطي

رمان بازار
romanbazar.ir

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

_خيلي دوست داره؟

خنده ي كوتاهي كردم

+ما سه نفر خيلي مشكلات پشت سر گذاشتيم، من براشون تكيه گاه بودم، فكر ميكنم آره دوسم داره

با اعتراض گفت

_سام منظورم اون دوست داشتن نيست! منظورم عشقه!

فكر كنم تو اين مورد بدبخت شدم، از الان شيرين حساس شده چه برسه به وقتي كه رابطمون دو طرفه و يك رابطه ي واقعي بشه

با صداي گوشي شيرين از جواب دادن به اين سوالي كه خودم هم مطمئن نبودم در رفتم

شيرين داشت با پدرش حرف ميزد ولي هيچي رو نفهميدم

چون ذهنم دوباره در گير اين شد كه چجوري براي شيرين اون قضيه رو تعريف كنم

تموم شدن حرف شيرين با رسيدنمون به خونه اي كه عطف زندگيم بود همراه شد

رمان بازار
romanbazar.ir

_رسیدیم؟

سرم رو اروم تکون دادم و از ماشین پیاده شدم

شیرین پشت سرم پیاده شد

در رو باز کردم و رفتیم سمت آسانسور

توي آسانسور صداي نفسهاي پر از استرس شیرین رو شنیدم

میدونم میترسید

هه انقدر ترسوندمش از خودم ، الان از تنها شدن باهام میترسه

دستم رو به دستش رسوندم و سعي کردم بهش آرامش بدم

بالخره رسیدیم داخل خونه

تقریباً ٦ ماه بود پام رو تو این خونه اي که ثانیه به ثانیش خاطره بود نذاشته بودم

در رو باز کردم و شیرین رو به داخل هدایت کردم

چند قدم رفتیم داخل و در رو بستم

ایترس و ترس شیرینم رو میدیدم و درك میکردم و بهش حق میدادم

از پشت سر بهش نزدیك شدم و بازوهاش رو گرفتم که یهو تکون شدیدي خورد

رمان بازار
romanbazar.ir

آدمای شرطی[24.12.18 12:57] ,

Forwarded from ♆ ♆رمان اسیرِ توهم[(M.R)

#Part136

#آدماي_شرطي

❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀

زیر گوشش آروم گفتم

_نترس عزیزم، به خدا کاریت ندارم، تا خودت نخواي کاریت ندارم!

نفس عميقي کشید و سعي کرد به خودش مسلط باشه

اروم کشیدمش سمت مبل ها و رو مبل نشستیم

باید قبل از اینکه فیلم رو بهش نشون بدم باید براش توضیحي میدادم

_اول باید بهت بگم که چي شد اومدم تو خونت بعد فیلم رو بهت نشون میدم

اب دهنش رو قورت داد و با استرس بهم نگاهي انداخت

+شروع کن!

رمان بازار
romanbazar.ir

_يادته وقتي فهميدي كه ازت فيلم برداري كردم با دوربين لپتاپ و گوشيت جلوي دوربين اونا روبستي؟

سرش رو اروم تكون داد

_بعدش فهميدي كه فقط دوربين و لپتاپ گوشيت نيست

بعد يك ماه دوربين تلويزيونت هم بستيش

اروم سرش رو تكون داد

با كلافگي نفسم رو دادم بيرون و ادامه دادم

_شيرين داشتم ديوونه ميشدم از نديدنت... همين ديدن هاي تو رو داشتم و بس! همين هم ازم گرفته بودي... چند روز بود حتي از خونه نيومده بودي بيرون

فقط صداي گوشيت رو وقتي به كسي زنگ ميزدي رو ميشنيدم ، خوشحال بودي از اينكه ديگه نميبينمت ولي من سرتق تر از اين حرفها بودم وقت امتحانانت بود و همش عذاي بيرون سفارش ميدادي! فكرم ميدونم خيلي خبيثانه بود ولي مجبور بودم، شيرين عين يك معتاد شده بودم، يه معتادي كه بهش مواد نرسيده كه حتي حاضره بدترين كارها رو انجام بده ولي به يذره مواد برسه براي كشيدن، ميدونم بد كردم!

رمان بازار
romanbazar.ir

خجالت مي كشيدم از نگاه كردن به چشماش، چشماي معصومش كه متفكر و با دقت داشت نگام ميكرد

وقتي سكوتم رو ديد خيلي خونسرد گفت

_خوب ادامه بده

با زبونم لبم رو خيس كردم و...

آدمای شرطی[24.12.18 12:57] ,

Forwarded from Ψ]رمان اسیرِ توهم[(M.R) Ψ

#Part137

#آدماي_شرطي

✿◡̈✿◡̈✿◡̈✿◡̈✿◡̈✿

+وقتي ديدم دوران امتحاناتت هست و تو همش از بيرون غذا ميگيري از طريق بچه هايي

كه دورادور ميشناختم چند تا قرص گير

رمان بازار
romanbazar.ir

آوردم و منتظر شدم تا یه شب تو غذا سفارش بدي، یه شب از بیرون لوبیا پلو سفارش

دادي و من از طریق گوشیت شنیدم که کجا سفارش غذا دادي، سریع اومدم جلو خونت و منتظر پیکي که برات غذا میاورد شدم،

وقتي رسید یه تراول ۵۰تومني گذاشتم کف دستش و یکي از قرصهایي که پودر

کرده بودم رو ریختم داخل برنجت و قاطي کردم

میدونستم خوابت سبکه و به راحتي نمیتونم بیام تو خونت پس مجبور بودم این کار

رو انجام بدم، اون کسي که ازش این قرص رو گرفتم گفته بود که به سختي احتمال داره بیدار بشي اگه بیدار هم بشي هر چیزي که

ببینیش فردا دیگه امکان نداره یادت بیاد،

یه جوري میشي انگار خواب دیدي،

وقتي غذا رو آورده بودند برات ساعت ۹:۳۰ بود من تا ۱۲ شب جلو خونت منتظر بودم،

۱۲ که شد دوربین هاي ساختمونت رو هك کردم و خیلي راحت با شاه کلید در آپارتمانت رو باز کردم، خیلي راحت عین آب خوردن بود !

رمان بازار
romanbazar.ir

خوب درت که ضد سرقت نبود و تو اون ساختمون اون سرایدارت پیرت هم که کلا خواب بود خیلي راحت اومدم بالا و جلو در واحد تو ایستادم

با شاه کلید در رو باز کردم و اروم اومد تو خونه متوجه سوت و کور بودن خونه

شدم پس خدا رو شکر روت تاثیر گذاشته

بود اومدم داخل خونه و یکي از دوربین ها

رو داخل لوسترت و یکي رو بین کابینتات

آدمای شرطی[24.12.18 12:57] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part138

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

جاهایي که صد سال هم بگذره بهش دست

نمیزني گذاشتم یدونه هم میخواستم تو اتاقت جا سازي کنم،

رمان بازار
romanbazar.ir

چون اکثر مواقع تو اتاقت بودي اومدم تو

اتاقم با جون و دل عطر تنت رو به ته ریه هام رسوندم و نفسم رو حبس کردم تا عطر تنت به ریه هام بچسبه وقتي نگاهم سر خورد رو صورتت دلم لرزید رو صندلي میز ارایشت نشستم، انقدر صورتت معصومانه بود

که با لذت نگات کردم، تو ذهنم انقدر رویا

بافي کردم، یه لحظه چرخیدي و لحافي که روت بود کنار رفت، اون تن ناز و سفیدت که همیشه پشت مانیتور دیوونم میکرد الان

اگه دستم رو دراز میکردم سمتت میتونستم لمست کنم اومدم روي تختت که دونفره بود بغلت دراز کشیدم، میدونستم بیدار نمیشي اروم شروع کردم به نواز کردن موهات،

چشمات رو خمار باز کردي و به روم لبخندي زدي و بیشتر بهم چسبیدي اروم شروع کردم به نوازش کردنت که بیشتر خوشت اومد

انگار خواب میدیدي انگار که دلت میخواست بیشتر لمس بشي، داشتم لمست میکردم ولي تمام حسهام درگیر شده بود،

الان که پیشت بودم و داشتمت میخواستم تمام کمال باهات باشم، تو از نوازشهاي من داشتي لذت میبردي، جوري که تنم رو چنگ میزدي

رمان بازار
romanbazar.ir

واي صدات كه از نوازشهاي من داشت بالا ميگرفت ديوونه كننده بود نفهميدم

شيرين چي شد، انقدر كمت داشتم كه وقتي همراهيه تو رو ديدم نفهميدم چيكار كردم !

شيرين يادم رفته بود قرص خوردي،

يادم رفته بود كه تو الان خوابي و اينايي كه تو حس ميكني فكر ميكني خواب ميبيني در حالي كه من تو واقعيت داشتم تجربش ميكردم...

يك نفس حرف زدم،

وقتي حرفم تموم شد نفس راحتي كشيدم، بالا خره گفتم و راحت شدم

اروم سرم رو اوردم بالا و به صورت شبرين نگاه كردم، به يه نقطه خيره شده بود و بدجور تو فكر بود

آدمای شرطی[24.12.18 12:57] ,

Forwarded from Ψ]رمان اسیرِ توهم[(M.R) Ψ

#Part139

#آدماي_شرطي

رمان بازار
romanbazar.ir

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

"شيرين"

كم كم اون تصاوير مبهم اون بوي آشناي سام براي من بيشتر معنا دار ميشد

آره بوي تن سام همون بوي مردونه اي بود كه روي تختم جا خوش ميكرد و من بدون دونستن اينكه كسي اينجا بوده از بويي كه بعضي شبها به تختم ميچسبيد لذت ميبردم

الان يادم مياد چرا اون روز صبح زير دلم درد ميكرد

الان ميفهمم چرا يه مدتي بود يه حس خاص يه حس متفاوت و مجهولي كه داشتم چي بود

نه ناراحت بودم نه عصباني

نميتونم حسم رو تعريف كنم

بهتره بگم بهم برخورده بود، نميدونم اين حسي كه به سام داشت كم كم شكل ميگرفت باعث شده بود كه زياد از حد عكسل العمل نشون ندم

درسته خواب بودم درسته حواسم نبود ولي شايد اگه خودم ادامه باهاش همكاري نميكردم به اينجا نميكشيد

رمان بازار
romanbazar.ir

یه حس عجیبي داشتم

ولي اين هم درست نبود انگار از خدا خواسته خودمو بندازم تو بغل سام و بگم واي سامي مرسي که باهام بودي

حداقل به خاطر غرور خودم هم که شده بايد يکم موضعم رو نگه ميداشتم

ولي قبل از هرچيزي بايد فيلم رو ميديدم

لبام رو تر کردم و به سام که خيلي وقت بود حرفش تموم شده بود و شرمنده سرش رو انداخته بود پايين نيم نگاهيي انداختم

_ميخوام فيلم رو ببينم

سرش رو آروم تکون داد و رفت داخل اتاقي که درش بسته بود

تقريباً۵ دقيقه بعد اومد بيرون

از اول انقدر استرس داشتم که حتي به دکوراسيون خونه نگاه نکرده بودم

وقتي رفت سمت تلويزيون صفحه بزرگه روبرومون بود تازه متوجه تلويزيون شدم

رفت سمت دي وي دي و سي دي که دستش بود رو گذاشت داخلش و اومد سمتم

متوجه شدم زير زيرکي داشت نگام ميکرد ولي اصلاً نگاش نکردم

رمان بازار
romanbazar.ir

آدمای شرطی[24.12.18 12:57] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part140

#آدماي_شرطي

❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀

واقعاً حس بدي داشتم دلخور بودم خيلي دلخور

انگار که با اين شناخت کمي که از سام پيدا کرده بودم نميخواستم اين کار رو ميکرد بهتر بگم ازش انتظار نداشتم

ولي دروغ چرا اون ته ته هاي وجودم خوشحال بودم که صاحت اون بوي مست کننده و اون روياي شيرين و هيجاني که چند شبي ديده بودم سام بود

خوب خوشم اومده بود...

خاك تو سرم! چقدر من بي حيام

رمان بازار
romanbazar.ir

الان هر دختر ديگه اي بود انقدر داد و بيداد كرده بود كه بهش دست درازي شده كه...

ولي من !

نفس عميقي كشيدم و به تلويزيون خيره شدم

سلم اومد بغلم نشست

نفس عميقي كشيدم و بوي عطرش كه با بري تنش ادغام شده بود رو وارد ريخ هام كردم، نميدونم دليل اينكه الان برام خوش ايند تر شده بود بوي تنش چي بود؟

فيلم رو پلي كرد و من با هيجان عجيبي شروع كردم به ديدن فيلم

چشمام از تعجب زياد داشت از حدقه مي زد بيرون

وقعاً يعني اين من بودم؟

واي اين هنرپيشه هاي فيلم...

استغفرالله

به يه جايي رسيد كه سام خودش ازم دور شد ولي من اونو كشوندم سمت خودم

دستم رو اوردم سمت لبام

رمان بازار
romanbazar.ir

يعني خاك بر سر من!

واي خجالت ميكشيدم به سام نگاه كنم! من انقدر كمبود داشتم كه اينجوري سام رو همراهي ميكردم!

واي قشنگ مشخص بود اون نميخواست بهم آسيبي بزنه ولي من با كاري كه كردم اونو انگار وادار به اينكار كردم

ميخواستم كلم رو بكوبم به ديوار

از خجالت اشكم در اومده بود

ولي يه حس مزاحم هم تو وجودم وول ميخورد كه با ديدن فيلممون داشت گرمم ميكرد...

آدمای شرطی[24.12.18 12:57] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part141

#آدماي_شرطي

❀ᘏ❀ᘏ❀ᘏ❀ᘏ❀ᘏ❀

رمان بازار
romanbazar.ir

خجالت میکشیدم به سام نگاه کنم حتي میخواستم بلندشك و برم خونه خودم و یه دوش آب سرد بگیرم، داشتم اذیت مي شدم!

میترسیدم سام توجه بشه

کلافه به صحنه به صحنه ي فیلم نگاه کردم

صداي خودم بدجور رو اعصابم بود...

شالم که بغلم بود رو تو یك تصمیم آني برداشتم و رو سرم انداختم و دویدم سمت در

از اول هم کفشم رو در نیاورده بودم... صداي متعجب و پراز خواهش سام رو شنیدم ولي توجهي نکردم

باید جوري رفتار میکردم که میفهمید من از این کارش ناراحتم نه اینکه...

نه نباید میفهمید ... تا وقتي یکم عذابش ندم نمیتونم بدون هیچ کاري بذارم تو زندگیم جا خوش کنه

اون با این کاراش به من توهین کرده پس باید تلافي کنم نه؟!

اون که عاشقم بوده این کارا رو کرده

من که هیچ حسي بهش ندارم یعني حقم نیست یکم تلافي کنم؟

اووم چي گفتم؟

رمان بازار
romanbazar.ir

هيچ حسي بهش ندارم؟

واقعاً هيچ حسي بهش ندارم؟

خفه شو خفه شو... الان وقت مشخص كردن اين حس نيست

دستم روي دستگيره ي در گذاشتم كه يهو منو گرفت و چرخوند سمت خودش

دقيقاً توي دو سانتي هم بوديم

_نرو شيرين، به من هر عذابي بده ولي نرو، حاظرم هرچيزي رو تحمل كنم ولي...

چرا بوي نتنش وسوسم ميكردم عميق نفس بكشم؟

چرا از اين بوي لعنتي انقدر خوشم ميومد؟

من اصولاً بايد الان ازش متنفر باشم ولي چرا نيستم؟

چرا مثل اول ازش متنفر نيستم؟

يعني جذبه ي مرد رو بروم كه نفسهاي پر حرارتش داشت به صورتم ميخوره، انقدر زياده؟

چرا هيچ بهونه اي براي قبول كردنش ندارم تا الان خودم رو بندازم تو بغلش و بگم باشه نميرم؟

رمان بازار
romanbazar.ir

آدمای شرطی[24.12.18 12:57] ,

Forwarded from ♆ ♆رمان اسیرِ توهم[(M.R)

#Part142

#آدماي_شرطي

❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀

آخ که لعنت بر اون حس مزاحم که میگه خودت رو حفظ کن، بذار بیشتر عشقش رو بهت ثابت کنه!

چرا الان که فکر میکنم محدوديت هايي که تو اون ۳ سال برام گذاشته بود و من رو کلافه میکرد الان نمیبینمش؟

چرا الان فقط اون محبت هاي زير زيرکيش که وقتي ميديد غذا نخوردم جلو درم غذا ميذاشت و اس ام اس ميداد بردارم...

مريض ميشدم دارو ميخريد

فرداش کلي ابميوه و ميوه و چيزهايي که براي مريضي خوب بود رو برام ميذاشت

رمان بازار
romanbazar.ir

من احمق چرا نفهميد طرف عاشقمه

چرا الان با وجود اينكه ديدم و فهميدم بي خبر از من با من بوده جاي اينكه بيشتر ازش متنفر بشم ولي با ديدن شرمندگي نگاهش آروم شدم

همينكه خودش ميدونست بد كرده

همين كه ميدونست بايد جبران كنه بس نبود؟

خدايا چرا منو توي اين وضعيت قرار دادي؟

من الان بايد چيكار كنم

تو چشمام خيره شده بود و با اون چشماي شب زده و عاصيش با اون شرمندگي كه ته چشماش داشت منو بيشتر جذب ميكرد

خيلي نا خواسته آب دهنم رو قورت دادم كه بغل چشماش چين خورد داشت خودشو كنترل ميكرد كه بهم نخنده

ميدونم حرارت تنم رو حس كرده بود

ميدونم چشمام دودو ميزد نميدونم چرا داشت فاصلمون كم مي شد يهو به خودم اومدم و هلش دادم

و از در اومدم بيرون

نگاهي به آسانسور انداختم

رمان بازار
romanbazar.ir

اه طبقه ي چهارم بود و من طبقه ي ۱۰

رفتم سمت پله ها و دویدم پایینصداي قدم هاي سام رو پشت سرم میشنیدم

این دویدن خوب بود حداقل فکر میکرد گر گرفتگیم و گونه هاي قرمز شدم به خاطر اینه

رسیدم پایین و رفتم سمت سر خیابون

هنوز چند قدم مونده بود به رسیدنم به سر خیابون که سام با ماشین پیچید جلوم و در یمت خودش رو باز کرد

آدمای شرطی[24.12.18 12:57] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part143

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

_بشین میرسونمت!

اب دهنم رو قورت دادم و اروم گفتم

رمان بازار
romanbazar.ir

+بزار تنها باشم

پوف کلافه اي کشيد

_هوا داره تاريك ميشه ، فكر كن تاكسي گرفتي، عقب بشين ، ميرسونمت دم در خونه بعد ميرم

نميدونم چم بود ولي اينو ميدونم حوصله ي بحث با اين مرد عجيب رو نداشتم.

مسخره بازي رو كنار گذاشتم و رفتم جلو نشستم

حركت كرديم به سمت خونه

اين ترافيك مزخرف تهران هم قوز بالا قوز شده بودميخواستم هرچه زودتر از اينجا خلاص بشم و برسم خونه

_شيرين؟

سرم رو بر گردوندم سمتش، لباش رو با زبونش خيس كرد

_از من بدت نياد، بغير از تو هيچ دختر ديگه اي تو زندگيم نبوده و نيست، نميخوام هم باشه، ميدونم بد كردم ميدونم تو خواب بودي ولي سخت بود ازت گذشتن، هرجوري ميخواي عذابم بده ولي بذار كارام رو جبران كنم، تمام زندگيم تلاش كردم كه بتونم خوشبختت كنم الان كه به اون حد رسيدم نميخوام اين قضيه باعث اين بشه كه تورو نداشته باشم، شيرين تو

رمان بازار
romanbazar.ir

هوس يه لحظه اي نيستي، آره درسته اين كار رو كردم ولي اينو بدون چون مال خودم ميدونمت اين كار رو كردم، تو اينجوري فكر كن كه اين قضيه برامون پيش ميومد چه الان چه چند سال ديگه!

نگاهي بهش انداختم و جوابي بهش ندادم ، فقط ميخواستم برسم خونه

يك ربع بعد دم در خونه بودم كه بدون خداحافظي از ماشين اومدم پايين و رفتم داخل خونه

اولين كاري كه كردم با حرص همه ي لباسهام رو در آوردم و پرت كردم يه سمت و خودمو پرت كردم رو كاناپه

آدمای شرطی[24.12.18 12:57] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part144

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

حالم خوب نبود اون حس مزاحمي كه بعد از ديدن فيلممون به جونم افتاده بود ول كنم نبود

رمان بازار
romanbazar.ir

يك ساعتي تو همون حال موندم و سعي ميكردم سام رو تو ذهنم تبرعه كنم

كه البته خودم وكيل مدافعش شدم و تو ذهنم تبرعش كردم

يه حس عجيبي داشتم

انگار خوشحال بودم از اين حس از اين عشق خاص!

آره يه عشق عجيب غريب و خاص و ميتونه يه رابطه ي خاص هم باشه

مخصوصاً اون فيلم هم نشون ميداد ميتونيم جفت خوبي باشيم

يدونه زدم تو سرم

چرا همش اون فيلم ميومد جلوچشمم؟

كم آوردم انقدرگرمم شد كه رفتم تو حموم و آب سرد رو باز كردم تا يكم بهترم كنه

بهتر كه شدم اومدم بيرون و حوله رو دورم پيچيدم و موهامو يكم خشك كردم

فردا بايدميرفتم از يارا جزوه ميگرفتم تا تو فرجه دو كلمه درس ميخوندم

تازه يه سر بايد ميرفتم با استاد يراحي حرف ميزدم تا حذفم نكنه....

رو تخت دراز كشيدم تا زود بخوابم ولي نميدونم چرا عجيب بوي سام تو خونه پيچيده بود

رمان بازار
romanbazar.ir

همون بويي كه شب تا صبح وقتي تو تختم بود و من نميدونستم به لحاف ميچسبيد

بويي كه بهم ارامش ميداد

همينكه چشمام رو ميبستم فيلممون جلو چشمام ميومد

كلافه شده بودم

ميترسيدم چشمام رو ببندم

پا شدم روي تخت نشستم و و زانو هام اوردم بالا و ارنج هر دوديتم رو به زانوم تكيه دادم و سرم رو بين دستام گرفتم

چراغا رو خواموش كرده بودم و فقط هالوژن هاي آشپزخونه روشن بود

يهو حس كردم يه سايه رد شد

ترسيدم ولي با صدايي كه شنيدم هم نفس راحتي كشيدم هم حرصم گرفت

چطور انقدر بي صدا ميومد تو خونه

آدمای شرطی[24.12.18 12:57] ,

Forwarded from Ψ]رمان اسیرِ توهم[(M.R) Ψ

#Part145

رمان بازار
romanbazar.ir

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

_چرا انقدر کلافه اي؟ چرا نميخوابي؟

با حرص نگاش کردم

+به ربطي نداره، تو آدم نميشي نه؟ چرا دوباره اينجوري اومدي تو خونم

شونه هاش رو داد بالا

_عادت کردم!

يکي از ابروهام رو دادم بالا و شاکي نگاش کردم

+خوب چي ميخواي؟

لبخندي زد و اروم اومد سمتم

_تورو

نيشخندي زدم

+گمشو سام

با آرامش نگام کرد

_ميدونم چته شيرين و ناز من! بزار آرومت کنم

رمان بازار
romanbazar.ir

با حرص نگاش کردم و تقریباً داد زدم

+گمشو سام، خودت مگه نگفتي قول دادي تا خودم نخوام...

انگشتش رو گذاشت رو لبم

_هیس عزیزم، من خودم نمیخوام کاري کنم، فقط براي تو میخوامش، فقط تو لـذت ببر فقط تو!

نمیفهمیدم چي میگه ولي با کاري که کرد هوش از سرم پرید و...

*

*

*

نفس نفس میزدم و چشمام باز نمیشد

اومد سمتم و زیر گوشم آروم لب زد

_میتونم بغلت کنم

توانایي مخالفت نداشتم که با لبخند و با آرامش اومد سمتم و منو بین بازوهاي بزرگش محصور کرد

صداي تپش قلبش برام لالایي بود

حس خوبي داشتم، انگار سلك شده بودم

رمان بازار
romanbazar.ir

این حجم از فداکاري رو ازش انتظار نداشتم

خودش نميدونه چقدر ممنونش هستم، واقعاً امشب يه بعد ديگه از سام فداکار رو ديدم

هيچ پسري اين کار رو نميکنه که فقط به فکر معشوقش باشه در حاليکه من بفکرش نبودم ولي اون خيلي خوب خودش رو به من ثابت کرد...

آدمای شرطی[24.12.18 12:57] ,

Ψ Forwarded from]رمان اسیرِ توهم[(M.R) Ψ

#Part146

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

"سام"

با باز شدن چشمام با بهترين منظره ي دنيا روبرو شدم

رمان بازار
romanbazar.ir

شيرين با لباي نيمه بازش تو بغلم آرومه آروم خوابيده بود

لبخندي به اتفاقات ديروز و ديشب زدم

فكر كنم ديروز هم بدترين هم بهترين اتفاقات زندگيم با هم رخ داد

به حالتهاي بامزش بعد از ديدن فيلممون لبخند زدم

كوچولوي من اون حس رو از من گرفته و من وظيفم بود برطرفش كنم

دستي روي موهاي ابريشميش كشيدم

_شيرينم، پاشو آماده شو بايد بري دانشگاه

با كرختي چشماش رو باز كرد يكم نگام كرد انگار ياد ديشب افتاد كه سرش رو انداخت پايين

_سلام خانومي، چرا نگاه خوشكلت رو ازم ميگيري؟

هيچي نگفت و سعي كرد ازم دور بشه

ولي نذاشتم بيشتر به خودم فشردمش

_بسه ديگه چرا انقدر خجالت ميكشي آخه تو، ميخواي با اين كارات بيشتر منو عاشق كني؟

رمان بازار
romanbazar.ir

کش اومدن لبهاش رو حس میکردم از خودم دورش کردم و به چشمایي که با اون رنگ عجیبش بهم زل زده بود نگاه کردم با آرامش نگاهم کرد که بوسه ي آرومي رو پیشونیش کاشتم و آروم لب زدم

_صبحت بخیر آرامش زندگیم

لبخند آرومي زد که محکم بغلش کردم و چلوندمش جیغي کشید

_سام ، آخ استخونام!

توي موهاشو بوسیدم و عمیق نفس کشیدم از خودم دورش کردم و به لباش نزدیك شدم که جیغي کشید و دستش رو روي لباش گذاشت

با تعجب نگاش کردم

که سریع گفت

+اول صبحي دهنم ترشیده اه!

آدمای شرطی[24.12.18 12:57] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part147

#آدماي_شرطي

رمان بازار
romanbazar.ir

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

روي دستش رو بوسه اي زدم، خوب بود از من دوري نكرده به خاطر اينكه بدم نياد اين كار رو كرده، خوبه ازم بدش نمياد، خوبه نسبت به من بي ميل نيست

_منم مثل توام هاااا

+اه سام بدم مياد برو اونور

خنده ي از ته دل و بلندي كردم

_آماده شو خانم وسواس بريم صبحونه بخوريم ديشب انرژيت ته كشيد كوچولو!

با چشماي درشتش با تعجب بهم زل زد بعد سرش رو انداخت پايين و لباش رو گاز گرفت

_گاز نگير ميام ها!

با حرص نگام كرد

+گمشو سام

با خنده از رو تخت بلند شدم كه نگاهي زير زيركي بهم انداخت داشت خيره نگام ميكرد،

رمان بازار
romanbazar.ir

عاشق اين نگاه هاي زير زيركيش بودم

شلوارکش رو که روي زمين افتاده بود رو به سمتش پرت کردم تو هوا گرفت

منم تي شرتم رو از رو زمين برداشتم

شلوارمو درنياورده بودم

يکم سختم بود اينجوري خوابيدن ولي ميدونم شيرين اينجوري راحت تر بود

تي شرتم رو با يه حرکت پوشيدم و چشمکي به نگاه هاي زير زيرکيش زدم و با لبخند از اتاق رفتم بيرون تا راحت خودشو آماده کنه

"شيرين"

واي باورم نميشد

اتفاقات ديشب انگار يه فيلم بود

چرا انقدر احساس مختلف وجودمو پر کرده ؟

الان فکر کنم وقتش بود اون تصميم احمقانه رو بگيرم

رمان بازار
romanbazar.ir

من این مرد عجیب غریب با این عشق عجیب غریب تر رو میخواستم

مهم نبود وقتي من خواب بودم باهام رابطه داشته یا مهم نبود ۳ سال منو محدود کرده

آدمای شرطی[24.12.18 12:57] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part148

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

الان میتونم بگم خوشحال هم هستم که هوس یه روز و دو روزه دست این پسر و اون پسر نذاشته باشم

آره من اولاش فقط تو فکر خوش گذراني بودم

به فکر عشق نبودم

ولي ايني که الان تجربش میکنم بدجور دلچسبه

من این مرد فداکار رو میخوام

رمان بازار
romanbazar.ir

مردي که به خاطر من خودش رو ساخته

بخاطر عشقي که به من داشته

بقيش مهم نيست

به شلوارك توي دستم نگاهي انداختم

خاك تو سر من بي حيا!

چرا گذاشتم ديشب اين کار رو انجام بده

اونم دو بار!

سريع خودم رو انداختم تو دستشويي و چند دقيقه بعد آماده از اتاق اومدم بيرون

سام رو کاناپه دراز کشيده بود

لبخندي به روش زدم آروم صداش زدم

+سام؟، .... سامي؟

لبخندي زد

_جان دلم

با لبخند چشماش رو باز کرد و عميق نگام کرد

+ بريم؟

رمان بازار
romanbazar.ir

سرم رو آروم تکون دادم

سویچ ماشینش رو برداشت و رفتیم بیرون

تو راه هر دو سکوت کرده بودیم

تا رسیدیم یه رستوران و از ماشین پیاده شدیم، اومد سمتم و خیلي یهویي دستم رو گرفت بین پنجه هاي قویش

مخالفت نکردم

خوب باید از یه جایي شروع میکردیم نه؟

منم دستش رو گرفتم

رفتیم تو رستوران صبحانش سلف سرویس بود

سام زیادي با پرستیژ بود یا من همچین حسي داشتم؟

انگار همه اونجا میشناختنش که تا کمر خم میشدن جلوش...

سام هم خیلي شیك و محترمانه فقط سرش رو تکون میداد

آدمای شرطی[24.12.18 12:57] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part149

رمان بازار
romanbazar.ir

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

یه ابهت خاص داشت، یه جوري که با سر بالا و با افتخار پیشش قدم بر میداشتم

سام هیچي کم نداشت ، هیچي!

مردي خود ساخته که آرزوي هر دختري بود!

بشقابمون رو برداشتیم

هیچ وعده اي مثل صبحونه ي مفصل به من انرژي نمیداد

با دوتا ظرف پر رفتیم روي میز نشستیم

انگار با هم مسابقه گذاشته بودیم

سام بهترین خصلتش اینه با من البته فقط با من انقدر بي شیله پیله و خاکي رفتار میکنه که معذب نبودم تو غذا خوردن

وسط اون همه آدم با کلاس و با پرستیژي که تو اون رستوران بودند شیطنت ما خیلي تو چشم بود،

سام لقمه اي گرفت و جلوم نگه داشت

رمان بازار
romanbazar.ir

_بخور

+بسه سامي تركيدم ديگه

هي من عقب رفتم هي اون دستش و جلو آورد

يه لحظه حس كردم صندليم رفت عقب داشتم ميوفتادم

جيغ كوتاهي كشيدم كه سريع سام منو صندلي رو گرفت

تا منو گرفت من برگشتم سمت ميز و پايه هاي جلويي صندلي محكم به زمين خورد هر دو به چشم هم نگاه كرديم و شروع كرديم به ريز ريز خنديدن

اين خوب بود وقتي پيش من بود از پرستيژ و كلاسش دست ميكشيد

ميز كناري دوتا خانم سانتي مانتال بودند كه خيلي شيك و اروم داشتند غذا ميخوردند انقدر چپ چپ نگامون كردند كه صداشون رو هم من هم سام شنيديم كه رسماً بهمون توهين كردند يكيشون برگشت گفت

_واي نازي جون هر در و دهاتي گوسفنداشو ميفروشه مياد اينجور جاها ميشينه مزاحم آرامش مردم ميشه، فرهنگ ندارند بيان جاهايي كه آدماي درست حسابي هستند

آدمای شرطی[24.12.18 12:57] ,

رمان بازار
romanbazar.ir

Forwarded from ♆ رمان اسيرِ توهم[(M.R) ♆

#Part150

#آدماي_شرطي

✿✿✿✿✿✿✿✿✿✿

از حرف زنه كلي خجالت كشيدم و يكم آروم گرفتم راستش خيلي بهم برخورد ميخواستم بريم كه سام آروم لب زد

_چرا شيطونك من آروم گرفته!؟

با حرص نگاهي به ميز بغل نگاه كردم و اروم گفتم

+والله چون شيطنتمون و لبخند رو لبمون ميشه خار تو چشم بقيه يه جوري حرف ميزنند انگار فقط اونا آدمند!

سام خنده ي شيريني كرد و دستي رو لبش كشيد و چشمكي به من زد

_ميخواي حالشون رو بگيريم؟ تا ياد بگيرند آرامش ميخوان بشينن تو خونشون؟

از شيطنت كلامش چشام برق زد

+آره خيلي ميشه يعني؟

رمان بازار
romanbazar.ir

_تو جون بخواه کوچولو ي من، نظرت با يه هك کوچولو چيه؟

با ذوق نگاش کردم که گوشيش رو از جيبش در آورد

_هوووم خوبه واي فاي اينجا قويه ببينيم خانوما به اينترنت وصلن؟

+سام ميتونم بيام پيشت؟

لبخندي به روم زد

_بيا فضول خانم

+خودتي فوضول من کنجکاوم

_بله بله

رفتم پيشش نشتم ولي عين دور از جون اون حيوون که هيچي نميفهمه به کاراش نگاه کردم تقريباً ۲۰ دقيقه طول کشيد که از جيبش کيف پولش رو در آورد و يدونه سيم کارت در اوردو انداخت تو گوشيش و با اون زنگ زد به يه شماره که يهو با صداي بلند گوزي که شنيدم نيم متر پريدم هوا گوشيه همون زني که اون حرفها رو زده بود به صدا در اومده بود

صداي بلند گوز شده بود صداي رينينگ تونش

همينکه بهشون نگاه کردم نتونستم خودم رو کنترل کنم

همه ي رستوران برگشته بودند سمت ميز اين دوتا خانم ،

رمان بازار
romanbazar.ir

زنه انقدر تو شوکه بود که حتي گوشيش رو جواب نميداد سام هم نامردي نکرد دوباره و دوباره زنگ ميزد ، زنه انقدر شوکه بود حتي باور نداشت اين گوشيه خودشه ازش اين صدا خارج ميشه

کل رستوران انقدر خنديده بودند که نفسشون بالا نميومد بعضيا هم البته که زيادي شيك و مجلسي بودن فقط لبشون رو گاز ميگرفتن تا صداي خنده شون بالا نره ولي منو سام انقدر خنديده بوديم نفسمون بالا نميومد و اشك تو چشامون جمع شده بود

آروم زير گوشش گفتم

_چطوري اين کارو کردي اخه؟

آدمای شرطی[24.12.18 12:57] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part151

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

چشمکي زد و با لبخند گفت

رمان بازار
romanbazar.ir

_خوب ميدوني تو اين عرصه مهارت خاصي دارم

پشت چشمي براش نازك كردم كه يهو ديدم اون دوتا خانومه به سرعت وسايلشون رو جمع كردند و بدون اينكه به كسي نگاه كنند از رستوران زدند بيرون

انقدر ذوق كرده بودم كه ميخواستم بپرم بغل سام و دوتا ماچ آبدار ازش بگيرم

اين پسر بدجور ديوونه بود

انقدر خنديده بودم شكمم درد گرفته بود و ديگه نميتونستم چيزي بخورم

با اصرار من بالاخره بلند شديم و رفتيم

به دانشگاه كه رسيديم سام ماشين رو نگه داشت و رو كرد سمت من

_ميتوني خودت برگردي خونه؟

+ميتونم ولي ميخوام يه سر برم پيش يارا هم بايد جزوه بگيرم ازش هم خيلي وقته نديدمش

سرش رو آروم تكون داد و دستش رو گذاشت رو گونم و آروم نوازش كرد خم شد و بوسه ي نرمي رو لپم زد

_مرسي بخاطر اين زمان فوق العاده اي كه اجازه دادي پيشت باشم، مواظب خودت باش

رمان بازار
romanbazar.ir

نتونستم نسبت به این همه محبتش بي تفاوت باشم

لبخندي به روش زدم و با پر رويي گفتم

+خواهش میکنم قابل شما رو نداشت مستر برزگر!

خنده ي کوتاهي کرد و لپم رو کشید

از ماشین پیاده شدم و براش دست تکون دادم و وارد دانشگاه شدم

****

_باورم نمیشه شیرین، انگار داري برام داستان میگي، خیلي باحاله

آدمای شرطی[24.12.18 12:57] ,

Forwarded from Ψ رمان اسیرِ توهم(M.R) Ψ

#Part152

#آدماي_شرطي

✿◡̈✿◡̈✿◡̈✿◡̈✿◡̈✿

خنده ي کوتاهيي کردم

رمان بازار
romanbazar.ir

+میدونم یارا، خیلي عجیبه ولي حس من عجیب ترم هست!

_ازش خوشت اومده نه!

لبخند دندون نمایي زدم

+بیشتر از خوش اومدن، حس میکنم همون چیزیه که میخوام

هر دو تو چشماي هم نگاه کردیم و جیغي کشیدیم و خودمون رو تو بغل هم انداختیم

_واي شیرین خیلي برات خوشحالم ولي اگه یه چیزي بگم بدت نمیاد؟

چشمام رو ریز کردم

+زر نزن بابا چي چي رو بدم بیاد، راحت و رك حرفت رو بزن

خنده ي تو گلویي کرد و با اون حالات خانمانه ي همیشگیش شروع کرد به حرف زدن

_به خدا شیرین از این حرفم قصد و غرضي ندارم فقط میخوام بدوني که مواظب خودت باش، سعي کن اول بشناسیش با یکي دو روز که آدم کسي رو نمیشناسه، اون سه سال دنبالت بوده تو میگي به خاطر تو تلاش کرده و پولدار شده ولي تو میدوني چجوري پول دار شده؟ اصلاً پولي که بدست آورده حلاله یا حرومه؟

رمان بازار
romanbazar.ir

فردا پس فردا با چشم باز وارد زندگي اين مرد بشي، زير و بم زندگيش رو بدوني، خودت رو تسليم احساست نكن! بشناسش، كور نشو فقط ظاهر قضيه رو نبين!

به فكر فرو رفتم ، يارا راست ميگه! مثل هميشه راست ميگه!

وقتي ديد انقدر به فكر فرو رفتم سريع بحث رو عوض كرد

_خوب ببينم عكس اين جناب خوشتيپ رو نداري؟

شونه هام رو بالا انداختم

+نه هنوز، هروقت ديدمش يه سلفي باهاش ميندازم

_جووون بابا سلفي !

هر دوتامون ريز خنديديم

همه چيو براي يارا تعريف كردم البته با سانسور!

آدمای شرطی[24.12.18 12:57] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part153

#آدماي_شرطي

رمان بازار
romanbazar.ir

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

تقریباً دو ساعت بود خونشون بودم

جزوه هايي كه برام كپي كرده بود رو برداشتم و به سختي ازش دل كندم و رفتم خونه

اين يك هفته بايد خود كشي ميكردم

وقتي رسيدم خونه انگار يه چيزي كم داشتم دلم ميخواست به سام زنگ بزنم صداشو بشنوم

گوشي تو دستم بود كه زنگ خورد خوشحال به گوشيم نگاه كردم كه ديدم از خونه دارند زنگ ميزنند

گوشي رو جواب دادم و شروع كردم به حرف زدن با مامان

مامان اعلام كرد پسر داييم با دختر عمم قراره يك هفته بعد از امتحانات من عقد كنند

بابام هم گفته چون ترم آخرمه ديگه بايد برگردم خونه خودمون شهرستان و بيشتر از اين صلاح نيست موندنم تو تهران

مامان همش ميگفت و من حرص ميخوردم

بالاخره وقتي كلافگي و بي حالي من رو ديد گوشي رو قطع كرد

رمان بازار
romanbazar.ir

با حرص گوشیمو پرت کردم رو مبل و به یه نقطه خیره شدم

اوف اگه برگردم شهرستان پس سام چي ميشه

من نميخواستم برگردم

من تازه ميخوام با سام باشم

گريم گرفته بود بي خود و بي جهت اشکم در اومد

انگار که احتياج به يه تخليه روحي داشتم

انگار خيلي چيزها رو دلم جمع شده بود...

بعضي وقتها با وجود اينکه هيچي نشده ولي فشارهاي عصبي که رو ي هم بهم وارد شده منو اذيت ميکنه و يهو يه جايي با يه حرف کوچيك منفجر ميشم و اشکم در مياد

الان هم فکر کنم حرف هاي مامان دو سه قطره ي آخري بود که لبريزم کرد

گوشيم زنگ خورد ولي حسش رو نداشتم برم و جواب بدم

با قطع شدن زنگ گوشيم پشت سرش گوشي خونه زنگ خورد

بازم حوصله نداشتم جواب بدم ولي بدجور با اصرار شديد داشت زنگ ميزد

تا اومدم جواب بدم بازم قطع شد

رمان بازار
romanbazar.ir

آدمای شرطی[24.12.18 12:57] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part154

#آدماي_شرطي

❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀

رفتم سمت گوشیم که دیدم سام بوده

سریع دوباره بهش زنگ زدم که با بوق اول برداشت

_داشتم میومدم پیشت!

با صدايي که از بغض شديدم ميلرزيد ولي سعي ميکردم کنترلش کنم گفتم

_نه لازم نیست!

+چي شده شيرينم!؟ چرا گريه ميکني؟

سعي کردم بخندم و بروز ندم

_نه بابا چيزي نيست داشتم با مامان حرف ميزدم

+برا من فيلم بازي نکن دارم ميبينمت!

رمان بازار
romanbazar.ir

با حرص جيغي كشيدم

_همين الان مياي اينجا و اين دوربين هاي مزخرف رو ميكني و ميبري اعصاب برام نمونده از دستت اه!

خنده ي كوتاهي كرد

+ميشه شب بيام؟

بي پروا و بي تعارف گفتم

_ميشه بريم بيرون، حوصله ي خونه رو ندارم!

با صدايي كه ته خنده داشت جواب داد

_چشم شيرين من امر كنه فقط كجا ميخواي بري؟

تا اومدم جواب بدم صداي دخترونه اي شنيدم

"جناب برزگر ازشركت سولو تشريف آوردند منتظر شما هستند"

سام خيلي با ابهت و خونسرد جواب داد

_دارم حرف ميزنم ، بگو منتظر باشند تا بيام!

صداي چشم آرومي رو شنيدم و بعد از مكثي صداي با نشاط سام رو شنيدم

_خوب كجا بريم؟

رمان بازار
romanbazar.ir

اين مهربونيش فقط براي من بود نه؟ يك مرد با صلابت و مغرور ميخواستم بيشتر بشناسمش، ميخواستم در مورد زندگيش بدونم، يارا راست ميگفت بايد ميدونستم چطوره يك شبه ره صد ساله رفته!

_بريم يه جايي كه بتونم بيشتر بشناسمت

نفس عميقي كشيدو لحنش جدي شد

_چيزي شده؟

آدمای شرطی[24.12.18 12:57] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part155

#آدماي_شرطي

❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀

_نه حتماً بايد چيزي شده باشه؟ تو همه چيز منو ميدوني ولي من هيچي نميدونم

بازم نا خودآگاه تشر زدم

رمان بازار
romanbazar.ir

بازم جدي جوابم رو داد

_شيرين! يعني به خاطر اينكه منو نميشناسي داري گريه ميكني؟

اي خدا اين يكم كهولت مغز بگيره انقدر فكر نكنه

آروم لب زدم

_فقط اون نيست البته ولي خوب اون هم هست

هووف كلافه اي كشيد

_مجبورم برم عزيزم ولي قول ميدم زود بيام دنبالت تا هم منو بيشتر بشناسي هم من دليل گريه هات رو بفهمم

ول كن نبود نه!؟

+باشه!

صداش بازم مهربون و ملايم شد

_مواظب خودت باش شبرين ترينم آروم باش و به هيچي فكر نكن! بخدا ببينم گريه ميكني جلسه رو بي خيال ميشم هاا بعد بي پول ميشيم ورشكسته ميشيم!

خنده ي كوتاهي كردم

_باشه

رمان بازار
romanbazar.ir

+مواظب خودت باش!

_باشه

+منم مواظب خودم هستم

پر رو انتظار داره من بهش بگم مواظب خودش باشه خندم گرفت وقتي خودش گفت مواظب خودشه

لبخندي از حرفاش اومد رو لبم که صداي نفس عميقش رو شنيدم

_هميشه بخند تو ... من همه چيمو بخاطرت ميدم شيرين ترينم فقط تو بخند

آدمای شرطی[24.12.18 12:58] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part155

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

لبخند آرومي زدم و گوشي رو بدون هيچ خداحافظي قطع کردم

رمان بازار
romanbazar.ir

اين پسر خيلي صادقانه با من حرف ميزد خيلي صادقانه!

"سام"

كل جلسه رو رحمان چرخوند و من دخالت زيادي نكردم هرچند بعضي جاها حرفهاش درست نبود و از نظر تكنيكي مشكل داشت ولي شركت مقابل ما آنچنان حرفه اي نبودند تا در اين حد ريز بين باشند

تقريباً يك ساعت و نيم تو اتاق جلسه فك زديم تا بالاخره با يك قرار داد ۲ ميلياردي از اون اتاق اومديم بيرون

قرارداد پر سودي براي ما خواهد بود

من تو اين دو سه سال ياد گرفتم چجوري تو بازار كار گرگ باشم و چجوري مشتري رو جذب كنم، برام سود و ضرر كسي مهم نيست

فقط خودم مهمم همين!

من خيلي زود با تجربه شدم و خيلي زود به اينجا رسيدم

و الان روز به روز شهرت شركتم بيشتر و بيشتر ميشه !

رمان بازار
romanbazar.ir

ساعت ۸ شب بود بالاخره از شرکت زدم بیرون

گوشیم رو برداشتم و به شیرین زنگ زدم

_بله؟

+چي ميشه يه بار گوشي رو برداري بگو جانم؟

خنده ي آرومي کرد

_سام يکم زمان بده! تو چقدر عجولي!

تو گلو خنديدم و در ماشين رو باز کردم

_کلاً فکر کنم ۷ ماهه به دنيا اومدم اگه ولم کني ميخوام همين فردا برم خواستگاريت تا کامل بياي تو زندگي من

سکوت کرده بود هيچي نميگفت

يکم که گذشت ديدم هيچي نميگه خودم وارد عمل شدم

_شيرين؟ هستي؟

با صدايي که يجوري شده بود اروم لب زد

+اين الان پيشنهاد ازدواج بود؟

با تعجب گفتم

رمان بازار
romanbazar.ir

_نکنه تو فکر کردي من فقط براي دوستي ساده و دو دفعه عشق و حال کردن باهات اين همه عذاب کشيدم!

آدمای شرطی[24.12.18 12:58] ,

Forwarded from ♆ ♆رمان اسیرِ توهم[(M.R)

#Part156

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

نفس عميقي کشيد

+نه!

_پس چي؟

+هيچي سام ولي فکر ميکردم يکم رمانتيکتر پيشنهاد ازدواجت رو بيان کني

با شنيدن اين حرفش آروم گرفتم و خنده ي بلندي کردم

_چشم عزيزم يه جوري پيشنهاد ازدواج کنم بهت که نتوني نه بگي!

رمان بازار
romanbazar.ir

یه چیزي زیر لب گفت که نفهمیدم

_چي؟

+هیچي! تو قرار بود بیاي دنبالم ها! کاشتي منو

_زنگ زدم بگم نیم ساعت دیگه دم درتم

پوف کلافه اي کشید

+سام انقدر نیا دم در انقدر نیا تو خونه بابا این صاحب خونه ي من آخرش تورو میبینه به بابام زنگ میزنه! همینجوریش هم بابام میخواد کلاً من برگردم شهرستان!

با این حرفش شوکه گفتم

_چي؟ بابات میخواد چیکار کنه؟

+در این مورد حرف میزنیم فعلاً برم خودمو آماده کنم فقط ججور جایي میریم!؟

سعي کردم آروم باشم

_باشه عزیزم! اوم میریم یه رستوران تو فرحزاد هم طبیعت رستورانش خوبه هم جاش براي حرف زدن خوبه! باشه؟

+اوهوم حله برم آماده بشم فعلاً

رمان بازار
romanbazar.ir

گوشي رو قطع كرد

درگير فكر هاي عجبيب غريبي بودم و از خدا فقط يك آرامش بعد از اين چند سال عذاب روحي ميخوام

آدمای شرطی[24.12.18 12:58] ,

Forwarded from ♆ رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part156

#آدماي_شرطي

✿✿✿✿✿✿✿✿✿✿

"شيرين"

نگاهي توي آيينه به خودم انداختم

خوب و مناسب !

رژ لب قرمزم رو برداشتم و يه دور قشنگ رو لبام زدم

رمان بازار
romanbazar.ir

عاشق رنگ قرمز بودم!

همه چيزهايي كه پوشيدم بهم ميامد، يه حس عجيبي دارم ميخوام همه چي تموم باشم!

نميخواستم از سام كمتر باشم

از نظر زيبايي اعتماد به نفس بالايي داشتم و دارم ولي از نظر تيپ يكم ترديد دارم ، در اسرع وقت بايد برم لباس بخرم !

نميدونم چه صيغه ايه سام هميشه حتي توي لباسهاي راحت و اسپرت حتي لباسهايي كه هول هولكي ميپوشه هم شيك و تر و تميزه!

اووم بايد يه سر و ساموني به كمد لباسهام بدم

با تك زنگي كه رو گوشيم زد فهميدم رسيده

تا حالا هيچ مشكلي نداشتم ميدونم آخرش اين صاحب خونه ي من سام رو ميبينه!

از خونه زدم بيرون كه با ديدن ماشيني كه جلو خونه پارك بود چند لحظه كپ كردم

يه ماشين مشكي كوپه! اووم زياد از ماشين سر در نميارم ولي ظاهرش خيلي جيگر بود

رمان بازار
romanbazar.ir

با بوقي که زده شد چشمام رفت سمت رانندش درسته از ماشينش خيلي خوشم اومد ولي ذهنم بيشتر درگير شد!

يعني چطور اينهمه پول بدست آورده؟

با لبخندي که زياد هم خالصانه نبود سوار ماشين شدم

دستم رو گرفت و به لباش نزديك كرد و بوسه ي آرومي زد روش

_سلام

با همون نيمچه لبخند سلامش رو جواب دادم که خرکت کرد

_شيرين من چرا انقدر گرفتست؟

جوابي ندادم و سکوت کردم

به سکوتم احترام گذاشت و تا رسيدن به مقصد چيزي نگفت

آدمای شرطی[24.12.18 12:58] ,

Forwarded from Ψ]رمان اسیرِ توهم[(M.R) Ψ

#Part157

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

رمان بازار
romanbazar.ir

رسیدیم به رستوران و رفتیم داخل واقعاً مکان زیبایي بود و با صفا

رفتیم روي بکي از تخت ها نشستیم اضطراب تو چهره ي سام بود،

_خوب؟

ابروهام رو دادم بالا

+خوب!

_نمیگي چي شده؟

گارسون اومد و منو رو داد بهمون و رفت مشخص بود خدا رو شکر اینجا سام رو نمیشناسند

چشماش سر خورد روي لبم و اخماش رو کشید تو هم ، انقدر اضطراب داشت که حتي به لبم تا حالا توجه نکرده بود

خونسرد شروع کردم به حرف زدن و اخمش رو نادیده گرفتم

_اولاً اینکه بابام میگه تو ترم آخرته و بعد از تموم شدن امتحاناتت باید برگردي شهرستان لازم نیست بیشتر از این تهران بموني !

چشماش رو بست و پوف کلافه اي کشید

+نمیذارم بر گردي اون با من نگران نباش نمیذارم ازم دور بشي

رمان بازار
romanbazar.ir

يكي از ابروهام رو دادم بالا و عميق نگاش كردم

_چقدر ميتوني باهام صادق باشي؟!

لبخند تلخي زد

_تا حالا ازم دروغ شنيدي؟

سرم رو به نشونه ي نه تكون دادم

_پس هرچي ميخواي بپرسي بپرس اگه چيزي رو نتونم جواب بدم ميگم نميتونم چيزي بگم ولي دروغ هم نميگم!

نفس عميقي كشيدم و خواستم شروع كنم كه باز گارسون اومد سام نگاهي بهم انداخت كه آروم گفتم

_فرقي نميكنه ، هرچي خودت ميخوري منم همون رو ميخوام

سام سفارش ها رو داد و رو كرد سمت من و منتظر موند تا حرفم رو شروع كنم

+سام ميخوام بدونم چطوري تونستي به اينكه الان هستي برسي؟

لبخندي زد

آدمای شرطی[24.12.18 12:58] ,

رمان بازار
romanbazar.ir

[Forwarded from ♆ رمان اسیرِ توهم(M.R) ♆]

#Part158

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

_عشقي که از تو توي دلم افتاد خواستن تـ...

پريدم وسط حرفش

+نه نه منظورم اين نيست، تو چطوري پول دار شدي؟ از چه راهي؟ چطوري تونستي يه شبه ره صد ساله بري؟ پدر من عمريه کار ميکنه نصف تو دارايي نداره؟

با تعجب بهم نگاه ميکرد کم کم آشفته شد نگاهش رنگ آشفتگي و نا آرومي گرفت

ديگه مطمئن بودم چيزي هست !

سکوت طولاني بينمون به وجود اومد

ولي اون کسي که قرار بود اون سکوت رو بشکنه من نبودم

رمان بازار
romanbazar.ir

گارسون غذا رو برامون آورد با خونسردي يه تيكه جوجه كباب رو به سر چنگال زدم و شروع كردم به خوردن

خوب گشنم بود!

سام به وسط سفره خيره شده بود

نميدونم تو ذهنش چي ميگذشت ولي نميخواستم خلوتش رو با افكارش خراب كنم

بعد از چند قاشق سير شدم

ديگه اين سكوت خيلي بي مزه شده بود

ديگه مطمئن صد در صد بودم كه خبرايي هست

من از اون آدم هايي نيستم كه زياد خودم رو درگير حلال حروم بودم چيزي بكنم

خوب حالا سام عرضه داشته انجامش داده حالا به هر طريقي ولي نميدونستم درصد خطرش چقدره

اگه تو كار قاچاق مواد و اسلحه باشه چي؟

من اين رو نميتونم هضم كنم!

رمان بازار
romanbazar.ir

آره درسته حلال حروم زیاد یرم نمیشه ولي نمیتونم هضم کنم با کسي باشم که مواد فروش باشه

همیشه از مخدر متنفر بودم و خواهم بود هیچ وقت نتونستم انگیزه ي مصرف کنندهاش رو درك کنم

حالم از اونایي که مواد مصرف میکنند بهم بخوره بعد من بشم معشوقه ي کسي که قاچاق مواد میکنه؟

واي یا اصلحه که قاچاقي به این و اون میفروشند و تو کم هر پسر ۱۵،۱۶ ساله اي یه اصلحه میذارن فکر میکنند اسباب بازیه

نه نه نمیتونم

آدمای شرطی[24.12.18 12:58] ,

Forwarded from ♆ ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R)

#Part159

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

رمان بازار
romanbazar.ir

آره از سام خوشم میاد و تا حدي يه چيزهايي تو وجودم به وجود اومده ولي نميتونم قبول كنم با همچين كسي باشم

وقتي ديدم اين سكوت ادامه داره خيلي خونسرد كيفم رو چنگ زدم كه يهو سام از اون خلاء افكارش اومد بيروم و با اخم نگام كرد

_كجا؟

با حرص نگاش كردم

+قبرستون! يه سوال پرسيدم ازت...

با ساعتم نگاهي كردم و پوزخندي زدم و تو چشماش دقيق شدم و ادامه دادم

+الان دقيقاً ٤٥ دقيقست ميخواي بهم جواب بدي!

كلافه نگام كرد

_بشين سرجات همه دارند نگامون ميكنند ميخوام حرف بزنم

پوزخندي زدم و بي حوصله برگشتم سر جان

+خوب ميشنوم

آرنج دست راستش رو گذاشت رو لبه ي چوبي تخت و لب زد

رمان بازار
romanbazar.ir

_ببين شيرين اين سوالي كه ازم پرسيدي رو اگه جواب بدم فقط پاي خودم گير نيست خيلي هاي ديگه هم با من بودند و من فعلاً نميتونم بهت جواب بدم

شاكي يكي از ابروهام رو انداختم بالا

+پس كي جناب ميدي ؟

پوف كلافه اي كشيد

+هروقت انقدر بهت اعتماد كردم و فهميدم ديگه بچه نيستي! بفهمم وقتي از من حرصت گرفت زندگي يه عده رو نابود نميكني!

يجوري شدم

تركيبي از حس خجالت كشيدن از اينكه با كارام خودم باعث شدم اون همچين ديدي نسبت به من پيدا كنه مخصوصاً با اون خودكشي بچگونه و احمقانم و حس حرصي كه اين رفتارهاي من رو مستقيم به روم مياورد!

كلاً آدم انتقاد پذيري نيستم

ولي ميتونه بگه كه آيا قاچاق چي هست يانه؟!

پس سوالم رو يه جور ديگه پرسيدم

+خوب يه سوال ديگه ميپرسم!

رمان بازار
romanbazar.ir

با تردید نگام کرد که سریع گفتم

+خوب پس حداقل میخوام بدونم قاچاق چي هستي؟

کم کم لبخند اومد رو لباش

_در اون مورد به جون خودت میتونم قسم بخورم قاچاقچي نیستم!

آدمای شرطی[24.12.18 12:58] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part160

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

خیالم راحت شد تا حدودي ولي میترسیدم ، میترسیدم از کاري که سام کرده

مطمئن نبودم از تصمیم

نگاهي به سام انداختم و خیلي معمولي و بي تفاوت گفتم

_خوبه! غذات رو بخور پس بعد من رو برسون خونه...

رمان بازار
romanbazar.ir

متفکرانه نگام کرد

سعي کرد يکم از غذاش رو بخوره ولي بيشتر از چند قاشق نتونست بخوره

_بريم؟

حوصله نداشتم بگم بشين بخور بچه با اين هيکلت اخه مگه همين چند قاشق سيرت ميکنه؟! ولي حوصله بحص کردن نداشتم

بلند شدم و کفشهام رو پوشيدم

شونه به شونه ي سام راه افتادم مه يهو ديدم شروع کرد به حرف زدن

_عاشق رنگ مشکي هستم، غذاي مورد

علاقم کباب کوبيده با نون داغ تازه از تنور بيرون اومدست، عاشق ورزش کردنم، هر

صبح قبل از اينکه برم شرکت حتماً يك ساعت مي دوم، از بين تمام وعده ها عاشق

صبحونه ي مفصل هستم، در مورد موسيقي هر آهنگي که به گوشم خوب بياد رو گوش ميدم

به سبك خاصي علاقه ندارم، مثل هر پسري

رمان بازار
romanbazar.ir

به فیلمهاي اکشن و جنایي علاقه ي خاصي دارم البته میدونم تو هم به این دوتا ژانر

علاقه داري... زیاد اهل رفیق بازي نیستم ، تنها دوستي که دارم رحمان هست

که به زودي میبینیش، مامانم برام جایگاه خیلي خاصي داره و عشق و وابستگي که بهش

دارم خیلي خاصه مامانم چندین سال پیش به خاطر اعدام شدن برادرم دقیقاً روز کنکور من تشنج مغزي کرد و بیناییش رو کاملاً از دست داد

تا اینجا یه لبخند محو رو لبام بود و با لذت به تعریفاتش گوش میدادم ...

از چیزهایي که بهش علاقه داشت خوشم میومد ولي باش نیدن جمله ي آخرش در مورد مامانش و داداشش هین بلندي کشیدم

که رسیده بودیم به ماشین همونجا وایسادم که لبخند تلخي زد

آدمای شرطی[24.12.18 12:58] ,

Forwarded from ♆ ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R)

رمان بازار
romanbazar.ir

#Part161

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

_بشين ميريم بام بقيش رو برات ميگم

بدون هيچ حرفي سوار شدم

خيابونا به نسبت خلوت بود و توي سكوتي كه ماشين رو در بر گرفته بود خيلي زود رسيديم بام تهران

يه جايي نگه داشت و رو كرد به من

_ميشه پياده شيم حرف بزنيم؟

+آره منم دوست دارم پياده بشيم

منظره ي رو برومون منظره ي زيبايي بود حرفي نزدم اجازه دادم خودش افكارش رو منسجم كنه و ادامه بده

نفس عميقي كشيد كه شروع كننده ي حرفهاش بود و تعريف زندگي عجيبش

رمان بازار
romanbazar.ir

_وقتي من ۱۲،۱۳ سالم بود بابام که يك كارگر ساختموني بود از بالاي ساختمون پرت شد پايين و همونجا درجا فوت شد، خيلي سخت بود... مامان با خياتي و سبزي پاك كني و بافتني درست كردن و هزاران كار ديگه من و رهام رو بزرگ كرد.... رهام الگوي من بود، خيلي

دوستش داشتم ولي وقتي فهميديم دست برده تو كار خلاف كه خيلي دير شده بود،

اون براي تامين خرج و مخارج منو مامان رفته بود تو يه گروه قاچاق مواد كه با چند كيلو مواد گرفته بودنش و البته حكش اعدام بود،

بعد از اون مامانم از دوري رهام و اتفاقاتي كه برامون افتاده بود تشنج كرد و بينايیش رو از دست داد، مجبور بودم خودم خرج خونه رو دربيارم، خدا رو شكر حداقل خونه اي

كه توش بوديم با هزار بدبختي يه زماني بابا خريده بودش و اجاره اي نبود، منم شاگردي ميكردم تو كار مبايل و اين جور چيزا

بودم و علاقه ي خاصي به هك كردن داشتم، مدت زيادي از راه همين هك كردن پول در مياوردم و البته باز هم شاگردي ميكردم

زندگي سختي داشتم

رمان بازار
romanbazar.ir

کسي رو نداشتم، مامان بابام سالها تو شهرستان بودند و فقط يه عمو و يه خاله

داشتم که اونا هم وضعشون چنان تعريفي نداشت ميدوني وقتي تورو ديدم چقدر دلم ميخواست منم يه چيزي داشتم

حداقل بهش ميباليدم تا بهت نزديك ميشدم ولي هيچي نداشتم من حتي کم کمش

يه ظاهر درست و حسابي هم نداشتم

آدمای شرطی[24.12.18 12:58] ,

Forwarded from ♆ (M.R)]رمان اسیرِ توهم[♆

#Part162

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

رمان بازار
romanbazar.ir

با تعجب برگشتم سمتش و یه نگاه از پایین به بالا و از بالا بپایین بهش انداختم

_وا چته مگه!؟

خنده ي بلندي كرد و بي اختيار خم شد سمتم و لپم رو صدا دار ماچ كرد

_آخ كه تو چقدر شيريني ، واقعاً بايد آفرين بگم به خونوادت كه اين اسم رو برات انتخاب كردند، خدايي خيلي بهت مياد شيرينم!

يكي از ابروهام رو دادم بالا و متفكرانه بهش نگاه كردم

_اگه ميخواي با اين حرفها بحث رو ادامه ندي بايد بگم كور خوندي عزيزم

لبش رو گاز گرفت و دستش رو كشيد رو موهام

_شنيدن عزيزم از لبات حتي اگه فقط يه تيكه كلام ساده هم باشه براي من پر از آشوب خيلي آرامش بخشه

با اين حرفش دلم يه جوري شد، يه حسي كه انگار بايد يه ذره هم شده جواب اين همه محبت هاش رو ميدادم اين پسر روز به روز تو چشم من بزرگ و بزرگتر ميشه جايگاهش

با تمام سختي هايي كه كشيده الان اينجا جلوي من وايساده

رمان بازار
romanbazar.ir

با ابهت، با پرستيژ، با كلاس، مقتدر

مردي كه شايد آرزوي هر دختري باشه

با علاقه اي كه به من داره ، علاقه اي كه تو اين دور و زمونه غير ممكنه پيدا بشه!

اشاره اي به سرتاپاش كرد

_اينـي كه الان ميبيني اين نبود

گوشيش رو در آورد و يكم گشت و بعدش يه عكس رو بهم نشون داد

_من اين جوري بودم اين شدم

باورم نميشد اين عكس يه پسر چاق شكم دار با غب غب زياد ، با قدي بلند و خيلي نا فرم با دهن باز داشتم نگاش ميكردم

نا خودآگاه دستم رو گذاشتم رو شكم شيش تيكش تا ببينم واقعاً هيچي از شكمش نمونده

با گذاشته شدن دستش روي دستم تازه متوجه كارم شدم

_نكن شيرين!

آدمای شرطی[24.12.18 12:58] ,

رمان بازار
romanbazar.ir

[Forwarded from ♆ رمان اسیرِ توهم(M.R) ♆]

#Part163

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

_چي ميشه هرچه زودتر مال من بشي

بهش جوابي ندادم که خودش بعد از کمي مکث ادامه داد

_زندگي روي سختي هاي خودش رو خيلي زياد بهم نشون داد، ولي من قوي تر از اين حرفا بودم و هستم

سرم رو آروم تکون دادم و باز هم سکوت

هردو غرق شده بوديم تو افکار خودمون

لعنتي تا ميام ازش متنفر بشم يه حرفهايي ميزنه که روز به روز بيشتر و بيشتر تحسينش ميکنم و بيشتر و بيشتر بهش افتخار ميکنم

و اون حسي شيريني که ته دلم به وجود مياد که همچين آدمي عاشق منه و به خاطر من اينهمه کار رو کرده

رمان بازار
romanbazar.ir

خيلي حس خوبيه يكي انقد بخواد تورو كه بخواد همه چيزش رو تغير بده

من سام رو قبول نكنم چيكار كنم؟

از خودم ميپرسم

مگه بهتر از سام رو ميتونم پيدا كنم؟

درسته بر خلاف ميل من خيلي كار ها كرده

مثلاً دخترانگي كه تو خواب بيداري ازم گرفته شده ولي چقدر قراره به اين قضيه فكر كنم و خودم رو عذاب بدم

اصلاً الان كه دارم فكر ميكنم ميبينم كه شايد اگه سام نبود با وجود اون همه شيطنت ابلهانه ي من شايد خيلي فجيع تر از دستش ميدادم

الان كسي ازم گرفته كه عاشقمه و من...

نتونستم تحمل كنم

ميدونم غم ها و زخم هاش الان كه داشت برام تعريف كرده باز سر باز كرده

آروم دستم رو به دستش رسوندم جا خورد ولي برام مهم نبود

آروم سرم رو روي شونش گذاشتم

صورتش رو كج كرد سمت سرم و از رو شال عطر موهام رو بلعيد

رمان بازار
romanbazar.ir

_سام همه چي تموم شده ، ديگه ناراحت نباش الان رو ببين، الان تو انتقامت رو از اين زندگي گرفتي، الان تو هموني هستي كه بايد ميبودي، تو حقت رو از دنيا گرفتي بايد خوشحال باشي

بازم نفس عميقي كشيد

_حق من از اين زندگي تويي همه كَس من، تو باش من غمي ندارم

نفس عميقي كشيدم و به ضربان قلبم گوش دادم

آرو ميدونم ميدونم تو هم ميخواي قلب من

داري كار دستم ميدي

من نميتونم از اين همه عشق بگذرم نميتونم

آدمای شرطی[24.12.18 12:58] ,

Forwarded from Ψ]رمان اسیرِ توهم[(M.R) Ψ

#Part164

#آدماي_شرطي

✿✿✿✿✿✿✿✿✿✿

رمان بازار
romanbazar.ir

"سام"

_ميخواي بيام دنبالت؟

+نوچ! درسام كلافم كردند خودت كه ميدوني فردا امتحان دارم!

_ميدونم ولي ده روزه نديدمت!

+ميدونم ، ولي خوب چه ميشه كرد

_ببين يه فكري دارم!

+چي!؟

_من شام ميگيرم ميام خونت شام رو ميخوريم بعد من برميگردم خونه خودم...

+ســـــام ! اين هزار بار بابا اين صاحب خونم رو به سختي يه بار پيچوندم ديگه نميتونم بپيچونم بابا آخرش به بابام ميگه

پوف كلافه اي كشيدم

رمان بازار
romanbazar.ir

_خوب دلم برات تنگ شده تو که نميفهمي دلتنگي چقدر سخته لامصب همه ي دوربين ها رو هم با قسم و آيه به زور باعث شدي بکنم شيرين معتادتم چرا نميفهمي من...

+هـــــوف سام ، چرا فکر ميکني فقط تو آدمي فقط تو دلت تنگ ميشه خوب منم...

يهو وايساد لبخندي که اومده بود رو لبام رو که اون نميديد نه؟

ولي نامرد چرا حرفش رو قطع کرد

ده روزه عين يه دوست دختر و دوست پسر تازه دوست شده فقط از پشت تلفن باهام.حرف ميزنيم

حتي خنده داريش اينه يکي دوتا از شبا رفتم جلو پنجرش و از پشت پنجره ديدمش

شيرين خيلي آروم شده ديگه پرخاشگري نميکنه ولي خوب بازم بعضي وقتها تشر ميزنه

_خوب ادامش؟؟

+ادامه ي چي؟

_شيرين ادامه ي حرفت، نامرد يه ذره خوشي رو بهم روا نميدوني؟

صداش رو صاف کرد

رمان بازار
romanbazar.ir

+چي ميخواي بشنوي؟

_همون چيزي كه ميخواستي بگي

نفس عميقي كشيد و با سرتقي گفت

+باشه! خوب منم دلم برات تنگ شده خوبه حالا

خنده ي كوتاهي كردم

_آره خانمم خوبه! شبرين واقعاً تحمل ندارم امشب من ميام خونت حالا ميخواي اجازه نده ساعت دوازده مثل قبلنا ميام تو خونت بابا قبلاً چجوري ميومدم تو آپارتمانت؟

+سام من فردا امتحان دارم، ۱۲ مياي كي ميري؟ خول شدي؟

تك خنده اي كردم

آدمای شرطی[24.12.18 12:58] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part165

#آدماي_شرطي

❀ঌ❀ঌ❀ঌ❀ঌ❀ঌ❀

رمان بازار
romanbazar.ir

_خوب نميرم عزيزم ميمونم پيشت تا صبح آها نگران هم نباش هردوتامون رو ميتونم كنترل كنم، ميدونم در مقابلم كم مياري ولي به خاطر تو هم شده كاري نميكنم جوجوي زشت من!

جيغي كشيد

+سام خيلي خيلي خيلي.... اه اصلاً ولش كن

من در رو قفل ميكنم و نميدارم تو بياي به هيچ وجه اصلاً نميدارم

خنده ي كوتاهي كردم

_بيا شرط ببنديم اگه من تونستم بيام تو خونت من هركاري بخوام تو بايد انجام بدي و اگه برعكس ضد تو هركاري خواستي...

جيغي كشيد

+من باتو شرط بندي نميكنم تو خيلي خطر ناكي...

خوبه كه فهميده بود و تا حدودي منو شناخته بود

_شب ميبينمت زشت كوچولوي من

+زشت تويي و اون عمت...

تو گلو خنديدم

رمان بازار
romanbazar.ir

_من برم کارامو انجام بدم بعد بیام پیش خانمم خستگیم در بره

+حالا اگه بیاي فردا هم باهم بریم صبحونه؟

خنده ي بلندي کردم

عاشق این شیرین شیطون بودم که جدیداً بدجور با دست پس میزد و با پا پیش میکشید

من این پیش کشیدنو دوست داشتم بدجور هم دوست داشتم

_هرجا که تو بخواي، اووم میخواي ببرمت خرید کني؟

با ذوق جیغ کشید، فکر کنم این دختر میخواست تقاص دخترونگیش رو از گوش بدبخت من بگیره

فکر کنم همینجوري ادامه بده پرده ي گوشم تا چند وقت دیگه پاره میشه

+آخ جون بریم، پول جمع کردم بریم لباس بخریم

با خنده گفتم اون پولت رو واسه خودت نگه دار خوشکلم

_یعني چي؟

+یعني تا وقتي آقاتون همراهتونه خرج خانم خونه رو باید بده

یه لحظه لوس شد که منو آب کرد الان اگه پیشش بودم مطمئناً یه کاري دستش داده بودم با شیرین بازي گفت

رمان بازار
romanbazar.ir

+ما که هنوز ازدواج نکردیم، من که هنوز آقایي ندارم که نمیزونم تا حالا پیش اومده بخواید یکي رو قورت بدید من اون لحظه با این لحن ناز و کشدارش میخواستم قورتش بدم توله رو...

_شیرینم میدوني قلبم ضعیفه ها، اونم مخصوصاً در مقابل تو کاري نکن شب اومدم کنترل ها رو بیرون خونه جا بذارم

آدمای شرطی[24.12.18 12:58] ,

Forwarded from ♆ (M.R)♆ رمان اسیرِ توهم]

#Part166

#آدماي_شرطي

❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀

"شیرین"

گوشي رو قطع کردم و به دیوار روبروم خیره شدم

رمان بازار
romanbazar.ir

جيغي كشيدم

يه ذوقي تو وجودم به وجود اومده انگار دختر ۱۵،۱۶ ساله هستم نميتونم هيجاناتمو كنترل كنم

سريع خودم رو انداختم تو حموم و عمليات پاك سازي انجام دادم

مثلاً فردا امتحان دارم ها

اه اصلاً بره به درك ايشالله صفر ميگيرم مجبور بشم ترم بعد هم بيام

من نميخوام از تهران برم

دستام و پاهام رو لاك زدم و جلو كمدم وايسادم كه چي بپوشم

اووم خوب نبايد لباس باز ميپوشيدم وگرنه سام برداشت بد ميكرد

يه شلوار طوسي كه خطهاي قرمز رنگ روش بود و تيشرت قرمز پوشيدم كه نوشته هاي طوسي مشكي روش داشت

موهام رو محكم بالاسرم دم اسبي بستم

يذره كرم و يه لب تر كن زدم

و بالاخره به جزوه هام رو آوردم و شروع كردم به خوندنشون

يكي دوتا لقمه نون پنير سبزي خوردم و به درسم ادامه دادم

خوابم ميومد ولي ترجيح ميدادم بيدار بمونم تا سام بياد

رمان بازار
romanbazar.ir

آخرين باري كه به ساعت نگاه كردم يك ربع به دوازده بود

بعدش رو ديگه يادم نيست

"سام"

مثل هميشه آروم در خونه ي شيرين رو باز كردم

ساعت دوازده و نيم و من دير كردم

هنوز هم باورم نميشه امير خان رو ول كرده و برگشته

آدمای شرطی[24.12.18 12:58] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part167

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

رمان بازار
romanbazar.ir

اصلاً امیر خان اصلاً به درك درمان خودش رو هم ول کرده

با یاسمن از هر دري وارد شدیم تا راضي بشه برگرده ولي به هیچ وجه قبول نمیکنه

دلم براش میسوزه

میدونم خیلي براش سخت بود میدونم هنوز هم براش هضم نشده ولي میترسم

نگاه هاش نصبت به خودم رو اصلاً دوست ندارم

واقعاً نمیدونم با پارمیس چیکار کنم

بهتره هرچه سریعتر قانعش کنیم برگرده آلمان

آروم رفتم سمت اتاق شیرین

رو تخت بغل جزوش خوابش برده بود

خیلي آروم رفتم سمتش

موهاي ابریشمیش رو نوازش کردم

وآروم موهاش رو بو کشیدم

رمان بازار
romanbazar.ir

لاي چشماش رو آروم باز كرد و خودش رو انداخت تو بغل من و عميق بو كشيد

آخه من چطور عاشق اين دختر نباشم؟

لحظه به حظه كه احساسش رو نسبت به من بروز ميده بيشتر و بيشتر عاشقش ميشم

وقتي ميبينم اونم بهم حس داره ديگه غمي تو دنيا برام نميمونه همه ي مشكلات محو ميشوند و فقط اون حس نابي كه تو وجودمه ميمونه

+چرا دير اومدي

_يكي از دوستام خيلي يهويي از خارج برگشت

خمار از خواب اوهوم آرومي گفت كه بيشتر به خودم فشردمش

_شيرين؟

+هوم

_من سختمه با اين لباسام بخوابم

نيم خيز شد و چشماي خمار از خوابش رو ريز كردم

رمان بازار
romanbazar.ir

+به من ربطي نداره

لبم رو گاز گرفتم تا خم نشم و عميق و طولاني ازش كام نگيرم

_باشه هرجور تو راحت باشي

سرش رو گذاشت رو بازوم با منظم شدن و عميق شدن نفسهاش متوجه شدم که خوابش برده

آدمای شرطی[24.12.18 12:58] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part168

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

چشمام داشت بشته ميشد كه يهو شيرين از خواب پريد

با تعجب نگاش كردم

كه از رو تخت بلند شد و رفت سمت كمدش و شروع كرد به گشتن دنبال چيزي

رمان بازار
romanbazar.ir

_شيرين؟

+هوم؟

_داري چيكار ميكني؟

همينكه اين رو پرسيدم برگشت سمتم يه شلوارك مردونه دستش بود از اون راحتي ها ، با صداي خواب آلودش گفت

+پاشو اينو بپوش ميدونم اينجوري معذبي، مال شهرامه ولي شستمش به خدا

اين دختر مطمئناً قصدجون منو كرده بود

لبم رو گاز گرفتم و با يه حركت كشيدمش تو بغلم

اصلاً انگار استخون تو تنش نيست از شدت شل و ول بودن احساس ميكردي يه پنبه رو بغل ميكني

+سام خوابم مياد پاشو لباس هاتو عوض كنم

محكم لپش رو بوسيدم

_چشم مرسي

چشماش رو بست كه شروع كردم به درآوردن لباسام

رمان بازار
romanbazar.ir

چقدر خوبه به فکرمه چقدر خوبه مهربون شده آرامش همینه نه؟!

"شیرین"

چشمام رو بستم ولي صداي در آوردن لباسش رو شنیدم

آروم لاي چشمام رو باز کردم

جانم هیکل رو...

هیز شدم شدیییید

البته هیز نیستم مال خودمه، خودش گفت براي من همه ي این عضله ها رو ساخته

آدمای شرطی[24.12.18 12:58] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part169

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

رمان بازار
romanbazar.ir

ولي خيلي خوابم ميومد كم كم چشمام بسته شد

آروم چشمام داشت بسته ميشد كه اون بوي تلخ و گس رو عميق نفس كشيدم و گرما و سفتي تنبي رو كه سرم رفت روش آروم چشمام رو باز كردم كه ديدم سام بدون پيراهن اومد تو تخت

بخدا انقدر خوابم ميومد طاقت نداشتم باهاش مخالفت كنم

ولي خيلي خوب بود اصلاً كار خوبي كرده بود تبشرتشو در آورده بود

ضربان قلب منظمش مثل لالايي بود برام

يكم سختم بود با كسي رو يه تخت مشترك بخوابم ولي يهو وارد يه دنياي بيخبري شدم

.....

_شيرين؟

رمان بازار
romanbazar.ir

+هوم ؟

_ساعت يك ربع به هشته

نيم متر پريدم

+چي؟

با چشماي متعجب نگام كرد

_فكر نميكردم اينجوري عكس العمل نشون بدي عزيزم آروم باش ساعت يك ربع به هفته خواستم سريع بيدار بشي

نفس راحتي كشيدم و خودم رو روي تخت انداختم

پسره ي خل سكتم داد

با اخم نگاش كردم، صورت خواب آلودش با اون موهايي كه تو صورتش ريخته بود خيلي خنده دارش كرده بود

دست كردم تو موهاش و بيشتر بهمشون ريختم

خم شد سمت لبام كه جيغي كشيدم

_سام اه اول صبحي چي ميخواي

رمان بازار
romanbazar.ir

خنده ي بلندي کرد که سريع رفتم سمت دستشويي

خواب خوبي بود ديشب نه؟

تو آيينه دستشويي آبي به دست و صورتم زدم و از دستشويي اومدم بيرون

+سام؟

_جان دلم؟

لبخندي زدم و خودم رو کنترل کردم که نگم قربون اون دلت بشم من آخه مرد عجيب غريب و پر از حس من

+اووم تو اول برو منم ميام پيشت باشه؟

چشماش رو تو کاسه يه دور چرخوند

آدمای شرطی[24.12.18 12:58] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part170

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

رمان بازار
romanbazar.ir

_باشه بابا! ترسو...

سام که رفت بیرون منم مقنعم رو سرم کردم و اتکلون رو روي خودم خالي کردم و ضد آفتابم رو زدم و لبتر کن براق و صورتي کم رنگم رو زدم و از خونه زدم بیرون

رفتم سوار ماشین سام شدم

خدا رو شکر این دفعه هم بخیر گذشت و کسي ندید

با سرحالي گفتم

+سلام بر آقاي برزگر صبحتون بخیر

لبخند مردونه و جذابي زد

_سلام بر شیرینك خوشمزه ي من

تو راه در مورد امتحانم سوال میکرد بعد در مورد آخرین امتحانم و اینکه مجبورم برگردم شهرستان

سام رفت تو فکر

+سامي میشه الان بهش فکر نکني؟

رمان بازار
romanbazar.ir

لب پایینش رو برد داخل دهنش و میك زد و رها کرد و سرش رو به علامت باشه تکون داد

عزیزم لباش خیس و براق شده بود

آخ که دلم میخواست خم شم سمتش

تو فکرم یدونه زدم تو سر خودم

این همینجوریش سر وگوشش میجنبه فکر کن تو هم بهش پا بدي و پیش قدم بشي...

بازم تو فکر بود که دستم رو گذاشتم رو دستش

+سامي

دیگه لبخند اومد رو لبش

_جان سامي؟ شیرینك وقتي با این لحن صدام میزني به یه چیزایي تو وجودم تلنگر میزني که فعلاً دست و بالم بستست...

+واا حالا بیا و از فکر بیارش بیرون!

پشت چشمي براش نازك کردم اومدم دستم رو بردارم سریع با همون دستش گرفت و نذاشت

همون لحظه رسیدم دم در دانشگاه و نزدیکي هاي در اصلي پارك کرد

رمان بازار
romanbazar.ir

دستم رو برد سمت لباش و عمیق بوسید

_برو مواظب خودت باش اومدي بيرون هم دربست در اختيارتم خانم کوچولوي من ، مواظب خودت باش

خدايي لحنش ، کاراش خيلي ديوونه کننده بود

اين پسر ميخواد بدجور منو درگير خودش کنه بدجور...

آدمای شرطی[24.12.18 12:58] ,

Forwarded from ψ]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ψ

#Part171

#آدماي_شرطي

❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀

"سام"

رمان بازار
romanbazar.ir

تقریباً یك ساعت و بیست دقیقه گذشته بود که شیرین رو از دور با چندتا از دوستاش دیدم

وقتي نزدیکم شد دستش رو برام تکون داد و اومد سمتم یارا رو از بین اون دوتا دوست دیگش شناختم

وقتي اومدند سمت من مجبوري پیاده شدم

شیرین اومد جلو

+سلام سامي ببخشید زیاد منتظر موندي

چشمکي بهش زدم

_سلام شیرینم امتحان خوب بود؟

سرش رو تکون داد

+اوهوم ، یارا بهم تقلب رسوند

لبخندي زدم و سرم رو به نشونه ي تاسف تکون دادم که مشتي به بازوم زد

+راستي اینم یاراي من، تو که صد در صد میشناسیش میدوني صمیمي ترین دوستمه

رمان بازار
romanbazar.ir

سرم رو به نشونه ي تايید حرف تشر آميزش تكون دادم و رو كردم به سمت يارا

_خوش وقتم خانم الهي به قول شيرين خيلي وقته ميشناسمتون و از اينكه هميشه دوست خوبي براي شيرين بوديد ممنونم

يارا خيلي مودبانه سرش رو انداخت پايين و خيلي مليح و آروم گفت

_شيرين بهترين دوسمته جناب،

بعد سرش رو آورد بالا و يكم نگام كرد و آخرش حرفش رو زد

_و البته اميدوارم كاري كنيد شيرين ديگه تشر نزنه

نگاهي به هم ديگه انداختيم و يهو هر سه تامون زديم زير خنده،

آدمای شرطی[24.12.18 12:58] ,

Forwarded from Ψ]رمان اسیرِ توهم[(M.R) Ψ

#آدماي_شرطي

رمان بازار
romanbazar.ir

#Part172

✿✿✿✿✿✿✿✿✿✿✿✿

اون دوتا دختر ديگه هم بر و بر نگامون ميكردند ولي شيرين براشون محل نذاشت و سوار ماشين شد... مشخص بود دنبالش اومدند تا ته و توي من رو دربيارند ببينند من كيم

شيرين خداحافظي مختصري ازشون كرد ولي يارا رو هرچي اصرار كرد برسونيمش قبول نكرد

يارا واقعاً دختر محترم و با شخصيتيه اگه رهام زنده بود واقعاً خيلي خوب ميشد زن داداشم ميشدم ولي حيف

_خوب الان كجا بريم؟

+شركت تو!

با تعجب برگشتم سمتش كه زود گفت

+نميشه ؟

رمان بازار
romanbazar.ir

_البته که میشه ولي چي شد که يهو...

پريد وسط حرفم

+خوب ميخوام محيط کار آقايي که انقدر اومده تو زندگيم و داره جا خوش ميکنه رو ببينم!

اون لحظه اگه تمام دنيا رو هم بهم ميدادند انقدر خوشحال نميشدم

حرفش يه دنيا معني داشت زير همين حرفش به دنيا معني نهفته بود...

دستش رو گرفتم بين دستم و روندم سمت شرکت

لبخند روي لبم به هيچ جور جمع نميشد

وقتي رسيديم شرکت يه استرس عجيب تو وجودم بود ولي نميدونم از کجا سر چشمه ميگرفت...

از ماشين که پياده شديم شيرين با تعجب برگشت سمتم

+شوخي ميکني؟

با تعجب نگاش کردم

_در مورد چي؟

رمان بازار
romanbazar.ir

آدمای شرطی[24.12.18 12:58] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part173

#آدماي_شرطي

❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀

+سام تکنو شرکت توِ واقعاً؟

لبخندي زدم

_از کجا شرکت منو ميشناسي کوچولو؟

+سام ؟ منم تو ايران زندگي ميکنم ها! هر وسيله ي جانبي الکترونيکي که به صورت قانوني وارد ايران شده باشه ليبيل و گارانتي سام تکنو رو داره

اصلاً فکر نميکردم شيرين اين رو بدونه

_شيرين اين رو از کجا ميدوني!

يکي از ابروهاش رو انداخت بالا

رمان بازار
romanbazar.ir

+سام هزار بار وسایل الکترونیکي خریدم، از رم و اس دي کارت و یو اس پي بگیر تا موس لپتاپ و هدفون و... حتي شهرام یه بار هارددیسك خریده بود رو اون هم آرم شرکتت بود

لبخندي زدم

_آره عزیزم درسته

+واقعاً شرکت توإ؟

سرم رو آروم تکون دادم

دوباره خودشو ملوس کرد

+یعني الان رئیس بزرگ این شرکت عظیم دوست پسر منه؟

خنده ي بلندي کردم

_الان من دوست پسرتم؟

شاکي نگام کرد

+پس چي مني؟

خندم رو کم کردم

رمان بازار
romanbazar.ir

_من به همون دوست پسر لودن هم راضيم فقط شيرين مطمئني ميخواي بريم شركت ؟

آخه تو كلي براي رفتن به خريد ذوق داشتي

چشمكي زد

+خوب شد فهميدم سام تكنو مال تواِ، از اين به بعد زود زود ميبرمت براي خريد عزيزم

آدمای شرطی[24.12.18 12:58] ,

Forwarded from Ψ]رمان اسیرِ توهم[(M.R) Ψ

#Part174

#آدماي_شرطي

✿✿✿✿✿✿✿✿✿✿✿✿

تك خنده اي كردم ، دختره ي ديوونه

من همين برق چشما رو ميخواستم

همين حس رو ، همينكه شيرين به بودن با من افتخار كنه

رمان بازار
romanbazar.ir

همینکه تمام کارهام رو یادش بره و افتخار کنه از بودن با من...

با قدم هاي استوار رفتيم سمت شرکت

از نگهبان هاي دم در تا منشي ها و کارمندهايي که توي ساختمان ميچرخيدند و از اين اتاق به اون اتاق ميدويدند مي ايستادند و با تعجب به دست تو دست هم بودن من و شيرين نگاه ميکردند

مي دونم، باورش يکم برا همه سخت بود

خوب طبيعيه مني که حتي يکي از کارمندهاي خانم رو نميذارم آرايش کنند يا مانتوي آنچناني بپوشند و هميشه مواظب رفتارم با خانم ها هستم و تا حالا با هيچ زن و دختري به غير از ياسمن که همه ميدونند که خواهرمه و صميمي ترين دوستم، با هيچ جنس مونث ديگه اي منو نديدند اون هم دست تو دست ...

انواع نگاه ها رومون بود

پر از حسادت، پر از تحسين ، پر از تعجب، ...

شيرين مؤذب شده بود و آروم گفت

_سام کارمندات چرا هرکي مارو ميبينه خشکشون ميزنه و وايميستند مارو نگاه ميکنند، چرا بعضيا انگار يادشون ميره سلام بدن و...

يهو يکي از بچه ها از کنارمون رد شد و گفت

رمان بازار
romanbazar.ir

_سلـ...

نطقش بسته شد و بقیه سلامش یادش رفت و شیرین آروم ادامه داد

+و یکي هم مثل این که وسط سلامش یهو از تعجب بقیه حرفش یادش رفت

خنده ي تو گلویي کردم

_شاید به خاطر اینه تا حالا منو با هیچ مونثي به غیر از یاسمن ندیدند تازه با یاسمن هم دست تو دست ندیدند

همون لحظه حلال زاده رو دیدم که وقتي برگشت سمتمون چند لحظه مثل بقیه خشکش زد ولي با جیغي که زد همه از اون حالت در اومدند

_واییيي شیرین ...

اصلاً انگار منو ندید بدو بدو اومد سمت ما و شیرین رو که هنوز دستش تو دستاي من بود بغل کرد و محکم چلوند

آدمای شرطی[24.12.18 12:58] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part175

#آدماي_شرطي

رمان بازار
romanbazar.ir

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

بعد از چند دقیقه بالاخره یاسمن از شیرین دل کند

یاسمن_ باور نمیکنم تورو انقدر از نزدیك دارم میبینم، اونم دست تو دست عزیز ترینم

شیرین لبخند ملیحي زد و آروم گفت

_تو باید یاسمن باشي نه؟

یاسمن لبخند عریضي زد

_بله عزیزم! و آشنایي باهات خیلي خوشحالم

شیرین هم لبخند دلنشیني زد و با گرمي گفت

_منم همچنین عزیزم !

رو کردم سمت یاسمن

+من فعلاً میخوام شیرین رو ببرم تو اتاق خودم تو هم هروقت تونستي بیا پیشمون

یاسمن با خوشحالي سري تکون داد و چشمکي به هر دوتامون زد

_خوب پس برید خوش باشید

رمان بازار
romanbazar.ir

رمان بازار دنیای رمان‌های محبوب شماست؛ برای هر سلیقه، یک رمان جذاب، هر صفحه یک تجربه تازه، و هر داستان شروعی برای یک دنیای تازه.

برای عاشقان رمان و کتاب، با بهترین رمان‌ها همیشه یک انتخاب بهتر در دسترس شماست. با سرچ: رمان بازار داستان بعدیت رو برای مطالعه از ما دانلود کن.

رمان بازار
romanbazar.ir

از یاسمن خدا حافظي کردیم و رفتیم تو اتاق شیرین خودش رو انداخت رو مبلهاي راحتي و کرم رنگم

+سام؟

_جانم؟

+عاقبت من و تو چي میشه؟

نمیدونم این سوالش از کجا اومد ولي از هرجا که بود به مزاج من خوش نیومد، یعني چي عاقبت ما چي میشه

یکي از ابروهام رو انداختم بالا و گفتم

_میخواي چي بشه؟! مثل تمام عاشق هاي دیگه...

سریع پرید وسط حرفم

+مثل تمام عاشق هاي دیگه یکیمون میمیره یکیمون با یکي دیگه میره یا مثل عاشقاي دیگه هر دوتامون میمیریم یا...

از رو صندلیم بلند شدم و رفتم سمتش

سرش رو بلند کردم و روي مبل نشستم و سرش رو گذاشتم روي پام

رمان بازار
romanbazar.ir

به چشماي خوشرنگش که اولين جرقه رو تو دلم زد نگاه کردم و مقنعه اش رو کشيدم پايين و موهاش رو دست کشيدم و آروم نوازش کردم

_از چي ميترسي؟

چشماش رو بست و بعد از مکث طولاني گفت

+ميترسم از اينجام

به قلبش اشاره کرد

+ميترسم بدجور درگيرت بشه

آدمای شرطی[24.12.18 12:58] ,

[Forwarded from Ψ رمان اسیرِ توهم(M.R) Ψ]

#Part176

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

رمان بازار
romanbazar.ir

نتونستم جلو خودم رو بگيرم و خم شدم و قفسه ي سينش رو روي قلبش رو عميق بوسيدم

_بذار درگيرم بشه، قول ميدم هيچ وقت پشيمون نشي

نفس عميقي كشيد

+كاش ميگفتي اين ثروت از كجا اومده

_بهم اعتماد داري؟

سرش رو به علامت نه تكون داد

كلافه نگاش كردم

_چرا؟

+چون هنوز هم نميتونم هضم كنم كه تو خواب و بيداري چند بار، بعد اين ثروت نجومي و...

پوف كلافه اي كشيدم و ازش دور شدم كه ادامه داد

+ميدوني اگه فقط يه بار بود ميگفتم نتونستي خودت رو كنترل كني ميگم يه اشتباه يه لحظه اي بوده يا اوك بگم ثروتت رو يه جورايي قبول كردم يا...

عصبي گفتم

رمان بازار
romanbazar.ir

_شیرین بسه، میدونم، اشتباه کردم، من که براي یه هوس یه لحظه اي که نیومدم سمتت با عشق بود درسته یه لحظه اي بود اشتباهم ولي پشیمون نیستم من همه ي اینایي که میبیني رو به خاطر تو ساختم تا تورو داشته باشم میدونم اشتباه کردم ولي لامصب نمیدوني بودن با تو چقدر آدمو آروم میکنه!

"شیرین"

تو چشماي صادق مردي که داشت عمیق نگام مي کرد و شمرده شمرده حرف مي زد نگاه میکردم

یه باور عمیق تو وجودم بود

نمیدونم چرا هر لحظه هر ثانیه اون اتفاق میاد جلو چشمم

خوب درسته برام مهم نیست

میدونم خودم رو قانع کردم که زیاد اینکارش آزارم نداده ولي خوب قضیه دخترانگي براي هر دختري خاصه و من توخواب و بیداري از دستش داده بودم

رمان بازار
romanbazar.ir

آدمای شرطی[24.12.18 12:58] ,

Forwarded from ♆ ♆رمان اسیرِ توهم[(M.R)

#Part177

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

انقدر کلفه و سر در گمم که دارم حرفهاي چرت و پرت تحويل سام ميدم

در اصل اومدنم امروز به اين دليل بود تا بفهمم کيه و چکارست به خاطر همين يهو تصميم گرفتم باهاش بيام سر کارش خيلي يهويي که غافل گير بشه ولي متوجه شدم سام جايگاه خيلي بالاتر و معتبر تري دارد نسبت به چيزي که من فکر ميکردم

واقعاً مردي تحسين بر انگيزه

من يك هفته ديگه بر ميگردم شهرستان ميخوام به دور از سام بشينم و تصميم بگيرم

حرکت دستش لاي موهام آرومم کرده بود ولي بازهم گنگي اين چيز يهويي که وارد زندگيم شده خيلي اذيتم ميکنه

رمان بازار
romanbazar.ir

چشمام بسته بود که یهو در اتاقش به شدت باز شد

و صداي بلند زني که من

داد زد

_تو داري چيکار ميکني؟ نميفهمي ميگم نميخوام برگردم که...

با ديدن من و سام تو اون حالت به لحظه انگار خفه شد

هول شده به دختر زيبا ولي رنگ پريده و پريشان روبروم نگاه کردم

_پارميس بعداً حرف ميزنيم!

دختره هراسون برگشت سمت سام، دستاش ميلرزيد

_چي ميخواي سام از من ها؟ دستامو ببين فقط يه تايم يکي از قرصهام رو نخوردم، لعنتي اونجا عين معتادها شدم همش بهم قرص ميدن همش من رو ميخوابونند فقط دو ساعت توي روز سر پام اونم ميرم بالا سر دايي که اونم هيچي نميفهمه

سام ولم کن لعنتي بذار بمونم حداقل تو هستي مامانت هست ياسمن هست ... نميخوام برگردم فهميدي

برگه اي که تو دستاش. بود رو پرت کرد سمت سام

رمان بازار
romanbazar.ir

آدمای شرطی[24.12.18 12:58] ,

Forwarded from ♆ ♆ (M.R)]رمان اسیرِ توهم[

#Part178

#آدماي_شرطي

❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀

بهش که دقت کردم دیدم یه بلیت بود

حالات دختره احساساتمو تحریك کرد دلم به حالات اون دختره سوخت

نميدونم چي به سرش اومده بود ولي مشخص بود همين دورو بره سن و سال سام رو داره

دلم يه جوري شده بود انگار يكي داشت چنگش ميزد لرزش تنش و مردمك چشماش نشون ميداد بدجور غم داره غم توي چشاش باعث شد نفهمم كي چشمام پر شد

فشار اين چند وقت و افكاري كه آرامشم رو صلب كرده بود باعث شد چشمام خيص بشه و...

ديدم نگاه دختره روي چشماش خشك شد

رمان بازار
romanbazar.ir

آروم لب زد

_تو شيريني؟

سرم رو آروم به نشونه ب تایید تکون دادم

پوزخندي زد

_ميدوني يه زماني منم مثل تو دل نازك بودم وقتي يكي رو ميديدم يه ذره حالش بده دلم ميسوخت و اشكم در ميومد ولي زمانه كاري كرد كه اشك چشمام خشك بشه... ولي يه چيزي رو بدون شايد اگه تو نبودي حال من بهتر از اينا بود و

با صداي سام دختره خفه شد

حرفهاي اولش رو خيلي خوب فهميدم ولي جملات آخرش برام خيلي گنگ بود... چرا گفت من اگه نبودم...

حرف سام من رو از افكارم جدا كرد

_پارميس بس كن، امشب ميام خونه باهم حرف ميزنيم برو خونه پيش مامان

دختره پوزخندي زد

+حوصله ي خونه رو ندارم...

رمان بازار
romanbazar.ir

و از اتاق زد بیرون

سام سریع گوشي که رو میز کارش بود رو برداشت و شماره اي گرفت

_پارمیس داره از شرکت میره بیرون مواظبش باش دنبالش باش، لازم نیست نزدیکش بشي فقط دورادور حواست بهش باشه

آدمای شرطی[24.12.18 12:58] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part179

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

با تموم شدن حرف سام برگشت سمتم و اشکي که رو گونم بود رو خم شد و بوسید

_به خاطر هر کس و ناکسي اشکت رو نبینم شیرینم، نمیدوني هر قطره اشکت عمر منه

رمان بازار
romanbazar.ir

چرا عشق این مرد انقدر خالصه چرا نمیتونم تو وجودم تو ذهنم پسش بزنم چرا من دارم هر روز درگیر و در گیر تر میشم

ولي نه نبايد كور كورانه تصميم بگيرم نبايد حسي كه داره تو وجودم شكل ميگيره كورم كنه

داشت خم ميشد سمت لبام كه دستم رو آروم روي سينه هاي عضلانيش گذاشتم

+سام يه هفته ديگه امتحاناتم تموم ميشه بذار برگردم شهرستان و قشنگ فكر كنم تا...

نميدونم چي شد كه خفه شدم لباي داغش تسخيرم كرد نميدونم چي شد كه كل بدنم خواست همراهيش كنم

نفهميدم چي شد كه كم كم حس كردم نفسم داره ميره لباش شيرين بود يه شيريني كه دلم رو نميزد

اصلاً گور بابای فکر کردن اصلاً بیخیال هرچي منطق و فکر!

من این مرد رو میخوام تمام!

این همون آدمي هست كه ايده آل منه

دروغ بگم؟

رمان بازار
romanbazar.ir

نه من عاشقش شدم و خلاص!

يك كلام عاشقش شدم

چطور عشق تو يه نگاه ميشه ولي عشق تو دو هفته نميشه؟

اصلاً به درك هر بلايي كه سرم آورده

لبم رو گاز خفيفي گرفت و ازم دور شد

هر دو نفس نفس ميزديم

بازم خفم كرد

هم مغزم رو هم دهنم رو خفه كرد فقط قلبم بود كه با بوسه هاش كل بدنم رو تسخير كرد

از دست خودم داشتم حرص ميخوردم كه جلوش وا ميدم كه همراهيش ميكنم

تازه دوباره مغزم به كار افتاد

من خيلي چيزها در مورد اين مرد نميدونم

نمونش همين دختري كه الان ديدم

رمان بازار
romanbazar.ir

آدمای شرطی[24.12.18 12:58] ,

Forwarded from ♆ ♆ (M.R)]رمان اسیرِ توهم[

#Part180

#آدماي_شرطي

❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀

به خاطر ضعفي که تو وجودم بود گريه ام گرفت و با بغض شروع کردم به حرف زدن که لحظه به لحظه صدام بالا و بالا تر رفت

+لعنتي!

يکي کوبيدم تخت سينش

+چرا اين کار رو ميکني چرا ؟ چرا درگيرم کردي؟ چرا تو انقدر خود خواهي، متنفرم از خودخواهيت از کارهايي که انجام ميدي از اينکه داري کاري ميکني کور کورانه وارد زندگيت بشم و قبولت کنم ، لعنتي منم بايد تصميم بگيرم منم زندگي دارم منم قدرت انتخاب دارم، چرا باهام بازي ميکني؟ چرا انقدر فقط خودت برات مهمه ها!؟ تو يه عوضي خودخواهي! چرا من سام؟ چرا دست گذاشتي رو زندگي من بدخت ...

رمان بازار
romanbazar.ir

با دادي که زد خفه شدم و با چشم هاي اشکي بهش زل زدم

_من خودخواهم ها من خودخواهم؟

با ترس بهش زل زدم که يهو دستم رو کشيد

از دفترش خارج شديم

همه با تعجب نگامون ميکردند

سام اصلاً براش مهم نبود همه چه جوري دارند نگامون ميکنند

کم کم رسيديم به ماشين که پرتم کرد داخل ماشين که ياسمن با سرعت خودش رو بهمون رسوند

يه مردي هم همراهش بود که نديده بودمش

سريع به سام رسيد و قبل از سوار شدنش ياسمن بازوش رو گرفت

_سام داري چيکار ميکني؟

پوزخندي زد

_هيچي ميخوام برم به شيرين نشون بدم که من چقدر آدم خودخواهيم

ياسمن گنگ نگاش کرد که سام بازوش رو از حصار دستاي ياسمن کشيد بيرون و سوار ماشين شد

رمان بازار
romanbazar.ir

نميدونستم كه بايد چيكار كنم ولي مثل هميشه از اخم و عصبانيت مرد ترسناك ترسيدم

آره وقتي عصباني ميشد ياد ترسناك بودنش ميوفتادم

آدمای شرطی[24.12.18 12:58] ,

Forwarded from ♆ ♆ (M.R)]رمان اسیرِ توهم[

#Part181

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

عين وحشيا تو اتوبان ميروند

كم كم رسيديم به يه منطقه هاي شيك و بالا نشين تهران

حتي يك كلمه هم حرف نميزديم كه پيچيد سمت يه جايي كه انگار سر كوچش نگهباني داشت

نگبان با ديدن سام مانع رو برداشت

سام به سرعت روند

رمان بازار
romanbazar.ir

تا اینکه دم در یه خونه با ترمز خیلي محکمي نگه داشت

خیلي جدي از ماشین پیاده شد و به سرعت اومد سمتم و در سمت من رو باز کرد و بازوم رو کشید بیرون

دیگه نتونستم سکوت کنم

+هوي چته وحشي شدي

بازوم رو اومدم از دستش بکشم بیرون که محکم فشرد

_مگه نمیگي خودخواهم میخوام خودخواهیم رو بهت نشون بدم

از درد بازوم داشت اشك تو چشمام جمع میشد اومدم حرفي بزنم که منو پشت سرش کشید

+ولم کن بابا نمیخوام نشونم بدي

تقلا میکردم ولم کنه با وجود اینکه بازوم داشت از جاش کنده میشد ولي بازم بازوم رو میکشید

دیگه چشمام پره اشك شده بود

با رد شدن از در و وارد شدنمون به باغي که داشتنش آرزوم بود خیره شدم

رمان بازار
romanbazar.ir

اصلاً انگار لال شدم

این امکان نداره نه؟

اون چیزي که روبروم بود غیر ممکن بود

این فقط یه عکس بود که هروقت با دوستام به هم میرسیدیم میگفتم میخوام تو همچین خونه اي زندگي کنم

انگار داشتم تو روياهام قدم میزدم

فشار دست سام کم شده بود اصلاً فشاري رو بازم نمونده بود

محو ساختمون سفید سفید روبروم بودم

باورم نمیشد

بازم به پشت سرم نگاه کردم

آدمای شرطی[24.12.18 12:58] ,

Forwarded from ♆ ♆رمان اسیرِ توهم[(M.R)

#Part182

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

رمان بازار
romanbazar.ir

یه باغ سبز سبز درختاي بزرگ و متنوع... بري خوش گلهاي که هرجايي از باغ به چشم ميخورد و بعد ساختمان سفيد رو بروم که با کف سنگ سفيد و يه استخر کوچولو که وسطش بود واي خدا

انگار يه شوخي بود انگار داشتم خواب ميديدم

حتي يادم رفته بود پلك بزنم

آروم لب زد بغضش کامل مشخص بود

_ميبيني چقدر خودخواهم

صداش چرا ميلرزيد چرا انقدر بغض داشت

چرا اين کلمه انقدر اذيتش کرده بود؟

يعني واقعاً خودخواه نيست؟

دستم رو گرفت و آروم منو برد سمت ساختمون

هر قدمي که برميداشتم بيشتر حس ميکردم تو رويا هستم

پله هاي سفيد مر مري نماي سفيد براق

همون چيزي بود که من ميخواستم

نميتونستم تصور کنم بيدارم

رمان بازار
romanbazar.ir

فقط گرماي دستاي سام بود که به من اين اميد رو ميداد که تو بيداري دارم همه ي اين زيبايي ها روميبينم

آروم آروم رفتيم داخل خونه

اين امکان نداشت عين همون عکسي بود که به يارا نشون داده بودم

همون شومينه ، همون دوتا کاناپه راحت همون کف مرمري، همون لوستر، همون ميز نهار خوري بزرگ...

رفتيم سمت پله هاي نقره اي و سفيد رنگ

آروم رفتيم بالا

رنگ ديوارا حتي همون چيزي بود که من ميخواستم خانمي رو ديدم که همراه با يه خانم جوان از يکي از اتاق هاي پايين اومد بيرون

ما وسطهاي پله بوديم که سام رو صدا زد

_سام تويي پسرم؟

آره مادرش بود چشماش يه جوري بود مردمکش همش اينور اونور ميرفت

يه لحظه بادم اومد سام گفته بود مادرش نابينا شده

رمان بازار
romanbazar.ir

_بله مامان

مادرش اومد حرفي بزنه که سريع سام گفت

_مامان ميايم پيشت

مادرش گفت

_کي باهاته؟

سام نفس عميقي کشيد و نگاه عميقي بهم انداخت و آروم گفت

_شيرين همراهمه

آدمای شرطی[24.12.18 12:58] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part183

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

مامانش لبخند عريضي اومد روي لباش

_پس بالاخره عروسم رو آوردي

رمان بازار
romanbazar.ir

چشمام درست شد و متعجب نگاشون کردم

شوخي ميکردند نه؟

يعني مادرشم از کارهاي سام و از عشقش نسبت به من خبر داشت

سام حرفي نزدم و ديتم رو کشيد و برد سمت طبقه ي بالا

هر لحظه به رويايي بودن اين خونه بيشتر و بيشتر مطمئن ميشدم

دستم رو کشيد سمت يه اتاقي که در سفيد و کنده کاري داشت

در رو باز کرد و رفتيم داخل

زانوهام خم شد

صحنه ي روبروم خيلي غير قابل باور بود

دور تا دور اتاق پر بود از کمد لباس و کيف و کفش

قفسه هاي بلند و بزرگ که پر لود از بهترين و شيکترين مدل انواع لباس و کيف و کفش

اشك تو چشمام جمع شده بود

اين حجم از احساسات خيلي براي من زيادي بود

رفتم جلو و رو تك تك لباسها دست کشيدم

رمان بازار
romanbazar.ir

باید اعتراف کنم خودم اگه میرفتم خرید نمیتونستم انقدر سلیقه به خرج بدم

دستم رو کشیدم روي لباسهاي فوق العاده اي که از کمد ها آویزون بود

انواع مانتوها انواع شلوار و شال ستش

انواع کیف و کفش اسپرت و انواع مجلسي

انواع لباس براي مهموني تو سبك هاي مختلف

با شنیدن صداش برگشتم سمت در

_مي بیني چقدر خودخواهم خانمم؟ میبیني چقدر خودخواهیم زیاده که سعي کردم تمام آرزوهات رو برآورده کنم؟ میبیني چقدر خودخواهم که...

آدمای شرطی[24.12.18 12:58] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part184

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

رمان بازار
romanbazar.ir

سکوت کرد و نفس عمیقي کشید و دستش رو گرفت سمتم

_بیا هنوز مونده

بدون هیچ حرفي رفتم سمتش و کاملاً با جون و دل دستم رو گذاشتم تو دستش

یه سري پله ي دیگه بود که ازشون بالا رفتیم

به یه اتاق دیگه رسیدیم که در رو باز کرد با ورودم به اتاق دیگه نتونستم جلو ي اسکام رو بگیرم

همون عکس بود همون چیزي که میخواستم اشکم در اومده بود نمیدونستم چي بگم

بگم ممنونم بس بود؟

ازش تشکر کنم به خاطر اینهمه سلیقه و اینهمه احساس

من الان باید چي میگفتم

لعنتي مگه میشه عاشقش نشم مگه میشه؟

الان میفهمم چرا وقتي گفتم خودخواهي چرا انقدر براش گرون تموم شد

صداي غمگینش رو شنیدم

رمان بازار
romanbazar.ir

_ديدي عزيزم چقدر خودخواهم نه؟ ميدوني الان كه دارم فكر ميكنم متوجه شدم واسه چي ميگي خودخواهم، آره اگه به خاطر اين خودخواهم كه نذاشتم دست هيچ مردي بهت بخوره اشكال نداره آره خودخواهم، اگه به خاطر اين خودخواهم كه تني كه مال خودمه حق خودمه تو اين زندگي تصاحبش كردم ، آره خودخواهم ولي شيرين من...

آروم رفتم سمتش

نميتونستم پسش بزنم

آره خيلي چيزها رو ازش نميدونم ولي به خاطر حسي كه تو وجودم داره لبريز ميشه حاظرم از خيلي چيز ها بگذرم

اين مرد همونيه كه من ميخوام

منطقم رو خفه كردم و روبروش ايستادم

تو چشماي هم غرق بوديم

چشماي هردوتامون نمناك بود

نميدونم چي شد كه هردو حمله كرديم سمت هم

لبامون رو لباي هم قرار گرفت

رمان بازار
romanbazar.ir

و یه آرامش مطلق

آدمای شرطی[24.12.18 12:58] ,

Forwarded from Ψ]رمان اسیرِ توهم[(M.R) Ψ

#Part185

#آدماي_شرطي

✿✿✿✿✿✿✿✿✿

انگار که خیلي وقت بود هر دوتامون دنبال این آرامش بودیم

لبهامون اصلاً قصد نداشت از هم جدا بشه

انگار میخواستیم توهم حل بشیم هر دوتامون خودمون رو به هم میفشردیم

دستم تو موهاي به رنگ شبش بود و چنگشون میزدم

دست سام هم رو پهلوهام بود هزار بار دستش لغزید پایین تر میخواست

پایینتر رو چنگ بزنه ولي داشت مقاومت میکرد، کامل حسش میکردم

مي دونستم بهم نیاز داره ولي نمیخواستم این قضیه الان اتفاق بیوفته

رمان بازار
romanbazar.ir

کم کم هر دو آروم شدیم و لبمون بین لباي هم کش اومد پیشونیمون رو بهم چسبوندیم و به چشماي هم نگاه کردیم

هر دو نفس نفس میزدیم

کم کم لبخند اومد رو لبمون

صداش رو شنیدم

_قول میدم هیچ وقت پشیمون نشي...

لبم رو گاز گرفتم و همونجوري که زیر زیرکي نگاش میکردم و دستم رو گذاشتم رو قلبي که صداش رو فکر کنم مامانش از پایین میشنید وآروم جوابش رو دادم

+قول بده همیشه اینجوري برام بزنه و فقط براي من بزنه، باشه؟

چشماش رو بست و پر از احساس بغلم کرد

و نفس عمیقي بین موهام کشید...

_تو جون منو بخواه همه کسم، قول میدم

بعد مکثي کرد و یه ذره منو از خودش دور کرد

رمان بازار
romanbazar.ir

پیشونیم رو بوسه ي آرومي زد و دستش رو گذاشت رو قفسه ي سـینَم

_تو چي؟ این تپش قلب براي کیه؟ باور کنم که براي منه؟

خنده ي کوتاهي کردم و دستم رو روي دستش گذاشتم

_اوهوم، آره براي تواِ، تویي که بدجور در گیرم کردي، تو اي که دو هفته اي حس نفرتي رو که تو وجودم بود رو به یه حس ناب تو وجودم تبدیل کردي

چشماش رو بست و نفسش رو آسوده رها کرد

سرم رو بردم نزدیك و چسبوندم به سینش و به ضربان قلبش گوش دادم

کلاً منطقم رو خفه کردم، دیگه نمیتونم خودمو گول بزنم من بدون اون ؟ نمیتونم حتي فکرش رو بکنم

لعنت به این حسي که تو وجودم ریشه زده

میدونم اسمش چیه

آدمای شرطی[24.12.18 12:58] ,

Forwarded from Ψ]رمان اسیرِ توهم[(M.R) Ψ

رمان بازار
romanbazar.ir

#Part186

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

فكر كنم اين همون عشقه

صداي آروم و مردونه سام رو شنيدم كه مردد پرسيد

_اون حس ناب كه تو وجودته چيه شيرينترينم؟

لبخندي زدم و همون جوري كه به ضربان قلبش گوش ميدادم آروم گفتم

_فكر كنم بهش ميگن عشق آقايي!

.....

و اين هم از آخرين امتحانم

_شيرين بريم يه چيزي بخوريم بعد بري خونه؟

با لبخند به بارا نگاه كردم و با شرمندگي و يذره خجالت بهش نگاه كردم

+اگه بخوام برم پيش سام خيلي ناراحت ميشي؟

يارا يدونه زد تو سرم

رمان بازار
romanbazar.ir

_برو بميـــر دختره ي خر! از وقتي با سام هستي كلاً منو يادت رفته!

خنده ي كوتاهي كردم

_خوب امشب برميگردم شهرستان دلم براش تنگ ميشه

يارا خنده ي آرومي كرد و برو بابايي حواله ي من كرد

و بدون خداحافظي ازم دور شد

_هي خداحافظي يادت رفت

از دور داد زد

+تو به من خيانت كردي منو به عشقت فروختي

تو هوا به نشونه ي خداحافظي برام دست تكون داد

+نگران نباش بازم ميبينمت

خنديدم و مثل خودش براش دست تكون دادم و از دانشگاه زدم بيرون

سوار يكي از تاكسي هاي نزديك دانشگاه شدم و دربست رفتم سمت خونه سام

كليد رو داشتم

رمان بازار
romanbazar.ir

همون روز اول کلید خودم رو داد بهم کلید باغم رو و کاخ سفیدم رو ...
عاشق اون خونه شدم تو این هفته بیشترش سعي کردم اونجا باشم مخصوصاً پیش مامان مریم

البته بالخره فهمیدم اون دختره کیه

پارمیس!

فهمیدم دختر خاله ي یاسمنه و اینکه دچار افسردگي شدیدي شده و تا حد زیادي درگیر شیزوفرني شده تقریباً ۲ سال تحت نظر دکتر هاي روان شناس آلمان بوده و الان هم تو یه تصمیم ناگهاني برگشته ایران

آدمای شرطی[24.12.18 12:58] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part187

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

سام مي گفت ضربه ي بدي خورده به خاطر همین اینجوري شده

رمان بازار
romanbazar.ir

دلم براش میسوزه!

اکثر مواقع تو خونه ي سام میبینمش از نگاه هاش رو خودم اصلاً خوشم نمیاد و راستش یکم هم ازش میترسم

خیلي دلم میخواد بدونم چي باعث این حال این دختر شده

بعضي وقتها عین یه آدم نرمال و عادي رفتار میکنه ولي بعضي وقتها انگار یه انسان دیگه میشه

سر راه به تاکسي گفتم یه لحظه ماشین رو نگه داره

از نونوایي نزدیك خونشون ٤ تا بربري گرفتم و دوباره سوار شدم

رسیدم خونه و در سفید باغ رو باز کردم که مش رحیم باغبون خونه که هفته اي دو، سه بار. میومد رو دیدم

با صداي بلند بهش سلام دادم

_سلام دخترم خسته نباشي

+سلامت باشي مشتي

بعد به نون هاي دستم اشاره زدم

+برا صبحونه شما هم گرفتم

لبخند مهربوني زد

رمان بازار
romanbazar.ir

_دست درد نکنه

به در ساختمون رسیدم و براش دست تکون دادم

محبت هاي بي دريغ و عشق بي همتاي سام بدجور سر حال تر و شر و شيطون ترم کرده

انگار درختها رنگشون سبز رنگ تر

انگار هوا پاك تر

انگار همه چيه زندگي زيبا تر هست

رفتم داخل خونه و رفتم سمت آشپزخونه ي يك دست سفيد که تيکه تيکه وسايل رنگي باعث نشاط اونجا شده بود

فروغ داشت صبحو نه رو ميذاشت و مامان مريم داشت در مورد يکي از دوستان قديميش حرف ميزد که با سلام من هر دو با لبخند جوابم رو دادند

مامان مريم دستاش رو باز کرد که سريع رفتم سمتش

_سلام عروس ناز و مهربونم خوش اومدي

+مامان من هنوز عروست نشدم که

مامان مريم روي موهام رو بوسيد

_ميکشمش هرچه زودتر تورو عروسم نکنه

رمان بازار
romanbazar.ir

با محبت گونه ي نرم و چروکش رو بوسیدم

+دیشب خیلي دیر اومد خونه؟

مامان اه عمیقي کشید

_نمیدونم دقیق ساعت چند بود ولي فکر کنم تقریباً ۳ صبح بود

دیشب کلي جنس از ژاپن براي شرکت به دستش رسیده بود

+من برم بیدارش کنم؟

مامان مریم خندید و آروم گفت

_برو

لبخند خبیثي زدم و راه بالا رو در پیش گرفتم

آدمای شرطی[24.12.18 12:58] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part188

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

رمان بازار
romanbazar.ir

شالم افتاده بود و با شیطنت رفتم بالا

هنوز تو اتاق خوابي که طبقه ي بالا بود و براي هر دوتامون بود نميخوابيد

تو همون طبقه ي دوم يه اتاق خواب بود که اونجا ميخوابيد

ميدونستم خيلي خستست

آروم در اتاق رو باز کردم

بدون لباس فقط با يه شلوارك مشكي رو تخت دمر دراز كشيده بود

خدايي تو هيكل تكِ

آروم رفتم رو تخت و دراز کشيدم و دستم رو گذاشتم زير سرم و با ناخون بلند انگشت اشارم روي ستون فقراتش دست کشيدم و آروم صداش زدم

_آقاي برزگر؟

جوابمو نداد

_سام سام؟

بازم جواب نداد ايندفعه آروم گفتم

_باشه خودت خواستي!

آخ که خيلي وقت بود هوس گاز گرفتن از بازوش به دلم افتاده بود

رمان بازار
romanbazar.ir

خم شدم سمت بازوش و دندونام رو روي بازوش گذاشتم و با لذت دندونام رو فشردم

بوي شامپو بدن ميداد ، مشخص بود قبل خوابيدن دوش گرفته بود

با فشار دندونام يهو با صداي بلندي نعره كشيد و خودش رو كشيد كنار

آخ كه چقدر سفت بود!

عصبي نفس نفس مي زد وقتي كنو ديد يكم آرومتر شد ولي اخماش هم چنان تو هم بود

شونه هامو بالا انداختم و خودمو مثل گربه شرك مظلوم كردم

_خوب يك ساعته ميگم بيدار شو نشنيدي در ضمن تو بدون پيراهن خوابيدي اينم به من چشمك ميزد كه گازش بگيرم

اومد لبخند بزنه ولي سريع خودش رو جمع كرد با اخم گفت

+خوب تو هم بايد اينجوري بيدارم كني؟ سكته كردم...

آدمای شرطی[24.12.18 12:58] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part189

رمان بازار
romanbazar.ir

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

ازش دور شدم و با لبخند و شیطنت گفتم

_خوب شد؟ دیگه دردت نمیاد

یهو هلم داد رو تخت و روم خیمه زد

چشماش دودو میزد

تو چشمام خیره شده بود که اروم گفت

_شیرین لعنتي اين شيطنتات روانيم ميكنه قدرت نگه داشتن خودم برام سخت ميشه

دستش رو كشيد رو موهام و نفس عميقي كشيد

و خم شد سمت گونه هام

اروم بوسه هاي ريز ريزي زد رو گونم و كم كم اومد سمت گردنم

لبخندي زدم، خوب خودم كردم كه لعنت بر خودم تقصير خودمه بايد خودم هم درستش كنم

خم شدم سمت بازوش كه ترسيده خودشو كشيد عقب

رمان بازار
romanbazar.ir

با شیطنت گفتم

_ترسو جونم وایسا یه لحظه...

با همون اخمش نگام کرد که بوس عمیقي روي بازوش نشوندم بعد چند تا بوس ریز و پي در پي رو بازوش زدم

تمام تنم مور مور شده بود

دگمه هاي بالايي مانتوم رو باز کرد که به خودم اومدم و موهاش رو کشیدم بالا

_سامي تمومش کن، مامانت اینا پایین

با اون چشماي خمارش با محبت بهم خیره شد

_خیلي دوست داري؟

گنگ نگاش کردم

+چي رو؟

تك خنده اي کرد

_گاز گرفتن از بازوم رو!

خوب بحث رو پیچوند، خوبه خودش فهمید که داشت قضیه به جاهاي باریك میکشید! سرم رو رو به علامت آره تکون دادم

رمان بازار
romanbazar.ir

که پیشونیم رو با محبت بوسید

_دردم میاد ولي چه کنم که برا تو ساختمش هر وقت خواستي گازش بگیر

از روم بلند شد و بهم پشت کرد و رفت سمت تي شرتش که از پشت سریع بغلش کردم

+خیلي دردت اومد؟

_شیرین؟

عاشق این لحن شیرین گفتنشم بامصب دلم رو میلرزونه

+نکن تازه خودمو جمع و جور کردم ها

با حرص ازش دور شدم

آدمای شرطی[24.12.18 12:58] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part190

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

رمان بازار
romanbazar.ir

_تو چرا انقدر بي جنبه اي؟

خنده ي بلندي كرد

_تو اگه بذاري تموم بشه اين دوري بي جنبه بودن رو بهت نشون ميدم

بدون هيچ غرضي گفتم

+خوبه برميگردم شهرستان از دستت راحت ميشم

يه لحظه با لبخند غمگيني برگشت سمتم

_انقدر بدم كه ميخواي از دستم راحت بشي؟

جيغي كشيدم

+واي سام چرا انقدر حساسي

بدون هيچ حرفي از اتاق اومد بيرون

منتظر بود كه منم برسم بهش منم بي حوصله رفتم سمتش

نمي دونم باهاش چيكار كنم خيلي حساسه

هرچي ميگم ، زود فكر ميكنه من همش ميخوام ازش دور بشم يا نخوامش يا يه روز برم، انگار باورش نميشه واقعاً دوسش دارم

اعصاب واسم نمونده بود

رمان بازار
romanbazar.ir

رفتيم سر سفره و شروع كرديم به خوردن صبحونه

حتي بهم نگفت دستت در نكنه نون گرفتي

بي تربيت

حتي نپرسيد امتحانم چيور بودم

حتي نپرسيد..

اه ولش كن به درك با بي ميلي چند لقمه كوچيك خوردم و دست كشيدم

كلاً سكوت كرده بودم و مامان مريم هم به تبعيت از من و سام سكوت كرد

رو كردم سمت مامان مريم و گفتم

_مامان جان من امشب راهي هستم ميخوام برم آماده بشم خواستم بيام خداحافظي كنم

مامان لبخند با محبتي زد

_ايشالله تا چند وقت ديگه هميشه اينجا ميموني

لبخند تلخي زدم و صورتش رو بوسيدم

آدمای شرطی[24.12.18 12:58] ,

رمان بازار
romanbazar.ir

[Forwarded from ♆ رمان اسیرِ توهم(M.R) ♆]

#Part191

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

سام عميق نگام مي كرد

اين ادا ها چي بود براي من ميومد رو نميفهميدم

خداحافظي كردم

حتي تكون نخورد بخواد منو برسونه خونه

با حرص مامتوم رو پوشيدم و مقنعه ام رو سرم كردم

نزديك هاي در باغ بودم كه جلو پام ترمز كرد

_سوار شو برسونمت

پوزخندي زدم و سوار ماشينش شدم و البته تيكه خودم رو هم بهش انداختم

_ميترسم سوار نشم بهت بر بخوره دو ساعت واسم قيافه بگيري

حرفي نزد فقط نفس عميقي كشيد

رمان بازار
romanbazar.ir

رسیدیم سر کوچه که گفتم

_نرو تو کوچه نمیخوام روز اخري..:

پرید وسط حرفم

._حرف نزن شیرین به اندازه ي کافي عصبیم کردي

با تعجب برگشتم سمتش که رفت داخل کوچه

اصلاً حوصله حرف زدن باهاش رو نداشتم

از ماشین با حرص پیاده شدم و رفتم داخل خونه

ساعت ۸:۳۰ حرکت داشتم

هه فکر میکردم یه خداحافظي رویایي میشه

مثلاً رفتم خونش

مثلاً دلم تنگ شده بود براش مثلاً میخواستم...

اوف بي خیال

حتي ازش خداحافظي هم نکردم

رمان بازار
romanbazar.ir

با حرص در خونه رو بستم و مانتو و مقنعم رو دراوردم و شلوارم رو همونجا در اوردم و پرت کردم و رسیدم به تختم و خودم رو روش انداختم

بیشعور اشکم رو در اورد

چند بار گوشیم زنگ خورد

به درك هركي هست جواب ندادم

همه ي نقشه ها ي من رو نقش بر آب كرد

میخواستم امروز كلي خوش بگذرونیم

میخواستم بهش بگم من كه رفتم شهرستان سریع زنگ بزنه به بابام تا...

حق حقم بلند شد

كم كم از خستگي زیاد با همون حال خوابم برد

نمیدونم ساعت چند بود كه با حس بوسه هاي نرمي روي صورتم چشمام رو باز كردم

آدمای شرطی[24.12.18 12:58] ,

[Forwarded from ♆ رمان اسیرِ توهم(M.R) ♆]

#Part192

رمان بازار
romanbazar.ir

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

با ديدن سام با حرص گفتم

_تو مريضي ميدوني؟

+فكر كنم زياد حساس شدم همش حس ميكنم دارم خواب ميبينم تو خوبي با من همش ميترسم تموم بشه

با حرص چشمام رو باز كردم

_اخه من مگه مثل تو مريضم سام! من گفتم ميخوامت عاشقتم بعد با يه حرف كوچيك من

چشماش رو بست و اروم گفت

_ميدونم ميدونم حق با تواِ

حرفي نزدم كه اومد سمتم وبوسه هاي ريز ريزش رو از سر گرفت

ميفهميدم چي ميخواد

رمان بازار
romanbazar.ir

حتي فکر کنم اين رفتار هاش به خاطر فشاري بود که روش بود خوب به هر حال هردو لذت با هم بودن رو چشيده بوديم پس چرا دوباره با هم نباشيم

بوسه هاي ريز ريزش رسيد به گردنم که تو گلو اه کشيدم

و موهاش رو گرفتم و کشيدم بالا

_ميخوامت بفهم اينو با اينهمه مجهولاتي که تو زندگيت هست بازم ميخوامت با اون همه بدي و خوبي که در حقم کردي بازم ميخوامت

چشماي عاصيش آروم شد و اومد سمت لبام

لبامون تو هم گره خورد

ديگه مشخص بود نياز هر دوتامون بهم

دستاش تموم تنم رو داشت کشف ميکرد

فشار هاي ريز و درشتي که بهم فارد ميکرد بهم فهموند که رو کاراش کنترل نداره

با نفس نفس از هم جدا شديم

_سام کاملش کن

مردد نگام کرد

رمان بازار
romanbazar.ir

_سام میخوامت من مال توام خیلي وقته منو مال خودت کردي من الان میخوامت هر دوتامون به آرامش هم نیاز داریم

لبخندي زد

_میدوني مي پرستمت؟

نفس عمیقي کشیدم و اوهوم ارومي گفتم که...

.....

آدمای شرطی[24.12.18 12:58] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part193

#آدماي_شرطي

❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀

"سام"

رمان بازار
romanbazar.ir

احساس سبك شدن ميكردم

شيرين چشماي نيمه بازش رو دوخت به چشمام

ديگه نتونستم دووم بيارم و افتادم بغلش

اومد بچرخه و بهم پشت كنه!

ميدونستم خجالت كشيده

خوب اولين بار بود از خود بي خودش ميكردم

سريع كشيدمش سمت خودم

_كجا جوجه؟ تو جات اينجاست تو بغلم من راه فرار نداري بايد همينجا اروم بشي و همينجا هم خوابت ببره

داخل موهاش رو بوسيدم و نفس عميقي كشيدم

بالاخره بعد از ۳ سال با تمام وجود مال من شد كوچولوي من جوجه ي چشم رنگي و لب قرمز من

عين روز و شب شده بوديم من سياه اون سفيد سفيد

خواستم يكم بحث رو عوض كنم كه گفتم

رمان بازار
romanbazar.ir

_شیرین یه نگاه به رنگ پوستامون بکن انگار شب و روزیم! من مشکي و سیاه سوخته تو سفید و بي نقص

تو گلو خندید

_جانم شیرین ترینم!

_سام؟

_جان دل سام

نفس عمیقي کشید

_بوي عطرت رو که با بوي تنت قاطي میشه رو خیلي دوست دارم

تو گلو خندیدم

_سرت رو بیار بالا و حرف بزن من اینجوري نمیفهمم چي میگي!

+اذیت نکن جناب برزگر

خنده ي بلندي کردم

_سرت رو بیار بالا من تا تو چشماي نازت نگاه نکنم نمیتونم بفهمم چي میگي

با حرص سرش رو آورد بالا

رمان بازار
romanbazar.ir

چرا وقتي حرص ميخورد خواستني تر ميشد

بازم کنترلم رو از دست دادم و سرم رو بهش نزديك كردم

لبام روي لباش نشست و شروع کردم به کام گرفتم ازش که يهو ازم دور شد

با تعجب نگاش کردم که صورتش رو برده بود تو هم و چندشوار دستش رو رو لبش ميکشيد

_اه حالمو بهم زدي

+چي شده مگه؟

_دهنت شور بود يه مزه يخلصي ميداد

يه لحظه فکر کردم چرا دهنم شور بوده و مزه ي خاصي...

يهو فهميدم چي ميگه

زدم زير خنده اونم با حرص نگام ميکرد

_کوفت چرا ميخندي!

آدمای شرطی[24.12.18 12:58] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part194

رمان بازار
romanbazar.ir

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

يكم خودم رو جمع و جور كردم و انگشتم رو روي لبش كشيدم

_خوب چه اشكالي داره تازه ميفهمي چه چيز خوش مزه اي خوردم

جيغي كشيد

_سام خفه شووو اه چندش

با صداي بلند ميخنديدم كه يهو خودش رو انداخت تو بغلم

_ديوونه دلم واست تنگ ميشه، حتي دلم براي رفتارهاي ضد و نقيض و حسادت ها و حساسيت هاي عجيب غريبت..

دستي روي موهاش كشيدم

_نگران نباش ميدونم از چي ميترسي كاري ميكنم بابات نتونه نه بگه!

+ميخواي چيكار كني؟

_هنوز تصميم قطعي نگرفتم دارم دنبال كاراش ميرم جوجو ي نازم، ولي نميذارم زياد ازم دور باشي...

سرش رو آورد بالا و با لبخند نگام كرد

رمان بازار
romanbazar.ir

_بهت اعتماد دارم

این حرفش برام یه دنیا ارزش داشت یه دنیا

تازه یادم اومد برلي معذرت خواهي یه دسته گل بزرگ براش گرفته بودم

شیرین رو از خودم دور کردم که سریع گفت کجا؟

لبخندي زدم و لباس زیرم رو که رو زمین بود رو برداشتم و تنم کردم

رفتم تو هال و دسته گل بزرگ رو آوردم تو اتاق

_اینو گرفته بودم که اگه به خاطر رفتار و حساسیت بي جام منو نبخشیدي بکوبیش تو کلم

ملافه رو دور خودش پیچید و با لبخند و خوشحالي نگام کرد و مثل بچه کوچیکا کف زد و دستاشو باز کرد تا دست گل پر از رز قرمز رو بذارم تو بغلش

_واي عالیه !

نفس عمیقي بینشون کشید

_عاشقشونم مرسي

اخمي بهش کردم

_هي خانم شما فقط باید عاشق این اقا خوشتیپ و خوش هیکل باشي

رمان بازار
romanbazar.ir

خنده ي بلندي كرد

_ بله بله آقاي اعتماد به نفس چشم...

رفتم نزديكش و پيشونيش رو عميق بوسيدم

_پاشو وسايلات رو با هم جع كنيم بعد بيرون شام بخوريم بعد برسونمت ترمينال

غمگين نگاهي بهم انداخت

_باشه عزيزم فقط سام؟

_جانم؟

_اووم فكر كنم ما يه كاربد كرديم؟

با تعجب نگاش كردم

_چه كاري؟

_اگه ني ني دار بشيم چي؟

دستم رو بردم سمت موهاي لخت و ابشار مانندش

_رفتيم بيرون از خونه از داروخونه قرص ميگيرم برات، خيالت راحت

آدمای شرطی[24.12.18 12:58] ,

رمان بازار
romanbazar.ir

♆ Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part195

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

"شيرين"

بودن با سام يه دنياي ديگست

ثانيه به ثانيه بهم انرژي ميده، حتي حساس شدنش و ترسش از اينكه حتي يه لحظه نخوامش، عشقش رو بيشتر تو دلم بزرگ ميكنه

اين مرد بي همتاست

بودن باهاش آرومم ميكنه از طرفي هم تمام شيطنتام رو بيدار ميكنه

تو ماشين نشستيم

سرم رو روي شونش گذاشتم

ميخوام از ثانيه به ثانيه بودن با اين مرد عجيب لذت ببرم

رمان بازار
romanbazar.ir

جلو یه دارو خونه نگه داشت سرم رو از رو شونش برداشتم و سوالي نگاش کردم که چشمکي بهم زد و پیاده شد

چند دقیقه بعد اومد بیرون از دارو خونه و رفت سوپري که چند مغازه اونورتر بود

چند لحظه بعد برگشت و یه قرص ریز گذاشت کف دستم

تازه دو قرونیم افتاد و قرص رو بدون هیچ حرفي خوردم

هنوز هم یه کوچولو معذب بودم پیشش

_شیرین جلو من سرت رو نینداز پایین ما کار بدي نکردیم ، من و تو عاشق هم رو میخوایم از هم دیگه مطمئنیم

سرم رو آوردم بالا و تو چشماش نگاه کردم

_کي نفرتي که تو دلم نسبت بهت داشتم تبدیل به این عشق عجیب و نفسگیر شده؟

تو گلو خندید و دستش رو اورد رو گونم و نوازش کرد

_میدوني یه جا شنیدم بین نفرت و عشق فقط یك تار مو فاصله هست وقتي از یه نفر متنفر باشي خیلي سریع تر میتوني عاشقش بشي تا کسي که ازش

رمان بازار
romanbazar.ir

فقط خوشت مياد و برعكس وقتي عاشق يك نفر باشي خيلي سريع ميتوني ازش مانفر بشي

لبخندي زدم

_فكر كنم قسمت اولش كاملاً با حس من همخوني داره

آدمای شرطی[24.12.18 12:58] ,

Forwarded from Ψ]رمان اسیرِ توهم[(M.R) Ψ

#Part196

#آدماي_شرطي

✿✌✿✌✿✌✿✌✿✌✿

خم شد و پيشونيم رو بوسيد

عاشق بوسه هاي يهوييِ پر از محبتش هستم

_خوب شيرينم كجا دستور ميده بريم؟

شونه هام رو بالا انداختم

_نميدونم ؟ به نظر خودت كجا بريم؟

رمان بازار
romanbazar.ir

شیطون خندید

_به نظرم برگردیم خونه فعلاً وقت داریم تازه قرص هم خریدم دیگه

خم شدم سمتش و یهو وسط حرفاش جیغ بلندي کشید

_شیرین آي، باشه باشه غلط کردم...

خبیث نگاش کردم و لبم رو گاز گرفتم و تو دلم گفتم

تا تو باشي نخواي منو اذیت کني آقایي

_شیرین دستم رو کندي

شونه اي بالا انداختم

+خود کرده رو تدبیر نیست جناب برزگر

_اِ؟ باشه خانم کیاراد، بچرخ تا بچرخیم...

با مظلومیت نگاش کردم

_یعني چي اخه؟ سامي؟ دلت میاد اذیتم کني بعد دردم بیاد؟ من پوستم حساسه زود کبود میشم...

یعني رسماً داشتم خرش میکردن ها

خبیث نگام کرد

_خودت میدوني دیونتم با این قیافه هاي مظلومانه دیوونه ترم نکن

رمان بازار
romanbazar.ir

دستم رو محکم بین پنجه هاي قويش گرفف و پشت دستم رو به لبهاش نزديك كرد و عميق بوسيد

يه دور كامل زديم و كل تهران رو زير پامون گذاشتيم

گذروندن ثانيه به ثانيه اين زندگي با سام يه رنگ و بوي ديگه داره

انگار حسي كه تو وجودم افتاده باعث شده بيشتر و عميقتر همه چيز رو حس كنم

ساعت ۹:۳۰شب بود رسيديم ترمينال

_كاش شبونه حركت نميكردي

شونه هام رو انداختم بالا

آدمای شرطی[24.12.18 12:58] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part197

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

رمان بازار
romanbazar.ir

+بابام برام بلیت گرفته بود در ضمن کلاً فقط دوتا اتوبوس حرکت میکنه تو طول روز یکیس ۱۰ صبحه یکیش ده شب...

نفس عمیقي کشید و سرش رو به معني باشه تکون داد

_سام؟

+جانم؟

_مواظب خودت باش ، باشه؟

لبخند غمگیني زد

+نمیذارم زیاد ازم دور بموني!

لبخندي زدم و لبام رو غنچه کردم و رفتم جلو تر

_قول؟

نفس عمیقي کشید

_میخوام مثل صبح ببوسمت ولي حیف که پنجره هاي ماشین دودي نیست باید یه ماشین با شیشه دودي بخرم

رمان بازار
romanbazar.ir

خنده ي كوتاهي كردم و سريع گوشه ي لبش رو بوسيدم

_سريع و سير هم ميتونيم ببوسيم و در بريم

تو گلو به شيطنتم خنديد

+مواظب خودت باش، رسيدي زيادي با شهرام كل كل نكن خوشم نمياد عصبيت ميكنه، با اون يارو پير عمه و عمو هات زياد گرم نميگيري، از اون دختر دايي جلفت هم اصلاً خوشم نمياد باهاش نري تو شهر دور بزني، زياد با مامانت از اين مهموني به اون مهموني نرو هر سري يه خواستگار برات پيدا ميشه

با دهن باز داشتم نگاش ميكردم

واي اين ديگه آآخرشه

چطور آمار همه چي رو داشتم

ديگه عصبي نبودم

ديگه حرصم در نميومد از اين كاراش

فقط به خاطر حساسيت هاي بيش اندازش لبخند ميزدم

ميدونم عشقش رو حساسيت شديدش رو نسبت به خودم ميدونم

رمان بازار
romanbazar.ir

خواستم منم بگم سمت کسي نره

ولي مگه کسي هم هست که روش حساس باشم؟

ياسمن که تکليفش مشخصه

پارميس که مشکل رواني داره

ديگه همينم مونده بگم نره سمت فروغ!

لابد ميخواد با پرستار مادرش بريده رو هم يا اون زن ۳۵،٦ ساله با سام چشم داره

با تموم شدن حرفاش سرش رو آورد بالا

_باشه؟

لبخندي زدم

+فقط همينا؟

آدمای شرطی[24.12.18 12:58] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part198

#آدماي_شرطي

رمان بازار
romanbazar.ir

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

_نه ... آها اون مانتوهاي مسخرت رو نپوش، ساپورت نپوش، موهاتو قشنگ زير شالت جمع كن، رژ لب قرمز نزن لعنتي... يعني وقتي رژ قرمز ميزني ميخوام خودمو بكشم

خنديدم

_خوب تموم شد؟

يكم فكر كرد

_فعلاً همينا...

لبخندي زدم و خيلي رلكس گفتم

_چشم رو چشمم آقايي شما جون بخواه

يه لحظه شوكه شد از حرفم ولي كم كم لبخند اومد رو لباش

_ديوونتم لامصب ديوونتم!

+سامي دير شد

دستم رو گرفت و عميق بوسيد و بدون هيچ حرفي از ماشين پياده شد

و چمدونم رو از صندوق عقب درآورد

رمان بازار
romanbazar.ir

اومد که باهام بیاد داخل ترمینال که سریع گفتم

_تورو خدا سام راننده ها همه آشناي بابابم هستند، بذار خودم این دو قدم رو برم

کلافه پوفي کشید

باشه تو برو ولي پشت سرت میام فقط از دور باشه؟

سرم رو تکوني دادم

_اي خدا سام باشه

من حرکت کردم و اونم پشت سرم اومد

بلیت رو گرفتم و سوار اتوبوس شدم

از پنجره دیدمش که به دیوار تکیه داده بود

و عمیق داشت نگام میکرد وقتي نگاهم رو دید با همون ژست مردونش لب زد

_عاشقتم

منم مثل خودش لب زدم

_عاشقتم

رمان بازار
romanbazar.ir

تو هوا بوس ريزي برام فرستاد جوري كه كسي متوجه نشه

گوشيم رو درآوردم و بهش زنگ زدم

همون لحظه ماشين حركت كرد

همينكه گوشي رو برداشت گفت

_از الان دلم تنگ شد

تك خنده اي كردم

_زود اين دوري تموم ميشه خودت گفتي

+آره خيلي زود تموم ميشه قول ميدم

آدمای شرطی[24.12.18 12:58] ,

Forwarded from ♆ (M.R)♆ رمان اسیرِ توهم]

#Part199

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

رمان بازار
romanbazar.ir

"سام"

_ببين يه هفتست عصبي ها! كلاً ها اين سفر رو بهمون زهر كردي

+حرف نزن رحمان ما چرا بايد ميومديم ژاپن، هزار بار گفتم نياز نيست ما اينجا باشيم من الان بايد ميرفتم پيش شيرين...

_اه سام حالمو با اين همه عشق و عاشقي بهم زدي، باشه بابا نميدزدنش كه...

با حرص كراواتم رو باز كردم و خودم رو تخت انداختم

حيف مجبور بودم و يه قرار داد خيلي بزرگ بود وگرنه عمراً نميومدم اينجا

گوشي رو برداشتم و با imo به شيرين زنگ زدم ولي هرچي زنگ زدم جواب نداد

دلم براش يه ذره شده بود

صبح هم نتونستم باهاش حرف بزنم

ميدونم بهش قول دادم چكش نكنم ولي دلم براش تنگ شده و اين به هرچيزي اولويت داره

رمان بازار
romanbazar.ir

دوربين امنيتي خونشون رو سالها پيش هك كردم و هنوز هم آي پي آدرسش رو دارم و هنوز هم تو هكه منه

لپ تاپ رو باز كردم و به دوربينشون وصل شدم

چند لحظه متعجب به اين افراد غريبه كه تو خونه ي شيرينم بود نگاه كردم

اينا ديگه كي اند؟

دسته گل چي ميگه؟

اون پسره ي چلغوز كه سرش رو انداخته پايين با كت و شلوار داره چه گهي ميخوره؟

شيرينم يه تيشرت و شلوار ساده پوشيده بود و با حرص داشت پاش رو تكون ميداد و به گلهاي روي فرش خيره شده بود

ميخواستم خودم رو بكشم

يه هفته نبودم ها فقط يه هفته

نميدونم داشتند چي ميگفتند كه يهو بلند شد پسره ولي شيرين از جاش تكون نخورد

مامانش يدونه زد تو پهلوش تا بلند بشه كه با اكراه بلند شد و رفت سمت حياط

رمان بازار
romanbazar.ir

خوبه نرفت تو اتاقش چون اونجا دوربین نداشت

به دوربین حیاط وصل شدم

دیدم پسره نشست و شروع کرد به حرف زدن

شیرین به یه نقطه ي نا معلوم خیره شده بود

اي خدا کاش میشنیدم چي میگند داشتم دیوونه میشدم

همش داشتم به روش هاي مختلف به شیرین زنگ میزدم ولي جواب نمیداد

آدمای شرطی[24.12.18 12:58] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part200

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

یهو کنترلم از دستم در رفت و گوشي رو محکم پرت کردم روبرو و خورد به مانیتور تلویزیون

رمان بازار
romanbazar.ir

بعد از يك ربع نميدونم شيرين چي گفت كه بلند شد و رفت... پسره هم متعجب بهش زل زد و با سري پايين از جاش بلند شد

قوربونت برم كه عشق خودمي زدي تو دهن پسره كه اينجوري اعصابش به هم ريخت

ميدونم خوب ميزني تو برجك آدما

"شيرين"

از اين كار مامان اعصابم خورد شد

واقعاً نميتونم دركش كنم

به من ميگه خودت رو اماده كن شب مهمون داريم

بهش ميگم قراره كي بياد؟ ميدونه از اين يارو بدم مياد ها رسماً به من دروغ ميگه ميگه عموت اينا ميان

سام كجايي؟

ببين برا عشقت خواستگار اومده

با بدترين شكل ممكن با اين يارو چلغوز حرف زدم

رمان بازار
romanbazar.ir

به خدا اگه عاشق سام هم نبودم هیچ وقت به این پسره ي ماماني جواب مثبت نمیدادم

من از پسر هاي ماماني که از هیچ لحاظي استقلال ندارند متنفرم

هرچي حرف زد من به هرچیزي فکر کردم الا حرفهاش

سام الان چیکار میکني

ببینمت میکشمت

اخه الان چه وقت ژاپن رفتن بود

بغضم گرفته ، از دوریش بیتابم

دلم برا حرف زدن باهاش تنگ شده

به لحظه متوجه شدم پسره سکوت کرده و داره به من نگاه میکنه

نگاهم رو بهش دوختم و خیلي خونسرد گفتم

_حرفاتون تموم شد؟

خیلي آروم سرش رو تکون داد

_پس بهتره بریم داخل

با تعجب نگام کرد، فکر کنم خیلي بهش برخورد

خیلي شیك و مجلسي از روي صندلي بلند شدم و رفتم سمت خونه

رمان بازار
romanbazar.ir

حتي نميخواستم پسره رو ببرم داخل اتاقم

آدمای شرطی[24.12.18 12:59] ,

Forwarded from ♆ رمان اسیرِ توهم[(amir hashemi)] ♆

#Part201

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

با هزار بدبختي راضي شدن برن خونشون که چي من بشينم فکرام رو بکنم و بعد تصميمم رو بهشون اعلام کنم

زرت بابا... من بخوام همون لحظه ي اول جواب مثبت ميدم فکر ديگه چي چيه

مامانم با عصبانيت داشت پشت سر هم از خانمانه نبودن رفتارهاي من ميگفت و پدرم سکوت کرده بود و شهرام هم طبق معمول سرش تو گوشيش بود

بالاخره رضايت دادند و منم رفتم تو اتاقم همين که به گوشيم نگاه کردم با ۳۲ ميس کال هنگ کردم

رمان بازار
romanbazar.ir

اینترنتم رو وصل کردم که دیدم ازimo ، ۲۵ تا میس کال دارم همش هم از طرف سام بود

همینکه اومدم بهش زنگ بزنم گوشیم زنگ خورد

تماس تصویري بود

هندفریم رو برداشتم و به گوشیم زدم و تماس رو برقرار کردم و گوشي رو رو بروم گرفتم

همینکه تصویر اومد با قیافه ي پکر و عصبي سام برخورد کردم تا اومدم حرف بزنم و بگم چي شده اون سریع تر شروعکرد به حرف زدن

_دقیقاً با اون یارو نصف نیمه که عین دومادا کت و شلوار پوشیده بود تو حیات داشتي چي میگفتي؟

پوووف این باز من رو تحت نظر گرفت

+اولاً سلام، دوماً دلم برات یه ذره شده آقاي همیشه حساس

یکم از اون قیافه ي پکر و عصبیش کم شد که بوسي براش فرستادم که کم کم لبخند اومد رو لبش

رمان بازار
romanbazar.ir

+در ضمن مامان به من گفت امشب مهمون داريم عموم و عمم اينا ميان منم فكر كردم يه مهموني سادست نگو منو خر كرده... اومده بودن خواستگاري

نفس عصبي و كشداري كشيد

+بابام با باباش دوسته مامانش هم همكلاسي قديمي مادرمه خودشون واسه خودشون بريدن و دوختن ولي من كه نميذارم تنم كنن!

چشمكي بهش زدم و و لبم رو گاز گرفتم و زير زيركي به دوربين نگاه كردم و با لحن خاصي گفتم

_ درضمن مگه من مال تو نيستم؟ مگه من زن تو نشدم؟ پس چطور ميتونم يكي ديگه رو بيارم تو زندگيم كه تو اينجوري خودت رو عصبي ميكني آقايي؟

آدمای شرطی[24.12.18 12:59] ,

Forwarded from ⚜ رمان اسیرِ توهم[(amir hashemi) ⚜

#Part202

#آدماي_شرطي

✿✿✿✿✿✿✿✿✿✿

رمان بازار
romanbazar.ir

نگاهش آروم شد و لبخند مليحي اومد رو لباش

_خودت بلدي چجوري آرومم كني وروجك! كه مال مني؟ آخ كه دلم لك زده برات كه...

چشمكي بهم زد كه بازم لبم رو گاز گرفتم و سرم رو انداختم پايين

البته از خدا پنهون نيست از شما چه پنهون كلاً خجالت نميكشيدم ها ولي يكم فيلم بازي كردن خوب بود !

_اون نگاهت رو بيار بالا شيرين تر از عسل من! دارم از دوريت ميميرم شيرين

+سام؟

_جان دل سام

+بيا ديگه! دلم برات تنگ شده

_فداي اون دلت بشم خانمي

+يعني فداي خودت ميشي؟

يه لحظه گنگ شروع كرد به فكر كردن كه لبخندي زدم و گفتم

رمان بازار
romanbazar.ir

+عزیزم دل من تويي پس وقتي فداي دل من ميشي يعني فداي خودت ميشي، فهميدي مغز فندقي من؟

شروع کرد به بلند بلند خنديدن انقدر بلند ميخنديد که فکر کنم اتاق هاي بغلش هم شنيدند

_قوربون اون زبونت برم ، لامصب چرا ثانيه به ثانيه بيشتر منو عاشق خودت ميکني، واي عجب استدلال و فکري، شيرين تو تکي ميدوني؟

تو گلو خنديدم و عميق نگاش کردم، تو دلم قوربون صدقش ميرفتم

تو هميشه بخند که خنديدن خيلي بهت مياد پسر کوچولوي گنده بك من!

با دوتا حرف ببين چجوري ذوق ميکنه، خودم تك تك کمبود محبت هاتو جبران ميکنم مرد پر ابهت و ظالم و مهربون من!

آروم لب زد

_ديوونتم، قول ميدم زود بيام

يکي از دستام رو آوردم روي لبام و توش رو بوس کردم و کف دستم رو گرفتم سمتش و فوت کردم سمتش

بعدش هم آروم گفتم

رمان بازار
romanbazar.ir

_منتظرتم

آدمای شرطی[24.12.18 12:59] ,

Forwarded from Ψ]رمان اسیرِ توهم[(M.R) Ψ

#Part203

#آدماي_شرطي

✿✿✿✿✿✿✿✿✿✿

بالاخره خداحافظي كرديم و من به خواب عميق و پر از آرامشي فرو رفتم

يه هفته از اون شب گذشت

امشب عروسي دختر عممه

سام ديگه داشت شورش رو در مياورد

هنوز برنگشته بود

ديشب گفتم تا وقتي برنگشتي ايران به من زنگ نزن

لباس خردلي بلندم رو پوشيدم و موهاي پر پشتم رو با بدبختي بابليس كردم

رمان بازار
romanbazar.ir

آرایش کاملي کردم و کفشهاي همرنگ لباسم رو هم پوشیدم

عاشق این رنگ بودم

به نظر خودم خیلي بهم میومد

شهرام همش غر میزد که سریع بریم

نمیدونم بیشعور چي زیر سرشه!

مراسم تو یه باغ بزرگ بود و زن و مرد قاطي بود

با همه دست دادم و سلام احوال پرسي کردیم

نگاه خیلي ها روم بود ولي انقدر تو فکر برنگشتن سام بودم که حوصله تجزیه و تحلیل نگاه هیچ کدوم رو نداشتم

از دیشب که این حرف رو زده بودم

حتي یه زنگ و اس ام اس هم بهم نداده بود

این کار از سام بعید بود

مگه اون میتونست من رو دلخور ول کنه

همش به گوشیم نگاه میکردم که صداي پسر عمون سینا رو شنیدم

_زیاد فکر نکن یا خودش میاد یا نامش

رمان بازار
romanbazar.ir

خندیدم بهش و سرم رو آوردم بالا و بهش نگاه کردم

_تو به فکر خودت باش که تا چند دقیه دیگه سرت رو تنته!

گنگ نگام کرد که خندیدم

_یکي پشت سرت بدجور نگاهش رو اینجا قفل شده

آدمای شرطی[24.12.18 12:59] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part205

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

نگاه کردم دیدم سینا و ساناز هم رفتند پیششون و با اون مرد دست دادند

بابام که من رو دید لبخندي زد و اشاره زد که برم پیششون از خدا خواسته رفتم اونجا که صداي پدرم رو شنیدم

_دختر من هم تهران بودند اما درسش تموم شده دیگه بعد از انجام کارهاي...

رمان بازار
romanbazar.ir

یه لحظه بوي آشنايي رو حس کردم و سرم رو آوردم بالا که با ديدن فرد روبروم ديگه تمام صدا ها محو شد

حتي يادم رفت پلك بزنم

حرص و جديت عجيبي تو نگاهش بود

نميدونستم چه عکس العملي نشون بدم

سام اينجا چيکار ميکرد؟

چند بار چشمام رو باز و بسته کردم تا به خودم بيام تا مطمئن بشم کسي که با حرص داشت نگاهش رو از نگاهم ميدزديد واقعاً خود سام منه!

ولي اون که ژاپن بود

بابام تکونم داد

_شيرين خوبي؟ مهندس رو ميشناسي؟

سريع سام اومد وسط حرفهام و سريع جمعش کرد

خنده ي مغرورانه اي کرد و خيلي خونسرد گفت

رمان بازار
romanbazar.ir

_بله با دختر خانمتون تو به دانشگاه بودیم به خاطر همین هم انقدر از دیدن من متعجب شدند

بابا با تعجب گفت

_واقعاً؟!

سام بازم با همون حالت مغرورانه گفت

_بله من ترم آخر بودم که خانم کیاراد ترم اول بودند ولي من يكي از واحدهام مونده بود از ترم هاي پايين كه يك درس خيلي ابتدايي بود و مجبور بودم با بچه هاي ترم پاييني واحد رو بردارم، اونجا با هم آشنا شديم

ساناز با لحن مزخرفي گفت

_يعني فقط به ترم همكلاس بوديد و اينهمه همديگه رو يادتون هست ؟ جالبه

سام با همون لحن خونسرد و با ابهتش گفت

آدمای شرطی[24.12.18 12:59] ,

رمان بازار
romanbazar.ir

♆ Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part206

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

_نخير خانم چون تو اون كلاس تو پروژش مجبور شديم با هم هم تيمي بشيم

ساناز لبخند مليح و در عين حال خبيثي زد و آروم گفت

_پس خوش به حال شيرين كه با شما هم تيمي شده بوده

+البته بايد بگم خوش بحال من چون دختر عموتون فوق العاده با استعداده من چون ترم آخر بودم درگير پروژه هاي پاياني بودم و ميتونم بگم ۹۰٪ پروژه رو ايشون انجام دادند و من از صدقه سري ايشون نمره گرفتم

و بهد از اين حرف رو كرد سمت من

با وجود اينكه خونسرد و با ابهت حرف ميزد ولي يه حرصي نسبت به من تو ني ني چشماش ديده ميشد

رمان بازار
romanbazar.ir

_خوشحال دوباره ميبينمتون خانم كياراد واقعاً سورپرايز بزرگي بود

به خودم مسلط شدم و لبخند زورکي زدم

+منم خوشحالم جناب برزگر، راستي اينجا چيکار ميکنيد؟

يعني اين سوال رو نميپرسيدم بدون شك منفجر ميشدم ... واي سام اينجا چيکار ميکني

_تصميم دارم با عموتون طرح کاري بريزم براي نقل و انتقال يك سري از بارهاي من که ميرسه مرز ميخوام که برسونند دست من چون مثل اينکه عموتون يکم پارتيشون تو گمرك و مرز خيلي خوبه

دستام ميلرزيد براي اينکه دستاش رو بگيرم

دلم تنگش بود ميخواستم خودم رو بندازم تو بغلش

اصلاً مهم نيست که دليل اينجا بودنش چيه

مهم اينه انجاست

بابام دعوتش کرد که روي ميز ما بشينه

دقيق روبروش بودم و نميتونستم ازش چشم بردارم

يکم لاغر شده بود

ژاپن بهش نساخته بود

رمان بازار
romanbazar.ir

آدمای شرطی[24.12.18 12:59] ,

Forwarded from Ψ رمان اسیرِ توهم[(amir hashemi)] Ψ

#Part207

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

بچه ها همه میرقصیدند ولي من دلم میخواست بشینم فقط نگاش کنم

همینکه به خودم اومدم دیدم تقریباً میز خلوت شده بود

با سر بهش اشاره زدم که پشت سرم بیاد

رفتم پشت درخت هاي انتهايي باغ

کم کم صداي پاش رو شنیدم همینکه برگشتم و پشت سرم دیدمش دیگه خودم رو نگه نداشتم و دویدم سمتش

دستش رو باز کرد و خودم رو انداختم تو بغلش

سرم با اون کفشها تا زیر گلوش میرسید

رمان بازار
romanbazar.ir

همش زیر گلوش رو میبوسدم و بو میکشیدم

_دلم برات تنگ شده نامرد خیلي نامردي سام خیلي من...

یه ذره ازش دور شدم که انگشتش رو رو لبم گذاشت

+هیس بعداً در مورد همه چي حرف میزنیم الان فقط به آرامش بغلت نیاز دارم

لبخندي به روش زدم

پسره ي رواني تا اومدم حرفي بزنم لبام قفل لباش شد

منو کوبوند به یه درخت

لبامون داشتند با هم میجنگیدند

نفس برامون نمونده بود که از هم دور شده بودیم

_چرا انقدر عاشقتم چرا؟ چرا روز به روز عشقم نسبت بهت بیشتر میشه

تو گلو خندیدم و بینیم رو روي بینیش کشیدم

+چون منم روز به روز دارم عاشقت میشم

نفس عمیقي کشید

_دیگه با کسي نرقص وقتي دیدم با پسر عموت داري میرقصي داشتم میمردم

رمان بازار
romanbazar.ir

با تعجب ازش دور شدم

_سام خودت ميدوني قبل از اينكه با تو باشم با بچه ها خيلي راحت بودم اين كار رو نكن محدودم نكن

نفس عميقي كشيد و دستش رو نوازش وار روي موهام كشيد

آدمای شرطی[24.12.18 12:59] ,

Forwarded from Ψ رمان اسیرِ توهم[(amir hashemi)] Ψ

#Part208

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

_خودت نميدوني، خودت نميبيني، تو ذاتاً كل وجودت پر از ناز و عشوست وقتي ميرقصي با يكي ناخداگاه همه رو جذب خودت ميكني، شيرين دارم ميميرم وقتي همه به تنها داشته ي من چشم ميدوزن نميدوني وقتي اومدم داخل اينهمه نگاه رو تو ديدم چه حسي داشتم

محكم بغلش كردم و به خودم فشردمش

رمان بازار
romanbazar.ir

بازم ترس این رو داره من رو از دست بده

یعني واقعاً میشه یه روزي سام باور کنه که من فقط مال اونم

زبر گردنش رو بوسیدم

_سام بسه تورو خدا من مال توام هزار نفر هم چشمش رو من باشه بازم هیچ وقت از تصمیمي که گرفتم بر نمیگردم ، گفتم میخوامت تموم شد دیگه

اها یهو یادم اومد و ازش دور شدم

فعلاً بسه عشق و عاشقي حالا باید یکم اذیتش کنم

_در ضمن تو اینجا چیکار میکني دقیقاً؟ این حرفهایي که زدي چي بود ؟ که میخواي با عموم شریك بشي؟

خنده ي خسته اي کرد

_آره عزیزم چون سپرده بودم تحقیق کنند در مورد اخلاق رفتار پدرت و خونوادت که خیلي چیزها دستم اومد راستش نمیخواستم بدون هیچ شناختي یهویي بیام خواستگاریت و جواب نه بشنوم ، مهمترین چیزي که فهمیدم در مورد تو بود اونم اینکه بابات به کسي که نشناستش و همشهریتون نباشه دختر نمیده، خوب این چند وقت من اینجا نبودم یاسمن

رمان بازار
romanbazar.ir

دنبال کارها بود و با عموت طرح کار ریخته بود، البته واقعیتش به نفع ما هم بود بعدش هم قرار شد شخصاً من رو ببینند که منم گفتم باشه میام که من رو براي عروسي خواهرزاده شون دعوت کردند

در ضمن دیشب رسیدم و صبحش حرکت کردم و الانم اینجام

بازم دیوونه بازي هاي سام

باز هم کاري کرد که بیشتر به عشقش ایمان بیارم

من باید احمق باشم اگه یه روزي این مرد رو از خودم دور کنم

این عشق واقعیه

نمیتونم باور کنم یه حس مدتي باشه

آدمای شرطی[24.12.18 12:59] ,

Forwarded from ♆ ♆رمان اسیرِ توهم[(M.R)

#Part209

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

رمان بازار
romanbazar.ir

"سام"

ميخواستم سورپرايزش كنم

كلاً خوشم مياد از قيافه ي متعجبش

خوشم مياد يهويي خوشحالش كنم

ميدونم سفرم خيلي بد موقع بود ولي مجبور بودم

قبل از اينكه برم ژاپن سپردم دست يك نفر كه برام درمورد خانواده ي شيرين اطلاعات جمع كنه

وقتي چيزهايي كه خواستم دستم اومد تنها راه نزديك شدن به خونوادش اين بود كه از طريق كاري باهاشون ارتباط برقرار كنم

دلم ميخواست شيرين به هيچي فكر نكنه و نگران چيزي نباشه

وقتي رسيدم ايران و ياسمن گفت باهاشون حرف زده و اونا كلي استقبال كردند و خوشحال شدند وقتي ياسي بين حرفهاش گفت كه منو براي عروسي خواهرزاده شون دعوت كردند منتظر نموندم و يه دست كت و شبوار برداشتم وچندتا وسايل مورد نياز برداشتم و زدم به جاده

رمان بازار
romanbazar.ir

ياسمن هم زنگ زد بهشون و بخاطر اينكه زياد غير عادي جلوه نده گفته بود مهندس اون اطراف كار دارند و براي اخذ قرارداد خودشون ميان كه البته اونا هم اصرار كردند كه حتماً برم مراسمشون

دل تو دلم نبود كه شيرينم رو بعداز دو هفته ببينم

همينكه وارد سالن شدم ديدم با يكي از پسر عموهاش داره مي رقصه

چشم خيلي ها روش بود

كاش همين لحظه ميتونستم دستش رو بگيرم و از معرض ديد همه دورش كنم

عشوه ها و اداهاي نازش توي رقص بيشتر هم ميشد،

شيرينم ذاتاً عشوه داره ذاتاً ناز داره وقتي حرف ميزنه وقتي راه ميره، ميخنده هميشه كاراش عشوه داره، حتي نگاه كردنش با اون چشمايي رنگيش كه ديوونم كرده

آخ كه چقدر سخت بود كنترل خونسردي خودم و صد البته كنترل نگاهم!

بهش پشت كردم تا نبينمش تا بقيه از سرخي چشمام نفهمند يه چيزيم هست

رمان بازار
romanbazar.ir

ولي الان تو بغلش با نگاه كردن به چشمايي كه از ديدن من داره ميدرخشه آروم شدم

دستش رو گرفتم و بوسيدم

_برگرديم داخل مجلس ، نميخوام عزيزم مشكلي براش پيش بياد

رفتم جلو و لباش رو نرم بوسيدم

آدمای شرطی[24.12.18 12:59] ,

Forwarded from Ψ]رمان اسیرِ توهم[(M.R) Ψ

#Part210

#آدماي_شرطي

✿◡̈✿◡̈✿◡̈✿◡̈✿◡̈✿

+باشه پس من اول ميرم بعدش هم تو بيا باشه؟

سرم رو به معني باشه تكون دادم كه به سختي با اون كفشهاي پاشنه بلند از بين درختا رد شد و برگشت داخل مراسم

منم بعد از چند دقيقه برگشتم پيش بقيه

رمان بازار
romanbazar.ir

...به نسبت شب خوبي بود

قرار شد فردا قراردادي که با خودم آورده بودم رو بدم بهشون تا بخونند و اگه موافق بودند امضا کنند

.....

با صداي خواب آلودش جواب داد

_جانم!

+جونت بي بلا، يه لحظه بيا پشت پنجره

_سام؟ فيلم زياد ديدي؟

چرا اين دختر همه ي حرفهاش گنگ بود !

يا من دو قرونيم يکم کج بود؟

+يعني چي؟

_عزيزم نگو تو کوچه ي مايي و اومدي جلو پنجره ي ما!

لبخندي زدم

_خوب درست حدس زدي اومدم

رمان بازار
romanbazar.ir

+سام مگه ما رومئو و ژولیت هستیم آخه! نصف شب مياي جلو پنجره اتاق در ضمن اون اتاقي که پنجره ش رو الان ميبيني اتاق مامان بابامه، ميخواي سنگ پرت کن يمت پنجره بابام بياد برات بوس بفرسته

يه لحظه قيافه ي شاهرخ خان رو تصور کردم که براي من بوس بفرسته با اون هيکلش و سر کچلش

خندم گرفت،

_اين حرفا رو از کجات در مياري؟

+دقيق از اونجايي که تو اين رمانتيك بازيات رو درمياري

_خوب من دلم برات تنگ شده بود نامرد، چرا ميزني تو ذوق آدم

خنده ي نازي کرد

+خواستم شوخي کنم مرد رمانتيك من، حالا بگو ببينم خونه ي عموم خوش ميگذره؟

تو گلو خنديدم و به ماشين تکيه دادم

_نميدوني انقدر خوش ميگذره که ۳ صبح زدم بيرون که بيام تورو ببينم

+آها يعني اگه خوش ميگذشت نميومدي

_شيرين؟!

رمان بازار
romanbazar.ir

با اون صداي خوابالودش خنديد

+جان شيرين؟

_فردا ميرم با بابات حرف ميزنم

آدمای شرطی[24.12.18 12:59] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part211

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

+سام بزار دو روز بگذره بذار بشناستت

_راست ميگي من زيادي عجولم

+سام؟

_جانم؟

+ميخوام با هم خرف بزنيم بيام بيرون از خونه بريم يه جاي خوب با هم حرف بزنيم

رمان بازار
romanbazar.ir

تك خنده اي كردم

_از خدامه بياي

+پس قطع كن گوشي رو ده مين ديگه پايينم

"شيرين"

همه خوابيده بودند و خونه تو سكوت بدي غرق بود

خوابم ميومد ولي دلم هيجان بودن با سام رو ميخواست

تا حالا اين كار رو نكرده بودم ولي دلم ميخواست يك بار هم شده اين حركت رو بزنم

مانتوي نخي جلو باز مشكيم رو برداشتم و روي تاپ عروسكيم پوشيد و ساپورت طرح جينم رو هم پوشيدم و يه شال رو موهاي بازم گذاشتم

داشتم سكته ميكردم اگه فقط يك نفر منو ميديد فاتحم خونده بود

رمان بازار
romanbazar.ir

ولي نميتونستم اون نيمه ي سركشم رو تو وجودم خفه كنم ميخواستم براي يك بارم شده اون استرس و دلهره ي شيطنت كردن با دوست پسرم رو تجربه كنم

كفشهاي عروسكي ابيم رو پوشيدم و پاورچين پاورچين از پله ها اومدم پايين

در اصلي بدجور صدا ميداد وقتي بازش ميكردم پس مجبور بودم از در پشتي كه وارد حيات خلوتي ميشديم بيام بيرون

آروم آروم اومدم بيرون و رفتم سمت در پاركينگ و با ريموت در پاركينگ رو زدم

در پاركينگ چون ريموت داره خيلي بي صدا تر از در بزرگ و اصلي باز ميشه نذاشتم در

آدمای شرطی[24.12.18 12:59] ,

رمان بازار
romanbazar.ir

[Forwarded from ♆ رمان اسیرِ توهم(M.R) ♆]

#Part212

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

پارکینگ هم کامل باز باشه همینکه یه ذره باز شد من سریع زدم بیرون و دوباره دکمه ي ریموت رو زدم که همونقدري که باز شده بود بسته شد

نفس راحتي کشیدم و رفتم سمت سام

_ترسیدم بابات اینا بیدار بشن

+خودم هم خیلي ترسیدم

دستاش رو باز کرد که سریع گفتم

_سوار شو زود بریم دیوونه یکي از همسایه ها ببینه بدبخت میشم

سریع هر دو سوار شدیم

رمان بازار
romanbazar.ir

_خوب کجا بریم

+برو بهت میگم

دستم رو گرفت و گذاشت رو دنده و حرکت کرد

بهش آدرس بام رو دادم

جايي كه خيلي بلند بود و پاتوق من و دوستاي دبيرستانيم بود

يه جايي شبيه به خرابه و پايينش يه پرتگاه و يه دره بود كلاً كسي اون اطراف نميرفت خيلي دور بود و ما هم اخر هفته ها ساعت ها پياده روي ميكرديم تا به اونجا برسيم ولي الان با ماشين رسيدنمون به اونجا راحت تر بود

وقتي به بام رسيديم پياده شديم

_اينجا كجاست؟

شونه هامو دادم بالا و از سوزي كه اومد بازوهامو بغل گرفتم و منظره ي روبروم نگاه كردم

رمان بازار
romanbazar.ir

_با بچه ها دوران دبیرستان اخر هفته ها میومدیم اینجا ولي تا حالا نشده بود شب اینجا باشم

از پشت بغلم کرد

گرماي تنش اثر اون سوز رو از بین برد

سرش رو کنار گوشم آورد و نفس عمیقي کشید

_خوبه پس اولین تجربه ي شبانه ي اینجا رو با هم رقم زدیم

تك خنده اي کردم و بیشتر خودم رو تو بغلش جا دادم و به آسمون خیره شدم

آدمای شرطی[24.12.18 12:59] ,

Forwarded from ♆ ♆رمان اسیرِ توهم[(M.R)

#Part213

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

رمان بازار
romanbazar.ir

+سام آسمون چقدر بي ستاره و صافه

چند لحظه سكوت كرد هيچي نگفت

سكوتش طولاني شد كه برگشتم سمتش

_چيزي شده؟

تازه متوجه چشمهاي نم دارش شدم ، انگار اينجا نبود انگار اين آسمون صاف و بي ستاره خيلي چيزها رو يادش آورده بود

غم عجيبي از اين حالت چشماش بهم منتقل شد نميخواستم تو اين حال ولش كنم دو طرف صورتش رو گرفتم و متوجه خودم كردمش همينكه خواست حرفي بزنه لبام رو روي لباس گذاشتم

چند لحظه حركتي نكرد اما انگار كه واقعاً به اين از خود بي خود شدن احتياج داشته باشه

همراهيم كرد البته به طرز وحشيانه اي همراهيم كرد

رمان بازار
romanbazar.ir

انگار تمام حرص و درد و غمش رو داشت یر لباي من خالي ميكرد

جلوش رو نگرفتم راستش خوشم هم اومده بود

ميخواستم بتونم حداقل اينجوري آرومش كنم

تا اينكه يه جوري لبم رو گاز گرفت و مكيد كه ديگه نتونستم خودم رو كنترل كنم و بلند اخ گفتم كه سريع به خودش اومد

نفس زنان از هم دور شديم

_شيرينم اصلاً تو حال خودم نبودم ببخشيد من...

لبخندي زدم ولي واقعاً درد داشتم

+خودم خواستم آروم بشي خواستم حرصت رو خالي كني

سرش رو تكوني داد

_تو ديوونه اي

شونه هام رو بالا انداختم

+ميدونم

پيشونيم رو عميق بوسيد و لبم رو بوسه هاي نرم و ريز زد كه اتهاب و درد خوابيد

رمان بازار
romanbazar.ir

_منم ديوونه ي خودت كردي، ولي لباي قلوه ايت بدجور خوشمزن

يه جوري شدم ازحرفش و سرم رو به سينش تكيه دادم كه دستاش رو دورم حلقه كرد

تو همون حالت توي اون فضا تو بغل هم آروم بوديم ولي سكوت سام بدجور من رو ميترسوند

سام هيچ وقت سكوت نكرده ميدونم مدت كميه ميشناسمش ولي به اندازه ي كافي شناختمش

آدمای شرطی[24.12.18 12:59] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part214

#آدماي_شرطي

❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀

رمان بازار
romanbazar.ir

_سام؟

نفس عميقي كشيد

+هووم

ديگه مطمئن شدم يه چيزيش هست

_سام بيا درد و دل كنيم

خنده ي آرومي كرد

+خوب بگو ميشنوم درد دلت رو

_نه قرار نيست من بگم، تو بايد بگي

منو از خودت دور كرد و با همون لبخند مهربون هميشگيش گفت

+در مورد چي بگم؟

تو چشماش خيره شدم

_همون چيزي كه تورو به فكر ميندازه ، چيزي كه ياداوريش باعث حرص و عصبانيتت ميشه

باز هم سكوت كرد

متنفر بودم از اين بي اعتماديش از اينكه ميترسيد از اينكه من حرفش رو درك نكنم از اينكه نتونم هضمش كنم يا نميدونم لوش بدم

رمان بازار
romanbazar.ir

ولي من ميخوام بدونم

_سام قول ميدم هيچ وقت حرفات رو كسي نشنوه قول ميدم راز تو راز من بشه

بازم سكوت كرد ديگه حرصم در اومده بود با حرص برگشتم سمتش تا دوتا بارش كنم كه يهو صداش رو شنيدم

+وقتي در به در داشتم دنبال راهي ميگشتم كه خودم رو بكشم بالا با يكي برخورد كردم كه زندگيم رو عوض كرد

نفس عميقي كشيد و بازم سكوت كرد

_خوب؟

از افكارش خارج شد و ادامه داد

+وارد گروهي شدم كه دنبال كار نقشه اي داشتند، اونا ميخواستند...

نگاهي بهم انداخت

+شيرين نميدونم حرفايي كه دارم بهت ميگم چقدر درسته ولي ميخوام بهت اعتماد كنم، بهم بگو ميخوام از دهنت بشنوم ميخوام بدونم كه ميتونم بهت اعتماد كنم؟

به چشماي مرددش زل زدم كي ميتونست بفهمه درگيرش شدم؟ حتي اگه بفهمم قتل هم كرده پشتش رو ول نميكنم

رمان بازار
romanbazar.ir

_سام میخوام بدونم، مثل تو که حتي تاریخ عادت ماهانم رو میدوني من هم میخوام از ریز به ریز زندگیت با خبر باشم، نمیخوام دو روز دیگه یکي با حرفهاش در مورد تو من رو اذیت کنه، میخوام اگه کوچکترین اتفاقي افتاد من بتونم پیشت باشم نمیخوام زندگیت سورپرایزم کنه

آدمای شرطی[24.12.18 12:59] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part215

#آدماي_شرطي

❀ᘏ❀ᘏ❀ᘏ❀ᘏ❀ᘏ❀

داشت به حرفهایي که زده بودم فکر میکرد که شروع کرد

_اون گروهي که من واردش شدم ٤ نفر بودند و من شدم نفر پنجم، اونا به یه هکر نیاز داشتند که تو شرایط غیر قابل پیشبیني بتونه بهترین تصمیمات رو بگیره ولي میدوني هنوز مطمئن نیستم تصمیم درست رو گرفتم یا نه!

رمان بازار
romanbazar.ir

سکوت طولاني کرد نميخواستم بپرم وسط حرفش ولي انگار هرچند وقت يکبار ذهنش ميرفت سمت اون روزها

+خوب چه تصميمي گرفتي؟

لبخند غمگيني زد و محکم از پشت خودش رو بهم چسبوند و به ماشين تکيه داد

_وقتي وارد تيم شدم تنها پسر جووني که توي اون تيم بود و در اصل نقشه ي اصلي زير سر اون بود شد الگوي من، يه مرد با سياست که ذهنش فوق العاده کار ميکرد و تمام نقشه ها کار اون بود، کاراش و رفتارهاي با ابهتش همه و همه شده بود الگوي من ، حتي ياسمن الان هم خيلي وقتها توي بعضي از حرکاتم ميگه داري عين ياسر حرف ميزني يا ميگه داري عين ياسر رفتار ميکني، ابهت و خونسردي کلام و رفتارش تو هر

شرايطي من رو تحت تاثير گذاشته بود، اون ثروتي نداشت ولي رفتارش و طرز برخوردش قدرتش بود

ميخواستم بپرم وسط حرفش و سوالاتي که تو ذهنم بود رو مطرح کنم ولي ترسيدم از اينکه حرفش رو قطع کنم و اون ادامه نده

رمان بازار
romanbazar.ir

نفس عميقي كشيد و ادامه داد

_ميدوني تصميم داشتيم كسي رو كه قرار بود ميليارها پول از سرمايه ي كشور رو اختلاص كنه و بالا بكشه رو دور بزنيم و تمام پولي كه قرار بود از كشور خارج بشه رو بزنيم به جيب خودمون...

از حرفاش چشمام گرد شد

عجب فكري؟ چطور همچين فكري كرده بودند، واو!!

آدمای شرطی[24.12.18 12:59] ,

Forwarded from Ψ]رمان اسیرِ توهم[(M.R) Ψ

#Part216

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

من صد سال مينشستم فكر ميكردم حتي به اندازه ي سر سوزن هم به مغزم نميرسيد كه همچين كاري كرده باشه

رمان بازار
romanbazar.ir

يعني از قدرت هکش استفاده کرده؟ !

يه هيجان و استرسي تو دلم افتاد انگار که خوشم اومده بود منم تو اين هيجان شريك بشم!

_اونا خيلي وقت بود که همه چيز رو زير نظر داشتند حتي ياسمن شده بود منشي طرف و چون با ياسر از يك پدر نبودمد و فاميلشون يکي نبود نميتونستند بفهمند که خواهر برادرند

نتونستم جلو خودم رو بگيرم و هين کوتاهي کشيدم و با چشماي درشت شده به سام نگاه کردم

يعني اين ياسر برادر ياسمن بود؟

واي من فکر کردم....

اه اصلاً هيچ فکري نکردم ولي واقعاً به ياسمن نميومد تو همچين دم و دستگاهي بوده باشه

رمان بازار
romanbazar.ir

سام شقیقه ام رو بوسید و ادامه داد

_همیشه از افرادي که دورو برمون هستند نباید انتظار داشته باشیم اون چیزي که ظاهرشون نشون میده رفتار کنند

اوهوم ارومي گفتم که ادامه داد

_از وقتي که من وارد تیم شدم بیشتر از یك ماه میشد که همه چي به طر جدي شروع شد

با اشتیاق حرفهاش رو گوش میدادم واقعاً هیجان داشتم

انگار داشتم یه فیلم مهیج رو نگاه میکردم

_میدوني همه چیز خیلي خوب پیش رفت من با تمام تواناییم پولي که تو یکي از بانکهاي دبي خوابونده شده بود و قرار بود بعد از یك هفته به یکي از بانکهاي سویس منتقل بشه به کمك پارمیس و امیر خان مسیر پول رو منحرف کردم و ریخته شد به سه تا حساب مختلف تو سه تا بانك مختلف تو نقاط مختلف دنیا، بخش اعظمش رفت تو یکي از بانکهاي سویس و

رمان بازار
romanbazar.ir

بخشي رفت تو حسابي تو كاليفرنيا كه تو قاره ي آمريكاست و يكي منتقل شد به يكي از بانكهاي فرانسه

خودم باورم نميشد تونستيم اين كار رو انجام بديم

آدمای شرطی[24.12.18 12:59] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part217

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

_ولي مشكل ما اين بود كه پارميس و امير خان تو دبي گير افتاده بودند و هرگونه حركت اونا براي برگشت به سمت ايران خيلي جلب توجه ميكرد و بزرگترين مشكل ما جا موندن ياسر تو اكيپ همون يارو، ياسر يكي از نزديكترين يارهاي اون مرد بود و كوچكترين جدا

شدنش از گروه اون مرد نشونه ي خيانتش بود و اين باعث ميشد اگه از گروه خارج بشه و بياد سمت ما و حتي كوچكترين زنگي به ما بزنه همه ما رو رد يابي كنند

رمان بازار
romanbazar.ir

توي اون خونه فقط من و ياسمن مونده بوديم

من دوربين خونه هاي امن اونا رو

هك كرده بودم البته به كمك چيپي كه رو گوشي و ساعت ياسر نصب بود هرجا كه ميرفتم ميتونستم تحت نظر شون بگيرم

باورم نميشد

پس پارميس هم جزئي از اين نقشه بود

با دهن باز داشتم به سام نگاه ميكردم كه نفهميدم كه برم گردوند سمت خودش و لبام

رو كه از هم باز شده بود رو بين لباش گرفت

حس كردم به آرامش نياز داره

متوجه شده بودم كه با به بازي گرفتن لبام نفساي كلافش اروم ميشه

سعي كردم لب دردناكم رو ناديده بگيرم

رمان بازار
romanbazar.ir

ولي همينكه شروع كرد به بوسيدنم درد بدي تو لب پايينم پيچيد دستم رو روي سينش گذاشتم و هلش دادام عقب متعجب ازم دور شد

باز نميدونم چه فكري پيش خودش كرد

اي خدا چرا اين پسر انقدر حساس بود

سريع دستم رو روي لبم گذاشتم

_به خدا لبم درد ميكنه سام نميدونم بعداً چي به سرم آوردي بدجور حس ورم دارم...

توي اون تاريكي چيزي مشخص نبود سريع گوشيش رو از جيبش در آورد و نورش رو انداخت رو لبم خيلي اروم و نرم انگشت شصتش رو كشيد رو لبام

آدمای شرطی[24.12.18 12:59] ,

Forwarded from Ψ]رمان اسیرِ توهم[(M.R) Ψ

#Part218

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

رمان بازار
romanbazar.ir

_بميرم من، من چيكار كردم باهات عزيز دلم،

+چي شده مگه

بوسه ي نرمي رو لبم زد و نگاه شرمندش رو دوخت به چشمام

_كبود شده

لبخندي زدم يه جوري شرمنده و غمگين نگام ميكنه انگار چي كار كرده هنوز هم رو قفسه ي سينم جاي كبودي هاي سه هفته پيش آقا مونده

_چرا اينجوري شرمنده نگام ميكني انگار كه بار اولته!

مانتوم رو باز كردمو تاپم رو دادم بالا

ماشالله تو بگو يك درصد خجالت هم نميكشيدم هاا

كبودي هاي دو سه هفته پيش رو كه رو به زردي ميزد رو بهش نشون دادم

_اينا هم شاهكارهاي سري قبلته

نگاهش ميخ شده بود رو يادگاري هاش آروم و نرم انگشتاش رو روي پوستم كشيد و يهو خم شد سمتم و لباش رو آروم روي جاي كبوديا گذاشت

_ميدوني كه كارام عمدي نيست

تك خنده اي كردم

رمان بازار
romanbazar.ir

+آره ميدونم از خود بي خود ميشي

يهو حس كردم داره بوسه هاي نرمش از روي كبودي ها مياد بالا تر

به نفس نفس افتاده بودم ميخواستم از خودم دورش كنم ولي انگار بعد از اين چند هفته يه حسي تو وجودم اجازه نميداد پسش بزنم

دستم رو فرو كردم تو موهاش

جامون اصلاً خوب نبود اونم اين وقت شب...

ولي حال هر دوتامون بد بود از نفسهاي كشدارمون مشخص بود

صداش زدم

_سام؟

خمار جوابم داد

+جان سام

آدمای شرطی[24.12.18 12:59] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

رمان بازار
romanbazar.ir

#Part219

#آدماي_شرطي

❀ꕥ❀ꕥ❀ꕥ❀ꕥ❀ꕥ❀

_سام اينجا نميشه نكن

+هيس كسي نيست نگران نباش

مكثي كرد و عميق نفس كشيد

+حالم خوب نيست شيرينم، اين شب صاف و بي ستاره پر از خاطرست ميخوام تو باشي تا همه رو يادم بره...

بوسه ي عميقي رو قفسه ي سينم زد

دستم رو توي موهاي مشكي براق و پر پشتش كشيدم كه حريصترش كردم

جاهامون عوض شد و اين دفعه من به ماشين تكيه داده بودم

رمان بازار
romanbazar.ir

كارم درست نبود، ميدونم ولي لعنت به كششي كه نسبت بهش داشتم...
همش يه صدايي تو مغزم ميگفت اينجا جاش نيست، بايد تمومش كنم ولي حركت دستها و لبهاي سام به اون صدا اجازه نميداد كه عملي بشه

سعي ميكرد سمت لباي متورمم نياد داشتيم تو وجود هم حل ميشديم

صدامون تو اون فضاي آزاد راه خودش رو ميگرفت و تا جايي كه جا داشت ميرفت

سكوت اون شب رو صداي پر از نياز مون و عشقي كه بينمون بيداد ميكرد ، ميشكست

نفهميدم كي هردو رها شديم ولي آخرين باري كه به آسمون نگاه كردم كم كم آسمون داشت روشن ميشد

زمزمه ي سام رو بغل گوشم شنيدم

_يكم چشات رو روي هم بذار عزيزم فعلاً وقت داريم ميرسونمت خونه نگران نباش

حتي يادم نيست مانتو و شالم كجاها افتاده بود خوب بود كه لباسامون انچنان اين ور و اون ور پرت نشده بود با همون ساپورتم كه سام برام كشيده بود بالا و تاپ عروسكيم تو بغلش خوابم

رمان بازار
romanbazar.ir

برد

.....

آفتاب میخورد به چشمام سرم رو بیشتر تو سینه ي سام چسبوندم ولي خیلي آفتاب اذیتم میکرد

چند تقه به شیشه ي ماشین خورد که با ترس چمام باز شد اولین کاري که کردم به ساعتي که تو دستاي سام بود نگاه کردم

۷:۱۰ دقیقه!

خوبه هنوز وقت دارم خودم رو بریونم خونه ولي بازم صدایي شنیدم

سرم رو چرخوندم تا پنجره ي پشت سرم رو ببینم که با دیدن شخصي که لباس فرم سبزي پوشیده بود خشکم زد

آدمای شرطی[24.12.18 12:59] ,

[Forwarded from Ψ رمان اسیرِ توهم(M.R) Ψ]

#Part220

رمان بازار
romanbazar.ir

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

نه اين يه شوخي بود نه!

صداي سام رو بغل گوشم شنيدم

_صبحت بخير شيرين ترين دليل زندگيم

وقتي ديد به پشت سرم ماتم برده اونم سرش رو برگردوند سمت جايي كه من نگاه ميكردم

چند ثانيه اونم خشكش زد

منحوس ترين صدا و جمله ي عمرم رو شنيدم

_آقا بفرماييد پايين ببينم با هم چه نسبتي داريد

و بعد روش رو كرد يه سمت ديگه

دنبال مانتو و شام ميگشتم كه سام با ديدن وضع من با اون تاپم چشماش قرمز قرمز شد

رمان بازار
romanbazar.ir

پا شد و به سختي از ماشين اومد پايين و مانتو و شالم رو كه رو زمين افتاده بود رو برداشت و داد دستم

از شدت استرس حس ميكردم نفسم داره ميره به غلت كردن افتاده بودم

شنيده بودم دختر پسرا رو ميگيرن هر لحظه احساس ميكردم ميگيرنمون

من جواب مامان بابام رو چي بايد ميدادم!

تو شهر آبرومون ميرفت

وقتي خودم رو جمع و جور كردم تازه چشمم به ماشين نيروي انتظامي افتاد كه مصلماً گشت بود!

سام داشت با دوتاشون حرف ميزد ولي حالش اصلاً مساعد نبود مشخص بود چقدر عصبيه

انگار ميخوايت متقاعدشون كنه كه من برم يا ولمون كنند

دست كرد تو جيب شلوارش و چند تا تراول در آورد

رمان بازار
romanbazar.ir

خیالم راحت شد که دیگه پول رو دیدند ولمون میکنند ولي نمیدونم چرا عدل وظیفه شناس ترین نیروهاي پلیس به پست ما خورده بودند

چون دیدم دست سام رو پس زدند و یکیشون پول رو پرت کرد تو صورت سام

نگاه پلیسي که تو ماشین بود روي من ثابت بود

حالم از طرز نگاهش به هم مي خورد

یهو نمیدونم چي شد که صداي داد و بیداد شنیدم وقتي سرم رو برگردوندم یکي از پلیسها رو نقش بر زمین دیدم

آدمای شرطی[24.12.18 12:59] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part221

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

رمان بازار
romanbazar.ir

همینمون کم بود سام افتاد روش که با جیغ پیاده شدم

_سام...

یهو سرش رو برگردوند سمت من و با عصبانیت گفت

+برو سوار ماشین شو... مگه من گفتم پیاده شي

تو همین حین که حواسش پرت شده بود سربازي که همراهشون بود با باتوم زد پش سام که از درد زیاد فریادي زد

از دردي که سام کشید زانوهام خم شد

انگار منو زده بودند

اون یکي پلیس پیاده شد و اوند جلو سمت سام تا سام خواست حرکتي بکنه دو نفري گرفتنش ولي سام درشت تر و قد بلند تر از همشون بود خیلي راحت پسشون زد ولي همون پلیسه یه شوکر در آورد و داد زدم

_سام مراقب...

که دیگه شوکر به گردن سام خورد

انگار همه چي یه قسمت از به سناریو بود انگار زندکي واقعي نبود

رمان بازار
romanbazar.ir

انگار بعد از اون همه خوشي كه در عرض يك شب اتفاق افتاده بود همش دود شد رفت هوا

انقدر شوكه بودم كه حتي نميدونستم بايد چه حسي داشته باشم

پليسي كه از روي درجه هايي كه روي شونش بود ميتونستم بفهمم درجش از اون دوتاي ديگه بالاتر هست دست بند رو دور مچ سام چرخوند و بست و سوار ماشينش كرد

من مونده بودم كه بايد چيكار كنم كه سام داد زد

_جواب اين كارتون رو ميبينيد

انگار تازه متوجه من شده باشه برگشت سمتم و آروم لب زد

"نگران نباش"

با چشماي اشكي بهش زل زدم كه پليسه اومد سمتم

_پاشو ماشين رو روشن كن دختر

رمان بازار
romanbazar.ir

بعد پوزخندي زد

_البته اگه هنوز دختري، پاشو باهامون مياي كلانتري

آدمای شرطی[24.12.18 12:59] ,

Forwarded from ψ]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ψ

#Part222

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

سام دادي زد

_گفتم با اون كار نداشته باشيد من باهاتون ميام

پليسه انگار كه اصلاً حرفش رو نميشنيد ادامه داد

_پاشو راه بيفت ببينم زنگ بزنيد پدر مادرتون بيان ببينيم نسبتتون با هم چيه كه تو همچين برهوتي تو بغل شازده گرفتي خوابيدي

با ترس نگام رو بهش دوختم ولي مغرور تر از اين حرفا بودم كه بهش التماس كنم كه ما رو نبره

رمان بازار
romanbazar.ir

آدم انقدر مزخرف هم مگه داشتیم؟

تك خنده اي كرد و مغرضانه نگام كرد

_همين الان پا ميشي و باهامون مياي وگرنه ميتونم بهت قول بدم اينو تا آخر عمرت نميبيني، همين امثال شماست جانعه رو به گند كشيدن، دختر پسرامون از شما ها ياد ميگيرند، دختري كه شب تو خونش نگذرونه بعدش به درد لا جرز ديوار هم نميخوره

تو دل خودم به تك تك حرفهاش جواب دادم ولي الان وقت سرتق بازي نبود، تو بد مخمصه اي گير افتاده بوديم

_سريع سوار ماشين شو سويچ رو هم بده مامور ماشين رو مياره

پوزخندي زدم و سويچ رو تو ديتم فشردم

انگار دلهره و اضطرابي كه بهم وارد شده بود من رو يه آدم ديگه كرده بود

_پشت سرتون ميام

تك خنده اي كرد كه داد سام بلند شد

_تو هيچ جا نمياي برگرد خونه

ماموره برگشت سمت سام

رمان بازار
romanbazar.ir

_اون هیچ جا نمیره وگرنه با حکم قضایي میرم دم در خونشون و جلو چشم مامان باباش با مامورهاي خواهر دسبندش میزنم پس بهتره همین الان با ما بیاد، امثال شما رو باید یه بار ادب کرد تا آدم بشید

آدمای شرطی[24.12.18 12:59] ,

Forwarded from ♆ (M.R)]رمان اسیرِ توهم[♆

#Part223

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

حرفي نزدم ولي به وقتش میدونستم سام انتقام این روز رو ازش میگیره

به اون یا هر کدوم از اون سه نفر چه ربطي داشت من میخوام چطور زندگي کنم

به سربازه اشاره زد که سوار ماشین شاسي بلند سام بشه

بازوي سام رو گرفتند و کشیدند سمت ماشین خودشون

سام تقلا میکرد ولش کنند ولي عمراً ولش نمیکردند

رمان بازار
romanbazar.ir

همینکه به من رسید گفت با گوشیم زنگ بزن به یاسمن و بگو سریع با میلاد خودشون رو برسونند اینجا رمز گوشیم هم تاریخ تولد خودته

سرم رو به علامت باشه تکون دادم و سوار ماشین شدم و پشت سرشون حرکت کردم گوشي سام رو که رو سيني ماشين بود رو برداشتم که سربازه اومد حرفي بزنه که سريع گفتم

_نگو که حق نداريم به کسي هم زنگ بزنيم!

هيچي نگفت که سريع گوشي سام رو باز کردم و

رو اسم ياسمن انگشت گذاشتم

با استرس رانندگي ميکردم

داشتم ديوونه ميشدم که اين بلا رو سر سام آورده بودند که داشت گيج ميزد

.....

رمان بازار
romanbazar.ir

سیلي که یك طرف صورتم رو سوزوند باعث شد سرم رو دیگه نتونم بالا بگیرم

همه نشسته بودیم دور میز و یه عاقد اومده بود تا عقدمون کنه

تمام تن خونوادم مي لرزید

یه چادر بو گندو انداخته بودند رو سرمون

یا باید عقد میکردیم یا باید شباق میخوردیم

نمیتونستم این قانون مزخرف و مسخره رو هضم کنم

هیچ حسي نداشتم

خالي خالي بودم

یه اتفاق یهویي کل زندگیم رو داشت زیر و رو میکرد

باورم نمیشد اینجوري دارم مجازات میشم

ما که به هر حال میخواستیم ازدواج کنیم

آدمای شرطی[24.12.18 12:59] ,

Forwarded from ψ]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ψ

#Part224

رمان بازار
romanbazar.ir

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

به پوچ گرايي رسيده بودم

انگار كه هيچ چيزي برام مهم نبود

داد و فريادهاي بابام و شهرام و گريه هاي مادرم ثانيه به ثايه تو مغزم اكو ميداد

سيلي كه بابام تو صورت سام زد و فوشهايي شهرام ميداد و اه و ناله هايي كه مادرم ميكرد همه و همه بعد از عقدي كه از ته دل راضي بودم ولي نه توي همچين شرايطي باعث شد خونوادم رو از دست بدم

سام ميتونست قضيه رو حل كنه

صداي ميلاد رو ميشنيدم كه با هزاران دليل و برهان ميخواست بپيچونه ولي بد تر از همه تست عدم بكارتم بود كه بابام با ديدنش قسم خورد اگه برگردم خونه سرم رو روي سينم ميزاره

بابام هيچ وقت به قرآن و به خدا قسم نميخوره ولي قسم مرگ من رو خورد

رمان بازار
romanbazar.ir

یاسمن همش پیشم بود

پیش مني که به يك نقطه ي نا معلوم خیره شده بودم و نظاره گر از دست دادم خونوادم بودم

حسم به سام؟

اون لحظه گنگ ترین حس دنیا بود

اصلاً صداش رو نمیشنیدم چون به خاطر عکس العمل پدرم و شهرام اصلاً سمتم نمیومد

چند نفر از فامیل هامون که تو دادگستري کار میکردند همه اومده فودند به ما سر بزنند بفهمند چي شده

که البته همه فهمیدند

مگه زجر آورتر از این هم هست که از چشم خونوادت بیوفتي

اونم در عرض فقط چند ساعت

همه بهت پشت کنند

میگند خود کرده را تدبیر نیست

رمان بازار
romanbazar.ir

آدمای شرطی[24.12.18 12:59] ,

Forwarded from ♆ ♆رمان اسیرِ توهم[(M.R)

#Part225

#آدماي_شرطي

❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀

آره خودم کردم که لعنت بر خودم

خودم خواستم شیطنت کنم و استرس یه دوست دختر و دوست پسر بازي رو تجربه کنم

ولي...

فکر کنم کلاً شیطنت کردن به من نیومده

"سام"

رمان بازار
romanbazar.ir

_سلام

+سلام یاسمن خانم ، صبحت بخیر

_صبح شما هم بخیر شازده، نمیاي سر کار؟

مردد به یاسمن نگاه کردم که خودش نگاهي به سیني صبحانه کرد

_اووم، خوبه آفرین آفرین! من فردا پس فردا ازدواج کردم شوهرم رو میفرستم پیشت یاد بگیره

خبیث نگاش کردم

+فکر کنم رحمان به اندازه ي کافي بلده نیاز به آموزش نداره!

نسکافه اي که دستش بود پرید تو گلوش

خنده ي بلندي کردم

_سعي میکنم تا یه سر بزنم اگه هم نتونستم قربون دستت امروز رو بگذرون

+سام امروز آخه...

_یاسي نق نزن یه امروز رو میخوام با زنم بگذرونم خودت هم شرایط شیرین رو میدوني از وقتي اون اتفاقات افتاده نتونستم به اندازه ي کافي بهش برسم، درضمن اگه نمیخواي رحمان رو بفرستم چین و چند ماهي اونجا باشه پس امروز رو بي مشکل سر کن!

رمان بازار
romanbazar.ir

با حرص نگام میکرد که صداي مامان رو شنیدم

_دخترم رو اذیت نکن!

تك خنده اي کردم

+من غلط بکنم مریم بانو، فقط داریم با هم معاشرت میکنیم نه یاسي؟

زیر لب یه چیزایي زمزمه کرد که نفهمیدم که بعدش هم با حرص گفت

_اوهوم بله مامان مریم سام راست میگه ، دارم بهش اقرار میکنم امروز رو با شیرین باشه و نیاد سرکار

آدمای شرطی[24.12.18 12:59] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part226

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

مامان مریم_ آفرین به تو دختر گلم خیلي خوب میشه سام دو سه روز بره با شیرین خوش بگذرونه بلکه یکم دل هر دوتاشون باز شه مخصوصاً شیرین،

رمان بازار
romanbazar.ir

عروسم از روزي که پاشو توي اين خونه گذاشته بغير از بله و خير هيچ چيز ديگه اي ازش نشنيدم!

مامان داشت غصه ي شيرين رو ميخورد و من داشتم به قيافه ي ياسمن ميخنديدم که کلي کار امروز سرش ميريخت که حتي ۵ دقيقه وقت سر خاروندن هم نداشت

بالاخره ياسمن رفت و منم با سيني پر از صبحونه و چيزهايي که شيرين عاشقش هست رفتم بالا

پرده ي توري و سفيد تختمون رو کنار زدم و رفتم تو تخت صبحونه رو روي پا تحتي گذاشتم و خم شدم رو صورت نازش

لعنت به من که باعث اون همه ناراحتي براش شدم

ولي از تک تک افرادي کا باعث تحقير يکي يدونم شدند انتقام ميگيرم

هنوز هم اتفاقي که برامون افتاد برام غير قابل هضمه، لعنت به شهرهاي کوچيک که همه همديگر رو ميشناسند

هيچ وقت دلم نميخواست اينجوري دستش رو بگيرم و بيارمش تو کاخي که براش ساختم، ميخواستم مجلل ترين و بزرگترين و با ابهت ترين عروسي ممکن رو براش بگيرم

رمان بازار
romanbazar.ir

همون لباس عروسي که عاشقش بود رو تو تنش ببينم

با اين اوصاف از وقتي که برگشتيم نتونستم بهش بريم

ميترسم افسرده بشه

هر روز تو اتاقمون ميشينه و به بيرون نگاه ميکنه

يا نهايتش مياد بيرون از خونه و تو باغ يکم قدم ميزنه

آدمای شرطی[24.12.18 12:59] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part227

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

ميره تو آشپزخونه پيش مامان و فروغ

شبهم که من ميام به زور من چند لقمه شام ميخوره و بعد ميره رو تخت

حتي نمياد تو بغلم

ميترسم از سرد شدنش از حسي که قبلاً داشت و الان ازم دوري ميکنه!

رمان بازار
romanbazar.ir

الان ديگه زنمه ، همسرمه، تمام زندگيم به زندگيش وصله!

نميتونم غمش رو ببينم!

بايد اقدامي كنم و از اين حال درش بيارم

ميدونم از نبود خونوادش داره عذاب ميكشه ولي قول ميدم يه روز همه رو پشيمون كنم

به باباش گفتم ما الان عقد ميكنيم ولي شيرين حقش نيست اينجوري ببرمش خونم ميخوام عروسي بگيريم

ميخوام هرچي تو دلشه و آرزوشو داره رو انجام بده كه حرفم تموم نشده زد تو گوشم

ميدونم ! سعي ميكنم دركش كنم ولي نميدونم چطور تو روي شيرين نگاه كرد و قسم خورد كه پاش برسه خونه سرش رو از تنش جدا ميكنه!

نذاشتم انگشت هيچ كدوم به تنها داشته ي زندگيم برسه

آروم دستم رو روي موهاي ابريشميش نوازش وار كشيدم

رمان بازار
romanbazar.ir

_شیرین؟

شقیقش رو بوسیدم و بوي موهاش رو اعماق

ریه ام کشیدم

_خانم خوشکلم، زندگي من، چشات رو باز کن، دلم براي چشماي نفس گیرت تنگ شده

ریز و آروم شقیقه و گونه هاش رو بوسیدم

پلکاش میلرزید

مشخص بود بیدار شده ولي برام ناز میکرد و چشماش رو باز نمیکرد

_باهام قهري؟

بازم حرفي نزد ، چشماش رو هم باز نکرد

آدمای شرطی[24.12.18 12:59] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part228

#آدماي_شرطي

❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀

رمان بازار
romanbazar.ir

+حق داري شيرينم، من شرمندتم! ميدونم نتونستم اونجوري كه بايد و شايد بهت برسم، ميدونم كم گذاشتم، به خدا همه چيز با هم سرم ريخته بود، سعي كردم يكم جمع و جور كنم، ميدونم هيچ كاري تو دنيا از تو مهمتر نيست ، ولي راستش خواستم يكم فكر كني يكم ماجرا رو هضم كني!

صداي خوابالود و نازش رو شنيدم

_سه روزه به خودم اومدم و سه روزه دارم فكر ميكنم كه نكنه اون عشقي كه نسبت به من داشتي با ازدواجمون تموم شد! ترسيدم ميدوني خيلي ترسيدم كه تو هم نباشي، سه روزه همش منتظرم بياي سمتم، ولي همينكه ميخواي بغلم كني من ميكشم كنار تو هم ميكشي كنار حتي يه ذره هم اسرار نكردي كه...

آروم شروع كرد به حق حق كردن

بالاخره بعد از يك هفته بعد از اون روز بالاخره گريه كرد

پشتش دراز كشيدم و محكم كشيدمش تو بغلم

سعي ميكردم آرومش كنم

_ كاش اينجوري نميشد!

رمان بازار
romanbazar.ir

بين موهاي خوش بوش نفس عميقي كشيدم

+كاش عزيزم ، ولي بهت قول ميدم تك تك كسايي كه باعث اين حالمون شدن تقاص پس ميدن، به كسي ربطي نداشت كه تو و من داريم چيكار ميكنيم، تن و جسم خودمون، آيندمون و حال مون به خودمون مربوطه، كسي حق نداشت آبروي خونوادت رو ببره، كسي حق نداشت تورو از خونوادت اينجوري جداكنه، قول ميدم همه چي دوباره درست ميشه

دستش رو بين دستم گرفتم و انگشتام رو بين انگشتام قفل كردم

_دلم براي شيرين هميشگيم تنگ شده، زندگيم غمگين شده چون لبخند تورو ندارم خانمم، ميدوني به اين فكر كن الان خانم خونه ي خودتي ديگه رسماً زنم شدي، ميفهمي همسرم شدي؟ ميدوني يه چيزيه كه آرزوش رو داشتم، الان آرزوم تو بغلمه و اسمش تو شناسنامم حك شده!

_سام؟

+جان دل سام؟

_آرزو كيه؟

آدمای شرطی[24.12.18 12:59] ,

رمان بازار
romanbazar.ir

[Forwarded from ♆ رمان اسیرِ توهم(M.R) ♆]

#Part229

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

یه چند لحظه رفتم تو فکر، آرزو کیه؟ چرا شیرین همچین سوالي پرسید؟ اصلاً آرزو کیه؟

_شیرین آرزو کیه؟ چرا همچین چیزي پرسیدي؟

خیلي خونسرد و با یه نیمچه اخم تو بغلم چرخید که صورت پف کرده و خوابالودش روبروم قرار گرفت... یکي از ابروهاش رو داد بالا

_ خودت گفتي آرزوت تو بغلته و الان اسمش تو شناسنامته!

یذره فکر کردم، خدایي آي کیوي من خیلي افتضاح بود یا این دختر خیلي توله بود

با صداي بلند زدم زیر خنده

کم کم لبخند اومد رو لبش که هلش دادم رو تخت و افتادم روش

رمان بازار
romanbazar.ir

شروع کردم به قلقلك دادنش

_حالا من و سر كار ميذاري

داد ميزد تا ولش كنم

ميدونستم نقطه ضعفش كجاهاست بلند بلند قهقهه ميزد و داد ميزد

_سام ولم كن واي شكمم بسهه واي سام تورو خدا، واي دل درد گرفتم ....

يهو جيغ بنفشي كشيد

_ســـــــــــام، مردم بسه!

با صداي قهقهه هاي شيرين منم با صداي بلند ميخنديدم

كم كم قلقلكش رو كم كردم كه نفس نفس زنان آروم گرفت و آروم شد

_دلم برات تنگ شده بود!

ماچ محكمي از لپاي نرمش گرفتم و آروم گفتم

_دلم برات يه ذره شده بود شيرين ترينم!

رمان بازار
romanbazar.ir

رفتم سمت صبحونه و آوردمش جلو

شاخه گلي که از حياط چيده بودم رو بغل موهاش گذاشتم

که برگشت سمت آيينه و با لبخند به خودمون نگاهي کرد

آدمای شرطی[24.12.18 12:59] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part230

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

_يعني الان منو تو زن و شوهريم؟

تك خنده اي کردم

+عجيبه؟

شونه هاش رو داد بالا

رمان بازار
romanbazar.ir

_ برام عجيبه حسي كه نيبت بهت دارم

هنوز دو ماه هم نشده كه اذت متنفر بودم و از خدا ميخواستم سر به تنت نباشه الان خونوادم نيستند و كسي رو ندارم و تو شدي همه كسم!

خم شدم و عميق و با تمام احساسم پيشونيش رو بوسيدم

چشماش رو با لذت بست

_تو همه كس مني، منم همه كس تو، خوبه نه؟

لبخندي زد ، دلم براي لبخندهاش يه ذره شده بود

همين لحظه از الان قول ميدم نذارم هيچ آسيبي ببينه، نذارم ديگه خم به ابرو بياره، قسم ميخورم بهترين زندگي رو براش فراهم كنم!

همسرم لياقت بهترين ها رو داره

همسرم!

چه واژه ي زيبايي ، كسي كه به خاطرش اينهمه خطر كردم الان مال منه زندگي منه، پس الان وقتشه كه مراقبش باشم

رمان بازار
romanbazar.ir

مراقب تنها داشته ي زندگيم

هر لقمه اي كه ميخوردم دوتا هم براي اون ميگرفتم ، يك درميون هم لپاش رو ماچ ميكردم در عرض يك هفته به وضوح لاغر شده بود!

دلبركم به محبت نياز داشت

_سام من ميرم يه دوش ميگيرم بعد ميام پايين!

لبخند خبيثي زدم و جوابش رو ندادم

بيخبر ازش رفتم تو حموم ووان رو پر آب كردم

قصد خاصي نداشتم ولي دلم ميخواست يكم اذيتش كنم، امروز ميخواستم تا ميتونم بخندونمش

_عزيزم بيا حموم رو آماده كردم بريم حموم

+سام من با تو نميام حموم!

لبخندي به اخم هاش زدم و خبيث نگاش كردم

_اگه با زبون خوش بياي قول ميدم كاري باهات نداشته باشم

رمان بازار
romanbazar.ir

آدمای شرطی[24.12.18 12:59] ,

Forwarded from ♆ ♆رمان اسیرِ توهم[(M.R)

#Part231

#آدماي_شرطي

❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀

با حرص رفت سمت در

+من با تو نميام حموم خودت ميري برو، اصلاً حموم نخواستم...

همين كه دستش رو دستگيره ي دست نشست

من با دو قدم خودم رو بهش رسوندم و با يه حركت بلندش كردم تو بغلم

+سام ولم كن نميام

دست و پارميزد تا ولش كنم ولي من اين هيكل واسه ويترين نساخته بودم، زورم هم اونقدر بود كه از پس اين نيم وجبي بربيام

وقتي ديد به جيغاش گوش نميدم يهو سوزشي رو توي بازم حس كردم

رمان بازار
romanbazar.ir

_آفرين خانمم وحشي هم شدي

لامصب جوري بازوم رو گاز گرفت که حس کردم يه تيکش کنده شد

حيف مردم وگرنه يه جوري داد ميزدم کل خونه رو ميذاشتم رو سرم

همينکه از بازوم فاصله گرفت من انداختمش تو وان

تا اومد جيغ بزنه کل آب رفت تو دهنش

يه لحظه حس کردم حالش بد شد که سريع با دستم کشيدمش بالا

به سرفه افتاده بود و دماغ و بينيش قرمز شده بود

+تو روانييي ، روانـــــي!

رفتم سمتش و خودم رو انداختم روش

جيغ جيغش بازم شروع شد

گرفتمش تو بغلم و شروع کردم به گازهاي ريز و درشت گرفتن ازش

جيغ و خندش با هم قاطي شده بود

رمان بازار
romanbazar.ir

+سامـــي، نامرد بسه نميتونم تكون بخورم!

_حالا شوهرت و گاز ميگيري؟ زناي اين دوره و زمونه همه ها شدن! از الان بايد يكم حالت رو جا بيارم تا ياد بگيري كه...

داشتم براش نطق ميكردم كه يهو خودش رو انداخت رو اون يكي بازوم و گاز محكمي گرفت

لعنتي دندوناش انگار از قصد تيز شده بود

آدمای شرطی[24.12.18 12:59] ,

[Forwarded from Ψ رمان اسیرِ توهم[(M.R) Ψ

#Part232

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

_آه شيريـــن لعنتـــــى كنديش لامصب

رمان بازار
romanbazar.ir

دندوناش رو بهم نشون داد

+خوش مزست!

بعد یه چشمك دلبرانه نثارم کرد، دیگه کم کم اوضاعم داشت بیریخت میشد

هر دوتا لباسامون خیس خیس شده بود

_جوجو لباسات رو در بیارم؟

با تردید بهم نگاه کرد انگار فهمیدم چي میخواد بگه

میدونستم فعلاً نمي خواد ولي میترسید بگه و من حساسیت هاي همیشگیم رو نشون بدم

خم شدم رو پیشونیش و عمیق و با تمام احساس بوسیدمش

_من میرم بیرون تو راحت دوش بگیر خانم نازم

بوسه ي نرمي رو لبش زدم

_امروز برات کلي برنامه دارم

با عشق و یك دنیا تشکر تو چشمام نگاه کرد و اونم صورتم رو نرم بوسید

رمان بازار
romanbazar.ir

_زود میام بیرون

چشمکي بهش زدم و تمام توانم رو جمع کردم و از روش کنار رفتم

بدون اینکه ازش خجالت بکشم دم در تمام لباسهاي خیسم رو درآوردم و انداختم تو سبد لباسها و حوله ي تن پوش سورمه اي رنگم رو پوشیدم یك لحظه برگشتم سمت شیرین که دیدم خیره داره نگام میکنه و لبش رو گاز گرفته بود وقتي برگشتم سمتش سریع سرش رو انداخت پایین

لبخندي زدم و با ته خنده اي تو صدام بود در رو باز کردم و گفتم

_خوشکلم صدبار گفتم من براي توأم پس با تمام هیزیت بهم خیره شو و خجالت نکش، من لذت میبرم از اینکه تو اینجوري بهم خیره میشي

جیغي کشید

+هیز خودتي

با صداي بلند خندیدم و از حموم رسماً فرار کردم چون یکي از شامپوهارو دستش گرفته بود و میخواست سمت من

رمان بازار
romanbazar.ir

در رو بستم که صداي گرومپ رو شنيدم

با صداي بلند زدم زير خنده در حموم رو باز کردم و يرم رو بردم داخل

_با همه ي وحشي گري ها و هيزي هات بازم عاشقتم

آدمای شرطی[24.12.18 12:59] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part233

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

جيغي کشيد که سريع در حموم رو بستم و پشتش تکيه دادم

با لذت چشمام رو بستم و به در تکيه دادم

اين عشقه نه؟

"شيرين"

رمان بازار
romanbazar.ir

لباسام رو با حرص بيرون اوردم و تو وان دراز كشيدم

چشمام رو بستم واي تك تك كاراي سام جلوي چشمام نقش بست

بعد از مدتها تو خلوت خودم لبخند اومد رو لبام

باشه اعتراف ميكنم

تو براي كل عمر باقي موندم بسي لبم رو گاز گرفتم و سرم رو انداختم پايين

تمام اتفاقات يك هفته قبل رو تو ذهنم پس زدم

امروز بايد اين دندون لق رو بكشم

من شيرينم، دختري كه تو هر شرايطي سعي ميكنه بخنده

يك هفته براي اين اتفاق گريه كردم ، مشكي پوشيدم ولي زندگي ادامه داره!

ولي يه جايي از وجودم هميشه كم ميمونه

و يه تيكه از قلبم رو حس نفرت مشكي كرده

رمان بازار
romanbazar.ir

من هيچ وقت نميدونستم نفرت چه حسيه ولي الان ميدونم درکش کردم و فهميدم!

دوشم رو گرفتم و رفتم سمت حوله ي قرمز مخملي که اونجا گذاشته شده بود

دو بار تا حالا پوشيده بودمش ولي هيچ وقت انقدر با دقت بهش نگاه نکرده بودم

چقدر خوشکل بود!

ياد سام افتادم وقتي حولش رو پوشيد

لبم رو گاز گرفتم، چقدر من به تک تک آرزوهام الان نزديکم

حيف تو آرزوهام خونوادم رو هم داشتم

الان فقط اونا رو کم دارم

از حموم اومدم بيرون

کسي تو اتاقمون نبود

رمان بازار
romanbazar.ir

اين دفعه بعد چند روز نگاه كاملي به اتاقمون انداختم

پنجره هاي قدي و بلندي كه رو به باغ باز ميشد

پرده هاي حرير و نازك سفيد رنگ ساده

تخت چوبي كنده كاري شده كه تو هر كدوم از گوشه هاي بالا و پايينش

ميله هاي چوبي رفته بود بالا و در انتها يه ساق شده بود كه بالاش تور سفيد و بلند روش بود و خيلي رويايي دور تا دور تختمون رو ميگرفت

كمد چوبي و كلاسيكي كه فقط يه سري لباس راحتي توش بود كه البته من از قبل كلي لباس تو اين خونه داشتم

آدمای شرطی[24.12.18 12:59] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part234

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

از روزي كه اومدم حتي كمبود كوچكترين وسيله اي رو حس نكردم

رمان بازار
romanbazar.ir

انگار سالهاست توي اين خونه زندگي ميكنم

ممنونم از سام از اين مرد واقعاً مرد!

دلم خواست امروز يه شروع براي هر دوتامون باشه

اون پيش قدم شد و من ميخوام ادامش بدم

رفتم جلو ميز توالت جوبي كه ست تخت و خواب و كمد بود

كشو اول رو كشيدم كه كلي وسيله ي آرايش داخلش بود

اول برس و سشوار رو در آوردم و موهاي بلندم رو سشوار كشيدم

موهاي لخت بعضي وقتها عذاب عليمِ ولي وقتهايي كه عجله داري هم يكي از بزرگترين نعمت هاي خداست چون فقط با خشك كردنش يريع لخت و صاف ميوفته رو شونه هات

لبخندي به موهام زدم و رفتم سراغ كرم و خط چشم و ريمل و رژ لب

اووم ببين چي اينجاست

يه رژ لب زرشكي مخملي

رژ لب رو در آوردم و رو لبام كشيدم نفس عميقي كشيدم

رمان بازار
romanbazar.ir

نميدونم چرا از رژ لب زرشكي انرژي ميگيرم

بعد از تموم شدن كارم نگاهي به صورتم انداختم اووم عاليه

بعد مدتها با ديدن خودم تو آيينه لبخندي زدم

يه پيراهن طوسي پوشيدم و

لاك زرشكي رو برداشتم و شروع كردم به زدن رو ناخونهاي دستم

عطري كه هميشه ميزدم جلو ميز بغل اتكلن سام گذاشته شده بود برش داشتم و رو خودم خاليش كردم

رفتم اتاق لباسها و يه صندل طلايي مشكي درآوردم و يه گردنبند طلايي و گوشواره و انگشتر برداشتم

تو ايينه ي قدي كه تو اتاق بود نگاهي به خودم انداختم

صداي سام رو شنيدم كه صدام ميزد

از اتاق زدم بيرون پشتش به من بود و داشت ميرفت سمت اتاقمون

رمان بازار
romanbazar.ir

آدمای شرطی[24.12.18 12:59] ,

Forwarded from ♆ ♆ (M.R)]رمان اسیرِ توهم[

#Part235

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

چرا هر اتفاقي ميوفته اين شيطنت من كم نميشه؟

پاور چين پاورچين رفتم سمتش و بهو از پشت بغلش كردم

نفس عميقي كشيدم

_دلم براي اين بو تنگ شده بود

لبخندي زدم ولي يكم صدام رو ناراحت كردم

+يعني اين چند وقت بو گندو بودم؟

تك خنده اي كرد

_خودت ميدوني منظورم چيه

رمان بازار
romanbazar.ir

يهو برگشت سمتم اومد بغلم كنه ولي يه لحظه وايساد سرجاش و متعجب نگام كرد

كم كم كل صورتش شد يه لبخند بزرگ

چشماش از ديدنم داشت برق ميزد

_تا جايي كه يادمه نمردم نه؟!

با اين حرفش اخم كردم

+وا خدا نكنه!

گوشه ي لبش رو گاز گرفت و كم كم اومد سمتم

+پس حتماً خانمم حوريه بهشتي شده و خبر ندارم، هوم؟

لبخندي زدم و رفتم تو بغلش

سرم رو روي قفسه ي سينش گذاشتم

باز ضربان قلبش رفته بود بالا

كلاً وقتي من رو بغل ميكنه قلبش خودش رو به در و ديوار ميكوبه

آروم خنديدم كه سرش رو آورد بين موهام و عميق نفس كشيد

رمان بازار
romanbazar.ir

_چه شيطونك كوچولوي من به چي ميخندي؟

+به قلبت كه اينجوري تالاپ تولوپ ميكنه!

_اوم كار شماست بانوي من

خودم رو بيشتر تو بغلش جا دادم

+سامي؟

_جان سامي؟

+بريم پيش مامانت؟

_يكم به پسرش برسي خوشحال تر ميشه ها!

+سااااام!

_صدام نزن اينجوري شيرينم آخه ببين بيشتر تالاپ تلوپ ميكنه اون وقت

خنديدم و زير زيركي نگاش كردم كه خودش رو كشيد كنار

+باشه بفرماييد بانو

رمان بازار
romanbazar.ir

آدمای شرطی[24.12.18 12:59] ,

Forwarded from ♆ ♆رمان اسیرِ توهم[(M.R)

#Part235

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

رفتيم پايين كه مامان با شنيدن تق تق صندل هاي تختم لبخندي زد

_دختر گلم بالاخره بهمون افتخار دادي

لبخندي زدم كه صام بوسه ي نرمي رو گونم نشوند

چند ياعتي با مامان مريم گذروندم

رفتيم تو باغ قدم زديم از گلهاي رز قرمز و سفيد چند تا چيدم

رزها فوق العاده اند

حالم خيلي بهتر شده بود

انگار تازه شده بودم

رمان بازار
romanbazar.ir

خودم داشتم به خودم کمك میکردم خالم بهتر بشه

براي مامان مریم از زیبایي که نمیدید حرف میزدم

هرجایي رو براش توصیف میکردم

رنگ ها رو ، حالت گل ها رو ، لطافتشون رو

وقت گذراندن با مامان مریم سبکم میکردم

بالاخره مامان مریم خسته شد و برگشتیم داخل عمارت

تو آشپزخونه داشتم گل ها رو داخل گلدون میذاشتم که دستاي مردي که تکیه گاهم شده دورم حلقه شد

_حضورت زندگیم رو روشن کرده

نفس عمیقي کشیدم و با آرامشي که همراه با یه غم بود چشمام رو بستم و خودم رو به سینه ي ستبرش تکیه دادم

_برات سورپرایز دارم

برگشتم سمتش و دستام رو دور گردنش حلقه کردم

+چي؟

رمان بازار
romanbazar.ir

_میخوام قبل از هرچیزي نهار رو ببرت یه جاي فوق العاده، بعد میریم پیش میلاد... فکر کنم به یکم جیغ زدن نیاز داریم

+سام میلاد چطور هم خلبانه هم وکیل؟

_خلباني فقط براي تفریح خودشه، خیلي دوست داشت خلبان بشه ولي جبر خونوادش مجبورش کردند که وارد دنیاي وکالت بشه، پدر بزرگ میلاد یکي از بزرگترین قاضي هاي ایرانه

متعجب نگاش کردم

آدمای شرطی[24.12.18 12:59] ,

Forwarded from ♆ ♆ (M.R)]رمان اسیرِ توهم[

#Part236

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

رمان بازار
romanbazar.ir

+اوه ماي گاد! خوب پس چطور با تو آشنا شد و با هم انقدر دوستيد؟

شونه اي بالا انداخت

_خوب قبل از اينكه شركت رو بزنم تقريباً دو سال پيش تو دبي باهاش آشنا شدم همونجا بهش پيشنهاد دادم وكيل شركتم بشه اونم با كمال ميل قبول كرد، الان هم دو ساله بي وقفه پيش هميم، ميلاد زيادي جديه!

سرم رو تكون دادم

+اوهوم آدم ميترسه باهاش حرف بزنه، ميترسم يه حرفي بزنم به مزاقش سازگار نباشه يدونه بزنه تو گوشم

يكي از ابروهاش رو انداخت بالا و با ابهت و صلابت نگام كرد

_مادر نزاييده كسي كه بخواد رو شيرين من دست بلند كنه!

چند لحظه دوباره برگشتم به همون روز كه عقد كرديم و داشتيم از دادگاه ميومديم بيرون

بابام و شهرام يه لحظه كنترلشون رو از دست دادند، ميلاد دست شهرام رو گرفت ولي اين دفعه بابام اومد بكوبه تو گوشم كه يهو سام تو هوا دست پدرم رو گرفت و با حرص بين دندونهاي كليد شدش غريد

رمان بازار
romanbazar.ir

_حق نداريد حتي انگشتتون رو هم به خاطر آزارش به همسر من بزنيد!

بابام يه لحظه شوكه شد، فكر مي كرد سام منو بازي داده، با تمسخر منو فرستادند پيش سام تا عذابم بدن تا زندگيم رو تلخ كنند، ندونست اين مردي كه محكم منو تو بغلش نگه داشته تمام خلاء هام رو پر ميكنه سرم رو چسبوندم به سينه ي سام و محكم بهش چسبيدم

_هميشه باش! باشه؟

+هميشه هستم و ميمونم، نميذارم كسي آزارت بده شيرينكم! الان هم برو آماده شو كه ميخوام بريم خوش گذروني

ازش دور شدم تا برم بالا كه يهو يه چيزي يادم اومد

+راستي سام، پارميس كجاست؟

لب پايينش رو تو دهنش برد و سرش رو انداخت پايين

_چند روزي با يكي از بچه ها فرستادمش ويلاي شمال، بهتره يكم آروم بشه ، چند روزي بود قرصاش رو مصرف نميكرد

رمان بازار
romanbazar.ir

آدمای شرطی[24.12.18 12:59] ,

Forwarded from ♆ ♆ (M.R)]رمان اسیرِ توهم[

#Part237

#آدماي_شرطي

❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀

+احياناً اون يكي از بچه ها دكتر روانپزشكش هست؟

جوابي نداد

+سام بذار يكم تو حال خودش باشه، ولش كن، انقدر اذيتش نكن!

_شيرين بعداً در اين مورد حرف ميزنيم باشه!

سرم رو آروم تكون دادم و از پله ها رفتم بالا

فعلاً حوصله دخالت بي جا نداشتم

بذار هرچي خودش صلاح ميدونه رو انجام بده

.....

رمان بازار
romanbazar.ir

جیـــــــغ

_شیرین پرده گوشم پاره شد

خده ي بلندي کردم

+اشکال نداره بذار منم پرده ي یه جاییت رو بزنم

با صداي بلند زد زیر خنده

+تو چرا انقد شیطون و وروجکي آخه!

جیغ بلندي کشیدم

_دوست دارم باشم

اونم متقابلاً جیغي کشید

+دیووووونتم

جیغي کشیدم

_عاشـــقتـــــــم!

انقدر جیغ زدیم کامل تخلیه شدیم

وقتي رسیدیم پایین براي اولین باز لبخند میلاد رو دیدم

رمان بازار
romanbazar.ir

_بچه ها کل منطقه صداي شما دوتا بود

هر دو خنديديم و با هم برگشتيم پايين

.....

رو پاهاش نشستم و به آتيش قشنگ رو برومون خيره شدم

به ماشيني که داشت بهمون نزديك ميشد نگاه کردم

شروع کردن به بوق بوق زدن

از سان روف ماشين يکي سرش رو در آورد ياسمن رو تشخيص دادم که داد زد

_نامرد هاي تك خور تنها تنها ميايد خوش گذروني ما رو با يه عالم کا رو بار انها ميذاريد

آدمای شرطی[24.12.18 12:59] ,

Forwarded from Ψ]رمان اسیرِ توهم[(M.R) Ψ

#Part238

#آدماي_شرطي

رمان بازار
romanbazar.ir

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

سام خندید و دستش رو براشون تکون داد که بهمون رسیدن

رحمان از ماشین پیاده شد

این پسر عجیب حس صمیمیت خاصي رو بهم القا میکرد

همه با هم دست دادیم که رحمان داد زد

_عمو میلاد دو تا سیخ بیشتر بزن مهمون داري

صداي میلاد رو از دور شنیدیم

_از کي تا حالا شما دوتا سر خر مهمون شدید

یاسمن_ آدم باش میلاددرضمن کمك میخواي رحمان در خدمته از این سام که هیچ بخاري بلند نمیشه کلاً در حال رد و بدل نگاه هاي عاشقونست

همه خندیدیم

سام_ گمشید بابا یه روز خواستیم با عیالمون عاشقونه بگذره ها

همه سوت کشیدند حتي صداي سوت میلاد هم از داخل اتاقك بلند شد

رمان بازار
romanbazar.ir

يكي دو دقيقه بعد با يه سيني بزرگ كه پر از جوجه بود اومد جلو نزديك آتيشي كه ديگه كم شده بود و اتيشي ازش نمونده بود و الان فقط ذغال بود

جوجه ها رو روي زغالها گذاشت و سيگاري روشن كرد و آروم زير لب شروع كرد به خوندن

بگذر زمن ای آشنا چون از تو من دیگر گذشتم...

دیگر تو هم بیگانه شو چون دیگران با سر گذشتم....

می خواهم عشقت دردل بمیرد می خواهم تا دیگر در سر یادت پایان گیرد....

بگذر زمن ای آشنا چون از تو من دیگر گذشتم.....

دیگر تو هم بیگانه شو چون دیگران با سر گذشتم....

هر عشقی میمیرد خاموشی می گیرد عشق تو نمیمیرد...

رمان بازار
romanbazar.ir

همه باهاش هم صدا شروع کردیم به زمزمه کردن باهاش....بعد از مدتها این جمع دوستانه عجیب براي من گرم و صميمي بود.... انگار که سالهاست پیششون بودم

و اون بغل داغ و پر از آرامش سام و عشقي که هر لحظه ارامشم رو بیشتر و بیشتر میکند

باور کن بعد از تو دیگری در قلبم جایت را نمیگیرد...

هر عشقی میمیرد خاموشی می گیرد عشق تو نمیمیرد...

باور کن بعد از تو دیگری در قلبم جایت را نمی گیرد....

آدمای شرطی[24.12.18 12:59] ,

[Forwarded from ♆ رمان اسیرِ توهم(M.R) ♆]

#Part239

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

رمان بازار
romanbazar.ir

همه همراه هم داشتيم زمزمه ميكرديم

كه رحمان چند پيك پر كرد و داد دست هممون

ميلاد براي هركدوممون توي نون يه سيخ جوجه گذاشت و داد دستمون

رحمان از جاش بلند شد

_اولاً به سلامتي جمعمون كه هميشه جمع باشيم دور هم و دوماً به سلامتي عضو جديدمون

شيرين به جمعمون خوش اومدي

لبخندي به پهناي صورتم زدم

بعد از يه پرواز عالي و يه پاراگلايدر عالي تر الان هم وارد شدن به يه جمع دوستانه و از همه مهمتر قبول شدنم تو اين جمع بعد از مدتها من رو به زندگي برگردوند

آره من هميچين آدميم

كوچكترين اتفاقها ميتونه خوشحالم كنه و ميتونه غم وجودم رو از بين ببره

همه زمزمه كردند به سلامتي و پيكاشون رو به هم زدند

رمان بازار
romanbazar.ir

من تا حالا نخوردم

خدا خودت بزرگي ضايع نشم لطفاً

سعي كردم بو نكنم و به لبام نزديكش كردم و يه قلپ نوشيدم

واو خيلي مزه ي تندي داشت

داشتم بالا مياوردم به سختي قورتش دادم كه همه ريز ريز شروع كردن به خنديدن

طلبكار و با ابرويي بالا رفته نگاشون كردم

_ها چيه خوب تا حالا نخوردم

سام محكم منو به خودش فشرد

+فداي سرت نازنين من! شما همون نوشابت رو بخور

بعد پيكم رو از دستم گرفت و يه سره سر كشيد

يكي از ابروهام رو دادم بالا

_اولاً نازنين كيه؟

رمان بازار
romanbazar.ir

چشاش برقي زد

_حسود شدي خانمم؟

+فکر کنم باید واضح بگم تنها اسم دخترانه اي که باید از دهنت بشنوم باید شیرین باشه؟

لبش رو به دندون گرفت،

انگار داشت جاوي خودش رو میگرفت تا کاري نکنه

تا اومد حرفي بزنه سریع گفتم

+در ضمن من به شما اجازه دادم مشروب من رو بخوري؟

آدمای شرطی[24.12.18 12:59] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part240

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

رمان بازار
romanbazar.ir

"سام"

همه ي زنها انقدر لوندند يا فقط شيرين اينطوريه

انقد با عشوه و لوند حرف ميزد كه ناخوداگاه اختيارم از دستم در ميره

نميتونم خودم رو كنترل كنم الان همين الان ميخوام حسش كنم

از كاراش غرق لذت شده بودم

حسادتش كه از همه بدتر، وقتي حسود ميشه چرا انقدر لذت بخشه؟

صورتم رو به صورتش داشتم نزديك ميكردم كه سرفه ي سه نفر رو شنيدم

كه بعدش هم صداي رحمان

_آقا اينجا ۳ تا سينگل محترم نشستند لطفاً وارد صحنه هاي +۱۸ نشيد

بعد خودشون هم شروع كردند به خنديدن

شيرين هم ريز ريز زير گوشم خنديد

رمان بازار
romanbazar.ir

نفسهاش که بهم میخورد بدتر میشدم

_شیرین نکن!

یهو متعجب گفت

+سام مگه من چیکار کردم!

اومد از رو پام بلند شه که محکم گرفتمش

_از جات تکون نخور!

با خنده گفتم

_به اندازه ي کافي آبروم رو پیش دوستام بردي الان هم همینکه بلند بشي کلاً رسوا میشم

سوالي نگام کرد که با چشمام به پایین اشاره کردم که تازه متوجه شد

دستش رو برد سمت لباش و هیع کوتاهي کشید

_خاك تو سرم، سام چقدر تو بي جنبه اي، آخه من که کاري نکردم!

لبم رو گاز گرفتم و آروم زیر گوشش گفتم

رمان بازار
romanbazar.ir

_بذار بريم خونه دارم برات! اون موقع ميفهمي كاري كردي يا نه

اخم مصنوعي كرد ولي اون نيمچه لبخندش مشخص بود كه چقدر هم خوشش اومده از اين شيطوني من ولي يه لحظه انگار چيزي يادش اومده باشه لبخند و اخمش پريد و نگاهش ترسيده شد

_چيزي شده؟

سرش رو اروم تكون داد و سعي كرد لبخند بزنه و زمزمه كرد

_نه عزيزم

آدمای شرطی[24.12.18 12:59] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part241

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

رمان بازار
romanbazar.ir

مديون بچه ها بودم که همچين جمعي رو امشب به راه کردند

بالاخره دل کنديم و راه افتاديم سمت خونه

_سام؟

+جان دل سام؟

_ميشه سقف رو کنار بزني؟

بنز سياه کوپه ام رو برداشته بودم و شيرين راست ميگفت و تو اين هواي عالي که کمتر ميتونست تو تهران گيرمون بياد نياز به سقف نبود

سقف رو کنار زدم که شيرين از بين آهنگهاي داخل ماشين يکي رو انتخاب کرد و صداش رو زياد کرد

آهنگي که به ياد و فکر شيرين روزها و شبها بهش گوش داده بودم

و الان بغلم نشسته بود و همراه با آهنگ رو بروي من داشت با آهنگ لب خوني ميکرد و منو مخاطب قرار ميداد....

تو چشمات سواله يه عالم سوال

نگاهت پر از آرزوهای کال

ميدونم تو ذهنت چيا ميگذره

رمان بازار
romanbazar.ir

میبینی تو اما کی عاشقتره

میمونم کنارت درست مثل سایت

از امروز تا هر روز تا اون بینهایت

نمیگیره هیچکس جای خاک پاتو

نمیمیره این عشق قسم میخورم

تا روزی که قلبم هنوز میزنه

تا وقتی که جونی توی این تنه

تو روزای خوب تو روزای بد

همیشه باهاتم قسم میخورم

همیشه باهاتم قسم میخورم

توی لحظه هاتم قسم میخورم

همیشه باهاتم قسم میخورم

توی لحظه هاتم قسم میخورم

رمان بازار
romanbazar.ir

نمیشه تو این لحظه تا ابد وایسیم و زمان حرکت نکنه، نره جلو و شیرینم با همین لبخندش با همین قیافه ي نازش با این چشماي پر از آرامشش نگاه کنه

آرزویي هم برام مونده؟

آره یه چیزهایي هست ولي همه خورده ریزه اند

من همین دختر ساده ي شهرستاني رو که فقط میخواست شیطنت کنه رو الان دارمش

شاید بعضي جاها زوري ولي الان با رضایت کامل خودش دارمش...

آدمای شرطی[24.12.18 12:59] ,

Ψ Forwarded from]رمان اسیرِ توهم[(amir hashemi) Ψ

#Part242

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

رمان بازار
romanbazar.ir

نميدونم شايد اگه خودكشي نميكرد،

اگه اون كار احمقانه رو نميكرد شايد هيچ وقت جرأت نميكردم باهاش روبرو بشم يا اگه پليس ما رو نميگرفت حالا حالا ها نداشتمش

سرنوشت چيز عجيبيه!

الان ديگه به حكمت خدا شك ندارم

آره شايد چيزي رو ازمون بگيره ولي خيلي خيلي بالاتراش رو بهمون ميده

با تموم شدن اهنگ

شيرين صداي ضبط رو كم كرد

_سامي؟

+جون سامي، چي ميخواي لامصب كه از الان بگم نميتونم بهت بگم نه

مثل بچه ها ذوق كرد

_اوم پس بستني ميخوام

رمان بازار
romanbazar.ir

این دختر هنوز بزرگ نشده

+چشم حالا چه نوع بستني؟

_بستني اکبر مشتي همونی که تو تجریشه

+خانم شکمو ۱۲ شبه ها!

_سام تا دیر وقت اونجا بازه به خدا

خندیدم و مسیر رو عوض کردم

مگه میشه به این کوچولو نه گفت

بالاخره بستنیش رو خورد ولي دل من با بستي خوردنش رفت

خیلي بد بستنیش رو لیس میزد

فکر هاي ناجوري مغزم رو در برگرفته بود

_شیرین؟

+جونم عشق من

رسیدم تو باغ

همه خواب بودند، خوب میبینم که یاسمن اومده خونه!

خوبه که فعلاً با رحمان مراعت میکنه!

رمان بازار
romanbazar.ir

آدمای شرطی[24.12.18 12:59] ,

Forwarded from Ψ رمان اسیرِ توهم[(amir hashemi)] Ψ

#Part243

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

ماشین رو تو باغ پارك كردم و برگشتم سمت شيرين كه دستاش روش بستني چكه كرده بود

دستش رو گرفتم و دونا دونه انگشتاش رو تو دهنم كردم و براش تميز كردم

با تعجب و چشمايي لرزون داشت نگام ميكرد كه يهو ديتش رو كشيد از دست بيرون

نميفهميدمش اصلاً نميفهميدمش، چرا دوري ميكرد؟ چرا نميخواست ادامه بدم!؟

رمان بازار
romanbazar.ir

جاي خود خوري مسقيم و رك ازش پرسيدم

_شيرين چي شده عزيزم؟ نميخواي؟

+ميشه بهم وقت بدي؟ ميشه امشب رو خراب نكني؟

_چي شده شيرينترينم؟ به من نميگي چي باعث دوربت ميشه؟

سرش رو انداخت پايين

+وقتي بهم تزيك ميشي تا باهم باشيم ياد اون شب ميوفتم سام، استرس كل تنم رو ميگيره، به خدا راست ميگم من...

دستم رو گذاشتم رو لبش

_چرا قسم ميخوري؟ مطمئن باش كه باورت دارم، تا هروقت دلت بخواد من به هيچ وجه كاري نميكنم اذيت بشي، فقط اگه بغير از دوري كردن كار ديگه اي هم از دستم بر مياد بگو چون ميخوام پيشت باشم و بتونم كاري انجام بدم چون اين فقط مشكل تو نيست مشكل هر دوتامونه

چشماش نميدونم چرا پر شد و خودش رو تو بغلم انداخت

_سامي ميدوني عاشقتم؟

شالش رو كنار زدم و عميق موهاش رو بو كشيدم

رمان بازار
romanbazar.ir

+من که بیشتر عاشقتم جوجوي چشم رنگي من، بریم بالا بخوابیم که مرد خونه فردا صبح زود باید بره سرکار

خنده ي ارومي کرد و اومد از بغلم بیاد بیرون که سریع کشیدمش و لبام رو نرم رو لباش گذاشتم

ولي این نرمش فقط براي لحظه ي اولش بود که بعد از چند دقیقه با نفس نفس از هم دور شدیم

_اینم جایزه ي خوش گذروني امشب

ریز خندید که بالاخره لثاز ماشین دل کندیم و رفتیم بالا

آدمای شرطی[24.12.18 12:59] ,

Forwarded from Ψ]رمان اسیرِ توهم[(M.R) Ψ

#Part244

#آدماي_شرطي

✿✿✿✿✿✿✿✿✿✿

"شیرین"

رمان بازار
romanbazar.ir

از خواب پريدم و سر جام نشستم

به قيافه ي آروم سام نگاه كردم

خوابم خيلي بد بود

الان دقيق ۲ هفتست از سام دوري ميكنم

قبلاً كه ريماً و شرعاً همسرم نبود رابطمون بهتر بود...

به ساعت نگاه كردم كردم ٦:۳۰ صبح بود تو جام غلتي زدم نگاهم به مرد ترين مرد روي زمين افتاد

من خوشبخت ترين زن روي زمينم

مردي كه همه جوره مردونه پشتمه

اين دو هفته نذاشته يه ذره اذيت بشم!

آره انگار با خودم كنار اومدم انگار بايد قبول كنم اين زندگي رو

سام با محبتهاي بي دريغش جاي هيچ چيزي رو برام كم نميذاره

رمان بازار
romanbazar.ir

من چرا کم بذارم براش؟

مگه اون چي ميخواد از من؟

خوب هر مردي به زنش نياز داره ولي من با تمام سنگ دلي سام رو از خودم دور کردم فقط وقتهايي که خوشحالم و حالم خوبه به روش لبخند ميزنم و وقتهايي که غم دارم....

پوف براي خودم متاسفم که با اين مردي که از هرچيزي براي من مايه ميذاره ، کم ميذارم

به هيکل فوق العادش نگاه کردم

خواستم دستم رو بيرم نزديکش و بين سيکس پکش بچرخونم که دستم رو تو هوا نگه داشتم، ديشب خيلي دير اومد خونه و خيلي خسته بود

حق ندارم بيدارش کنم دستم رو داشتم مياوردم پايين که صداي بمش رو شنيدم

_چرا پشيمون شدي؟

لبخندي به صداي فوق العاده جذابش زدم

رمان بازار
romanbazar.ir

+دلم نیومد بیدارت کنم آخه ساعت ۶:۳۰ دیشب خیلي خسته بودي

با یه حرکت چرخید و سرش رو گذاشت رو قفسهي سینم و خودش رو برام لوس کرد

_خوب یکم نازم بده تا دوباره خوابم ببره

آروم خندیدم و شروع کردم به ناز دادن موهاش

آدمای شرطی[24.12.18 12:59] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part245

#آدماي_شرطي

❀ᘏ❀ᘏ❀ᘏ❀ᘏ❀ᘏ❀

رمان بازار
romanbazar.ir

انگشتام رو نرم و اروم بین موهاش حرکت میدادم ولي نفسهاش که به پوستم میخورد یه جور مور مورم میکرد

عطر تنش و موهاش...

میخواستم!

اووف باشه باید اعتراف کنم میخوامش

اصلاً شوهرمه !

مشکلیه؟

انگشتام رو اروم میاوردم پایین و روي سرشونه هاش و گردنش خیلي اروم و ریز حرکت میدادم

_شیرین؟

خودم نفهمیدم این لحن و صدا از کجا در اومد

_جـــانم

یهو بلند شد از روم و به چشمام نگاه کرد

چشماش قرمز شده بود

رمان بازار
romanbazar.ir

_فکر کنم برم دوش بگیرم بهتره

لبم رو گاز گرفتم و زیر زیرکي نگاش کردم و خیلي خبیث و آروم از تخت بلند شدن و لباس خواب عروسکیم رو جلو چشماش از تنم در آوردم

_اوك عزیزم، منم لباس عوض کنم برم دانشگاه، باید برم سراغ کارهاي فارغ التحصیلیم

میدونستم وقتي جلو چشمش با این دو تیکه لباس میام و میرم دیونه میشه

کلافه بلند شد بره سمت حموم

اه چرا انقدر رو خودش کنترل داره بابا من یه زري زدم

رفت تو حموم و در حموم رو بست

با حرص رو تخت نشستم

به من ربطي نداره !

اه اصلاً مگه قراره اون حتماً پیش قدم بشه

با حرص از رو تخت بلند شدیم و رفتم سمت سرویس اتاقمون

و با یه ضرب در رو باز کردم

رمان بازار
romanbazar.ir

زیر دوش با چشماي بسته وایساده بود، با یه حالتي چشماش رو باز کرد و بهم زل زد

بدون فوت وقت رفتم سمتش و مهر عشقمون رو روي لباش زدم

آدمای شرطی[24.12.18 12:59] ,

Forwarded from Ψ]رمان اسیرِ توهم[(M.R) Ψ

#Part246

#آدماي_شرطي

✿✿✿✿✿✿✿✿✿✿✿✿

نفس عمیقي کشید و انگار یه تشنه اي که تازه اب رسیده داشت خودش رو سیراب میکرد

تمام تنم خیس شده بود که دستش رفت سمت اون دو تیکه اي که منو پوشونده بود

آروم از تنم کند

رمان بازار
romanbazar.ir

_هیچ وقت انقدر منتظرم نذار دیگه هیچ وقت

اب داشت میرفت تو دماغم و چشمهام سرم رو تکون دادم که...

....

هر دو با حوله هاي متضادمون از حموم اومدیم برون

سام رو تخت منو گذاشت

دو بار پشت سر هم براي هیچ کدوممون حال نذاشته برد

نفسم بالا نمیومد

_سام؟

با صداي خسته ولي در عین حال پر از ذوقش گفت

_جانم شیطون من

+سام آب میخوام!

تو گلو خندید

رمان بازار
romanbazar.ir

_الان خوردي که

با حرص بالش رو برداشتم و کربیدم تو سرش

_خیلي خري، اه

بلند خندید

_شما هم خیلي بي ادبي که به شوهرت میگي خر!

جیغ خفه اي کشیدم، واقعاً حال نداشتم باهاش کل کل کنم

خسته اومد سمتم تا لپم رو ببوسه که هلش دادم عقب

_برو نمیخوام

یه بوس از اون لپاي قرمزت بده میرم برات اب میارم

شیطون داشت حرف میزد ولي من انقدر تشنه بودم که واقعاً به اب نیاز داشتم

آدمای شرطی[24.12.18 12:59] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part247

#آدماي_شرطي

رمان بازار
romanbazar.ir

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

لپم رو نزديك كردم كه گاز اروميِ از لپم گرفت

_ســـام؟!

ماچ محكمي زد رو لپم

_جانم خوشمزه ي سام؟

+آب!!

_چشم!

از رو تخت بلند شد و با همون حوله از اتاق زد بيرون

خوبه كسي خونه نيست

نهايتش فروغ ميبينه !

كه البته ساعت ۸ صبحه فكر نكنم بيدار باشند

تشنگي انقدر بهم فشار آورد كه نتونستم منتظر سام بمونم

منم با همون حوله از اتاق اومدم بيرون

حتي طاقت نداشتم اين همه پله روبرم پايين

رمان بازار
romanbazar.ir

رفتم سمت در اسانسور که به شکل یه در چوبي و کنده کاري شده ست

طبقه ي همکف رو زدم که سه سوت رسیدم در اسانسور دقیق رو به در اشپزخونه باز میشد

در رو باز کردم که دیدم سام داشت آب میریخت تو لیوان ولي دم در آشپزخونه یه چهره ي آشنا وایساده بود و با حسرت به سامي که حواسش نبود نگاه میکرد

نگاه پر از حسرت پارمیس رو درك نمیکردم

میتونم بگم تنها دختري بود که از نظر زیبایي هیچي کم نداشت

این دختر با این همه ظرافت و زیبایي لیاقت این رو نداشت انقدر افسرده باشه، همیشه حس خوبي به پارمیس داشتم

ولي از نگاهش نسبت به سام اصلاً خوشم نیومد

یه حس زنونه، حسي که فقط ما زنا از نگاه هاي همدیگه میتونیم حس کنیم رو حس کردم

رمان بازار
romanbazar.ir

نه !

نمیخوام هیچ وقت پارمیس رقیبم بشه !

نمیخوام برداشتم از نگاهش این باشه که تو حیرت داشتن سام هست

ساك دستيش رو تو دستش فشرد و نگاهش رو از سام گرفت

و برگشت سمت آسانسور انقدر تو افكار خودش غرق بود كه حتي صداي باز شدن در اسانسور رو نشنيده بود

آدمای شرطی[24.12.18 12:59] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part248

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

با دیدن من یه لحظه جا خورد

صد در صد متوجه شده بود که متوجه نگاه هاش شدم

رمان بازار
romanbazar.ir

سام همون لحظه سيني بدست كه روش صبحونه چيده بود از در آشپزخونه زد بيرون

تو سكوت همه داشتيم بهم ديگه نگاه ميكرديم

پارميس نگاهي به حوله من و حوله ي سام انداخت

مرطوب شدن چشماش رو حس كردم

لبش رو گاز گرفت و سرش رو انداخت پايين

حس بدي پيدا كردم

كاش ما رو نميديد

انقدر درگير مشكلاتي كه برام پيش اومده بود بودم يادم رفت با سام حرف بزنم ميخوام بدونم چي به سر پارميس اومده

يا الان بايد بدونم دليل اين نگاه هاي پر حسرت چيه

پارميس خيلي آروم با همون سر افتاده از بغل من و سام رد شد و رفت سمت در اسانسور

خيلي آروم بود ولي من حس كردم آشفتگيش رو

حساسيت هاي زنانم بدجور به جنب و جوش افتاده بود ولي نميخوام پيش داوري كنم

رمان بازار
romanbazar.ir

سام با تردید نگام کرد

نخواستم فکر کنه که من باورش ندارم یا بهش شك دارم

لبخندي به روش زدم

و اروم و ملوس رفتم سمتش و گونش رو بوسیدم و لیوانم رو برداشتم و یه نفس سر کشیدم

انگار یادم رفته بود که تشنمه

_آقايي يادت رفت به من اب بدي ها

لبخندي زد و پیشونیش رو به پیشونیم چسبوند

_شيطوني نكن وروجك

ریز خندیدم

که با هم رفتیم بالا و...

.....

رمان بازار
romanbazar.ir

_شیرین

با صداي آشنايي که چند وقتي بود ازش بي خبر بودم برگشتم سمت صدا

_یارا؟

با ناراحتي نگام کرد تا اومد حرفي بزنه سریع گفتم

_به خدا اونجوري که فکر میکني نیست هزارتا بدبختي بسر من و سام اومده

یه ابرویي بالا انداخت و شاکي نگام کرد

_مثلاً چي؟

+مثلاً پلیس مارو با هم گرفت، مجبور شدیم عقد کنیم، خونوادم طردم کردند و ما الان زن و شوهریم

آدمای شرطی[24.12.18 12:59] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part249

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

رمان بازار
romanbazar.ir

يارا با ابروهاي بالا رفته نگام ميكرد كه منشي دبير خانه صدام زد

_بزار امضاهام رو بگيرم ميريم يه جايي با هم حرف ميزنيم باشه؟!

بالاخره با كلي دوندگي امضاهاي لازمه رووگرفتم و خودم رو به ياراي متفكر رسوندم

يارا_ خوب ميشنوم

اول محكم بغلش كردم

_دلم برات يه ذره شده بود عزيز دلم

_برو گمشو فكر نكن اون حرفايي كه زدي رو باور كردم ها

+من تا حالا به تو دروغ گفتم؟

_شيرين نميتونم باور كنم چطور ممكنه، اصلاً ببينم پس حلقت كو

نگاهي به دستهاي خاليم انداختم و پوزخندي زدم

+انقد هول هولكي عقدمون كردند كه مجبور حتي حلقه هم يادمون نبود بگيريم

_كي اين اتفاق افتاد؟

رمان بازار
romanbazar.ir

+تقریباً ۱۵ روز پیش، بریم پاتوق حرف بزنیم؟

دستم رو گرفت خوبه حداقل یارا ازم رو بر نگردوند با خوشحالي رفتيم ساندويچي اونور خيابون كه همون لحظه سام زنگ زد

_سلام عزيز دلم

+سلام خانم خونم خسته نباشي، ببخشيد نتونستم همراهيت كنم

_سام قرار نيست همه جا با من باشي ها، عزيزم الان با يارا اومديم پاتوق خودت ميدوني كجايت صد در صد نيازي نيست برات توضيح بدم

تك خنده اي كرد كه ادامه دادم

_الان هم نهار رو اينجا ميخوريم بعدشم نميدونم چيكار ميكنيم

+خوش بگذره فقط شيرينم جيب عقب كيفت رو باز كن

بي خيال زيپ رو باز كردم كه گفت

_ببين يه كارت بانكي به ايم خودت وابسته به حاسب خودم برات گذاشتم هر چيزي كه لازم داشتي برو بخر

خنده اي كردم

_الان من پول شوهر بخورم

رمان بازار
romanbazar.ir

+هرچي كه هست مال تواِ اگه عشقم نسبت به تو نبود هيچ كدوم از اينا هم نبود شيرينترينم، رمزشم تاريخ تولد خودمه

_مرسي

آدمای شرطی[24.12.18 12:59] ,

Forwarded from Ψ]رمان اسیرِ توهم[(M.R) Ψ

#Part250

#آدماي_شرطي

✿✿✿✿✿✿✿✿✿✿✿✿

+فداي مرسي گفتن ارومت خوشكلم، قابل شما رو نداره، ديگه برو خوش بگذره

_باشه مرسي تو هم مواظب خودت باش امشبم مثل ديشب نكن زود بيا خونه

يارا چنان بهم زل زده بود كه انگار جن ديده بود

از سام خداحافظي كردم كه يارا شروع كرد به ميخره بازي

رمان بازار
romanbazar.ir

_ماشالله ماشالله بزنم به تخته چه زوج عاشقي، شيرين چي شد همه رو برام تعريف كن داشتم ديونه ميشدم هرچي هم بهت زنگ و اس ام اس ميدادم جواب نميدادي فكر كردم حوصلمو نداري

لبخندي زدم و شروع كردم به تعريف كردن

البته يه جاهايي رو سانسور كردم و فقط گفتم تو بغلش خوابيده بودم و اين اتفاق افتاد نگفتم قبلش چيكار كرديم

راستش خجالت ميكشيدم حتي بگم تست عدم بكارتم مثبت بوده به خاطر همين عقدمون كردند

از رازهاي سام حتي يك واو همونگفتم ولي هنوز هم اخر ماجراشون برام مجهوله

هنوز نميدونم اون پسري كه داداش باسمن هست كجاست، هنوز نميدونم پارميس دقيقاً كجاي اين داستانه

با يارا غذامون رو خورديم و از رستوران اومديم بيرون

سانتافه ي سام دستم بود ولي هركاري كردم يارا با من نيومد

سر راه نميدونم چرا به دلم اومد سام رو سورپرايز كنم

انگار بعد از امروز صبح تازه درك كرده بودم شوهر دارم

رمان بازار
romanbazar.ir

سر راه یه دسته گل گرفتم و رفتم سمت شرکت

حس ابهت میکردم از اینکه شوهرم صاحب همچین جایي هست

با اعتماد به نفس کامل سمت شرکت فدم برداشتم

همه قبلاً منو دیده بودند

یه جوري نگام میکردند ولي من با اعتماد به نفس و یه لبخند خاص قدم برمیداشتم رسیدم دم در اتاق که منشي سام لبخندي روم زد

_سلام خوش اومدید

+سلام عزیزم خسته نباشي، هستند؟

بله یه لحظه اجازه بدید باهاشون هماهنگ کنم

لبخندي زدم خواستم سرم رو بندازم برم داخل ولي خودم رو کنترل کردم پر رو بازي در نیارم

همون لحظه در باز شد و پارمیس با چشمهاي گریون از اتاق اومد بیرون

با دیدن من بازم نگاهي خالي و بي تفاوت بهم انداخت و رفت در باز بود و سام رو دیدم که کلافه دستش رو کرده بود تو موهاش

اروم در رو زدم

_سام؟

رمان بازار
romanbazar.ir

آدمای شرطی[24.12.18 13:02] ,

Forwarded from ♆ ♆رمان اسیرِ توهم[(M.R)

#Part251

#آدماي_شرطي

❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀

کلافه سرش رو اورد بالا با دیدنم لب زد

_گند زدم

رفتم داخل در رو بستم و گل رو روي ميز گذاشتم و رفتم سمتش

چشماش قرمز قرمز شده بود یه جوري نگام میکرد انگار التماس میکرد از این حال نجاتش بدم

بغل شقیقش رو بوسیدم و سرش رو تو بغلم گرفتم

_میخواي حرف بزنیم؟

+دیگه کم آوردم! نمیدونم با پارمیس چیکار کنم

رمان بازار
romanbazar.ir

_یه سوال بپرسم مثل همیشه صادقانه میتوني جوابم رو بدي؟

سرش رو آورد بالا و با ترديد نگام کرد

منتظر نموندم حرفي بزنه و سوالي که مدتي بود حس هاي زنونم رو تحريك ميکرد رو پرسيدم

_سام قضيه تو با پارميس چيه؟

کلافه چشماش رو بست

+شيرين اصلاً الان وقتش نيست

دستم رو بين موهاي مشکي و پرش کشيدم

_سام الان دقيقاً وقتشه، ميخوام بدونم، ميخوام بدونم وقتي که من رو همه جوره حبس کرده بودي و نميذاشتي حتي مگس نر سمتم بياد تو با پارميس داشتي چيکار ميکردي؟

کلافه سري تکون داد

_اشتباه بود شيرين فقط يه اشتباه بود

+نگو که فقط يك بار بوده که باور نميکنم

رمان بازار
romanbazar.ir

کلافه از بغلم اومد بیرون و آرنجش رو روي ميز گذاشت و دستاش رو تو موهاش فرو کرد

_تازه تورو هك كرده بودم، همه جوره تحت نظرت داشتم ولي هنوز به اون مرحله نرسيده بود كه خودم بهت اس ام اس بزنم فقط اونايي كه فكر ميكردم مناسب تو نيستند رو از زندگيت حذف ميكردم...اون موقعها داشتم كم و بيش از طريق هك كردن اين و اون پول در مياوردم.... يه شب به اسرار رحمان رفتيم پارتي يه نفري كه دورادور ميشناختيمش... من اون موقع نميدونستم با نقشه پارميس اونجاست تا من رو به اكيپ خودشون بكشونه! تا اون لحظه ميتونم بگم با هيچ دختري حتي دست هم نداده بودم ...

به ديوار پشت سريم تكيه دادم و پوزخند تلخي زدم و آروم لب زدم

_و اولين بار با پارميس شروع كردي

سرش رو آروم تكون داد

آدمای شرطی[24.12.18 13:02] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

رمان بازار
romanbazar.ir

#Part252

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

_كاش هركسي بود جز پارميس، زيادي تو چشمه، زيادي خوشكله، زيادي براي رقابت خوبه

يهو يه جوري برگشت سمتم كه حس كردم الان گردنش كنده ميشه

+چي ميگي تو! چي فكر كردي، شيرين هرچي كه بين و من و پارميس بود سر جمع يك ماه هم طول نكشيد... اره شرمندتم ولي تو هيچ وقت هيچ رقبي نداري، حداقل براي من هيچ وقت نداري و نخواهي داشت

غمگين نگاش كردم

_سامي، اون دوست داره

با چشماي درشت شده نگام كرد

_اون منو دوست نداره، اون هنوز هم عاشق كسيه كهخيلي از رفتارهاي من شبيه به اونه چون اون الگوي من شد، حركات و رفتاري كه مثل يك اتيكت بهم چسبيده و پارميس اوني كه هنوز هم نتونسته فراموش كنه رو توي من

رمان بازار
romanbazar.ir

ميبينه، امروز هم داشتم باهاش بحث ميكردم من اون نيستم، من تا آخر عمر شرمنده ي ياسر ميمونم، من وقتي با پارميس بودم نميدونستم به خدا نميدونستم من حتي اون موقع ياسر رو نميشناختم، شرمنده ي تو هم هستم بايد جلوي خودم رو ميگرفتم

متحير نگاش ميكردم و لبخند غمگين و پر بغضي به روش زدم، انگار يه چيزي به گلوم وصل بود انگار نميخواستم باور كنم سام در حقم ظلم كرده

_وقتشه همه چي رو بدوني ، تو توي زندگي مني پس بايد بدوني آخرش چي به سرمون اومد، چرا ياسمن دوسال پاش رو ايران نذاشت چرا امير خان دايي پارميس و ياسر و ياسمن سكته كرد و افتاد يه گوشه، چرا هنوز هم كه هنوزه پارميس خوب نشده، چرا من از شب بي ستاره و صاف متنفرم

چشماش پر شده بود كه قطره ي اول از چشماش چكيد

_شيرين نتونستم كمكش كنم، رهام رفت، ميدوني اون خيلي بيشتر از رهام تو شكل گيري زندگيم نقش داشت اون باعث شد بدونم يه مرد بايد سرش رو بالا بگيره بايد قدرتمند بشه بايد خونسرد باشه بايد براي خونوادش پشت باشه، بايد از خودش بگذره تا خونوادش تو آرامش بدون كم و كسر زندگي كنند، بهم ياد داد براي به دست آوردن تو براي خوشبخت كردن تو فقط حرفاي عاشقونه به درد نميخوره بايد خودم رو بكشم بالا تا بتونم همه

رمان بازار
romanbazar.ir

چي رو توزندگي برات فراهم کنم يادم داد که زني که عاشقشم نبايد دستش رو از اب سرد به اب گرم بزنه

از غم صدا و بغض سام اشك منم جوشيد

پاشد اومد سمتم و دستش رو دراز کرد سمتم

_ميخوام ببرمت پيشش

آدمای شرطی[24.12.18 13:02] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part253

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

دستم رو توي دستاش گذاشتم

خودمون رو جمع و جور کرديم تا کسي نفهمه گريه کرديم

از شرکت اومديم بيرون و سوار ماشين شديم

سام به سمتي رفت که خيلي برام گنگ بود مکاني که داشت ميرفت

رمان بازار
romanbazar.ir

لحظه به لحظه که تابلوها رو میدیدم که داریم کجا میریم نفسم سنگین میشد

نمیخواستم حتي از سام بپرسم که داریم درست میریم!

.....

صداي گریه هایي کل منطقه رو با زجري که تو هر حق حقش مشخص بود به لرزه انداخته بود

نمیتونستم قدم بردارم و شاهد زجر کشیدن این دختر بشم صداي بغض دارش و درد و دلي که داشت میکرد اتیشم زد

_میدوني ، کاش من از رویاهام هیچ وقت براي تو نمیگفتم، از ماشین هاي آنچناني از خونه هاي ویلایي از سفرهاي خارجي، کاش نمیگفتم ! اگه نمي گفتم شاید هنوز بودي ، هنوز کنارم بودي

داد زد با حق حق با صدایي که زجري که میکشید توش بیداد میکرد

_دلم برات تنگ شده لعنتي، خیلي دلم برات تنگ شده، الان خوشحالي که دارم عذاب میکشم؟ الان دلت خنك شد که بعد از خیانت تو رفتم با پسراي

رمان بازار
romanbazar.ir

ديگه بودم، الان انتقامت رو گرفتي، تو خلوتم تو همه جا ميبينمت باهات حرف ميزنم ، بغلت ميكنم، ميبوسمت، همه ميگن ديوونه شدم، خوشحالي الاناز نظر همه يه دييونم؟

يه زن افسرده! ميدوني هميشه توي سام تو رو ميديدم اون ابهت تو، خونسرديت، اون حمايتگريت ولي ميدوني تفاوت اون با تو چيه، اون از تو يه مرحله بالاتره ، اون از تو خيلي مرد تره... ميدوني چرا؟ چون اون هيچ وقت زني كه عاشقشه رو تو خطر ننداخت ، ميدوني تو رفتي ولي سام رو كه داشتم نه! ولي فهميدم اون كه تو نيست اون مال يكي ديگست، چي ميشد تو هم منو وارد اين بازي نمي كردي.... الان ببين، همه چي داريم همه ي اونايي كه تو ميخواستي، بهترين ماشين ها، خونه ها بهتربن امكانات ولي تو ميستي ياس، تو نيستي عشق من، لعنتي هنوز عشقي هنوز هم ياد لمس دستات تمام تنم رو به اتيش ميكشه.....هنوز هم عشقت دلم رو به تپش مياره، ميشه منم بيام پيشت؟

آدمای شرطی[24.12.18 13:02] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part254

#آدماي_شرطي

رمان بازار
romanbazar.ir

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

دستش رو روي سنگ قبر سفيد كشيد

_من تو رو بخشيدم به خدا، تو هم ميشه من رو ببخشي آقايي؟ ميشه بيام پيشت؟

ميشه بگي بهشون منم بيارن پيشت؟ ....

آخ ياس قلبم داره در ميياد كجايي ببيني اوني كه خودت رو انداختي تو اتيش الان داره از دوريت اب ميشه لعنتي ۳ ساله نيستي ياس ميدونم نميتوني برگردي ولي حداقل بزار منم بيام ، به خدا من جرات خودكشي ندارم تورو خدا يه جوري منم ببر پيش خدودت،... ياس تو رو خدا

تمام قبرستان صداي زجه هاي اين دختر جوون بود ، به خودم اومدم ديدم تمام صورتم خيسه خودم رو انداختم تو بغل سام

_سام چي شد؟ چرا تنهاش گذاشت؟

رمان بازار
romanbazar.ir

✕سه سال قبل✕

_سام بايد چي كار كنيم؟

+نميدونم ياسمن، نميدونم از پارميس و امير خان خبري نشد؟

_سام ميترسم بتونند رد پول ها رو بزنند

كلافه بلند شدم

+نه اون كار رو نميتونند بكنند

_مطمئني؟

+آره مطمئنم نگران نباش فقط ميترسم بفهمند نفوذي ياسر بوده

به مانيتور هايي كه دورمون بود نگاهي انداختم

هر جا كه ياسر با دار و دسته ي اون يارو ميرفتند رو هك ميكردم ولي جايي كه الان رفته بودند رو نميتونستم ببينم فقط از طريق دوربين گوشي افراد ميتونستم چون هيچ دوربين امنيتي ثابتي نداشت

رمان بازار
romanbazar.ir

به طور خيلي نا واضح اطراف رو مي ديدم

سه هفته بود انگار رو اتيش بوديم،

هر كدوم يه جايي بوديم

امیر خان قول داده بود از تمام نفوذ خودش استفاده میکنه

آدمای شرطی[24.12.18 13:02] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part255

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

تا اینکه

برگردند ایران، پوف من احمق تازه فهمیده بود

امیر خان یه ارتشي قديمي بود و البته با اين مردك عوضي يه خورده حساب داشت

رمان بازار
romanbazar.ir

كل نيروهاي امنيتي ايران دنبال اون مرد بودند كه اختلاص رو انجام داده بود

تقريباً يك هفته بود متوجه شده بود پولش به مقصد نرسيده

داشت ديوونه ميشد

نميذاشت كسي از افراد حتي تكون بخوردن

تو روستايي نزديك مرز تركيه گير كرده بود و نميتونست از ايران خارج بشه

_سام اگه بفهمه كار ياسر بوده چي

متنفر بودم از اين سوالهاي احمقانه ي ياسمن

اون دو تا هكر و متخصص كامپيوتر باهاش همراه بودند ولي نميتونستند من رو ردیابي كنند، پروتالي كه من ازش وارد ميشدم رو اونها خبر نداشتند و من خيلي نا محسوس داخل سيستم همه شون بودم

در عرض اون دو هفته من و ياسمن نصف شديم

از استرس شديد ياسمن هرچي ميخورد بالا مياورد

رمان بازار
romanbazar.ir

میخواستم اذیتش کنم تا حال و هواش عوض بشه

_یاسمن میخواي به آرش بگم بیاد پرستاریت رو کنه؟

_آرش گوه میخوره ده کیلومتري منم بیاد

یاد روزهایي که با آرش بودند رو براش یاد اوري میکردم که حرص میخورد

_سام میشه چرت و پرت گوییت رو تموم کني؟

انقدر به مانیتورها که هر کدوم تصویري از گوشي یکي از افراد که چندان هم واضح نبود، نگاه کرده بودم سرم گیج میرفت

_یاسي؟

+من میرم یه چرتي میزنم یکم این مانیتور ها رو چك کن خبري شد بهم خبر بده

_فقط واقعاً بخواب نشین به دید زدن دختر مردم

آدمای شرطی[24.12.18 13:02] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part256

رمان بازار
romanbazar.ir

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

خنده اي كردم و رفتم تو اتاقم و گوشبم رو در اوردم و دوربين گوشي و خونه ب شيرين رو چك كردم ، با يارا نشسته بودند و داشتند فيلم مي ديدند

قيافش خيلي با نمك بود با اون شلوار راحتي قرمزش و موهاي گوجه اي كه بسته بود بالا سرش

انقدر بهش خيره شدم كه ارامش گرفتم و چشمام گرم شد

حس كردم كسي داره روي بازوهام رو ميخارونه

كه چشمام رو باز كردم

با ديدن چهره اي كه بيشتر از ۱۵ روز بود نديده بودم متعجب شدم

_كي برگشتي؟

+سلام بر تو جناب هكر

رمان بازار
romanbazar.ir

خودش رو انداخت تو بغلم و محکم بغلم کرد

ولي من اين نزديكي رو نميخواستم بدون اينكه اذيتش كنم يكم خودم رو فاصله دادم

لبخند تلخي زد و خودش رو جمع كرد

_امير خان كو؟

+دايي نتونست بياد، يعني نميشد بايد يكيمون ميموندديم به سختي من رو از مرز عبور دادند تا برگردم

مكثي كرد و با ترديد گفت

_از ياسر چه خبر؟ نتونسته از دست اون مردك نجات پيدا كنه؟

سرم رو تكون دادم كه يهو صداي ياسمن بلند شد

ياسمن_ سام سيستم داره چشمك ميزنه! انگار پيام اومده ، نميفهممش اين چيه؟

رمان بازار
romanbazar.ir

سریع خودم رو به اتاق مانیتور ها رسوندم

برام عجیب بود

این یه پیام بود که از پروتال شبکه برام ارسال شده بود

این یعني کسي اي پي ادرس رو من رو داره

با استرس دکمه ي اینتر رو فشار دادم

که بهو همه ي مانیتورها تصویر واح شد

انگار هر کدوم از دوربین گوشي هایي که هکشون کرده بودم همه گوشیشون رو روبروي جایي گرفته بودند و از زوایاي مختلف داشتند یاسر رو نشون میدادند

یهو از پروتال یه پیام متني برام اومد

"خوب ما کرمي که داشت خراب کاري میکرد رو پیدا کردیم مواظب خودت باش نیمچه هکر"!

آدمای شرطی[24.12.18 13:02] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part257

رمان بازار
romanbazar.ir

#آدماي_شرطي

❀❀❀❀❀❀❀❀❀❀

با هول رفتم تو سيستم

تو پروتالي كه براي خودم بود و فكر ميكردم خيلي پنهاني و سري هست دو تا اي پي ادرس ديگه ديدم

سرم رو اوردم بالا و به مانيتورهايي كه دورم بود نگاه كردم

باورم نميشد انگار كه به همه دستور داده بودند گوشيهاشون رو روبه روي ياسر بگيرند

ياسر هول شده بين همشون ايستاده بود

لباش خشك خشك شده بود و رنگش سفيد سفيد

نميدونستم بايد چيكار كنم

اونا اي پي ادرس من رو هم داشتند

پس پيدا كردن من براشون ديگه مثل اب خوردن بود

رمان بازار
romanbazar.ir

انقدر ترسیده بودم که نمیتونستم از جام تکون بخورم

یه تصویر وحشتناك پاشیده شدن خون

دو تا گلوله اي که یکي به شاهرگ گردن و یکي وسط پیشونیه یاسر

نفسم رفت ولي با جیغي که یاسمن کشید تازه به خودم اومدم

پارمیس رو زانوهاش افتاده بود

چنان به تصویر یاسر غرق خون خیره شده بود

که حتي نفس هم نمیکشید

یاسمن رفته بود تو شك و پشت سر هم جیغ میزد

نگاهم از چشمهاي باز یاسر دور نمیشد

یه لحظه به خودم اومدم

دخترا هر دوتاشون پشت سرم بودم

یه لحظه مغزم به کار افتاد

فقط یك ساعت وقت داشتم

رمان بازار
romanbazar.ir

فقط يك ساعت

دادي زدم

_ياسمن تشت سنگي رو بيار سريع

ياسمن از داد من صداي جيغش تو گلوش خفه شد

آدمای شرطی[24.12.18 13:02] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part258

#آدماي_شرطي

❀❀❀❀❀❀❀❀❀❀

_پارميس زود باش بايد اسيد ها رو بياريم زود باشيد فقط يك ساعت وقت داريم

رمان بازار
romanbazar.ir

دگمه ي خاموش كردن مانيتورها رو زدم كه مجبور شدن نگاهشون رو ازچشماي باز ياسر بگيرند و به من توجه كنند

با بغضي كه پايين نميرفت به لحظه حس كردم بايد من بين اين دوتا آروم باشم و به خوزم مسلط باشم

_اگه نميخوايد هر سه تامون اين بلا سرمون بياد زود باشيد يك ساعت وقت داريم

ياسمن از جاش پاشد و سريع رفت تو حموم

پارميس تكون نميخور كه رفتم سمتش و با همون بغضي كه داشت خفم ميكرد لب زدم

_به خدا الان وقتش نيست، قول ميدم، قول ميدم بعدش براش تا ميتونيم عذا داري كنيم، شما رو به من سپرده، تورو خدا كاري نكن روسياهش بشم بلند شووو

هيچ چيزي تو نگاهش نبود، انگار كه تو خواب داشت قدم بر ميداشت

سريع رفتم سمت ماسكها و دستكشهايي كه ياسر به زور من تهيه كرده بود

رمان بازار
romanbazar.ir

تنها راه فرارمون این بود کل سیستم رو نیست و نابود کنیم تا نتونند ایپي ادرس سیستم ما رو پیدا کنند

از ترس اینکه نکنه به سیستم هاي دیگه هم تونسته باشند وارد شده باشند هر سه تا لپتاپ و یدونه تبلت و گوشي هر سه تا مون رو توي اسید انداختیم

همه رو ذوب کردیم همه تو شوك بودیم حتي یك کلمه هم حرف نمیزدیم

در عرض یك ساعت تمام سیستم ها داخل مواد مذاب و اسید غوطه ور شدند

حالم بد بود خیلي بد ولي باید سر پا وا وایمیستادم

آدمای شرطی[24.12.18 13:02] ,

Forwarded from Ψ]رمان اسیرِ توهم[(M.R) Ψ

#Part259

#آدماي_شرطي

رمان بازار
romanbazar.ir

هر سه تامون جلو تشت کوچيکي که ااز جنس سنگ بود و براي اين لحظات اماده کرده بوديم، ايستاده بوديم

الان ما چي بوديم

ميلياردر هايي که انگار هيچي نداشتند

الان ميلياردها پول تو حسابمون بود ولي ارزش مرگ ياسر رو داشت؟

چشمام رو بستم که صداي حق حق ياسمن رو اروم شنيد

کشيدمش سمت خودم و سرش رو تو بغلم گرفتم

مطمئن بودم ديگه نميتونند پيدا مون کنند

تو بغلم ميلرزيد و زير لب داشت با ياسر حرف ميزد

من حتي براي مرگ رهام هم گريه نکرده بودم ولي الان، دست خودم نبود حس کردم گونه هام تر شد

آره گريه کردم

براي کسي که حتي مدل نشستنش هم براي من الگو شده بود گريه کردم

ولي پارميس تکون نخورد

رمان بازار
romanbazar.ir

انگار یه تیکه یخ بود

تو یه لحظه تصمیم گرفتم توي اون خونه نمونیم

شاید من اشتباه کرده باشم

شاید با وجود ذوب کردن تمام سیستم ها بازم بتونند پیدامون کنند

به زور وسایل بچه ها رو جمع کردم هر کدوم فقط یه کوله پشتي و رفتیم خونه ي پایین شهر ما

پیش مادرم

بعد از یك هفته گوشي خریدیم

با همون لپتاپ فکستني که یه زماني با اون کار هك میکردم وارد سیستم بانکها شدم که پولمون اونجا بود

خدا رو شکر نتونسته بودند ردمون رو بزنند

ولي کار از محکم کاري که عیب نمیکنه

کل صورت حساب ها رو دوباره عوض کردم

و در خواست انتقال وجه دادم به چند تا بانك دیگه

الان دیگه خیالم راحت بود

رمان بازار
romanbazar.ir

آدمای شرطی[24.12.18 13:02] ,

Forwarded from ♆ ♆ (M.R)]رمان اسیرِ توهم[

#Part260

#آدماي_شرطي

❀❀❀❀❀❀❀❀❀❀

ولي خيلي برام زور داشت كه تونسته بودند پيدام كنند

ولي چطور؟؟

يه روز ميفهمم يه روز خودم باهاشون رودر رو ميشم

و اين دفعه من اون به قول خودشون نيمچه هكر نيستم

بعد از يك هفته تونستيم با اميرخان ارتباط برقرار كنيم

وقتي خبر مرگ ياسر رو بهش دادم نميدونم چي شد كه تلفن قطع شد

بعد از دو روز فهميديم كه امير خان سكته كرده

به صورت قاچاقي هر سه تامون رفتيم آلمان

رمان بازار
romanbazar.ir

اميرخان سكته كرده بود

اون موقع بود كم كم متوجه رفتارهاي غير عادي پارميس شدم

رفتارهاي ياسمن، ماتمش، غمش، گريه هاش ، همه و همه رفتارهاي يه انسان عادي بود ولي پارميس نه

مجبور شدم با يه دكتر روانپزشك مشورت كنم

همونجا تو آلمان بستريش كردند اصلاً تو حال خودش نبود

انگار حتي متوجه نشد كه بستريش كردند

ياسمن افسردگي گرفته بود

و من مونده بودم و يك خونواده ي شكست خورده وميلياردها پول تو حسابم

تنها كسي كه ميتونستم باهاش حرف بزنم و از همه سالم تر بود ياسمن بود

اگه با اينهمه پول خيلي يهويي و بدون هيچ پيش زمينه اي يك همچين شركت بزرگي رو كه ميخواستم دايركردم حتماً خيلي شك بر انگيز ميشد و

رمان بازار
romanbazar.ir

مطمئناً از سازمان اطلاعات چند نفري رو مامور ميكردند تا سرچشمه ي پولم رو پيدا كنند

پس با پيشنهاد ياسمن تو آلمان براي خودم پرونده سازي كردم و جعل مدرك

يه جوري كه نشون ميداد پدر بزرگ من يكي از افراد مشروطه بوده و با كلي پول مملكت سالها تو آلمان خوش خوشگذرونده و سرمايه هاي كلان انجام داده و الان نوه اس تصميم گرفته اين پول رو دوباره وارد عرصه ي تجارت ايران كنه

آدمای شرطی[24.12.18 13:02] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part261

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

و اينطوري بود كه من از سام محمديان به فاميل برزگر در اومدم

۳ ماه دنبال اين كارها بودم با يكي اشنا شدم به اسم كادير كه ترك بود!

رمان بازار
romanbazar.ir

همه ي اين كارها رو ذره ذره بلد بود

يه جوري برام پرونده سازي كرده بود كه خودم هم باورم شده يكي از نوادگان ، يكي از سرلشكرهاي مشروطه بودم

يه پرونده هايي از دوران ابتدايي و دبيرستان و دانشجويي كه تو المان بودم

حتي فوتوشاپهايي از عكس دسته جمعي تو مدارسم و...

من مادرم هنوز هم نميدونه كه من فاميلم رو عوض كردم

من سهم خودم رو برداشتم ولي ياسمن ازم خواست كه نصف پول اون رو هم بردارم و ازش استفاده كنم تا پولش نخوابه

منم قبول كردم ولي به سهم بقيه دست نزدم

حتي به سهم ياسر!

اون پول مال خواهرش بود و من حق اين رو نداشتم بهش دست بزنم

رمان بازار
romanbazar.ir

✕زمان حال ✕

"سام"

شیرین با چشمهاي اشکي داشت بهم نگاه میکرد

_سام پس جنازه ي یاسر که الان...

نتونستم اون چشماي اشکیش رو نبوسم

چشماش رو بست و با بوسه ي من اروم شد

آدمای شرطی[24.12.18 13:02] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part262

#آدماي_شرطي

رمان بازار
romanbazar.ir

+بعد از اینکه برگشتم ایران وایسادم تا ابا از سیاب بیوفته تقریبا ٤ ماه پیش پیداش کردم ت

تو همون روستا، تو باغچه ي همون خونه دفنش کرده بودند، شبوونه با دونفر رفتم تو اون خونه، جنازه اي نمونده بود، فقط استخوناش بود، ولي بازم درش اوردیم، با هزارتا پارتي بازي براش قبر خریدم و تاریخ و روز مرگش رو همون روزي که پیداش کرده بودم زدم

تو شناسنامش براش تاریخ فوت زدم، همه ي کاراش رو کردم ، انقدر به این ور اونور رشوه دادم تا کارا درست شد وقتي به یاسمن گفتم این کار رو کردم نتونست خودش رو نگه داره و با اولین پرواز خودش رو ریوند اینجا و اولین حرفي که به من زد این بود، میرم یاسر رو میبینم !

انگار که هیچ وقت نمرده و هنوز هم هست و هنوز هم نیاز داریم بعضي وقتها ببینیمش

با شنیدن صداي پایي به عقب برگشتیم لبخندي به روش زدم

_بعد سالها براش گریه کردي؟

سرش رو آورد بالا و بهم چشم دوخت و سرش رو آروم تکون داد

رمان بازار
romanbazar.ir

_میخوام ایران بمونم، نمیخوام برگردم آلمان سام، میخوام نزدیکش باشم میخوام هر وقت اراده کردم بیام پیشش! این حق رو ازم نگیر باشه؟

سرم رو آروم براش تکون دادم که خیلي نرم از بغلمون رد شد

صداش زدم

_سوار ماشین شو برسونمت

با لحني که خیلي وقت بود ازش نشنیده بودم مثل قدیما سرتق جواب داد

-نگران نباش سر ظهري کسي من رو نمیدزده! در ضمن حوصله ي سر خر شدن ندارم! خوشبگذره بهتون

دستام رو روي شونه ي شیرین گذاشتم و کشیدمش تو بغلم و پیشونیش رو بوسیدم

_خوب بریم کجا؟

+اگه نه نمیگي یه پیشنهادي دارم

رمان بازار
romanbazar.ir

لبخندي زدم و با لبخندم سعي كردم خاطراتي كه اومده بود جلو چشمم رو پس بزنم!

آدمای شرطی[24.12.18 13:02] ,

Forwarded from ♆ ♆رمان اسیرِ توهم[(M.R)

#Part263

#آدماي_شرطي

❀❀❀❀❀❀❀❀❀❀

_خوب پس احتمال مخالفت من هست

+لطفاً اول گوش کن جناب برزگر

برزگرش رو با چنان با تاکید گفت که خندم گرفت، جوجه میخواست تشر بزنه!

من خيلي وقته با سام برزگر شدن خو گرفتم!

_بفرمایید بانو میشنوم!

با ناز لبخندي زد، حركاتش چرا انقدر عشوه داشت؟

رمان بازار
romanbazar.ir

_میگم امشب بریم پیش میلاد! پارمیس رو هم با خودمون ببریم، فکر کنم وقتشه بازم وارد جمع بشه! فکر میکنم یه جمع دوستانه حالش رو یکم جا بیاره نه؟

.....

"شیرین"

_یاسمن چرا خیارا رو انقدر بزرگ بزر خورد میکني؟

+ببخشید همه مثل شما کد بانو نیستند!

_خجالت بکش از پارمیس یاد بگیر

+اوه اون که بکپارچه کد بانواِ، تو نمي دوني این دست پرورده ي خان جون خدا بیامرزه، نمیدوني چه آشهایي مي پزه اووف، از سام بپرس، یعني ۵ انگشتت رو هم باهاش میخوري

رمان بازار
romanbazar.ir

با دهن باز به یاسمن خیره شده بودم برگشتم سمت پارمیس که صداي رحمان رو شنیدم

_اینم از شانس ماست دیگه بین این همه کد بانو عدل دست گذاشتیم رو ....

با نگاهي که یاسمن بهش انداخت خفه شد ولي خودش رو نباخت و ادامه داد

_رو با استعدادترین دختر دنیا که تکه ماشالله...

سعي میکرد یه جوري بپیچونه ولي براش درست نمیشد که یهو از پست سام دستش رو گذاشت رو شونه ي رحمان و محکم فشارش داد که اخش در اومد

آدمای شرطی[24.12.18 13:02] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part264

رمان بازار
romanbazar.ir

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

_اِ؟ اگه دست روش گذاشتي پس چرا پا هم پيش نميزاري؟!

صداي آي آي رحمان که زير دستاي محکم سام داشت شونه اش له ميشد داد زد

_بابا شما بگو فردا بيا، من گوه بخورم پا پيش نذارم!

همه زده بوديم زير خنده، حتي ميلاد خيلي جدي! و پارميس افسرده!

تا اينکه من صدام در اومد، داشت رسماً شونه ي پسر مردم رو ميشکوند

_سام ولش کن اِ! شونش شکست خوب طفلي!

دستاش رو شونه ي رحمان شل شد ولي دوتا محکم زد به پشتش زد

_برو خدا رو شکر شيرين ازم خواست ها وگرنه...

رمان بازار
romanbazar.ir

رحمان با حالت زاري گفت

_من مخلص زن داداشم هم بشم !

با صداي بلند رو به من گفت

_مخلصتم زن داداش

پشت چشمي براش نازك كردم

_فكر نكن به خاطر تو اِ ها، نميخوام خواهر شوهرم بي شوهر بمونه

همينكه اين حرف رو زدم همه زدن زير خنده

همه انقدر خنديده بوديم حتي پارميس با صداي بلند ميخنديد

خوب بود جمعمون خيلي خوب بود، خوشحالم كه همه رو لبامون خنده هست

سخت پيدا ميشه جمع دوستايي كه بتونند بي هيچ غرضي دور هم باشند و من از نگاه تك تكمون صميميت دوستانه رو ميخوندم

رمان بازار
romanbazar.ir

آدمای شرطی[24.12.18 13:02] ,

Forwarded from ♆ ♆ (M.R)]رمان اسیرِ توهم[

#Part265

#آدماي_شرطي

❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀

دور همي خوبي بود

خيلي خوب

دلم ميخواست يارا هم باشه بينمون

تنها دوست واقعي من

شب بازم بدون ستاره و صاف بود

رو به منظره ي رو برون ايستاده بودم

فكر ميكردم الان خونوادم تو چه حالي اند؟

پدرم ، مادرم، حتي شهرام!

رمان بازار
romanbazar.ir

دلم براشون تنگ شده

حتي براي افوام هم دلم تنگ شده

شرمندشون بودم!

نميدونستم چجوري ميتونستم جبرانش كنم!

سام از پست بغلم كرد و سرش رو روي شونم گذاشت

+ماهِ من به چي فكر ميكني؟

_فكر ميكني يه روز برسه خونوادم من رو ببخشند!

+شب صاف و بي ستاره! غمامون رو يادمون آورده! يه روز ميبخشنت، يعني يه روز هر دوتامون رو ميبخشند

تو بغل پر از عشقش غرق شدم

آره شايد خونوادم رو پيشم نداشته باشم ولي با كارهاي سام نميدونم چرا احساس خلاء نميكنم

با صداي داد و بيداد بچه ها نگاه خندوني بهم ديگه انداختيم و برگشتيم سمت جايي كه همه نشسته بودند

رمان بازار
romanbazar.ir

میلاد ایندفعه مجهز تر اومده بود

گیتارش رو چرخوند تو دستاش و با ضربه ي اولش شروع کردیم به خوندن

باز هم بغل سام

باز هم گرماي عشقي که هر دوتامون رو در بر گرفته بود و باز نگاه هاي آروم و لبهاي خندوني جمعي که دور و برم بودند

.....

_شیرین باهام بحث نکن

+سام تورو خداااا بیام دیگه، بابا حوصلم یر رفته چیه همش تو خونم، تو هم کلي کار داري

چه اشکالي داره بیام کمکت کنم

آدمای شرطی[24.12.18 13:02] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part266

#آدماي_شرطي

رمان بازار
romanbazar.ir

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

داشت کراواتش رو میبیت که تو آیینه نگاه شیطوني بهم کرد

_تو چه زود سرحال شدي؟ هنوز که دو ساعت نگذشته که حوصلت رو سر جاش آوردم

کوسني که بغل دستم بود رو پرت کردم یمتش که جا خالي داد خورد به آیینه با لبخند برگشت سمتم

_آخه جوجو خسته میشي، من دلم نمیاد تو حتي دستت رو به سیاه و سفي بخوره بعد میخواي بیاي اینهمه کارهاي سنگین و طاقت فرسا انجام بدي

+سام! بابا میشم دستیارت خوب! قرار نیست که همه ي کارها رو انجام بدم که خسته بشم در ضمن منم آدمم اصلاً دلم میخواد خسته بشم

عشقم لطفاً باشه؟

با این لحن حرف زدن من دستاش رو گذاشت تو جیبش و وحشي نگام کرد

رمان بازار
romanbazar.ir

وقتي چشماي مشكيش وحشي ميشد عجيب خواستني ميشد ميخواستم با وجود اينكه دو ساعت پيش با هم بوديم اما بازم ميخواستمش ولي نه الان وقت كنترل كردن خودم بود... با كلي خواهش بهش نگاه كردم

_باشه ولي شرط داره

با خوشحالي از رو تخت خودمو پرت كردم تو بغلش و تو بغلش بالا پايين شدم كه با صداي بلند زد زير خنده

_توله اروم بگير يكم ديگه بالا پيين كني حيثيتمون بر باد فنا ميره

خودم متوجه شده بودم كه سريع ازش دور شدم

_خوب الان شرطم رو بگم

+بگو هرچي باشه قبوله!

_هر وقت هر ثانيه من صلاح دونستم بهت گفتم بايد بري خونه بايد بري نبايد باهام در بيوفتي يا چيزي فهميدي؟

رمان بازار
romanbazar.ir

انقد جدي حرفش رو زد که اب دهنم رو قورت دادم و سرم رو به علامت باشه تکون دادم

با انگشتش یدونه زد رو بینم

_خوب پس بفرمایید برید آماده شید خانم دستیار

+سریع رفتم سمت اتاق لباسهام

مانتوي عسلي درآوردم و شلوار و روسري مشکي و کیف چرم عسلي و کفشهاي کالج و تخت مشکي

کاملاً هم ساده حتي خط چشمم رو هم پاك کردم

آدمای شرطی[24.12.18 13:02] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part267

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

رمان بازار
romanbazar.ir

عطرم رو روي خودم خالي كردم و رفتم بيرون

_سامــي؟

+جانم عسلم

_خوبه؟!

+مثل هميشه ساده و شيك و جذاب

_جووووون بابا آقاي رئيس

بالاخره رفتيم شركت

آخ كه چقدر ياسمن و رحمان به سام خنديدند

ياسمن_ داداش اينبود اون همه ابهت كه ميگفتي

بعد صداش رو عين سام كلفت كرد

_من نميذارم شيرين كار كنه هاااا

بعد خودش و رحمان زدن زير خنده

سام با اخم هاي درهم زل زده بود به مسخره بازي بچه ها

رمان بازار
romanbazar.ir

رحمان_ داداش خدايي دست هرچي زن زليله از پشت بستي ها، اين زن داداش

سام با همون اخمش گفت

_شما دوتا کار ندارید؟

هر دو از جاشون بلند شدند و با همون لبخند مسخرشون از اتاق رفتند بیرون

سریع رفتم تو بغلش و رو پاهاش نشستم

_عشق من آقايي من اخمات برات چيه، هركي

هرچي دلش ميخواد بگه مهم اينه كه من از وقتي دستيارت شدم ديگه همیشه تو بغلت همينجوري ميتونم بشينم بعد ميتونيم...

کم کم داشت اخماش باز میشد که یهو در رو زدند

_بقيه حرفات رو بزار براي بعد خانم دستبار كه دارم برات

خنده ي ريزي كردم و از رو پاهاش بلند شدم

رمان بازار
romanbazar.ir

که سام با صداي بلندي "بله" اي گفت که در باز شد

هنوز کنارش ایستاده بودم و لبخند رو لبمون بود که در باز شد

_شرمنده آقاي مهندس آقاي فرهمند اومدند

+بفرستیدشون داخل

آدمای شرطی[24.12.18 13:02] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part268

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

همینکه در یکم باز شده بود نگاه مرد جدي داشت به شدت داخل اتاق رو رصد میکرد لبخند ما رو که دید براي چند لحظه نگاهش روي ما ثابت موند همینکه سرم رو برگردوندم نگاهش تو نگاهم قفل شد

رمان بازار
romanbazar.ir

مردي حدود ۳۹،٤۰ ساله موهايي كه كنار شقيقش يه ذره سفيد شده بود پوستي تيره و لاغر اندام تقريباً چشمايي مشكي رنگ ولي بايد بگم تو لباس پوشيدن تبحر خاصي داشت

برام عجيب بود اين نگاه كنجكاوش

لبخند رو لبم رو برداشتم و ماسك جديت رو به صورتم زدم

قراره از امروز به بعد تو كارهاي سام ديت داشته باشم پس بايد جدي باشم

خيلي با شخصيت اومد داخل و با سام دست داد و دستش رو آورد سمت من

مطمئن نبودم دستم رو دستاش بذارم

حس خوبي بهش نداشتم

دستش رو نگه داشته بود ولي من داشتم به دستاش نگاه ميكردم

رمان بازار
romanbazar.ir

خيلي خونسرد سرم رو آوردم بالا و لبخندي زدم و اظهار خوشوقتي كردم از آشناييمون كردم

قشنگ حس كردم جا خورد ولي خودش رو جمع و جور كرد و با صداي عجيبش كه بك تيزي خاصي كه آدم رو اذيت ميكرد شروع كرد به حرف زدن

_من خوشوقتم خانم زيبا !

بعد بدون هيچ تعارفي رفت و رو مبل تكي و چرم كه بغل ميز رياست سام بود روبروي من نشست و پاهاش رو روپاش گذاشت

_جالبه ! تا حالا هيچ خانمي رو با سام نديده بودم

آدمای شرطی[24.12.18 13:02] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part269

رمان بازار
romanbazar.ir

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

بعد لبخند مليحي زد که زورکي بودنش رو تشخيص دادم

نگاهش رو از من نگرفت ولي سام رو مخاطب قرار داد

_جالبه جناب برزگر! دوست دختر گرفتي؟

عصبي بودن سام رو از مدل نفس کشيدنش ميتونستم تشخيص بدم

_خير جناب فرهمند، همسرم هستند

يه لحظه جا خوردم و تعجب مرده رو ديدم

ايندفعه نگاهش رو برگردوند سمت سام

لبخندي که معنيش رو نتونستم بفهمم رو لبش نشست

_واو چه خبري! واقعاً تبريك ميگم، پس جشني يا...

سام سريع پريد وسط حرفاش

رمان بازار
romanbazar.ir

_فعلاً نتونستيم درگيري هاي زيادي داشتيم! فكر كنم حرف زدن در مورد زندگي خصوصي رو موكول كنيم به بعد

همون لحظه در اتاق رو زدند كه ميلاد خيلي جدي وارد اتاق شد

با همه دست داد و من هم با كمال اطمينان باهاش دست دادم

آقاي فرهمند چند لحظه نگاهش رو دست من و ميلاد ثابت شد

بازم همون حس بد بهم منتقل شد

هيچي به روي خودم نياوردم

فرهمند رو كرد سمت سام

_قراره خانمتون هم تو جلسه باشه؟

سام با ابرويي بالا رفته نگاه جدي به فرهمند انداخت و با صلابت تمام بدون هيچ حرف اضافه اي گفت

رمان بازار
romanbazar.ir

_بله!

آدمای شرطی[24.12.18 13:02] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part270

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

لبخندي از جواب با صلابت سام اومد رو لبم

قاشق همين اقتدار كلامش بودم

جوري حرف ميزد كه جايي براي بحث نميذاشت

ميلاد جاش رو با من عوض كرد و من بغل ميلاد نشستم واقعاً ممنون ميلاد بودم حداقل اينطوري از نگاه مستقيم يارو دور ميموندم

شروع كردند به حرف زدن

رمان بازار
romanbazar.ir

که البته میتونم بگم از ۱۰۰٪ داستان ۳۰ درصدش هم به زور فهمیدم چي به چیه فقط به حرفاشون گوش میدادم

بعضي چیزها که برام سوال میشد رو یادداشت برمیداشتم

بالاخره حرفاشون تموم شد و براي دو سه روز بعد قرار شد منشي هاشون باهم هماهنگ کنند تا جلسه اي کلي داشته باشند

از حرفهاشون فهمیدم این فرهمند فقط دست راست مدیر عامل اصلیشون هست

کسي با فامیل توکلي!

بالاخره از هم خداحافظي کردند و یك نگاه چندش از روم کنار رفت

فکر کنم زندگي کاري باید عجیب باشه!

سام با عصبانیت رو کرد سمت میلاد

رمان بازار
romanbazar.ir

_میلاد اگه ممکنه تنهامون بذار

میلاد بدون هیچ حرفي از اتاق رفت بیرون

_دیدي؟

یکي از ابروهام رو دادم بالا

_دقیقاً چي رو؟

_مردك بي شرف نگاهش رو خیره خیره دوخته به تو بعد میگي دقیقاً چي رو؟ از فردا دیگه نمیاي شرکت شیرین! تموم شد! من نمیتونم تحمل کنم هر روز یکي بیاد اینجوري تورو دید بزنه! اصلاً یك درصد غیرتم قبول نمیکنه

با عصبانیت برگشتم سمتش

آدمای شرطی[24.12.18 13:02] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part271

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

رمان بازار
romanbazar.ir

_مگه من مسئول نگاه مردمم! يعني چي سام! من ميخوام كار كنم! من زن خونه نيستم !

خوشم نمياد تو خونه بشينم !

ميخوام بيرون كار كنم! چرا اين همه زن كار ميكنند چرا من كار نكنم

خيلي ظالمانه و با ابهت و صلابت خودش زل زد تو چشمام

_من فكر نكنم جايي براي بحث گذاشته باشم! براي يك بار هم شده حرف من رو گوش ميدي! هر كاري كه بخواي ميتوني انجام بدي ولي حق نداري ديگه تو اين محيط ها بياي، برو كارهاي زنونه و لطيف انجام بده تا آخر پشتت هستم ولي اينجا براي تو مناسب نيست !

و من تحملش رو ندارم فهميدي

فهميدي رو چنان بلند گفت كه ترسيدم و حرفي نزدم

ولي بدجور دلم شكسته بود از تن صداش و مدل حرف زدنش

رمان بازار
romanbazar.ir

چشام پر شد و بغض کردم ولي هرجوري شده جلو خودم رو گرفتم تا اشکام نبارن و جلوش کم نیارم

به اندازه ي کافي من رو نازك نارنجي میبینه حالااین کار رو هم بکنم دیگه داستان کامل میشه

امروز با بنزش اومده بودیم سر کار

سویچش رو از رو میز برداشتم و کیفم رو چنگ زدم و با عصبانیت ازش دور شدم

ولي دلیلي نداره کسي بفهمه چیزي بین ما پیش اومده پس قبل از اینکه در رو باز کنم خودم رو جمع و جور کردم و لبخند ملیحم رو روي لبام نشوندم و در اتاقش رو باز کردم

ولي حتي به خودش ذره اي هم نگاه نکردم

آدمای شرطی[24.12.18 13:02] ,

رمان بازار
romanbazar.ir

[Forwarded from ♆ رمان اسیرِ توهم(M.R) ♆]

#Part272

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

با لبخند از در اومدم بيرون و به سمت در اصلي راه افتادم خيلي ها زير زيركي و خيلي ها مستقيم و تيز نگاهم ميكردند

ولي تو درون يه جوري عصبي بودم كه هيچ كدوم برام مهم نبودند

همينكه از در اصلي خارج شدم و سوار ماشين شدم قيافه ي اصلي خودم برگشت

با حرص ماشين رو روشن كردم و حركت كردم

گوشيم داشت خودكشي ميكرد ولي جواب نميدادم

خوب مسلماً سام بود

اين همه دختر دورو برس هستند و كار ميكنمد اينهمه كارمند زن داره

رمان بازار
romanbazar.ir

فقط من این بین مشکل دارم رفتم دم در خونه ي یارا

تنها دوستي که داشتم و دارم

بازم به زنگهاي اعصاب خورد کن گوشیم توجه نکردم

از ماشین اومدم پایین و زنگ خونشون رو زدم

وقتي آیفون رو جواب داد با تعجب گفت

_شیرین؟

+ها؟!

سریع در رو باز کرد که رفتم بالا

خدا رو شکر مامانش طبق معمول خونه نبود

یعني همچین مادري و همچین دختري که انقدر سالم و محترم و مودب بود خیلي عجیب بود

در رو باز کرد که با حرص رفتم داخل

_چي شده؟

رمان بازار
romanbazar.ir

.....

از صداي خنده ي باند يارا داشتم حرص ميخوردم از اون طرف هم گوشيم ديگه زنگ نميخورد اين يعني سام ديگه پيگيرم نبود و اين منو بدجور ناراحت کرده بود

_زهر مار خنده داره مگه؟

آدمای شرطی[24.12.18 13:02] ,

Forwarded from Ψ]رمان اسیرِ توهم[(M.R) Ψ

#Part273

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

+خدايي شيرين خيلي ابلهي ها! خيلي هم دلت بخواد که نميذاره کار کني، اين همه فعاليت هست انجامش بده! خدايي خيلي تو هم لوس و

رمان بازار
romanbazar.ir

ننري ها انقدر همه چي برات مهيا كرده انقدر براي همه چي بهت گفته باشه چشم تو داري بد قلق ميشي، درضمن اينهمه كار هست اصلاً اين همه زن خانه دار تو چه گيري دادي به كار كردن؟ اصلاً به اين فكر كن اون به تمام خواسته هاي تو باشه گفت تو هم يه باربه خواسته ي اون احترام بذار! مگه نميگي تو هم عاشقشي؟ پس يه بارم شده تو كوتاه بيا تا بتوني علاقت رو نشون بدي

حرفهاي يارا يك واقعيت محض بود

راست ميگفت

چه اشكالي داره يه بار هم من كوتاه بيام

بذار يه بار من رو خواستم پا بذارم

خيلي تو فكر بودم كه يارا دمنوش نعنا رو جلوم گذاشت

بيا اينو بزن روشن شي

به لحنش لبخندي زدم و دمنوش رو به لبام نزديك كردم

تمام حرفهاي يارا رو قبول دارم ولي يه چيزي بدجور اذيتم ميكرد

رمان بازار
romanbazar.ir

چرا سام بعد از چند تماس دیگه سراغم رو نگرفت؟

يعني انقدر من براش مهم نيستم؟

"سام"

ديگه داشتم ديوونه ميشدم

حقشه تقصير خودشه

انگار يادش رفته من تو هر شرايطي ميتونم اون رو كنترل كنم

تبلتم رو برداشتم و به گوشيش وصل شدم

خوب اول لوكيشن

خوب خدا رو شكر باز كار احمقانه اي نكرده

رفته خونه ي يارا

خوب روشن شدن گوشي

رمان بازار
romanbazar.ir

خوب ببینم خانمم در چه حد عصباني شده و در چه حد باید از دلش در بیارم؟!

آدمای شرطی[24.12.18 13:02] ,

Forwarded from ♆ (M.R)♆رمان اسیرِ توهم[

#Part274

#آدماي_شرطي

❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀

با شنیدن حرفاش لبخند اومده بود رو لبام

اوه اوه ببین چه حرصي هم میخوره جوجو

با هر جملش میخندیدم که یهو در اتاق رو زدند

یاسمن_ سام جلسه داریم ها

سرم رو تکون دادم و هندفري بیسیمم رو تو گوش راستم گذاشتم و رفتم سمت اتاق کنفرانس

رمان بازار
romanbazar.ir

با يكي از شركتهاي چيني كه ميخواستند محصولشون رو به ايران بفروشند و داشتيم معامله ميكرديم

ميخواستيم وارد كننده ي اصلي اين مارك خودمون بشيم

اين يه فرصت خيلي جالب بود براي سابقه پيدا كردن تو بازار چين

داشتيم با هم ديگه حرف ميزديم كه حرفهاي يارا رو شنيدم

خدايي اين دختر خيلي عاقل بود

خوشحالم كه شيرين همچين دوستي داره

كه درست راهنماييش ميكنه

ديگه بيشتر گوش دادن رو جايز ندونستم و گوشي رو قطع كردم

دقت و توجهم رو به جلسه معطوف كردم

جلسه ي خوبي بود و از حرفهاي طرف مقابل مشخص بود كه خيلي از شرايط ما خوششون اومده

با لبخند و كلي احترام و قدر داني بالاخره رفتند

رمان بازار
romanbazar.ir

بعد از انجام کارهاي زيادي که مونده بود ساعت ۵ بود که از شرکت دل کندم

تقريباً کسي تو اتاق نمونده بود که صداي آرومي رو از اتاق ياسمن شنيدم

_نه رحمان خواهش ميکنم

+ياسي بس کن چرا انقدر از من دوري ميکني

سري تکون دادم و نه ايستادم نه ادامه مکالمشون رو گوش دادم

هر دو آدماي عاقل و بالغي هستند

من اجازه ندارم براشون تصميم بگيرم يا حرفي بزنم

ياسمن انقدر تجربه داره که راه اشتباهي رو نره

آدمای شرطی[24.12.18 13:02] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part275

#آدماي_شرطي

رمان بازار
romanbazar.ir

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

به سمت ماشين رفتم و خوب بريم به سمت خانمم كه الان كلي عصبيه

ولي نه الان وقتشه من يكم خودم رو ناراحت نشون بدم!

البته من كه دلم نمياد زياد اذيتش كنم

ولي ميخوام بفهمه بايد براي حرف من ارزش قائل بشه

رسيدم خونه كه صداي خنده ي بلند مامان و فروغ رو شنيدم

با ابخند رفتم سمتشون

_سام تويي؟

مثل هميشه از صداي قدم هام مامان فهميد من اومدم

_سلام مامان خانم بله منم

مامانم شروع كرد به قربون صدقم رفتن ولي من داشتم دور خونه رو نگاه ميكردم تا اثري از شيرين ببينم

وقتي نديدمش ميطئن شدم بايد بالا باشه

رمان بازار
romanbazar.ir

رفتم بالا که دیدم مثل وقتهایي که اعصابشخورد میشد هندفري رو تو گوشش گذاشته بود و جلو ایینه برا خودش میرقصید

با لبخند به در تکیه دادم و با لذت به کاراش نگاه کردم

یه لحظه چرخي زد

که با دیدن من شوکه برگشت سمت من و از حرکت ایستاد

خیلي اروم هندفري رو از گوشش در اورد

هر دو خیره شده بودیم به چشمهاي هم که یهو دوید سمتم و خودش رو انداخت تو بغلم

اصلاً انتظار نداشتم این کار رو انجام بده

لبخندي از روي آرامش به صورتش پاشیدم

شیرین_ خیلي نامردي که نمیزاري کار کنم ولي نمیتونم هم باهات قهر باشم کلاً خودت میدوني از قهر بدم میا! یه جور دیگه حالت رو میگیرم وایسا

با صداي بلند خندیدم

رمان بازار
romanbazar.ir

سرش رو اورد سمت بازوم و گاز محکمي گرفت

صداي بدادم بلند شد

آدمای شرطی[24.12.18 13:02] ,

Forwarded from ψ]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ψ

#Part276

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

_شیریییین ؟!

با شيطنت زير زيركي نگام كرد

_دلم خواست به تو چه

كشيدمش تو بـ.غلم كه سريع پاهاش رو دورم حلقه كرد

_من دلم ميخواد يه جاهاي ديگه رو گـاز بگيرم تو كه مشكلي نداري؟

با صداي بلند خنديد كه...

رمان بازار
romanbazar.ir

"شیرین"

_همه چي آرومه من چقدر خوشحالم...

یارا_ دیوونه اي به خدا، حالا بریم یا نه؟

_یه جوري با من برنامه مي ریزي انگار من یه آدمیم سرم کلي شلوغه وقت ندارم، باو بغیر از غذا پختن کار دیگه اي ندارم که

یارا خنده ي ارومي کرد

_اوك پس تا یه ساعت دیگه تو پاساژ میبینمت

باشه اي گفتم و گوشي رو قطع کردم

گوشي به دست رفتم سمت اتاق لباسهام

صداي خستش پیچید تو گوشي

_جانم خوشمزه ي من

رمان بازار
romanbazar.ir

لبخند شيطوني زدم

_الان شب اومدي من بخوام با هم كاراي خوشمزه انجام بديم تو ميتوني با اين صدات؟

خنده ي ارومي كرد

_من در بست در خدمت خانمم هستم

_جووون بابا كمر! شوخي كردم عشقم من دارم با يارا ميرم بيرون باشه؟ اها راستي بعد از اين پروژه ديگه پروژ ه بر نميداري ، بابا ما فعلاً تو ماه عسليم تو يك شب در ميون ساعت ۱۰ شب مياي خونه دلم برات تنگ شده

خنده ي كوتاهي كرد

_چشم اين پروژه با اين چيني ها تموم بشه

ميريم چند روزي تعطيلات، خوبه؟

_عاليه

شلوارم رو كشيدم بالا و با گوشي كه بين گوش و شونم نگهش داشته بودم گفتم

رمان بازار
romanbazar.ir

آدمای شرطی[24.12.18 13:02] ,

Forwarded from ♆ ♆رمان اسیرِ توهم[(M.R)

#Part277

#آدماي_شرطي

❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀

_سامي من دارم خودم رو اماده ميكنم با اجازت از پاساژ ميخوام بيام پيش شوهرم، اجازه دارم سرورم؟

_اجازه ي زندگيم دست شماست خانم شام نخور باهم ميريم يه چيزي ميخوريم

بوسي تلفني براش فرستادم

_من رفتم فعلاً كار نداري؟

_مواظب خودت باش زندگي من

رمان بازار
romanbazar.ir

_چشم همه کَسم شما هم مواظب خودت باش

بالاخره خدا حافظي كرديم

يه كوچولو ارايش كردم و از خونه زدم بيرون

سانتافه رو برداشتم و از خونه زدم بيرون...

فروغ هم با مامان مريم رفته بودند پياده روي

تو ترافيك گير كرده بودم كه از ايينه با ماشين پشت سرم نگاهي انداختم

عجيب بود دم در خونه هم همين رو ديده بودم

يه لحظه ياد وقت هايي افتادم كه حس ميكردم يكي دنبالمه مثل وقتهايي كه سام منو هك كرده بود

رفتم سمت پاساژ و از خروجي اول از راهم خارج شدم كه اون سمند هم پشت سر من پيچيد

ترسيدم كه نكنه باز داره اتفاقي ميوفته دوباره

رمان بازار
romanbazar.ir

انگار پارانویا گرفتم...!؛

ولي قبل از رسيدنم به پاساژ اون وارد يه مسير ديگه شد

نفس راحتي كشيدم

رفتم سمت پاساژ و رفتم داخل پاركينگش

داشتم ماشين رو پارك ميكردم كه يه حظه متوجه ظدم دقيقاً پشت سرم يه سمند سفيد پارك كرد

آدمای شرطی[24.12.18 13:02] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part278

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

نميدونم چرا حتي يكي از خرفهاي يارا من رو اروم نكرد وقتي ديد به حرفهاش گوش نميدم كلافه ازم دور شد

رمان بازار
romanbazar.ir

_باو ميرم بليت فيلم خنده دار ميگيرم بلكه يكم حالت عوض شه

با ذهني درگير فقط سرم رو تكون دادم بغل ميله ها ايستاده بودم كه يهو اون زنه رو ديدم خوب طلبيعي بود چون اونهم تو اين پاساژ بود ولي همينكه سرم رو برگردوندم همون مردي كه اول تو همون سمند بود رو ديدم كه رسماً داشت با گامهاي بلند سمتم ميومد...

خواستم از اونجا برم

اين حس مذخرف نميدونم چي بود اومده بود سراغم

قدم تند كردم ورفتم سمت اسانسور

يه لحظه سرم رو برگردوندم كه ببينم پشت سرم هستند كه با سر رفتم تو بغل يكي كه طرف تعادلش رو از دست داد و محكم خورد زمين

سرم رو بلند كردم كه با ديدن زني كه خيلي عصبي بود و هرلحظه ممكن بود منفجر بشه مواجه شدم

رمان بازار
romanbazar.ir

همینکه اومدم معذرت خواهي کنم شروع کرد به داد و بیداد کردن

_دخره ي نفهمِ سر به هوا، حواست کجاست خانم! نمیبیني کوري؟

انگار لال شده بودم، میخواستم برم ازاونجا هرجه سریع تر ولي ولي یه سري افراد دورمون کرده بودند

_خانم ببخشید از قصد نبود که

زنه دوباره ادامه داد، دیگه کفرم در اومده بود

تا اومدم دهن باز کنم وهرچي لایقشه نثارش کنم صداي اشنایي رو شنیدم

_خانم میبینید که ایشون از قصد این کار رو نکرده فکر کنم شما هم به اندازه ي کافي باید فرهنگ داشته باشید که این وسط شروع نکنید به داد و بیداد کردن

آدمای شرطی[24.12.18 13:02] ,

Forwarded from Ψ]رمان اسیرِ توهم[(M.R) Ψ

#Part279

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

رمان بازار
romanbazar.ir

يهو برگشتم و با ديدن ميلاد نفس راحتي كشيدم، يه جوري براي من حكم كسي رو داشت كه ميتونستم تو اين شرايطبهش پناه ببرم!

ولي احتمال زياد اونم مثل يارا ميكرد

پس ترجيح دادم سكوت كنم

زنه با بي ميلي از جاش بلند شد كه ميلاد بهم نزديك شد و با دستش كمرم رو هل داد

_بريم؟

با اون اخمش مشخص بود از اين گيجي من داشت حرص ميخورد

بالاخره قفل قدم هام شكست و قدم برداشتم

همراه ميلاد ديگه نرفتيم داخل اسانسور و من رو برد سمت كافي شاپي كه اونجا بود

_يارا منتظرمه ميلاد

بدون نگاه كردن لب زد

_فعلاً اون قيافه ي رنگ پريدت مهمتره بشين فعلاً

من رو به زور رو صندلي نشوند و پيش خدمت اونجا رو صدا زد

رمان بازار
romanbazar.ir

نگاهي بهش كرد و يه اب اناناس براي من سفارش داد

همينكه پيش خدمت رفت نگاه عميقي به من انداخت

_خوب ميشنوم

يكي از ابروهام رو بردم بالا

_چي رو دقيقاً؟

_چرا انقدر ترسيده بودي و با عجله داشتي ميرفتي، در ضمن مگه نگفتي با يارا دوستت بودي؟ پس چرا همرات نيست؟

آره درسته ترسيده بودم ولي دليل نميشد ميلاد با حالت دستوري با من حرف بزنه و من رو باز خواست كنه، اون فقط دوست شوهرم بود همين! پس منم جواب دادم

_چرا جاي اين حرفا خودت نميگي دقيقاً اينجا چيكار ميكردي؟

آدمای شرطی[24.12.18 13:02] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

رمان بازار
romanbazar.ir

#Part280

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

يكي از ايروهاش رو داد بالا ، انگار بهش برخورد من اين حرف رو زدم !

به من چه مشكل خودشه، من دوست دخترا يا فك و فاميل و خواهر و مادرش نيستم ازش حساب ببرم والله!

با همين ابروي بالا رفته و با حالتي كه حس ميكردم به خاطر شغلش هست اين جديت نگام كرد

_چي باعث شده فكر كني ميتوني اين سوالا رو از من بپرسي؟ من نيازي نميبينم براي تو چيزي رو توضيح بدم

لبخند حرص دراري زدم

_به دليلي كه تو داري منو باز خواست ميكني در حاليكه به تو هيچ ربطي نداره! دقيقاً جواب خودت رو به خودت ميدم منم نيازي نميبينم براي تو چيزي رو توضيح بدم

رمان بازار
romanbazar.ir

پوز خندي زد که گارسون ابميوه رو گذاشت رو ميز

واقعاً به اين ابميوه نياز داشتم...

بدون هيچ تعارفي لبم رو گذاشتم رو ني و تا جايي که تونستم اب ميوه رو مکيدم

با همون پوزخندي که رو لبش بود با رفتن گارسون شروع کرد

_من به خاطر اينکه از حال بدت دور بشي اين حرف رو زدم و البته به خاطر احترام سام نخواستم همسرش همينجوري حالش بد باشه، گفتم شايد بتونم کمکت کنم، من نخواستم دخالت کنم، نميخواي چيزي هم بگي خود داني من قصدك فقط کمك بود، اما انگاري تو جنبه نداري

با حرص لبم رو از ابميوه کشيدم کنار

_تو جنبه نداري فهميدي

يهو به يرم زد و همه رو با همون حالت عصبانيت تعريف کردم

کم کم نگاهش رنگ تعجب گرفت

رمان بازار
romanbazar.ir

صداي يارا رو شنيدم

آدمای شرطی[24.12.18 13:02] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part281

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

_شيرين تو كجايي؟ ميدوني چقدر دنبالت گشتم؟ كجايي تو؟

ميلاد تكون نخورد و بدجور رفته بود تو فكر

حتي انگار صداي يارا رو نميشنيد

يارا با تعجب برگشت سمت ميلاد و نگاه مشكوكي بهش انداخت....

سريع به خاطر اينكه سوتفاهم ايجاد نشه ميلاد رو معرفي كردم

كه تازه ميلاد به خودش اومد

رمان بازار
romanbazar.ir

خيلي با پريتيژ دستش رو اورد جلو و با يارا دست داد

يارا شاكي نگام كرد

_خوب آشنات رو ميبيني مياي كافي شاپ يه خبري به من هم بدي بد نيست يك ساعته به گوشيت زنگ ميزنم كه جواب نميدي بعد هم كل پاساژ رو دنبالت گشتم، انگار نه انگار با من اومدي بيرون

تا من اومدم حرفي بزنم سريع ميلاد پريد وسط حرفام

_ببخشيد تقصير من بود بايد مسئله ي مهمي رو با شيرين در ميان ميذاشتم

بعد با پر رويي كامل زل زد به يارا و ادامه داد

_اگه ميشه اجازه بديد ادامه ي حرفامون رو بزنيم بعد شيرين بياد پيش شما

يارا يه لحظه جا خورد از پر رويي ميلاد ولي خودش رو جمع كرد و يكي از ابروهاش رو داد بالا و بدون اينكه به ميلاد نگاه كنه و اون رو مخاطب قرار بده برگشت سمت من...

رمان بازار
romanbazar.ir

_بلیت سینما براي نیم ساعت دیگست ، نیم ساعت دیگه جلو در سالن ۳ منتظرتم

همینکه یارا رفت میلاد خم شد سمتم و خیلي اروم لب زد

_یه نگاه نا محسوس به اطراف بنداز ببین اون زن یا مرد رو میبیني؟ ولي وقتي دیدیشون نترس من اینجام! اصلاً انگار نه انگار یه نگاه سطحي بنداز

با تعجب به میلاد نگاه کردم که منتظر بود!

حرفش رو بدون دلیل قبول کردم و چشمم رو دور تا دور چرخوندم

آدمای شرطی[24.12.18 13:02] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part282

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

رمان بازار
romanbazar.ir

همون زنه رو دیدم که جلو یه ویترین ایستاده بود و داشت ما رو نگاه میکرد

همینکه دید من سرم رو اوردم بالا سریع سرش رو برگردوند و نگاهش رو ازم دزدید

با استرس به میلاد نگاه کردم

_چي شد هنوز هستند؟

سرم رو اروم تکون دادم

_آره هنوز هم اینجاست

_مرد رو هم دیدي؟

_نه اون نیست

_اصلاً به روي خودت نیار و هرکاري میکني بکن

من حواسم بهت هست, دستت رو بده به من

سوالي نگاش کردم که دستم رو گرفت و بین دو تا دستش گرفت

رمان بازار
romanbazar.ir

يه جوري كه هركي ميديد فكر ميكرد عاشق و معشوقيم

زير لب زمزمه كرد

_ميشه قيافت انقدر ضايع نباشه؟

سعي كردم به روي خودم نيارم كه سردي چيزي رو تو دستم حس كردم

_اين سويچ ماشين منه طبقه دوم پاركينگ جايگاه ۳۰۵ نگه داشتم از اينجا اومدي بيرون با ماشين من برگرد خونه ، من حواسشون رو پرت ميكنم ولي در اين مورد فعلاً چيزي به سام نگو

با اين حرفش يه جوري شدم

_ميلاد دقيقاً قضيه چيه

_بزار ميمئن بشم كه دنبال تواند

_داري نگرانم ميكني

_قول بده فعلاً به كسي چيزي نگي ! باشه؟

ناچاراً سرم رو تكون دادم و بي خيال قول و قرارم با يارا شدم

رمان بازار
romanbazar.ir

تو فکر بودم که میلاد گفت

_سویچ ماشین خودت رو بده من همونجوري که من بهت دادم

آدمای شرطی[24.12.18 13:02] ,

Forwarded from ♆ ♆رمان اسیرِ توهم[(M.R)

#Part284

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

دست کردم تو کیفم و سویچ میلاد رو گذاشتم تو جیبم و سویچ خودم رو برداشتم

و دستش رو تو دستم گرفتم و سویچ رو گذاشتم تو دستش

با لبخند هر دوتامون از رو میز بلند شدیم و رفتیم سمت پله ها

رمان بازار
romanbazar.ir

_شیرین اون زنه چي پوشیده

_یه مانتوي جلو باز سرمه اي با شال و شلوار مشکي چشاش لنز ابي داره

نگاهش رو چرخوند که متوجهش شد

_وقتي برو پشت یرت رو نگاه نکن و مستقیم برو پارکینگ , آماده اي؟

سرم رو تکون دادم که همون لحظه که پله برقي رسید پایین یهو میلاد برگشت سمت زنه و تنه ي جانانه اي بهش زد

دیگه نفهمیدم چي شد فقط صداي میلاد رو میشنیدم که از زنه معذرت خواهي میکرد...

با قدمهاي بلند خودم رو رسوندم داخل آسانسور با استرس رسیدم طبقه ي مورد نظر و رفتم سمت جایي که میلاد گفته بود

ماشینش رو شناختم یه پورش شاسي بلند مشکي بود

رمان بازار
romanbazar.ir

همش اطراف رو نگاه میکردم خدا رو شکر کسي اونجا نبود

سوار ماشین شدم و از پارك درش اوردم

خدا رو شکر قبض پارك رو همون جا بغل سیستم صوتي گذاشته بود

سریع با یکي از نگهبانها تسویه حساب کردم و ماشین رو از پارکینگ به سلامتي در اوردم و رفتم سمت خونه

همون لحظه گوشیم زنگ خورد یارا بود

زدم رو اسپیکر و قبل از اینکه چیزي بگه سریع گفتم

آدمای شرطی[24.12.18 13:02] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part285

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

رمان بازار
romanbazar.ir

_یارا قول میدم برات تعریف میکنم ولي الان مجبورم بر گردم خونه گلم

+تو اسکولي؟ این یارو پا شده اومده پیش من میگه شیرین من رو فرستاده من جاي شیرین همراهیت کنم تو کار داشتي رفتي من حوصله ي اینو ندارم برگرد بابا

یهو صداش قطع شد تا اومدم بگم الو صداي میلاد پیچید تو گوشي

_شیرین الان آدرسي که برات میفرستم برو اونجا ماشین من رو اونجا بذار بعدسویچ رو بده به نگهبان اونجا ماشینت هم تا یك ساعت دیگه تو خونتون پارکه ، نگران دوستت هم نباش این حوصله ي من رو نداره ولي من نمیذارم بهش بد بگذره تو هم بنظرم بري پیش سام بهتره و البته امن تر

_میلاد باید برام توضبح بدي قضیه چیه

_فردا میام خونه تون میبینمت با هم حرف میزنیم

با کلافگي باشه اي گفتم و قطع کردم

اصلاً هم برام مهم نبود این دوتا الان با هم اند و رفتند فیلم ببینند

رمان بازار
romanbazar.ir

اس ام اس اومد که آدرس رو فرستاده بود

و آخرش نوشته بود

"به خودت استرس وارد نکن هرچي بيشتر بترسي بيشتر اونايي که دنبالت اومدند رو خوشحال ميکني پس آروم باش و يه بار هم شده قوي باش"

يه لحظه با اين جمله ي آخر ميلاد ياد خودکشي که کردم افتادم

از ترس و استرس و اضطراب و دلهره اي که به خاطر وجود مبهم سام داشتم ، دست به احمقانه ترين کار ممکن زدم

بذار اين دفعه قوي باشم

بازم آدماي مبهم

ولي اين دفعه کسي هست که بتونم بهش پشت کنم

آدمای شرطی[24.12.18 13:02] ,

Forwarded from ♆ رمان اسیرِ توهم[(amir hashemi) ♆

#Part286

رمان بازار
romanbazar.ir

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

"سام"

از اين پروژه ي مزخرف كلافه شدم

فكر كنم آخرين باري هست كه اين حجم سفارش رو قبول ميكنم

در اتاق به صدا در اومد

بغرماييد ارومي گفتم و منتظر صداي منشي بودم كه گرماي تني رو بغلم حس كردم

تا اومدم سرم رو بيارم بالا بوي خوش آيندي كه كل خونه ام الان اين بو رو ميداد رو با يه نفس عميق به اعماق ريه هام كشوندم

لـ.باي نرمش رو روي گردنم حس كردم

_خسته نباشي

رمان بازار
romanbazar.ir

لبخندي زدم و کشيدمش تو بغلم محکم به خودم فشردمش

_الان ديگه خسته نيستم

سرش رو روي سينم گذاشت که شالش رو کنار زدم و داخل اون موهاي ابريشميش عميق نفس کشيدم انگار دوباره جون گرفتم يکم که آروم شدم ازم دور شد

_سامي بيا بريم خونه به خدا خسته اي ، بابا کار به درک خودت مهمتري

موهاش رو کنار زدم و به صورت ساده و کم آرايشش زل زدم

چقدر تلاش کردم داشته باشمش و الان با تمام وجود دارمش

نگرانمه... دوسم داره... به خاطر من خودشو خوشکل ميکنه، براي من لباس خوشکل ميپوشه به خودش ميرسه، به سليقه ي من احترام ميذاره

کي فکرش رو ميکرد همچين روزي برسه

رمان بازار
romanbazar.ir

نبض تپنده ي گردنش که جلو روم بود رو عمیق بوسـیدم که اعتراض آمیز صدام زد

_ســـــــام!

چرا جدیداً عاشق اسم خودمم؟ وقتي که با اون طنین صداي شیرین ترینم ترکیب میشه

تازه دارم از اسمم خوشم میاد

آدمای شرطی[24.12.18 13:02] ,

Forwarded from Ψ رمان اسیرِ توهم[(amir hashemi)] Ψ

#Part287

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

چرا به وجود و حضور این دختر انقدر نیاز داشتم

_باشه پاشو بریم

_آخ جون باشه بریم

رمان بازار
romanbazar.ir

کتم رو برداشتم و شونه به شونه ي عزيز ترينم از اتاق اومديم بيرون

در اتاق ياسمن رو زدم

تقريباً آخراي پروژه بوديم و فکر کنم وقتش بود اينا رو يکم بذارم به حال خودشون که آخراي پروژه رو دستشون بگيرند...

در رو باز کردم و آروم سرم رو بردم داخل

_چته عين دور از جون موش سرتو آوردي داخل ببيني چخبره کامل بيا تو ديگه

لبخندي زدم و رفتم تو اتاقش

_من دارم ميرم

_هووووم پس اين همه کار رو کي قراره انجام بده؟

رمان بازار
romanbazar.ir

يكي از ابروهامو انداختم بالا و لبخندي زدم

_تو و اون يارو كه قراره بگيرتت

اخمي كرد

_ســـام نري نياي ها؟ من نميتونم از پس كارها بربيام

لبخند دندون نمايي زدم

_عزيزم تو با عرضه تر از اين حرفهايي من به تو اعتماد كامل دارم

_ســـــام به خدا ميكشت

با لبخند در رو بستم كه صداي برخورد چيزي رو به در شنيدم و بعد جيغ ياسمن

دست شيرين رو گرفتم كه با خنده گفت

_باز چي شد كه جيغش رو در آوردي؟

رمان بازار
romanbazar.ir

شونه هام رو انداختم بالا

_هيچي بهش فهموندم چند روزي نميام

با تعجب برگشت سمت من

_چرا نمياي؟

لبخندي زدم و تو چشماش نگاه كردم

_چون قراره با خانمم بريم خوش گذروني

آدمای شرطی[24.12.18 13:02] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part288

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

"شیرین"

رمان بازار
romanbazar.ir

آرامش!

تنها کلمه اي که ميتونم تو وضعيت حالم ازش استفاده کنم

گرماي بغل سام، صداي آرام موج هاي دريا، آسمان صاف ولي پر از ستاره

نوازش دست سام رو تنم

همشون بزرگترين آرامش بود

نه خونوادم تو فکرم بودند نه مشکلاتم نه دلتنگيم نسبت به اونا

فقط من و سام و عشق!

شيشه اي که دستش بود رو به سمتم گرفت

_نظرت چيه؟

لبخندي زدم و زير زيرکي نگاش کردم

_از سري قبل که بيرون بوديم خوردم ترجيح ميدم ديگه نخورم

تک خنده اي کرد

_با من بخور

رمان بازار
romanbazar.ir

يكي از ابروهام رو با شيطنت بردم بالا

_منظورت چيه دقيقاً؟

تك خنده اي كرد و شيشه ي پر رو گرفت جلو صورتش و اول يه قلپ نوشيد بعد يكم رو تو دهنش نگه داشت و اومد سمت من

با تعجب نگاش كردم كه تا اومدم فكرش رو بخونم و فرار كنم

لباش رو حس كردم و بعد مايع تندي رو داخل دهنم

نه ميتونستم تفش كنم نه اون طعم مزخرف رو قورت بدم ولي لباي سام جلوم رو گرفته بود

مجبور بودم قورتش بدم

اولش خيلي بدم اومد

احساس كردم الان بالا ميارم اما ذره ذره از دهن خودش به وارد دهن من كرد و من دره ذره اون طعم گس نوشيدني رو قورت دادم

رمان بازار
romanbazar.ir

کم کم گلوم گرم شد که ازم دور شد

چشمکي زد و با لبخندي نگام کرد

_چطوره طعمش؟

از گوشه ي چشم نگاش کردم از کارش حالم یه جوري شده بود

دو شب بود که اینجا بودیم ولي هیچ کدوم از شبها اینجوري نشده بودم

آدمای شرطی[24.12.18 13:02] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part289

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

_اووووم نمیدونم!

لبش رو به دندان گرفت تا لبخندش رو بخوره

رمان بازار
romanbazar.ir

بكي از ابروهاش رو داد بالا و آروم زير گوشم گفت

_كه نميدوني؟ باشه پس يكم ديگه بدم بنوش اون موقع تصميم بگير باشه؟

و باز هم گرما و تندي و تيزي اون تركيب الكلي و از خود بي خود شدنم و يه تجربه ي جديدي كه تو سرخوشي تجربه اش كردم

.....

نو افتاد مستقيم و سوزان بهمون ميخورد

لب ساحل خوابمون برده بود

به سختي چشمام رو باز كردم با تكون خوردن من سام هم چشماش رو نيمه باز كرد...

هر دوتامون به سختي داشتيم نگاه ميكرديم

صداي خواب آلود سام تو گوشم پيچيد

رمان بازار
romanbazar.ir

_عزیز دلم بریم داخل وگرنه اینجا جزغاله میشیم

سرم رو همینکه تکون دادم تیر کشید

با صداي بلند اخي گفتم که سریع سام عکس العمل نشون داد

_چي شده خوبي؟

اون لحظه هنوز درد اصلي که قرار بود تحمل کنم رو حس نکرده بود

ولي خود ناکِسش میدونست چه بلایي سرم آورده

آروم با گلوي خشکم لب زدم

_سرم تیر کشید همش تقصیر اون مشروبیه که دیشب بهم دادي

لبخند ارومي زد

_آها سرت بود

مشکوك نگاش کردم که نیم خیز شد و بعد بلند شد و با همون چشم نیمه بازش نگام کرد و دستش رو سمت من گرفت

_میتوني بلند بشي؟

رمان بازار
romanbazar.ir

تکوني خوردم ولي همينکه نيم خيز شدم و نشستم تازه فهميدم ديشب چه غلطي کردم

جيغم رفت هوا

_ســـــــــام!

آدمای شرطی[24.12.18 13:02] ,

Forwarded from ψ]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ψ

#Part290

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

خنده اي کرد

_به خدا تقصير من نيست خودت خواستي

اشك توچشمام جمع شده بود

رمان بازار
romanbazar.ir

_سـام دارم ميميرم عوضي من اون لحظه با شاهكار زهرماري تو دادي بخورم من مست بودم، واي مُردم واي نميتونم بشينم واي سام واي

دستش رو انداخت زير پام و بلندم كرد

_ميگن ناز كش داري ناز كن خوشكل من ! شما هم ناز كن بانوي من

جيغي كشيدم و شروع كردم به مشت بارون كردنش اونم داشت من رو ميبرد سمت داخل ويلا

حرصم خالي نميشد

خيلي درد داشتم اين هم به من ميگه ناز ميكنم

واي انگار زيرم يه اتيش روشن كردند من روش نشستم...

بازوش رو گرفتم و با تمام توانم گازش گرفتم كه دادش در اومد

_شيريـــــن كنديش لامصب

_حقه حرف نزن من رو ببر رو تختم من نميتونم تكون بخورم

رمان بازار
romanbazar.ir

يواش و اروم رفت سمت تخت و اون لبخند مزخرفش هنوز رو لباش بود

با حرص نگاش كردم كه آروم منو گذاشت رو تخت اومد ازم دور شه ولي سرش رو آورد زير گوشم و آروم لب زد

_ولي خدايي فوقالعاده بود جوجه

با حرص اومدم بهش مشت بزنم كه مشتم رو گرفت و مشتم رو به لبم نزديك كرد

_ميدوني تازه فهميدم همسرم تو هر زمينه اي فوق العادست، تكِ تك! ميدوني تمام روح و جسمم رو تسخير كردي؟ ميدوني عمرمي؟ دين و ايمان مني؟ ميدوني مقدس ترين قسم مني؟

زمزمه هاي عاشقانش مثل يك ميكن ذره ذره آرومم كرد

با وجود اينكه بااون آفتاب وحشتناك كه به سرم خورد تقريباً خواب از سرم پريد

ولي اين زمزمه ها عجيب كرختم كرد و بازم چشمام گرم شد

رمان بازار
romanbazar.ir

آدمای شرطی[24.12.18 13:02] ,

Forwarded from ♆ (M.R)♆ رمان اسیرِ توهم]

#Part291

#آدماي_شرطي

❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀

با صداي زنگ گوشي سام چشمام رو باز کردم

نگاهي به ساعت انداختم تقريباً ده و نيم صبح بود

به سختي بلند شدم

بدجور دستشويي داشتم

تازه متوجه شدم سام هم بغلم خواب بود

تمام عضلات لگنم گرفته بود احساس ميکردم رفتم دو ماراتون

خودم رو به توالت فرنگي رسوندم همينکه خواستم دستشويي کنم تازه به عمق فاجعه پي بردم

جيغ بلندي کشيدم

رمان بازار
romanbazar.ir

_ســـــــام ايشالله بميرم راحت شم ! واي مردم، تو روح جد و آبادت، آي مردم

مثل ابر بهاري گريه ميكردم

رسماً به چيز خوردن افتاده بودم...

يهو در سرويس باز شد و سام با قيافه ي نگران گوشي به دست اومد داخل

سرويس جوري بود داخل اتاق حموم و دستشوييش با هم بود

مثل اتاق خودمون تو خونه ي تهران

اين ويلا هم همين مدلي بود

سريع اومد آب گرم حموم رو باز كرد و شروع كرد به پر كردن وان

اصلاً برام مهم نبود كه جلوش رو توالت فرنگي نشسته بودم

به درك شوهرم بود مگه از اون نزديك تر و محرم تر هم دارم

اصلاً خودش اين بلا رو سرم آورده بزار ببينه بلكه يكم عذاب وجدان بگيره !

ميخوام هرچي فش بلدم نثار روح بزرگش كنم

بالاخره وان رو پر كرد و با شرمندگي اومد سمتم

رمان بازار
romanbazar.ir

_بخدا فکر نمیکردم انقدر درد داشته باشي وگرنه خدا شاهده دلم نمياد حتي یه ذره هم اذیت بشي

پیشونیم رو با محبت بوسید

_ببخشید قول میدم دیگه تکرار نشه

با یه حرکت از رو تووالت فرنگي بلندم کرد و رفت سمت وان

شلوارك کوتاه و تاپ نازکم رو به سختي در آورد و وادارم کرد تو وان دراز بکشم

خودش نیومد سوالي نگاش کردم که از چشمام فهمید چي میگم

_نه عزیزم تو آروم شو، میدونم من بیام معذب میشي

بغل وان پیشم نشست و بهم نگاه کرد

حس میکردم حرفي براي گفتن داره ولي نمیتونه بگه پس خودم راه رو براش باز کردم

_جانم بگو آقاي برزگر بزرگ! میشنوم!

آدمای شرطی[24.12.18 13:02] ,

رمان بازار
romanbazar.ir

Forwarded from ♆ [رمان اسيرِ توهم(M.R) ♆

#Part292

#آدماي_شرطي

✿✿✿✿✿✿✿✿✿✿

لبخندي به روم زد البته لبخندي با ترديد و با دستش موهام رو كه نمناك شده بود با بخار حموم كنار زد

_ميترسم ناراحت بشي

چشمام رو باز كردم ، باوجود دردي كه به تنم هديه داده بود ولي بايد اعتراف كنم تقصير خودم هم بود و ديشب يكي از پر لذت ترين شبهاي زندگي مشتركمون بود

كج شدم سمتش و با ديتاي خيسم دست كشيدم رو ته ريشي كه عجيب مردونه بود و من عاشق اين ته ريش مردونه بودم

رمان بازار
romanbazar.ir

انقدر عاشقشم که هیچ چیزي نمیتونه باعث بشه ازش ناراحت بشم...

انقدر ازش مطمئنم که میدونم تمام تلاشش رو میکنه که من ناراحت نشم
پس مطمئناً اگه اتفاقي هم بیوفته که باعث ناراحتیم بشه حداقل میدونم
سام هرکاري از دستش بر اومده تا من ناراحت نشم

لبخندي به روش زدم

_مگه تو بلدي من رو ناراحت کني؟

دستي که رو صورتش بود گرفت و محکم بـوسـید

_اگه بگم امروز عصر باید برگردیم...

لبخندي زدم به روش

_خوب پس وسایلمون رو باید جمع کنیم

نگاه قدر داني بهم انداخت

_ میدوني که اگه مجبور نبودم

رمان بازار
romanbazar.ir

سرم رو خم کردم سمتش

_ناراحت نمیشم عزیز دلم برو وسایل رو جمع کن تا من یه دوشي بگیرم تا تنم یکم آروم شه تو هم ذهنت رو در گیر نکن یه سال دیگه واسه سالگرد ازدواجمون باید منو ببري دور اروپا

پیشونیم رو عمیق بـوسـید

_میدوني بهترینی؟

شیطون نگاش کردم و چشمکي به روش زدم

_البته که میدونم، راستي مطمئني نمیخواي بیاي تو وان؟

شیطون نگام کرد

_درد داري توله!

ابروهام رو براش انداختم بالا و چشمام رو تو کاسه براش چرخوندم و آروم گفتم

_مگه قراره بازم از اونجا باشه؟

رمان بازار
romanbazar.ir

آدمای شرطی[24.12.18 13:02] ,

Forwarded from ♆ ♆ (M.R)]رمان اسیرِ توهم[

#Part293

#آدماي_شرطي

❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀

با صداي بلند خنديد و با بلند شد و شيطون بهم زل زد

_خودت خواستي جوجه

.....

بالاخره از حموم با خستگي اومديم بيرون

يه خستگي شيرين

به قول سام هر دو ريشارژ شده بوديم و داشتيم برميگشتيم تهران

قرار بود يك هفته بمونيم

بدجور خورد تو ذوقم ولي اصلاً يه روي خودم نياوردم

رمان بازار
romanbazar.ir

همین قدر که موندیم هم خودش غنیمت بود

ساعت دور و بر ٦ بود رسیدیم خونه

مامان مریم اومد استقبالمون

_خونه بدون شما دوتا انگار گرد مرگ روش پاشیده بودند، خوب شد اومدید

یه لحظه دلم براي مامان مریم سوخت

تنها همدمش فروغ بود که جز بدبختي هاي زندگي خودش حرفي براي گفتن ، براي مامان نداشت

دلم براي خونه تنگ شده بود

با سام رفتیم بالا و لباسامون رو عوض کردیم که یهو رو کرد سمت من

_شیرین من باید تا شرکت برم،

راستش یه ذره نگران شده بودم

_سامي چیزي شده؟

رمان بازار
romanbazar.ir

لبخندي زدم

_نه گلم چيزي نيست سعي ميكنم زود بيام

نميخواستم تو منگنش بذارم ولي لازم بود خيلي چيزا رو بدونم، رفتاراش از صبح هول هولكي شده بود

تا امدم حرفي بزنم سريع لپم رو بوسيد و خدا حافظي آرومي گفت

بعد از اون روز مستقيم رفتيم ويلاي شمال و پيش سام هم نميتونستم با ميلاد حرف بزنم

پس بعد از ۳ روز وقت خوبي بود كه بتونم با ميلاد حرف بزنم

گوشي رو برداشتم و شماره ي ميلاد رو گرفتم

آدمای شرطی[24.12.18 13:02] ,

Ψ Forwarded from]رمان اسیرِ توهم[(M.R) Ψ

#Part294

#آدماي_شرطي

✿✿✿✿✿✿✿✿✿✿

رمان بازار
romanbazar.ir

_بله؟

_سلام...

صداش تقریباً خواب آلود بود

_خواب بودي؟

تك خنده اي كرد

_تقريباً ، بگو چي ميخواي؟

همیشه همین بود عین طلبکارا با آدم حرف میزد

_در مورد اون روز میخوام باهات حرف بزنم قرار بود بیاي خونمون که من با سام رفتم شمال نتونستم ببینمت

نفس كلافه اي كشيد

_الان خونه اي؟

_اوهوم

رمان بازار
romanbazar.ir

_تا نیم ساعت دیگه اونجام

حتي نذاشت خداحافظي كنم ازش گوشي قطع شد

پوف كلافه اي كشيدم

راستش هر وقت ياد اون قضيه ميوفتم يه ترس تو وجودم ميوفته

اون حس شيشمم ميگه يه اتفاقاتي داره ميوفته

رفتارهاي كلافه ي سام

اين تعقيب و گريز ها

مبهم حرف زدن ميلاد...

همه و همه انگار دست تو دست هم گذاشته بودند كه زندگيم رو متزلزل كنند

من تازه بعد از ماجراي پليس و ازدواج من و سام تونستم خودم رو جمع و جور كنم تازه دارم آرامش ميگيرم و با نبود خونوادم كنار ميام

رمان بازار
romanbazar.ir

يه ضربه ي ديگه خيلي زيادي ميشه

انقدر تو افكارم غرق بودم كه نفهميدم كي زنگ خونه زده شد

با عجله خودم رو رسوندم طبقه ي پايين و آيفون رو زدم

خيلي نگذشت كه ميلاد با قدم هاي محكم و با همون اخم روي پيشونيش اومد داخل

هميشه حس ميكنم عمداً اين قيافه رو به خودش ميگيره تا جذاب باشه ولي به نظر من خيلي قيافه ي مسخره ايه!

آدمای شرطی[24.12.18 13:02] ,

Forwarded from Ψ]رمان اسیرِ توهم[(M.R) Ψ

#Part295

#آدماي_شرطي

✿⌣✿⌣✿⌣✿⌣✿⌣✿

رمان بازار
romanbazar.ir

از باغ رد شد و رسید به در عمارت که رسید یکي از ابروهاش رو داد بالا و با لحن مسخره اي گفت

_چته زل زدي بهم؟

پشت چشمي براش نازك كردم و بدون اينكه بهش تعارف كنم بياد داخل خودم جلو تر راه افتادم داخل خونه

_داشتم به اخم هاي فيكت نگاه ميكردم

يكي از ابروهاش رو انداخت بالا

_فيك؟

_آره اخمت خيلي مصنوعيه انگار نقاب ظاهرته، انگار كه ميخواي با اخمات خيلي از احساساتت رو قايم كني، مثل لبخند مصنوعي و البته انگار فكر ميكني با اخمات جذاب ميشي كه اينجوري آدم رو نگاه ميكني!

رمان بازار
romanbazar.ir

يهو زد زير خنده

_خدايي كم كم دارم به سلامت عقل سام شك ميكنم كه چطوري عاشق توا
خيال پرداز شده

لبخند مليحي زدم

_تو فكر كن من خيال پردازم ولي خودت هم ميدوني كه راست ميگم

يه لحظه لبخندش رفت ، انگار كه به فكر فرو رفت ولي بعد از چند ثانيه
سريع خودش رو جمع كرد...

و باز اون نقاب اخم آلودش رو به چهرش زد

تازه متوجه نبود مامان مريم و فروغ شدم

انگار كسي خونه نبود و من با اين مستر اخمو تنها بودم

_خوب ميشنوم

با انگاشتاش چندتا ضربه زد به دسته ي چوبي مبل

رمان بازار
romanbazar.ir

آدمای شرطی[24.12.18 13:02] ,

Forwarded from ♆ ♆رمان اسیرِ توهم[(M.R)

#Part296

#آدماي_شرطي

❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀

_یه افرادي هستند یه مدته بدجور به پر و پاچه ي سام میپیچند، چند وقت پیش یه نامه براي سام اومد ولي من جاي اون نامه رو تحویل گرفتم

اونا میخوان با تو سام رو تهدید کنند که دست از این پروژه بکشه ولي نامه رو من گرفتم و اون نمیدونه که با تو تهدیدش کردن... نامه رو به دستش ندادم چون...

ابروهام ناخداگاه رفته بود بالا عجیب ترس تو وجودم افتاده بودمیلاد با صلابت و شمرده شمرده حرفاش رو میزد

رمان بازار
romanbazar.ir

مکثي که کرد يکم طولاني شد و ته دل من خالي...

_چون چي؟

_سام مقدار زيادي از ثروتش رو روي اين پروژه گذاشته اگه اين پروژه به مرحله ي فروش و قرداد رسمي نرسه ميتونم بگم ۹۰٪ داراييش رو ميده، ميدونم روي تو خيلي حساسه! ميدونم اگه نامه و عکسهايي که از بيرون رفتن هاي تو گرفتند رو ببينه حتماً کل پروژه رو واگذار ميکنه ولي من به عنوان وکيل و سهام دار شرکتش و از همه مهمتر دوستش نميخوام زمين خوردنش رو ببينم

با نگاه نافذش مستقيم نگام کرد و شمرده شمرده گفت

_ميتوني براي اولين بار هم شده به شوهرت کمک کني؟ ميتوني قوي باشي؟ ميتوني يه مدت اين حرفهاي من رو مثل يه راز نگه داري... نذار سام تمام تلاش سالهاش برباد فنا بره

رمان بازار
romanbazar.ir

سرم رو بین دستام گرفتم و محکم فشارش دادم

میترسیدم ولي بايد به ترسم غلبه میکردم...

باید محکم باشم، راست میگه میلاد اگه سام بفهمه با من تهدیدش میکنند حتماً میکشه کنار

میدونم، احساسي که نسبت به من داره رو میدونم

آدمای شرطی[24.12.18 13:02] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part297

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

میشناسمش میدونم من براش از هرچیزي مهمترم

سام الان تمام زندگي منه، هم شوهرم، دوستم، خونوادم، همه چیزمه!

نباید با ترس و دلهره و ضعفم باعث نابودیش بشم

رمان بازار
romanbazar.ir

بزار یه بار من فداکاري کنم

نمیذارم من بشم نقطه ضعفش

نباید بشم نقطه ضعفش...

سرم رو بلند کردم و به چشماي بي تفاوت و سرد میلاد نگاه کردم

_اگه بخوام دائم تو خونه بمونم سام شك میکنه اون منو میشناسه، میدونه بیشتر از دو روز تو خونه نمیتونم بشینم

پوزخندي به روم زد

_اون روز که پیدات کردم تو مجتمع تجاري دقیق همون روزي بود که نامه به دستم رسید... نمیدونم چرا همون لحظه یادم اومد چند ساعت قبل با سام حرف زده بودي و گفته بودي میري بیرون... من پیش سام بودم وقتي تو بهش. زنگ زدي، هرجوري بود از شرکت زدم بیرون، وسطهاي راه بود ماشینت رو دیدم و با فاصله دنبالت اومدم، میخواستم بدونم کسي دنبالت میکنه یا نه، متوجه شدم که کسي دنبالت میکنه ولي بعد یهو مسیرش منحرف شد، خواستم برم ولي یه حسي نذاشت برم و دنبالت اومدم داخل پاساژ... اونجا مطمئن شدم چندان هم تهدیدشون تو خالي نبوده

رمان بازار
romanbazar.ir

چشمام رو بستم و نفس عميقي كشيدم تا بلكه استرس و دلهره ام يكم آروم بگيره

نميدونستم چيكار كنم، ميخواستم با كسي مشورت كنم مخصوصاً سام!

ولي چقدر درست بود گفتن اين مسئله رو نميدونم!

مگه چند وقت بود ميلاد رو ميشناختم؟

چرا بايد بهش اعتماد ميكردم؟

آدمای شرطی[24.12.18 13:02] ,

[Forwarded from Ψ رمان اسیرِ توهم](M.R) Ψ

#Part298

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

ولي بايد يكم منطقي باشم

رمان بازار
romanbazar.ir

اون که ازم کار بدي نخواسته! فقط ميخواد از خونه نرم بيرون تا نقطه ضعف سام نشم

اين حرف بديه؟ کار خلافيه؟

البته نه!

در ضمن اگه آدم غير قابل اعتمادي بود چرا سام اون رو اين همه وقت پيش خودش نگه ميداشت و به عنوان سهامدار و وکيل شرکتش و همچنين دوست نزديکش!

ميلاد ديد تو فکرم

بدون هيچ حرفي از رو مبل بلند شد و رفت سمت در صداش رو شنيدم

_هرجا خواستي بري تنها نرو حتي براي يك دقيقه، به خاطر سام شيرين به خاطر سام!

با شنيدن صداي در متوجه رفتنش شدم

رمان بازار
romanbazar.ir

ساعتها اونجا نشستم و همش بين يك دو راهي اعتماد كردن و نكردن گير كرده بودم

اگه يك درصد حرفهاي ميلاد درست باشه و من حرفش رو قبول نكنم و باعث زمين خوردن سام

بشم هيچ وقت خودم رو نميبخشم

اون كه ازم نميخواد باهاش برم جايي فقط ميخواد بمونم تو خونه يا بدون حظور يه شخص امن جايي نرم...

غرق افكارم بودم كه با تقه ي در متوجه شدم كه مامان مريم و فروغ برگشتند

تازه متوجه شدم ساعتهاست تو تاريكي نشستم و دستشويي دارم

آدمای شرطی[24.12.18 13:02] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part299

رمان بازار
romanbazar.ir

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

تا اونا نيومدن داخل خودم رو رسوندم طبقه ي بالا

همينكه رو توالت فرنگي نشستم روح شريف شوهر عزيزم رو مورد عنايت قرار دادم

ديگه گريه ميكردم ولي تونستم تا حدي دستشويي كنم ولي از شدت سوزش با صداي بلند گريه كردم

ولي خودم ميدونستم دلم از يه جاي ديگه پره

متنفرم از اينكه نميتونم آرامش داشته باشم

از لحظه اي كه بعد از خودكشيم سام رو ديدم يه تكيه ي بزرگ از كمبودهاي زندگيم تكميل شده ولي تكه هاي زياد ي رو از دست دادم

رمان بازار
romanbazar.ir

داشتم براي تك تك تكه هاي از دست رفته گريه ميكردم

چشمام ناخداگاه هق هق ميكردم كه يهو در اتاقم باز شد اول فكر كردم سامه ولي صداي قدم هاي آرومي رو شنيدم قدم هايي نرم و آروم...

سريع برگشتم سمت در كه ديدم مامان مريم سعي ميكرد بياد سمت تخت سريع بلند شدم و خودم رو رسوندم بهش و دستش رو گرفتم و با بغضي كه هنوز تو گلوم بود گفتم

_ماماني ، عزيزم چرا اومدي بالا

رو تخت نشستيم كه دستش رو كم كم آورد بالا و صورتم رو لمس كرد و آروم اشكام رو پاك كرد

_هق هقت تا پايين ميومد، دلم ريش شد دختر نازم، چي شده چرا چشاي نازت باروني شده سام كاري كرده؟

چقدر دلم مامانم رو ميخواست ، چقدر دلم براي بابام تنگ شده بود

سرم رو گذاشتم رو پاي مامان و آروم آروم گريه كردم كه آروم آروم دست كشيد تو موهام و نازشون كرد

رمان بازار
romanbazar.ir

آدمای شرطی[24.12.18 13:02] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part300

#آدماي_شرطي

❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀

_همیشه دلم میخواست دختر داشته باشم، اینجوري موهاش ابریشمي باشه اینجوري عطر تنش از هر گلي خوش بوتر باشه ، مثل تو... ندیدمت میدونم ولي یکي از چیزهایي که حسرتش رو میخورم کاش براي یك بار هم شده ببینمش تویي... میخواستم بدونم اون شیریني که پسرم رو عاشق خودش رو کرده کیه... نمیدونم چرا چشات اشکي شده ولي میدونم تو که تونستي پسرم رو جوري عاشق کني که زندگیش رو بسازه و به اینجا برسه پس خیلي چیزها از دستت بر میاد

هق هقم آروم شده بود ... گرماي دستاي مامان مریم و حرفهاش که بهم اعتماد به نفس میداد باعث آرامشم شد

رمان بازار
romanbazar.ir

مامان خودم هیچ وقت انقدر آرومم نکرده بود

هیچ وقت!

اون همیشه پسرش رو به همه ترجیح میداد

اون نهایت آروم کردنش به مدت دو دقیقه بغل کردن من بود

هیچ وقت اینجوري موهام رو نوازش نکرد

هیچ وقت!

همیشه ساعتها پاي حرفهاي شهرام مینشست ولي من وقتي دردي داشتم میخواستم حرفي بزنم حرفهایي که میشنیدم...

بي خیال بگذرم بهتره

الان کسي هست که داره موهام رو نوازش میکنه

داره دل داریم میده، بهم اعتماد به نفس میده

صداي خنده هاي ریزي رو شنیدم مثل اینکه یاسمن و پارمیس بودند

آروم میخندیدند و داشتند میرفتند تو اتاقهاشون

رمان بازار
romanbazar.ir

خوبه که پارمیس میخنده نه؟!

آدمای شرطی[24.12.18 13:03] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part301

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

نمیدونم چرا با وجود اینکه میدونم قبلاً با سام بوده ولي نمیتونم ازش متنفر بشم

میخوام اونم همیشه بخنده

کاش خوب بشه

کاش هیچکسي غمي نداشته باشه

کاش بتونیم لغت غم رو پاك کنیم و تو دایره ي لغات همچین چیزي وجود نداشته باشه...

رمان بازار
romanbazar.ir

کاش بشه زندگیم ثابت بشه

دارم اذیت میشم از این همه پستي بلندي

داشت چشمام گرم میشد که مامان نذاشت بخوابم

_شیرین ... دختر نازم تا غذا نخوردي نخواب، پاشو مامان جان پاشو گل دخترم

به سختي بلند شدم و رفتم پایین

دخترا هم با لباس راحتي و تو خونه اي اومدند پایین

سعي کردم خودم رو جمع و جور کنم

من تصمیمم رو گرفته بودم

حتي اگه لازم باشه سه سال هم از خونه تکون نمیخورم ولي نمیذارم سام آسیب ببینه

این رفتارهاي من فقط باعث کنجکاوي سام میشد و البته دخترا هم متوجه میشدند

ما همه آدماي شرطي هستیم

رمان بازار
romanbazar.ir

تحت شرایط همه رنگ عوض میکنیم من آدم شرطي نبودم ولي این دفعه باید شرطي بشم

باید خودم رو با این شرط و شرایط وفق بدم تا بتونم زندگیم رو نگه دارم تا بتونم شوهرم رو مگه دارم

"سام"

نمیدونم اون عوضي هایي که دارند به پر و پام میپیچند کیا هستند

رحمان با کلافگي اومد تو اتاق

_نمیدونم سام کي هستند ولي اطلاعاتشون در مورد ما خیلي دقیقه خرکي که هم دستشونه بدجور بین ماست و از جیك و پوکمون خبر داره

خونسرد به رحمان نگاه کردم

_پیداش میکنیم

آدمای شرطی[24.12.18 13:03] ,

رمان بازار
romanbazar.ir

[Forwarded from ♆ رمان اسیرِ توهم(M.R) ♆]

#Part302

#آدماي_شرطي

❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀

يكي از ابروهاش رو داد بالا

_جناب نخبه دقيقاً چه جوري

پوزخندي زدم

_يه روش كلاسيك، اونايي كه بهشون شك داريم شمارشون رو پيدا كن و واي فاي شركت رو قوي كن برام... پيدا ميكنم نخاله محترم رو

خنده ي بلندي كرد

_بعضي وقتها ازت ميترسم فقط لطف كن گوشي من رو هك نكن داداش وگرنه آبروم ميره

لبخند كجي براش زدم

رمان بازار
romanbazar.ir

_هيچ حوصله ي شوخي هاي آبكي تورو ندارم پاشو برو گمشو فردا ليست شماره تلفن افراد مشكوك رو ميخوام

انگار كه خورده بود تو دوقش خودش رو جمع و جور كرد و با اهم اهمي گلوش رو صاف كرد و سرش رو به معني باشه تكون داد و از اتاقم رفت بيرون

واقعاً به افراد وقت شناس نياز داشتم نه مثل رحمان وقت و بي وقت مجبور به تحمل شوخي هاي آبكيشون بشم

به هيچ وجه نميخواستم از اين پروژه بكشم

به ساعت نگاهي انداختم

۱۱:۳۰ شب!

خوب تا برسم خونه ۱۲ شده و قطعاً شيرين خفم ميكنه

ميترسم در مورد اين مسائل حرف بزنم و ناراحت بشه و ذهنش درگير بشه

رمان بازار
romanbazar.ir

با خستگي كتم رو برداشتم و از شركت زدم بيرون

دم در به نگبانها سپردم هركسي حتي نزديكترين هاي من چه ياسمن چه رحمان چه ميلاد وارد ساختمون شركت بشن حتماً با من تماس بگيرند

سوار ماشين شدم و با يك تيك آف از پاركينگ شركت زدم بيرون

آدمای شرطی[24.12.18 13:03] ,

Forwarded from Ψ]رمان اسیرِ توهم[(M.R) Ψ

#Part303

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

سعي ميكردم درگيري ذهنم رو رها كنم و به آرامشي كه الان تو خونه دارم فكر كنم

وقتي رسيدم داخل خونه ماشين رو همون داخل حياط نگه داشتم

چراغهاي خونه كم سو مال دوتا اتاق روشن بود

رمان بازار
romanbazar.ir

آروم در رو باز کردم قبل از هرچيزي صداي آروم فروغ رو شنيدم که داشت براي مامان کتاب ميخوند

لبخندي به آرامش مادرم زدم و با آسانسور رفتم بالا

همينکه از آسانسور پياده شدم خنده هاي ريزي رو شنيدم و صداي يه آهنگ شاد

آروم لاي در رو باز کردم

اصلاً حواسشون به هيچي نبود

شيرين داشت به اين دوتا کج و کوله ي ديگه رقص ايراني ياد ميداد

در رو کامل باز کردم و به در تکيه دادم و با لذت بهشون چشم دوختم

شيرين _ شما دوتا چرا عين چوب خشک هستيد؟

راست ميگه نميتونن با کمرشون قر بدن ولي خودش!

ياد وقتهايي افتادم که با دوربين تلويزيونش نگاش ميکردم وقتي حرصش ميگرفت يا ناراحت بود با رقصيدن خودش رو خالي ميکرد و الحق و انصاف بهترين رقص ايراني رو از شيرين ديدم

رمان بازار
romanbazar.ir

عجیب قر کمرش وسوسه کننده بود

رفته بود کمر یاسمن رو گرفته بود تا تکونش بده ولي نميشد هر سه پشتشون به من بود

پارميس هم اون وسط همش داشت به صورت خيلي مسخره ادا در مياورد

خوبه انگار داره حالش بهتر ميشه

خوب شد که برنگشت

عجیب از کاراشون خندم گرفته بود

لبم رو گزیدم که خندم رو قورت بدم

يهو شيرين چرخيد رو بروي دخترا که يه لحظه با ديدن من نيم متر پريد هوا

الهي جوجه ي من ترسيد

دخترا همه با ترس برگشتند سمت من و با چشماي متعجب خيره شده بودند به من

ديگه نتونستم خندم رو کنترل کنم و زدم زير خنده

شيرين با يکي از ابروهاي بالا رفتش نگام کرد و کم کم اخم کرد

واويلا فکر کنم گاوم زاييد با اين اخم شيرين يکم خودم رو جمع کردم

رمان بازار
romanbazar.ir

اوه خانم عصباني شد!

آدمای شرطی[24.12.18 13:03] ,

Forwarded from Ψ]رمان اسیرِ توهم[(M.R) Ψ

#Part304

#آدماي_شرطي

✿✿✿✿✿✿✿✿✿✿

قیافه ي دخترا دیدن داشت

ترکیبي از خجالت و حرص خوردن

یکم رفتم جلو تا اون آهنگ مسخرشون رو که خوانندش نمیدونم خودش اصلاً میفهمید چي میگه !؟رو خاموش کردم

با لبخند داشتم نگاشون میکردم که

یهو شیرین جیغي زد و حمله کرد سمتم

رمان بازار
romanbazar.ir

اون دوتاي ديگه هم به طبعيت از شيرين جيغ بنفشي كشيدن و خودشون رو انداختن سمتم

اومدم فرار كنم از دست اين سه تا وحشي

كه يهوشيرين هلم داد تا اومدم خودم رو

جمع كنم ياسمن خودش رو انداخت رو كولم و دستش رو دور گردنم محكم كرد

سنگيني ياسمن نذاشت ادامه بدم كه يهو يه بالشت محكم خورد تو صورتم

تا اومدم چشمام رو باز كنم ببينم كدوم نامرد زد از يه سمت ديگه يه ضربه ديگه خوردم

با ياسمن محكم افتاديم رو تخت اين دختره ي گنده بك هم افتاد روم كه فكر كنم پرس شدم

دادم در اومده بود ولي سه نفري هر هر ميخنديدن

من و مسخره دست خودشون كرده بودند

رمان بازار
romanbazar.ir

نامردي نكردم و همونجوري كه ياسمن روم بود...

با يه دست كشيدم كه جيغي كشيد

با يه دستم دو تا دستشو گرفته بودم مثل يه دستبند قفلش كرده بودم

پارميس و شيرين بهم حمله ميكردند تا ولش كنم كه با اون يكي دستم پارميس رو گرفتم و انداختمش رو تخت و تا اومد به خودش بياد روش نشستم كه دادش بلند شد

آدمای شرطی[24.12.18 13:03] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part305

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

رمان بازار
romanbazar.ir

_سام بيشعوووور له شدم عوضي گنده بك بلند شو خرس گنده ، آي خورد شدم .... وحشيييي بلند شو

ولي من به جيغ و دادهاي اون اهميت نميدادم و با يه دستم داشتم با جوجه ي خودم ميجنگيدم كه با حرص بالش رو ميكوبيد تو سرم

دلم نميومد مثل ياسمن و پارميس باهاش رفتار كنم

موهاش تو صورتش و هوا پخش شده بود و عطر موهاش چرا انقدر خواستني بود؟

ديگه نتونستم دووم بيارم دست ياسمن رو ول كرد و از رو ياسمن بلند شدم و همينكه اومد ضربه بعدي رو بزنه سريع دوتا دستش رو گرفتم و چررخوندمس و انداختمش رو تخت كه خودم هم تعادلم رو از دست دادم و روش افتادم ولي سريع دستام رو دو طرفش گذاشتم كه روش نيوفتم ولي عجيب دلم رفت براي اون صورت گر گرفته و قفسه ي سينه ش كه تند بالا پايين ميشد

رمان بازار
romanbazar.ir

لبم رو گزیدم و موهاش رو کنار زدم از رو صورتش و کم کم اون فاصله ي مزخرف رو خواستم تموم کنم که با شنیدن صدا سرفه ي دو نفر تازه یادم اومد تنها نیستیم

یاسمن _ آقا جان باشه بذار ما گورمون رو گم کنیم بعد شروع کن

پارمیس_ یاسي فکر کنم بریم طبقه ي پایین بخوابیم بهتره فکر کنم امشب یه صداهایي نذاره ما بخوابیم

بعد دوتا دلقك زدن به حرفهاي خودشون خندیدند

منو شیرین از اول تا آخرش فقط به چشماي هم خیره بودیم نگاه زندگیم اول شرمگین بود ولي کم کم با نگاه هاي شیطون من لبش رو گاز گرفت

نمیدونم اینا چرا به قول خودشون گورشون رو گم نمیکردن

بدون اینکه نگاشون کنم گفتم

_خوب برید گورتون رو گم کنید، ترجیحاً هم برید طبقه ي پایین تا صدایي نشنوید

رمان بازار
romanbazar.ir

آدمای شرطی[24.12.18 13:03] ,

Forwarded from ♆ ♆رمان اسیرِ توهم[(M.R)

#Part306

#آدماي_شرطي

❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀

با این حرفم که با لحن جدي و محکم همیشگیم هر دوتا شون خفه شدن و به سه نرسیده اتاق خالي شد

_دیوونه فردا چطوري تو چشاشون نگاه کنم؟!

پیشونیم رو به پیشونیش چسبوندم جوري که هرم نفسهاش کل صورتم رو پر کرد

رمان بازار
romanbazar.ir

_تا جايي كه ميدونم من شوهرتم پس نيازي نيست فكر كني چطوري تو چشاشون نگاه كني لبخندي زد كه نتونستم ديگه از دور نظاره گرش بشم و هر دوتامون رو از اين فاصلهي مزخرف نجات دادم

با نفسهاي حبس شده از هم دور شديم كه دستش رو روي سينم گذاشت و آروم هلم داد عقب

با اخم نگاش كردم

متنفرم از اينكه پسم بزنه ولي صبل از اينكه من حرفي بزنم و عكس العمل نشون بدم با اخم گفت

_هنوز جاي ديشبي درد ميكنه سمتم نمياي ها تا اين خوب بشه

بعد يه مشت محكم زد به بازوم و ادامه داد

_هنوز هم نميتونم برم دستشوييي

با ياد آوري ديشب بهش حق دادم و بازم لذت ديشب اومد زير دندونم و با لبخند بهش نگاه كردم كه كوفت آرومي گفت و چرخيد

رمان بازار
romanbazar.ir

بهم پشت کرد که از پشت سرش محکم بغلش کردم و داخل موهاي خوش بوش عميق نفس کشيدم

آدمای شرطی[24.12.18 13:03] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part307

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

عجيب خسته بودم ولي همسرم بلده چطوري فقط با يك نگاهش با همين محبت زير زيرکيش که داره دستم رو که رو شکمشه آروم نوازش ميکنه

با همين آروم بودنش که با وجود اينکه دير اومدم دعوا راه نينداخته با وجود اينکه ماه عسلمون نصفه موند با وجود اينکه هيچ عروسي براش نگرفتم با وجود اينکه هنوز هم دست هر دوتامون خاليه و حلقه اي نداريم ولي بازم اين دختر عجيب صبوري کرده

رمان بازار
romanbazar.ir

خوش شانسم که عاشق همچين زني شدم

يه زني که از هر لحاظ کامله زني که تمام چيزهايي که من ميخوام رو داره که فقط براي منه!

صداي پر از نازش رو شنيدم

_سامي؟!

_جان سامي؟!

_چرا کلافه اي و آرامش نداري؟

نفس عميقي کشيدم

چقدر درسته در مورد کارم و شرايطي که پيش اومده پيشش بگم؟

چطور ميتونم يه جوري براش بگم که نترسه؟

شايد نگفتنم بهتر باشه ولي با حرفي که زد انگار مجبورم کرد همه چيز رو بگم

_سامي قرار بود ديگه هيچ وقت هيچي رو از من پنهون نکني! قراره با هم رو راست باشيم، بهت فشار نميارم و اصرار نميکنم بگي ولي من شريك زندگيتم و شريك زندگي فقط تو شاديات نبايد شريکت باشه تو غم ها و مشکلات هم بايد شريکت باشه پس بذار منم شريك مشکلت باشم

رمان بازار
romanbazar.ir

_نمیخوام درگیرت کنم

تو بغلم چرخید و تو چشمام نگاه کرد

از نگاهش فرار کردم که محکم گفت

_تو چشمام نگاه کن

به چشماي با ابهت رنگيش که غرقم ميکرد و رنگ خاص سبزآبي چشماش من رو به جنون ميکشوند نگاه کردم که دستش رو روي صورتم گذاشت

آدمای شرطی[24.12.18 13:03] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part308

#آدماي_شرطي

❀❀❀❀❀❀❀

_من خيلي وقته درگير تو شدم پس نا خواسته درگير تك تك مسائل زندگيت هستم، سام ديگه نميخوام چيزي سورپرايزم کنه قول دادي ديگه دروغ و پنهون کاري نباشه

رمان بازار
romanbazar.ir

چشمام رو بستم و تك تك اتفاقات رو براش تعريف كردم حتي چيزهايي كه خودم هنوز بهش نرسيده بودم و براي من هنوز مبهم بودن

از ترسهام براش گفتم از ترديدم از شكاك شدنم

نسبت به نزديكترين هام

بعد از تموم شدن حرفام انگار مغزم آروم شد انگار فشاري كه روم بود نصف شد

حتي وقتي داشتم براي شيرين تعريف ميكردم خودم به نتايج خوبي رسيدم كه فردا اول وقت بايد برم عمليش كنم

"شيرين"

با حرفهاي سام تازه فهميدم قضيه اي كه ميلاد گفته كاملاً جديه

ولي هركاري كردم زبونم نچرخيد بهش بگم

رمان بازار
romanbazar.ir

میدونم میشناسمش اگه بفهمه میزنه زیر همه چي

متاسفم عشق من یه بار من باید پنهون کاري کنم ببخشید

انقدر تو موهاش دست کشیدم تا کم کم نفسهاش عمیق شد و خوابید

به سختي رفتم دستشویي

یکم بهتر شده بودم ولي بازم درد داشتم

چشمام پر اشك شد ولي سعي کردم یکم درد رو تحمل کنم

لباسام رو عوض کردم و خزیدم تو بغل سام

که محکم بغلم گرفت بین خواب و بیداري عمیق داخل موهام رو بویید

آدمای شرطی[24.12.18 13:03] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part309

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

رمان بازار
romanbazar.ir

لحظه ي آخر گوشيم رو برداشتم و براي ميلاد اس ام اس فرستادم

"حرفات رو باور دارم قول ميدم كاري نكنم كه به سام آسيب برسه"!

گوشيم رو گذاشتم و سعي كردم فكر نكنم قراره آينده چي بشه!

.....

يك هفتست از خونه نيومدم بيرون، براي همه عجيبه ! ولي خودم رو درگير و بيحال نشون ميدم

خبري از ميلاد نشده

همش استرس شنيدن خبر بدي رو دارم

شايد اگه قبول نميكردم خونه نشين بشم و تو شركت كار ميكردم الان وضعم اين نبود

ياسمن هم درگيره جوري كه اصلاً نمياد خونه

رمان بازار
romanbazar.ir

داشتم کیك میپختم و بغل فر وایساده بودم و منتظر پخته شدن کیك بودم و غرق افکارم بودم که گوشیم زنگ خورد

سریع دویدم سمت گوشیم

یارا بود

با ذوق جواب دادم

_عوضي يه وقت خبري ازم نگيري!

+خفه شو نکه تو خيلي خبر ميگيري

_من شوهر دارم تو چي؟

+شاید منم شوهر دار شدم به زودي!

جيغي کشيدم

_واقعاً؟

خندید و حرف رو عوض کرد

_چند روزه تو خونه پوسیدم بیا بریم بیرون!

سکوت کردم ، کاش این پیشنهاد رو نمیداد

رمان بازار
romanbazar.ir

_نه عزیزم من حوصله بیرون رو ندارم

تك خنده اي كرد

+میدونم ممنوع الخروجي، ولي اشكال نداره اجازت رو گرفتم الان خودمون میایم دنبالت

اصلاً نفهمیدم منظورش چیه

_چي ميگي يارا؟

+تو آماده شوو بابا میایم دنبالت

آدمای شرطی[24.12.18 13:03] ,

Forwarded from ♆ رمان اسیرِ توهم[(amir hashemi)] ♆

#Part310

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

_چي ميگي يارا؟

رمان بازار
romanbazar.ir

+تو آماده شوو بابا ميايم دنبالت

_دقيقاً با كي

خنده ي ريزي كردم

+با همونی که بهت حبس خونگي داده

سكوت كردم حرفي نزدم كه يهو صداي يارا قطع شد و صداي خشك مردي تو گوشي پيچيد

_فكر نميكردم تو خونه انقدر زياد دووم بياري، داري سام رو مشكوك ميكني، من اومدم دنبال يارا تو هم بياي يه دوري بزنيم بد نيست، خودم هستم مراقبتم

لبخندي زدم فكر خوبيه ، ميشه ميلاد هم باشه و بريم بيرون حداقل هم من هوايي ميخورم هم اينكه اون ميتونه مواظبم باشه بلايي سرمون نياد

_زود بيايد كلي تو خونه پوسيدم

صداي خنده ي ريزشون رو شنيدم

رمان بازار
romanbazar.ir

ميلاد_ دم درخونه ايم بزن بيرون جوجه رنگي سام

خنديدم كه يهو صداي زنگ فر بلند شد

_باشه ۱۰ مين ديگه تو ماشينتونم

گوشي رو سريع قطع كردم و كيك رو از فر در آوردم و سريع از آشپزخونه اومدم بيرون و سوار آسانسور شدم و رفتم اتاق خودمون

داشتم سريع سريع خودم رو آماده ميكردم كه گوشيم رو برداشتم و شماره ي سام رو گرفتم و باخوشحالي به سام زنگ زدم

_جانم جوجه رنگي

يه لحظه از حركت ايستادم، صداي خستش بدجور دلم رو سوزوند كاش كاري از دستم بر ميومد

_سلام زندگيم

تك خنده ي آرومي كرد

_سلام خانم خوشكل و مهربون من

_خسته نباشي آقاييم

_مرسي خانم خشكله جانم عزيز دلم بگو

رمان بازار
romanbazar.ir

_اجازه هست با یارا برم بیرون

بازم خندید

خوبه که تو خستگیش باعث خنده هاش میشم نه؟ حس خوبیه بتوني شوهرت رو بخندوني نه؟ !

کسي که تنها کسیه تو این دنیا داري و بقیه بهت پشت کردن

_از کي براي بیرون رفتن از من اجازه میگیري تو، چرا کاري میکني لحظه به لحظه بیشتر عاشقت بشم

خندیدم خیلي ریز

آدمای شرطی[24.12.18 13:03] ,

Forwarded from Ψ[رمان اسیرِ توهم](amir hashemi) Ψ

#Part311

#آدماي_شرطي

✿✿✿✿✿✿✿✿✿✿

رمان بازار
romanbazar.ir

_قوربون خنده هات بشم شيرينم، من هركاري ميكنم براي ديدن خنده ها و خوشي توإ عشق من

ضربان قلبم بالا رفته بود از حرفاش انگار هرچي حس بده از وجودم رفته بود چقدر دلم بغلش رو ميخواد

_ســـــام بيشتر از اينا منو دوونه نكن، شب اومدي حرفات جبران ميشه يكم با انرژي بيا خونه دارم برات

خنده ي بلندي كرد انگار كل خستگيش پريد چون سرحال تر حرف زد

_باشه فعلاً برو بهت خوش بگذره شب در خدمتتونم شيرين خانم

خنده ي آرومي كردم

_عاشقتم

_من بيشتر عاشقتم برو مراقب خودت باش

از پشت تلفن براش بوس فرستادم و گوشي رو قطع كردم

رمان بازار
romanbazar.ir

سریع شالم رو روي سرم انداختم، اصلاً حوصله ي آرایش نداشتم اصلاً وقتش هم نبود

سریع کالج هاي سفیدمو هم پوشیدم و کیفم رو برداشتم و بدون اطلاع به مامان مریم از خونه زدم بیرون

بچه ها دم در منتظرم بودند

سوار ماشین شدم

جالب بود دیدن یارا و میلاد با هم

_اوخیش آزادي!

هر دو خندیدن

میلاد_ کجا دوست داري بري جوجه رنگي؟

_کوفت میلاد اون حرف رو فقط سام میتونه بهم بگه لطفاً تو استفادش نکن

سکوت کرد و لبخند یه وري بهم زد

عجیب بود پیش یارا بود ، فکر میکردم ازش خوشش اومده ولي از رفتاراش اصلاً مشخص نبود، بیشتر با من گرم میگرفت و طرف خرفاش من بودم تا یارا

رفتیم سمت توچال

رمان بازار
romanbazar.ir

جیغ خفه اي كشيدم

_اي ول ميلاد، توچال تو اين هوا عاليه

لبخندي زد و فقط سرش رو تكون داد، من و يارا انقدر فك زديم تا رسيديم توچال

واقعاً يه هواي تميز و عالي داشت

سه نفري راه افتاديم تا پياده بريم تا بالا

مثل هميشه مسخره بازي هاي من و يارا به راه بود انقدر خنديده بوديم كه ميلاد هم با نگاه كردن به ما خندش گرفته بود

ولي يه لحظه كه برگشتم عقب يهو تا ميلاد رو پشت سرمون ببينم پشت سرش همون مرد و زني كه چند هفته پيش تو پاساژ ديده بودم رو ديدم

سرجام متوقف شدم از ترس نميدونستم چيكار كنم

كاش نميومدم بيرون من احمق

آدمای شرطی[24.12.18 13:03] ,

Forwarded from Ψ]رمان اسیرِ توهم[(M.R) Ψ

#Part312

رمان بازار
romanbazar.ir

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

نميدونستم تو اين شرايط چجوري بايد رفتار كنم

خدا رو شكر دورمون شلوغ بود و مطمئناً نميومدن دستم رو بكشن و وسط مردم منو بدزدن

ميلاد متوجه نگاهم شد

و برگشت پست سرش رو نگاه كرد و زود فهميد

_بچه ها فكر كنم برگرديم بهتره

دستش رو نگه داشت سمتم تا دستش رو بگيرم ولي نميدونم چرا يارا فكر كرد كه ميخواد دست اون رو بگيره

يك قدم مونده بود كه يارا بهش برسه كه ميلاد مكثي كرد و مثل هميشه رك رو به يارا گفت

_عزيزم دستم رو براي شيرين نگه داشتم ، الان اون واجبه دست من رو بگيره نه!

رمان بازار
romanbazar.ir

قیافه ي جا خورده و متحیر یارا رو دیدم ولي نمیدونستم چیکار کنم

ترس و امنیت خودم مهم بود یا احساسات یارا؟!

میلاد مجالم نداد که که خودم تصمیم بگیرم با یه قدم اومد سمتم و دستم رو گرفت و زیر گوشم گفت

_از بغل من تکون نمیخوري

بعد با صداي بلند افزود

_یارا بدو باید بریم

یارا اخم وحشتناکي رو صورتش بود

من حتي نمیدونستم دلیل نزدیکي میلاد و یارا چیه تا بتونم دلیل اخم یارا رو کشف کنم

میلاد سریع سریع قدم برداشت که یه لحظه از بغل اون دوتا رد شدیم

صداي مرده رو بغل گوشم براي یه لحظه شنیدم

رمان بازار
romanbazar.ir

"بالاخره میگیرمت"

با شنیدن حرفش محکم دست میلاد رو فشردم

که متعجب برگشت سمتم

من لعنتي مثل همیشه ضعیف بودم

كي میخوام یه بار هم شده یکم قوي باشم كي؟

یارا با ناراحتي جلومون سریع قدم برمیداشت البته سرعت ما هم کمتر از یارا نبود

ولي از ترس عجیب ضعف کرده بودم

آدمای شرطی[24.12.18 13:03] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part313

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

رمان بازار
romanbazar.ir

_شیرین آروم باش دستات سرد سرده، نترس من هستم ، نمیذارم همسر بهترین دوستم آسیبي ببینه، مطمئن باش

+کاش نمیومدید دنبالم

_مجبور بودم سام هي میگفت نمیدونم چي شده شیرین اصلاً از خونه نمیره بیرون میترسم این عوضیا اونم تهدید کرده باشن !

با تعجب برگشتم سمت میلاد که پوزخندي زد

_البته اون فکر میکنه هرچي بشه حتماً تو بهش میگي

از لحن حرفش اصلاً خوشم نیومد

حس کردم دارم به سام خیانت میکنم

با حرص گفتم

_ببخشید نه نه ي من بود گفت پیش سام هیچي نگو!

بازم همون زهر خند مزخرفش رو زد

_تو چرا انقدر زود منو باور کردي

اون لحظه از حرص میلاد ترسم یادم رفته بود

رمان بازار
romanbazar.ir

_چون فهميدم حرفات دروغ نبوده، چون تو از من چيز بدي نخواستي! چون اونقدر عقلم ميكشه كه مثل دختراي احمق توي فيلما به خاطر خوب بودن حال شوهرم تن به هر حرف مزخرف تو ندم،. ميفهمم كه حرفت به خاطر خود سام و به خاطر خوبيه اونه چون از حماقت من ميترسي، چون تو هم از سر به توايي هاي من خبر داري، چون درسته تو گفتي ولي خودم هم ميدونم با عشقي كه من و سام به هم داريم نقطه ضعف همديگه هستيم

اون پوزخند و زهرخند مزخرفش از رو صورتش كنار رفته بود و جاش يه لبخند نامحسوس و خيلي نادر گرفته بود

ولي خيلي آني و سريع از رو صورتش پاك شد

انگار خوشش اومده بود از اينكه داره حرص منو در مياره

ولي با اين كارش ذهنم رو از اتفاقاتي كه قرار بود بيوفته دور كرد

بالاخره رسيديم به ماشين كه يارا با حرص در عقب رو باز كرد و نشست

نگاه متعجبي به ميلاد و يارا انداختم كه با اخم ميلاد و اشاره سرش كه ميگفت سوار بشم سوار شدم و جلو نشستم

آدمای شرطی[24.12.18 13:03] ,

رمان بازار
romanbazar.ir

[Forwarded from ♆ (Deleted Account)]رمان اسیرِ توهم ♆

#Part314

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

سکوت عجيبي داخل ماشين حکم فرما بود ولي انقدر اعصابم در گير بود و مغزم قفل که نميخواستم بدونم اينا از کي صميمي شدن که با همديگه ميان دنبال من يا از کي انقدر صميمي شدن که ميلاد وقتي دست من رو ميگيره يارا بهش بر ميخوره

فين فين يارا که نشون از گريه هاي يواشکيش بود بد جور رو مخم بود که يهو ميلاد نتونست ساکت بمونه و با صداي بلندي گفت

_يارا يا خفه شو با همينجا از ماشين پياده شو اعصاب ندارم من

با سرعت بالا بين ماشين ها ميروند تازه به خودم اومدم و از آيينه ي بغل يه دويست شيش مشکي با پنجره هاي دودي ديدم که دنبال ما بودن

رمان بازار
romanbazar.ir

خدا رو شکر پورش میلاد انقدر شتاب و سرعتش بالاتر بود که راحت از بین ماشینا در رفت و رسید دم در خونه ي یارا و ترمز بدي گرفت

یارا بدون هیچ حرفي پیاده شد ولي لحظه ي آخر نگاه بدي به من انداخت و اومد بغل پنجره ي من

_یادت باشه شوهر داري شیرین، سام اینهمه جمعت نکرد که بشي زنش دست از کنترل کردنت برداره و تو تازه یادت بیوفته گند کاري کني و کسي که مال منه ازم بگیري

از حرف یارا لال شدم

هیچ وقت اما هیچ وقت فکر نمیکردم روزي برسه که یارا همچین حرفي به من بزنه

کلاً خفه شده بودم که صداي داد میلاد رو شنیدم

_خفه شو دختره ي احمق، دوبار باهات رفتم بیرون فکر میکني خبریه، خوب خودت رو نشون دادي، تو که به بهترین دوست خودت وفا نداري چه انتظاري میره نسبت به من وفا داشته باشي

رمان بازار
romanbazar.ir

بغضم رو داشتم قورت ميدادم... يعني من نتونسته بودم يارا رو بشناسم که اونهمه تعريفي که از يارا ميکردم اونهمه ايماني که به خانمي و محترم بودن يارا داشتم يهو اينجوري بشه

آدمای شرطی[24.12.18 13:03] ,

Forwarded from ♆ (Deleted Account)]رمان اسیرِ توهم[♆

#Part315

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

دستام ناخداگاه ميلرزيد

باورم نميشد حرفاش

سعي کردم به خودم مسلط بشم

حالم از ضعف خودم داشت به هم ميخورد

_منو ميتوني برسوني خونه؟

رمان بازار
romanbazar.ir

ميلاد با اخم هاي درهم برگشست سمتم

_نه بهتره بري پيش سام، مطمئناً پيش اون حال و هوات بهتر ميشه، راضيش كن براي شام ببرتت بيرون، يكم هوا به كله ي هر دوتون بخوره خوبه

واقعاً ممنونش بودم خيلي خوب دركم ميكرد

ميدونم وقتي دستم رو ميگرفت يا نگاهم ميكرد چيزي به غير از حمايت نبود، ميدونم حرفهاي يارا مزخرف محضه ولي نميدونم چرا حس بدي پيدا كرده بودم

انگار كه با بودن بيخبرم با ميلاد دارم بهش خيانت ميكنم

ميلاد با همون صداي جدي و قيافه ي اخمالوش و صد البته كلافه از ترافيكي كه توش گير كرده بوديم لب زد

_چي تو اون مخ فندقيته؟

_از خودم بدم مياد

با تعجب برگشت سمتم

رمان بازار
romanbazar.ir

_نگو حرفهاي اون به اصطلاح دوستت برات مهمه

زير زيركي نگاش كردم

كلافه هوفي كشيد

_سام راست ميگه خيلي دل نازكي ها

با حرص نگاش كردم

_من زبون سام رو كوتاه كنم در مورد من پيش تو چيزي نگه

تك خنده اي كرد

_شيرين بهت قول ميدم ،قول ميدم ، تو براي من يه زن داداشي نه بيشتر نه كمتر فهميدي؟

سرم رو به معني آره تكون دادم

آدمای شرطی[24.12.18 13:03] ,

Forwarded from ♆ (Deleted Account)]رمان اسیرِ توهم[♆

#Part316

#آدماي_شرطي

رمان بازار
romanbazar.ir

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

سرش رو با حرص و اخم تکون داد

_ميفهمي!

سرم رو کلافه به معني نه تکون دادم

_نه نميفهمم ، نميفهمم چرا هرچي بدبختي و بدبياريه براي منه، نميفهمم چرا من بايد تاوان پس بدم؟ آخه تاوان چي؟ مگه من چيکار کردم؟ اون از سالها محدود شدنم با سام که سه سال آب خوش از گلوم پايين نرفت بعد خونوادم که با گرفته شدنم با سام بهم پشت کردند، ماه هاست ندارمشون، اون از مدل ازدواج کردنم

دست چپم رو آوردم بالا

رمان بازار
romanbazar.ir

_ببين من حتي يه حلقه ي خشك و خالي هم ندارم، من حتي لباس عروس هم نپوشيدم، گفتم اشكال نداره مهم آرامشي كه دارم ولي اونم دارن ازم ميگيرين، ديگه به چي دل خوش كنم؟ تو بگو به چي دلم رو خوش كنم؟

سكوت كرده بود و به ماشين جلويي مون خيره شده بود

حس سبك شدن ميكردم

خدايا من چرا انقدر تنهام كه حتي يك نفر رو ندارم حرفهاي دلم رو بهش بزنم

پوزخندي زدم

دارم پيش بي احساس ترين آدمي كه تا حالا شناختمش دارم از بدبختي هام ميگم

وقتي كسي رو نداشته باشي همين ميشه ديگه

از ترافيك خلاص شديم

و حركت كرديم سمت شركت

رمان بازار
romanbazar.ir

ازش ممنون بودم که حرفي نزد، قضاوتم نکرد، تو سرم نزد که خودم اشتباه کردم

ولي هرچي فکر ميکنم من بيگناهترين بازيگر اين فيلمم

به شرکت رسيديم که نگه داشت و بالاخره لب گشود

_برو پيش شوهرت که فقط اون ميتونه آرومت کنه، و تو هم ميتوني اون رو ، برو که هر دوتاتون بهم ديگه نياز داريد، قول ميدم به زودي اين دندون لق رو ميکنيم

آدمای شرطی[24.12.18 13:03] ,

Forwarded from ♆ ♆ (M.R)]رمان اسیرِ توهم[

#Part317

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

از ماشين پياده شدم و رفتم طبقه ي بالا

رمان بازار
romanbazar.ir

ميلاد راست ميگفت الان فقط با آغوش سام آروم ميشدم

خودم رو رسوندم اتاق سام

منشي خيلي خانمانه به روم لبخند زد

ولي من اصلاً حوصله نداشتم كه جواب لبخندش رو بدم

فقط سري تكون دادم

بدون در زدن در اتاق سام رو باز كردم

كاش اين كار رو نميكردم

آقاي فرهمند همونـي كه سري قبل كه براي كار كردن پيش سام اومده بودم پيش سام بود

از نگاه هاي مزخرف اين مرد اصلاً خوشم نميومد

سام با تعجب نگام كرد

خودش هم فهميد كه از بودن فرهمندجا خوردم

به خاطراينكه بيشتر معذب نشم لبخندي به روم زد

_خوش اومدي زندگي!

با لبخند و رفتار آروم مردم اعتماد به نفس پيدا كردم

خودم رو جمع و جور كردم و لبخندي به روش زدم

رمان بازار
romanbazar.ir

_سلام آقايي، خسته نباشي

نگاهي به فرهمند انداخت و سلام سر سنگيني به روش زدم

سرش رو آروم تكون داد و با اون نگاه درنده و مزخرفش من رو نشونه گرفت

دهن باز كرد تا حرفي بزنه ولي نذاشتم بيشتر نگام كنه و حرفش رو تو گلوش خفه كردم و به سمت اتاق استراحت سام از اين اتاق جدا بود و يه اتاق كوچيك بود قدم برداشتم

_من ميرم اتاقت تا تو كارات تموم شه عزيز دلم

لبخند دل نشيني به روم زد

كه بالاخره از تير رس نگاه مزخرف اون مرد رها شدم

رو تخت سام دراز كشيده بودم و به سقف زل زده بودم و توي افكار غمگين خودم غرق بودم كه يهو در اتاق باز شد

سرم رو برگردوند سمت در كه سام با قيافه اي در هم اومد سمتم و كنارم دراز كشيد و من و كشيد تو بغلش

_ميدوني هيچ از نگاه فرهمند نسبت به تو خوشم نمياد

لبخندي زدم و بيشتر تو بغلش خودمو جا دادم

رمان بازار
romanbazar.ir

آدمای شرطی[24.12.18 13:03] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part318

#آدماي_شرطي

❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀

_منم کلاً از خودش خوشم نمیاد

برم گردوند سمت خودش قفل شدم و حل شدم تو گرماي تن همسرم

تنها کسي که ميتونه آرومم کنه

کسي که براي داشتن من تمام اين بدبختي ها رو با جون و دل خريده

نميتونستم ازش دور بشم نميخواستم اتصال لبهامون از بين بره

عجيب اين کام گرفتم وحشيانه رو دوست داشتم

ولي با کربيده شدن در مجبور شديم از هم دور بشيم

چند روز بود که اينجوري نرفتيم سمت هم؟

رمان بازار
romanbazar.ir

همش کار و گرفتاري و خستگي سام

همش استرس و ذهن پر از استرس من

نميدونم چي شد و بالاخره سام کسي که اومده بود رو دك کرد و اومد بالا سرم و با همون ژست خاص خودش با همون ماهيچه هايي که وقتي اينجوري شق و رق مي ايستاد ميزد بيرون و من دلم ميرفت براي اين هيکلي که فقط مال من بود

خيلي هيزانه نگاش کردم که لبخندي زد و لبش رو گاز گرفت

_خانم صاحب داريم اينجوري نگاه نکن

خنده ي کوتاهي کردم

چرا ما انقدر احمقيم اين چند روز درگير هرچيزي بوديم الا همديگه؟!

درحاليکه فقط خودم و خودش ميتونيم زندگي رو به کام هم شيرين کنيم

دستم رو گرفت و کشيد سمت خودش

رمان بازار
romanbazar.ir

_حتي اگه بگن فردا ورشکسته ميشي هم امشب رو نميخوام از دست بدم ميخوام دربست در خدمت خانمم باشم

تو بغلش خودم رو جا کردم و اون بازوي سفتش رو يه کوچولو گاز گرفتم

_دلم براي زن و شوهر بازي تنگ شده

شيطون خنديد

_دقيقاً براي کدوم قسمتش؟

تك خنده اي کردم

_گمشو منحرف، براي بيرون رفتن و به شام توپ خوردن و بعد

لبش رو گاز گرفت و هلم داد سمت ديوار و بين خودش و ديوار محصور کرد و دستاش شروع کرد به گرم کردن من

_و بعدش خونه، اتاقمون و...

آدمای شرطی[24.12.18 13:03] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part319

#آدماي_شرطي

رمان بازار
romanbazar.ir

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

"سام"

با نوري كه مستقيم ميخورد تو چشمم بيدار شدم

چند تا فش نثار در و ديوار كردم

يادمون رفته بود پرده رو بكشيم و الان آفتاب دقيق ميخورد به چشمام

موهاي شيرين رو بالش پخش شده بود و ملافه ي نازك بژ رنگ تا قوس كمرش رو پوشونده بود

زير نور آفتابي كه مستقيم به روي تخمون ميخورد ، پوست بلوري و موهاي قهوه اي روشن و براق شيرين بدجور ميدرخشيد

فكر كنم زيباترين منظره اي هست كه تا حالا تو عمرم ديدم

دوربين حرفه ايم رو كه زماني براي گرفتن عكس هاي يهويي از شيرين استفاده ميكردم رو درآوردم

رمان بازار
romanbazar.ir

چه روزهايي بود وقتي تو خيابونا دنباش ميكردم تا بلكه دوتا عكس ازش بگيرم تا وقتهايي كه كار دارم و نميتونم دنبالش كنم حداقل ببينمش

ولي الان دقيقاً همووني كه همه ي وجودمه رو تختمه ، زنمه،

ازش چندتا عكس از زاويه هاي مختلف گرفتم

فرشته كوچولوي من

با لبخند بهش خيره شدم

بعد از اينكه از ديد زدنش سيرآب شدم رفتم تو حموم

دوش رو باز كردم و رفتم زيرش

واقعاً به فعاليت ديشب نياز داشتم به اين تخليه ي ذهني بدجور نياز داشتم

زير دوش ايستاده بودم و چشمام رو بسته بودم كه صداي در حموم اومد

برگشتم پشت سرم كه با قيافه ي خواب آلود شيرين كه ملافه ي روي تخت رو دور خودش پيچيده بود ، مواجه شدم

زير زيركي با اون چشماي رنگي خواب آلوش نگام كرد

رمان بازار
romanbazar.ir

_منم بیام؟!

من چرا از این دختر سیراب نمیشم؟

شیطون نگاش کردم و آروم لب زد

_بیا ولي حق نداري شیطوني کني، من باید برم شرکت جوجه!

آدمای شرطی[24.12.18 13:03] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part320

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

شونه هاش رو انداخت بالا و لبخند مرموزي زد و ملافه رو ول کرد و اومد سمتم

اومد زیر دوش و زیر گوشم لب زد

_من کاري نمیکنم عزیزم فقط میترسم شما نتوني خودت رو نگه داري، من اومدم فقط حموم کنم

رمان بازار
romanbazar.ir

برگشت و بهم پشت کرد و شامپوش رو برداشت

فکر کنم راست میگه

مشکل از منه که نمیتونم خودم رو نگه دارم در مقابلش

انگار تمام وجودم برخلاف عقلم عمل میکرد و فقط احساساتم نسبت به شیرینترینم به مغزم فرمان میداد

کمرش رو گرفتم و کشیدمش تو بغلم

_راست میگي تو فقط حموم کن ، منم که نمیتونم خودمو کنترل کنم

.....

شیرین وسط تخت بي حال دراز کشیده بود و زیر زیرکي به آماده شدن من نگاه میکرد

با لبخندي که از رو لبم پاك نمیشد داشتم خودم رو آماده میکردم ولي نگاه هاش بدجور ذوبم میکرد

داشتم کمربند شلوارم رو میبستم که سنگیني نگاهش رو حس کردم

رمان بازار
romanbazar.ir

با خنده و تشر آميز صداش زدم

_شيرين!

با صداي بي حالش جوابم رو داد

_جووووونم آقايي

لعنت به اين لحن صداش، لعنتي ديـونه كنندست

زير زيركي نگاش كردم

_توله بسه ديگه!

با بي ميلي پشت چشمي برام نازك كرد و روش رو ازم گرفت

كه از ته دل خنديدم بعد از چند روز از ته دل خوب بودم

از وقتي كه شيرين زنم شده بزرگترين منبع آرامش رو دارم

مگه ميشه شيرين بهم برسه من خوب و سرحال نباشم

رمان بازار
romanbazar.ir

آدمای شرطی[24.12.18 13:03] ,

Forwarded from ♆ ♆ (M.R)]رمان اسیرِ توهم[

#Part321

#آدماي_شرطي

❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀

میدونم که میتونم تك تك مشکلات و تك تك تهدید ها رو پشت سر بذارم

دگمه ها ي پیراهنم رو بستم و کتم رو پوشیدم

این جن کوچولو هنوز هم زیر زیرکي نگام میکرد

اتکلنم رو برداشتم و خواستم مثل همیشه رو خودم خالي کنم که دادش در اومد

_کم بزن، به اندازه ي کافي بوش قویه نمیخواد دخترا رو بکشوني سمت خودت

تو آینه چشمکي بهش زدم و زیر لب حسودي گفتم

بالش رو برداشت و پرت کرد سمتم که اصلاً به من نخورد

رمان بازار
romanbazar.ir

بلند خندیدم

_جوجه رنگي رو نشونه گیریت بیشتر تمرین کن

جیغي زد

_من نمیخوام تو بري خوب!

رفتم رو تخت و روش خیمه زدم و موهاي ابریشمیش رو زدم کنار از رو صورتش

_فدات بشم میدونم منم دلم نمیخواد بعد اون همه فعالیت برم شرکت ولي یه مدت کوتاه مجبوریم یه چیزایي رو تحمل کنیم باشه؟

با بي میلي سرش رو تکون داد که روي نوك دماغش رو آروم بوسیدم که دماغش رو چین داد

ازش دور شدم و رفتم سمت در

_مواظب خودت باش عشق من سعي میکنم زود بیام

رمان بازار
romanbazar.ir

سرش رو تکوني داد که از اتاق زدم بيرون

مامان و فروغ داشتن صبحونه ميخوردند که لپ مامان رو محکم بوسيدم و يه تيکه نون برداشتم و يکم پنير روش گذاشتم و پرش کردم از گردو با دهن پر خداحافظي کردم و از خونه زدم بيرون

با سرحالي رسيدم شرکت

پيچيدم تو راه روي که اتاقم اونجا بود که ميلاد رو ديدم آروم قدم برميداشت و با تلفن حرف ميزد

کم پيش مياد با کسي اينجوري صميمي حرف بزنه

_خوب جوجه رنگي ديشب خوش گذشت؟

يه لحظه مکث کردم

جوجه رنگي اسميه که من رو شيرين گذاشتم

ميلاد به کي داره ميگه جوجه رنگي؟!

خنده ي آرومش رو شنيدم و ادامه ي حرفش رو

آدمای شرطی[24.12.18 13:03] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

رمان بازار
romanbazar.ir

#Part322

#آدمهاي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

_نيازي نيست خودت رو انقدر نگران كني من

مواظبتم ، بهت گفتم رو من حساب كن نگران چيزي نباش زياد طول نميكشه نگران نباش

يهو جدي شد

_به تو ربطي نداره!.... يارا بي خود ميكنه يه بار ديگه به من زنگ بزنه، .... باشه برو مواظب خودت باش از خونه هم بيرون نيا، مثل اينكه بيرون اومدنت با من هم خطرناكه... يه مدت ديگه صبر كن تا ببينيم چي ميشه

ناخداگاه ابروهام رفت بالا ميلاد اصلاً متوجه حضور من نشده بود و پيچيده بود تو راهرو بغل ولي من تا لحظه ي خداحافظيش صداش رو داشتم ميشنيدم

يارا؟

يعني منظورش همون يارايي كه دوست شيرينه؟

رمان بازار
romanbazar.ir

کلافه سرم رو تکون دادم

فکر کنم داشتم توهم میزدم

تمام افکار مزخرفي که براي يك لحظه به مغزم خطور کرده بود رو کنار زدم و رفتم سمت اتاقم

فردا يك روز خيلي بزرگ بود

روز مناقصه و من بايد به بهترين نحو ممکن آماده باشم

نميخوام تا اينجا که اومدم و همه چيز باب ميل من هست رو از دست بدم

با اعتماد به نفس و حالي خوب پشت ميزم نشستم

مانيتور لپتاپ رو روشن کردم و به عکس شيرينترينم زل زدم و با انرژي که از عشق شيرينم ميگرفتم کارم رو شروع کردم

"شيرين"

گوشي رو قطع کردم و بالاخره از رو تخت بلند شدم

فکر کنم هنر پيشه ي خوبيم

رمان بازار
romanbazar.ir

خوبه که استرسم رو به روي سام نياوردم

حرف زدن با ميلاد تا حدي آرومم کرد

حس خوبي بهش دارم

البته اميدوارم حسم درست باشه

جلو آيينه نگاهي به خودم انداختم

با اون حرله قرمز بدجور سفيدي پوستم خودش رو نشون ميداد

مخصوصاً کبودي هايي که رو ترقوه ام بود

لبخند به وحشي گري هاي آقاي شوهر زدم و حوله رو در آوردم و با بيحالي رفتم سمت کمد

لباس هام رو نصفه نيمه پوشيده بودم که در اتاقم يهو باز شد

از قيافه ي موزي پارميس اخملم رو کشيدم تو هم

آدمای شرطی[24.12.18 13:03] ,

[Forwarded from Ψ رمان اسیرِ توهم](M.R) Ψ

#Part323

#آدمهاي_شرطي

رمان بازار
romanbazar.ir

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

_یادت ندادن در بزني بري داخل اتاقي

لبخند مرموزي زد و یه بشقاب بزرگ آورد رو میزتوالتم گذاشت که یه لیوان بزرگ شیر هم داخلش بود

چشمکي به روم زد

_گفتم دیشب و امروز صبح بد جور انرژي خرج کردي یه چیزي بیارم تقویت شي

زیر زیرکي یکم هم با خجالت نگاش کردم

که یهو زد زیر خنده

_جووون بابا خجالت هم بلدي، واي بیشعورا دیشب منم دلم خواست از خونه زدم بیرون

صبح برگشتم بازم با سر و صداتون بازم دلم خواست ولي فکر کنم متاسفانه طرف مثل سام قوي نیست دیگه نمیتونست صبح هم یاري برسونه

رمان بازار
romanbazar.ir

با تعجب به حرفهاي بي پرواش گوش ميدادم و با چشماي گرد شده بهش زل زده بودم

نميدونم يهو چي شد كه هر دوتا زديم زير خنده

انقدر خنديديم بيشعور بي پروا داره در مورد رابطش به من ميگه

_خاك تو سرت پارميس يكم خجالت هم خوب چيزيه

چپ چپ نگام كرد

_نه كه تو همسر جانت خيلي خجالت ميكشيد

بازم زديم زير خنده كه يهو برگشت سمتم و بشقاب رو آورد جلو و به تبكه از املت سلزيجاتي كه درست كرده بود رو گذاشت دهن من ة به تيكه رو هم دهن خودش

ازش نپرسيدم با كي بوده

زندگي خصوصي پارميس به من ربطي نداره

همينكه لبخند رو لبشه همينكه خوشحاله ، همينكه ديگه با بغض به من زل نميزنه همينكه نميدونم كي باهاش انقدر صميمي شدم براي من بسه

نميدونم دليلم چيه

رمان بازار
romanbazar.ir

ولي پارميس رو دوست دارم خيلي زياد

يه حس عجيب

يه حسي كه درکش ميکنم

درك ميکنم شايد اگه منم جاي پارميس بودم اينکارها رو ميکردم،

سخته داشتن زندگي بي ثباتي مثل زندگي پارميس

همينجوري كه غذا ميخورديم گفت

_يه چيزي بگم

با لبخند سرم رو تکون دادم

_به ميلاد اعتماد کن، اون آدم خوبست

آدمای شرطی[24.12.18 13:03] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part324

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

رمان بازار
romanbazar.ir

یه لحظه یکه خوردم

تو یه لحظه یه عالمه سوال از مغزم رد شد

یعني پارميس ميدونه کسي سام رو با من تهديد کرده؟

یعني پارميس با ميلاد رابطه داره؟

پارميس از چه چيزهايي خبر داره؟

با تعجب نگاش ميکردم

حتي فکرش هم نميکردم پارميس تو اين قضيه نقشي داشته باشه

لبخندي به روم زد و يدونه زد تو لپم

_غذات رو بجو جوجه رنگي!

بعد چشمکي به روم زد

تعجبم بيشتر شد

فکر کنم نجويده املت رو قورت دادم

رمان بازار
romanbazar.ir

پارميس شروع كرده بود به مسخره بازي و حرفهاي خنده دار و +۱۸ زدن

كاملاً ذهنم رو دور كرد از اين قضيه

ولي وقتي ميخواست از اتاقم بره بيرون يهو بازم يادم اومد وسريع بين حرفاش پريدم

_پارميس؟

_جونم شيرينك؟

_يه عالمه سوال تو مغزمه بشين ميخوام ازت بپرسم

چشماش رو باز و بسته كرد و آروم گفت

_فكر كردم انقدرآدم رلكسي هستي كه هيچ وقت نميخواي بپرسي

با ترديد لبخندي زدم

_يعني جواب سوالام رو ميدي؟

لبخندي زد و اومد زير گوشم

با تك تك حرفهايي كه زير گوشم گفت ابروهام بيشتر و بيشتر رفت بالا

باورش برام سخت بود ولي بدجور باور كردم حرفهاش رو

رمان بازار
romanbazar.ir

وقتي ازم دور شد لبخندي زد

_باشه؟!

خيلي آروم سرم رو تكون دادم كه بدون هيچ حرفي از اتاق رفت بيرون

و باز من و باز نا آرامي كه اين دفعه از طرف پارميس هديه گرفتم

"سام"

با لاخره كارها رو به نحو احسن كامل كردم

نگاهي به ساعت انداختم

اوف ۹:۳۰ شب!

كتم رو ازرو رخت آويز برداشتم و از ساختمون خارج شدم

فردا روز بزرگي در انتظار دارم

آدمای شرطی[24.12.18 13:03] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

رمان بازار
romanbazar.ir

#Part325

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

با خستگي رسيدم خونه

مثل هميشه صداي فروغ رو شنيدم

بازم داشت براي مامان کتاب ميخوند

از لحن خوندنش خوشم ميومد

صداي آروم و دلنشيني داره...

از بغل اتاق به مامان نگاه کردم که لبخند رو لبش بود

خوبه که ديگه رهام رو فراموش کرده

فکر کنم هيچ حسي بهتر از اين نيست که آدم از خودش راضي باشه

از خودم راضيم که مادرم الان تو آرامش و آسايشه

از خودم راضيم که اون چيزي که ميخواستم شدم و از هيچي براي شيرين کم نذاشتم

رمان بازار
romanbazar.ir

البته خيلي چيزا هست كه هنوز نتونستم براش انجام بدم

يه عروسي

لباس عروسي كه عاشقشه و از فرانسه براش آوردم ولي هنوز نتونستم بهش بدم

همون حلقه ي طرح اشكي با برليانهاي اصل روش

يه حلقه ي تك

كه خاص خودش براش سفارش دادم ولي هنوز نتونستم تو دستش بندازم

قول مردونه ميدم تك تكشون رو به نحو احسنت براش انجام ميدم

كتم رو در آوردم و انداختم رو شونه ي راستم

حوصله ي آسانسور رو نداشتم

آروم از پله ها رفتم بالا كه صداي شيرين رو شنيدم

_من نميخوام صداتو بشنوم يارا، الان هم كه گوشي رو برداشتم فقط به حرمت دوستي چندين سالمون بوده.... اون لحظه كه اون حرف رو به من زدي برام مردي

رمان بازار
romanbazar.ir

مکثش طولاني شد که يهو عصبي با صداي تقريباً بلندي گفت

_خفه شو از اول هم نبايد گوشي رو برميداشتم بي لياقت

نميدونم چي شد ولي صداي پارميس رو شنيدم

_خودت رو عصبي نکن ، اگه احمق نبود اين حرفها رو تحويلت نميداد

صداي شيرين ميلرزيد

_باور نميکنم اين همون ياراي خانم و با محبت باشه انگار جادوش کردن انگار

بغض داشت صداش

دلم سوخت براي صداي پر از بغض عزيزترين

چي شده بود که صداش اينجوري شده بود؟

در رو باز کردم و آروم رفتم تو اتاق

با ديدن شيرين تو بغل پارميس خندم گرفت و با لبخند به پارميس تشر زدم

_هي خانم ايشون صاحاب داره بکش کنار

آدمای شرطی[24.12.18 13:03] ,

رمان بازار
romanbazar.ir

[Forwarded from ♆ رمان اسیرِ توهم(M.R) ♆]

#Part326

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

ببينم، زن من رو چرا بغل ميكني؟

هر دو برگشتمد سمت من

که شیرین از بغل پارمیس اومد بیرون و دستاش رو باز کرد

_بیا زود باش بغلم کن

رفتم جلو و محکم پرید بغلم

زیر گوشش آروم لب زدم

_چي شده جوجه ي من ؟

هيچي نگفت و تو بغلم نفس عميقي كشيد

لبخند آروم پارمیس برام جالب بود

چشماش خالي از حس هاي قديمي بود

انگار آروم شده

رمان بازار
romanbazar.ir

با چشماي خندون اهم اهمي كرد كه ما از هم دور شديم

_آقا سينگل اينجا نشسته ها

شيرين براش زبوني در آورد و بازم خودش رو انداخت تو بغلم

_حرف نزن لازم داشتي تو هم برو بيرون منتظرته!

پارميس حرصي به شيرين تشر زد

_شيرين!

شيرين خودش رو به سينم چسبونده بود و نميديدمش

پارميس از رو تخت بلند شد

_آقا من برم نميخوام شاهد صحنه هاي مثبت هيجده شما بشم

تا شيرين اومد از بغلم بياد بيرون يهو پارميس از اتاق رفت بيرون و صداي كوبيده شدن در اتاقمون بلند شد

شيرين رو از خودم دور كردم

_تا ۵ دقيقه پيش داشتي گريه ميكردي ها!

خنده ي آرومي كرد

از همونا كه دلم رو آروم ميكنه

_يهو تصميم گرفتم به خاطر چيزهاي مزخرف كامم ن رو تلخ نكنم عشق من

رمان بازار
romanbazar.ir

کم کم بهم نزديك شد

_درضمن من صبح بهت گفتم بازم ميخوامت، فكر نكن يادم رفته

با عجب نگاش كردم كه هلم داد رو تختمون

يكي از الروهاش رو انداخت بالا

_دلم ميخواد ايندفعه همه چي رو بسپاري به من باشه؟

شيطون نگاش كردم

_ولي من ميخوام باهات حرف بزنم درمورد اينكه چرا با يارا...

دستش رو گذاشت رو لبم و رو شكمم نشست

_سام! من الان جوابت رو دادم فقط سكوت كن و لذت ببر آقاي همسر

آدمای شرطی[24.12.18 13:03] ,

Forwarded from Ψ]رمان اسیرِ توهم[(M.R) Ψ

#Part327

#آدماي_شرطي

✿✿✿✿✿✿✿✿✿✿

رمان بازار
romanbazar.ir

تو تخت نشسته بودم

براي اولين بار بعد از فعاليت خسته كنندمون خوابم نبرد...

به چهره ي آروم سام نگاه كردم

منظم نفس ميكشيد

از وقتي كه صبح پارميس اون حرفها رو بهم زده تمام وجودم درگيره

من بايد چيكار كنم؟

چقدر ديگه پنهون كاري كنم

سرم داشت ميتركيد

اما اگه سام بدونه قطعاً از اين كار دست ميكشه

از ديروز صبح ذهنم درگيره

البته كلافگيم با زنگ زدن يارا قوز بالا قوز هم شده

دختره ي نفهم

اول زنگ زده معذرت خواهي ميكنه بعد هم تشر ميندازه

واقعاً فكر كرده مزخرفاتش رو باور ميكنم

رمان بازار
romanbazar.ir

میگه میلاد عاشق منه

داره هرکاري میکنه که من رو از سام دور کنه!

اون هرکاري که میکنه

به نفع منه

خوابم نمیبره!

ساعت ٤ صبحه و هنوز ذهن متشوشم نمیذاره آروم بگیرم

با خرص از رو تخت بلند شدم

شلوارك کوتاه شیري رنگم و تاپ سرخآبیم رو از رو زمین برداشتم و تنم کردم

از اتاق اومدم بیرون که نوري که از زیر در پارمیس میزد بیرون توجهم رو جلب کرد

دلم خواست باهاش حرف بزنم

حرفهایي که حتي نمیتونم به سام بگم

آروم در زدم که صداي گرفته اي گفت "بله؟"

در رو آروم باز کردم

رمان بازار
romanbazar.ir

_منم عزیزم

به چشم هاي به خون نشستش نگاه کردم که سریع یه چیزي رو زیر بالش پنهون کرد

و خودش رو جمع و جور کرد

آدمای شرطی[24.12.18 13:03] ,

Forwarded from Ψ]رمان اسیرِ توهم[(M.R) Ψ

#Part328

#آدماي_شرطي

✿✿✿✿✿✿✿✿✿✿✿✿

_بیا تو عزیزم

لبخند غمگیني رو لبش بود

_گریه کردي؟

رمان بازار
romanbazar.ir

سرش رو به معني آره تكون داد، من اومده بودم با پارميس درد و دل كنم ولي فكر كنم اون بيشتر احتياج داشت

دستم رو روي موهاي نرمش كشيدم

_دختر كوچولو تا كي ميخواي براي عكسي كه زير اون بالش قايم كردي گريه كني؟

پوزخندي زد و شونه هاش رو انداخت بالا و با صدايي گرفته و بغض دار گفت

_تا وقتي كه بتونم فراموشش كنم!

لبخندي زدم كه خم شد و سرش رو روي پام گذاشت

_مگه ميشه فراموشش كني؟

با بغض جواب داد

_تو بگو چيكار كنم؟ هنوز حسرت خيلي چيزا رو دلم مونده! مي دوني همش ميگم كاش وقتي فهميدم با اون دختره رابطه داره هم باهاش ميموندم

رمان بازار
romanbazar.ir

نتونست بغضش رو نتونست نگه داره و بازم اشکاش چکید

_میدوني الان حاضرم باشه ولي مال يكي ديگه باشه ولي كاش ميبود شيرين! كاش حسرت روزهاي خوبي كه داشتيم رو دلم نميموند، كاش مثل اون يا بهتر از اون پيدا ميشد، كاش لبخند همه مثل لبخند ياس آرامش بخش بود، نيست شيرين! مثل اون نيست، هرچي ميگردم انگار گم شدم، انگار يه چيزي كم دارم، كم دارمش از وقتي رفته تازه فهميدم كم دارمش، من احمق هم اشتباه كردم، پا گذاشتم رو غيرتش، به بدترين شكل مجازاتش كردم، اشتباه كردم !

تو چشمام نگاه كرد

_يعني فكر ميكني بشه يه روزي تو چشماش نگاه كنم و بگم غلط كردم ياس منو ببخش!

بدجور دلم براش تنگ شده

هق هقش بلند شده بود ولي به هق هق آروم و مظلومانه

دلم براش سوخت

انقدر گريه كرد كه بالاخره خوابش برد

پوزخندي به خودم زدم

رمان بازار
romanbazar.ir

چرا کسي رو ندارم باهاش درد و دل کنم

رفتم تو اتاق و گوشيم رو برداشتم

سام هنوز خواب بود

راه بالا پشت بوم رو در پيش گرفتم

آدمای شرطی[24.12.18 13:03] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part329

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

در پشت بوم رو باز کردم

آخراي تابستون

نزديکاي مهر ماه

هوا سوز داره ولي من برام مهم نيست

گوشي رو به دستم گرفتم و سماره اي که نبايد زنگ ميزدم رو گرفتم

رمان بازار
romanbazar.ir

بوق اول

بوق دوم

بوق سوم

_شيرين! خوبي؟ چي شده؟

خندم گرفت از هول شدنش

_پارميس بهم گفت

پوف كلافه اي كشيد

_خوب نميتونستي فردا زنگ بزني بگي؟

با سرتقي جواب دادم

_نه!

يكم مكث كردم

_خواب بودي؟

_اصولاً آدما ساعت ٤ صبح خوابند!

تك خنده اي كردم

_ولي من ميخوام باهات حرف بزنم!

رمان بازار
romanbazar.ir

خنديد

_چيه داداشمو خسته كردي خودت خواب از سرت پريده ميخواي اين دفعه هم مخ منو كار بگيري؟

اين ديگه كي بود! ماشالله پر رو و بي تر بيت!

_ميلاد؟

_هوم

_خيلي بيتربيتي ها!

بلند خنديد

_چي شده شيرين!

_همه چي كلافم كرده؟ ميدوني بعد از چند باري كه باهات حرف زدم به اين نتيجه رسيدم گوش خوبي هستي!

تك خنده اي كرد

_از چه لحاظ؟

رمان بازار
romanbazar.ir

رمان بازار دنیای رمان‌های محبوب شماست؛ برای هر سلیقه، یک رمان جذاب، هر صفحه یک تجربه تازه، و هر داستان شروعی برای یک دنیای تازه.

برای عاشقان رمان و کتاب، با بهترین رمان‌ها همیشه یک انتخاب بهتر در دسترس شماست. با سرچ: رمان بازار داستان بعدیت رو برای مطالعه از ما دانلود کن.

رمان بازار
romanbazar.ir

_از لحاظ اینکه وقتي به حرفام گوش میدي بعدش قضاوتم نمیکني، بعدش حرفام رو به روم نمیاري، یا نصیحتم نمیکني، بي خودي بهم پر و بال نمیدي! بهم اعتماد به نفس کاذب و بي خودي هم نمیدي

بازم خندید

_من الان نقش چي رو برات بازي میکنم؟

_تو یه گوش شنوا باش! میشه؟

نفس عمیقي کشید

_آره جوجه رنگي! بگو میشنوم

آدمای شرطی[24.12.18 13:03] ,

Forwarded from 𝛹 (M.R)]رمان اسیرِ توهم[𝛹

#Part330

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

وقتي به خودم اومدم خورشید داشت میومد بالا

حس میکردم ذهنم خالي شده

رمان بازار
romanbazar.ir

و الان آرامش داشتم

حرف زدن با میلاد خوب بود

فقط گوش داد

باز هم بدون قضاوت ، بدون نصیحت ، بدون سرزنش

یه حس خاص داشتم نسبت به میلاد،

حسي كه هیچ وقت شهرام به من نداد

یكي كه تو شرایط بحراني بتونم روش حساب كنم!

كاري كه برادر واقعي خودم هیچ وقت برام انجام نداد

عجیب این دوستاي جدید رو دوست داشتم

میلاد، پارمیس، یاسمن، رحمان

همشون خوب بودن

خیلي خوب

كاش زودتر باهاشون آشنا میشدم

رمان بازار
romanbazar.ir

۵ دقیقه بود سکوت کرده بودم

اصلاً حواسم یه جوري پرت شد که فکر نکردم که سکوت کردم

با نفسهاي منظمي که تو گوشي پیچید فهمیدم میلاد بیهوش شد

بدون خداحافظي گوشي رو خاموش کردم

از لبه ي ساختمون بلند شدم و برگشتم داخل خونه

سوز صبحگاهي تنم رو به لرزه انداخت

آروم رفتم تو اتاق

سام بدون لباس تو تخت بود و فقط ملافه تا رو کمرش اومده بود

لباسهام رو با لباسخواب حریر لیموییم عوض کردم و خزیدم تو تختمون

بـــوسه هاي آرومي به بازوهاي عضلاني که عاشقشم زدم که نیمه بیدار شد و سریع من رو کشید تو بغلش و محکم منو فشرد

تازه آرامشم کامل شد

"بهشت کجاست؟"

رمان بازار
romanbazar.ir

"فاصله ي بين دو بازوان معشوق براي عاشق"

آره بهشت من امن ترين جاي دنيا همينجاست

آدمای شرطی[24.12.18 13:03] ,

Forwarded from ♆ ♆رمان اسیرِ توهم[(M.R)

#Part331

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

با بوسـه اي كه روي شقيقه م نشست چشمام رو آروم باز كردم ولي هنوز خوابم ميومد انقدر زياد خوابم ميومد كه نتونستم چشمام رو باز كنم

_جوجه رنگي من، ماه شب تارم، روشنايي روزم، چشات رو باز نميكني؟

با صدايي گرفته گفتم

_خوابم مياد

خنده ي كوتاه و مردونه اي كرد و داخل موهام عميق نفس كشيد

رمان بازار
romanbazar.ir

_امروز روز خيلي مهميه، دل پاك من برام دعا كن اين مناقصه رو بگيرم كلي براي اين پروژه كار كردم

يهو چشمام رو باز كردم و خودم رو انداختم تو بغلش

خنده ي بلندي كرد

_ديوونه اين چكاريه؟

ازش دور شدم و لبخند خواب آلودي زدم

_هيچي انرژي دادم بهت خوب!

تك خنده اي كردم

چشمكي به روم زد

_ديشب به اندازه ي كافي بهم انرژي دادي!

_بهت انرژي دادم يا ازت انرژي گرفتم

نوك دماغم رو بـوسيـد

و بلند شد و جلو آيينه خودش رو مرتب كرد

رمان بازار
romanbazar.ir

و برگشت سمت من

_چطورم؟

_مگه میشه شما بد باشي آقاي رئيس!

لبخندي زد و زير لب زمزمه کرد "عاشقتم"

لبخندي زدم و اين کلمه رو با جون و دل مزه مزه کردم

تو هوا برام بوسي فرستاد و از اتاق رفت بيرون

کاش اون روز هيچ وقت از اون اتاق خارج نميشد

کاش هيچ وقت اين اتفاق نميوفتاد

کاش هيچ وقت اون روز نميومد

کاش اون آخرين عاشقتم گفتنش نميبود

کاش کاش کاش....

رمان بازار
romanbazar.ir

آدمای شرطی[24.12.18 13:03] ,

Forwarded from ♆ (M.R)♆ رمان اسیرِ توهم]

#Part332

#آدماي_شرطي

❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀

"سام"

استرس امونم رو بریده بود ولي مجبور بودم خونسردي خودم رو حفظ کنم

من و میلاد و رحمان و یاسمن

استرسم رو داشتم سر خودکاري که تو دستم بود خالي میکردم

یکي از شرکتها از وقتي وارد سالن شدند مدیرشون از روم چشماش رو حتي براي ثانیه اي بر نداشته

کلافه شدم از اون چشماي خیره اش

رمان بازار
romanbazar.ir

مدير هاي اون شركت چيني داشتند پروژه ها و قيمت هاي اعلامي رو بررسي ميكردند

من مطمئن بودم ازشون بالا ميزنم

قيمت پيشنهادي و پروژه ي نهايي فقط تو دست من بود

حتي نذاشتم رحمان و ميلاد هم بدونند

البته اين پيشنهاد ميلاد بود

گفت ابداً حتي به من هم نشون نده!

فكر كنم بهترين راهنمايي بود!

حتي وقتي رحمان و ياسمن پرسيدند من گفتم فقط خودم ميدونم

بهشون برخورد ولي به روي خودشون نياوردن

ياسي تو خونه هم بهم گير داد حتي كلي هم ازم ناراحت شد كه بهش شك دارم ولي هركاري كرد هيچي نگفتم

با استرس داشتم به حرفهاي مترجم مدير اون شركت چيني گوش ميدادم

كه با شنيدم سام تكنو از زبون مترجم تازه فهميدم نفسم حبس شده بود

رمان بازار
romanbazar.ir

همون شرکتي که روبرومون بود با حرص

خودکارش رو انداخت رو ميز و از رو ميز بلند

شد

با خيال راحت برگشتم سمت بچه ها که

آدمای شرطی[24.12.18 13:03] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part333

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

ياسي خودش رو انداخت تو بغلم

ميلاد چشمکي بهم زد و باهام دست داد

کلاً ميلاد با تماس فيزيکي مشکل داشت

از بغل کردن کسي خوشش نميومد

رحمان هم بغلم کرد مثل هميشه صميمي!

رمان بازار
romanbazar.ir

شرکتهاي ديگه همه وسايلشون رو جمع کردند و سالن رو ترک کردند

بعضيا با خوشرويي و بعضيا...

همونی که از اول چشمش رو من بود يه لحظه از بغلم رد شد و آروم جوري که فقط من بشنوم گفت

_مواظب خودت باش پسر، من از اوناش نيستم دوبار شکست رو قبول کنم، آخرين باريه که شکستم ميدي منتظرم همين امروز منتظر سورپرايزي که برات دارم باش

تا اومدم جوابش رو بدم از بغلم سريع عبور کردو يه نيمچه لبخند رو لباش نشوند و با مدير شرکت چيني دست داد و خداحافظي کرد

خواستم برم يقش رو بگيرم و بگم منظورش از حرفاش چي بود ولي نه مکانش مناسب بود نه وقتش

رفتم زير گوش ميلاد و آروم گفتم

_فردا اطلاعات کاملاً دقيقي از اين شرکت مهردانش ميخوام

ميلاد پوزخندي زد

رمان بازار
romanbazar.ir

_خيلي رو اعصابت بود؟

چرا اين پسر انقدر تيز بود؟!

سرم رو آروم به معناي آره تكون دادم

كه زير گوشم گفت

_فردا آمار كاملش رو ميزته!

بالاخره بعد از يك ساعت حرف زدن

قرارداد رو آوردند

امضا كرديم ولي دقيقاً يكساعت ما رو به حرف گرفتند

بالاخره رضايت دادند بعد از نهار مرخص بشيم

واقعاً بعد از همچين روزي حرصله كار كردن نداشتم

بعد از مدتها ميخواستم با خيال راحت بدون درگيري ذهني پيش شيرين باشم

ميخوام ببرمش خريد!

سوار ماشين شدم

رمان بازار
romanbazar.ir

یه پاکت سفید رو صندلي کمك راننده بود

یادم نمیاد همچین چیزي رو اینجا گذاشته باشم!

آدمای شرطی[24.12.18 13:03] ,

Forwarded from ψ]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ψ

#Part335

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

پاکت رو برداشتم و به نگاهي به اینور اونورش کردم

همون لحظه پنجره ي سمتم چند تا تق خورد

برگشتم و میلاد رو دیدم

پنجره رو با لبخند دادم پایین

میلاد

_شب بیاید کابین..به افتخار امشب میخوام یه پرواز شبانه بریم همگي

با لبخند سرم رو بالا پایین کردم

رمان بازار
romanbazar.ir

_فکر خوبیه، شیرین هم بیارم فکر میکنم از پرواز شبونه خوشش بیاد

میلاد لبخندي زد

_مطمئناً خوشش میاد !

یه لحظه یه جوري شدم ولي زود خودم رو جمع کردم

سرم رو تکوني دادم و ماشین رو روشن کردم

_شب منتظرمون باش

خداحافظي کردم و پام رو روي گاز گذاشتم

گوشیم رو روشن کردم و به جوجه رنگیم زنگ زدم

_جووووونم آقایي

_سلام

صدام رو از همد کمي ناراحت و دپرس کردم

یه کلك کلیشه اي ولي این جوجه زرنگ تر از این حرفها بود

_هي آقا گولم نزن میدونم پروژه مال شما شده، زود بیا خونه شیریني بده

خنده ي بلندي کرد

_از کجا میدوني توله

رمان بازار
romanbazar.ir

تك خنده ي شيريني كرد

_حالا! منم كلاغ هاي خبر چين خودمو دارم

_حالا بگو ببينم اون كلاغ كيه؟!

_نميشه بذاري يه بار يه چيزي فقط برا من راز بمونه؟

لبخندي زدم

_از كي پنهون كاري داريم؟

مكثي كرد، يه مكث طولاني ازمكثي كه كرد اصلاً خوشم نيومد يهو به خودش اومد

_حالا شيريني اين موفقيت رو چجوري تسويه ميكني

فكرم پرت شده بود... يه حس بدي به وجودم تزريق شده بود، يه جوري شيرين انگار داشت از چيزي فرار ميكرد

_آماده شو تا نيم ساعت ديگه خونم

خودم هم از لحن خشك خودم تعجب كردم

انگار داشتم با يكي از كارمندام حرف ميزدم

رمان بازار
romanbazar.ir

ولي به روي خودم نياوردم

آدمای شرطی[24.12.18 13:03] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part336

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

وقتي رسيدم خونه ريموت رو زدم و رفتم داخل باغ

شيرين با يه تيپ خيلي شيك تو حيات رو صندلي هاي حصيري نشسته بود

وقتي ماشين رو ديد با ذوق بلند شد

وقتي ديدمش همه چي يادم رفت

همين لبخندش و اون ذوقي كه از ديدن من پيدا كرد حالم رو باز خوب كرد

همينكه در ماشين رو باز كردم صورتم رو ـبوسه بارون كرد

_بهت افتخار ميكنم جناب همسر

رمان بازار
romanbazar.ir

از این حرفش غرق لذت شدم

احساس کردم مزد تمام کارهامو گرفتم

محکم تو بغلم چلوندمش

این دختر عجیب دوست داشتني بود

بوي تنش پیچید تو دماغم و آرومم کرد

همه ي حس هاي بد پرید

با اون چشماي جادوییش بهم زل زد

_حالا کجا میریم؟

_هرجا تو بگي؟

با ذوق و خوش حالي ازم دور شد و تو چشمام نگاه کرد

_هرجا؟

به نشونه ي آره سرم رو تکون دادم

_بریم براي من خرید کنیم؟

_بپر بالا بریم جوجه ي رنگي من

سوار ماشین شد و منم رفتم تو ماشین

رمان بازار
romanbazar.ir

يهو خم شد و زير پاش رو نگاهي كرد

_اين چيه سامي؟ مداركي چيزيه؟

تازه ياد اون پاكت افتادم

از در باغ اومدم بيرون

_نميدونم عزيزم منم تازه ديدمش

به شوخي گفت

_نكنه بمب باشه؟!

تك خنده اي كردم

_جوجه بمب انقدري داريم؟

تك خنده اي كرد و شروع كرد به باز كردن پاكت

_هي جوجو بي اجازه

با خنده شونه هاشو بالا انداخت

_شايد يكي نامه ي عاشقانه برا شوهرم نوشته

تك خنده اي كردم كه شروع كرد به باز كردن پاكت

پاكت رو سر و ته گرفت تا جيزايي كه داخلشه بياد بيرون كه يهو يه دسته عكس رها شد رو پاهاش

رمان بازار
romanbazar.ir

با گوشه چشم چشمم افتاد به عکسا

با ديدن دستاي شيرين تو دست کسي که من نبودم زدم نفهميدم چجوري زدم کنار

ماشين رو با يك تيك آف نگه داشتم

آدمای شرطی[24.12.18 13:03] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part336

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

دستم رو سمت عکس ها بردم

لبخندي که رو لب شيرين ميديم وقتي داشت به چشماي مردي که من نبودم لبخند ميزد

عکس بعدي قيافه ي همون مرد بيشتر مشخص بود

لبخند اومد رو لبم!

رمان بازار
romanbazar.ir

بايد خنديد به اين صحنه اي كه رو لبم بود

يه كافي شاپ دست دوتاشون تو دست هم

لبخند رو لبشون

عكس بعدي رو نگاه كردم

بازم دستشون تو دست هم يه جايي تفريحي

شونه هاشون بهم چسبيده بود

تنهايي ، دو نفره

خنديدم!

اينا غير ممكن بود

بيشتر دقت كردم

واقعاً مگه ميشد همچين چيزي؟

سوزش بدي رو تو قفسه ي سينم حس كردم

ولي دستم رو سمتش نبردم

رمان بازار
romanbazar.ir

سرم رو آوردم بالا که نگاهم با نگاه بهت زده ي شيرين ترکيب شد

سوزش قفسه ي سينم بيشتر شد

هيچ کدوم حرفي نزديك

کاش زودتر سکوت رو بشکنه

ولي شيرين حرفي نميزد

خيلي چيزا تو گوشم شروع کرد به اکو کردن

صداي ميلاد که پشت تلفن به کسي ميگفت جوجه رنگي!

سکوت تلخ شيرين وقتي گفتم اون کلاغ که برات خبر مياره کيه؟

يه چراي بزرگ تو سرم بود

نميخواستم حتي فکر کنم

شيرين، شيرين ترين من !

اين دختر چشم رنگي فقط مال منه آره مال منه

ميلاد رو ميکشم

رمان بازار
romanbazar.ir

میکشمش تا نتونه دستش دیگه به شیرین برسه

میکشمش که دستش به دست زن من خورده

میکشمش تا نتونه دیگه چشماش لبخند زن من رو ببینه

صداي شيرين رو شنيدم

آدمای شرطی[24.12.18 13:03] ,

Forwarded from ♆ ♆رمان اسیرِ توهم[(M.R)

#Part337

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀

_سام ببین اینا همشون...

مثل احمقا نداشتم ادامه بده و داد زدم

_پیاده شو...

با تعجب نگام کرد و صورتش رفت تو هم و عصباني غريد

_احمق شدي؟ بذار تا...

رمان بازار
romanbazar.ir

با صداي سيلي كه تو گوشش بي اراده زدم

به خودم اومدم

يه لحظه اون همه حس تنفر از كجا اومد؟

تنفر از تمام اين زندگي

ولي نشد از شيرين متنفر بشم

اون هميشه معصوم ترين منه

اگه چيزي هم هست كار شيرين نيست

تنها كاري كه اون لحظه بهش فكر ميكردم اين بود ميلاد رو بكشم

در رو باز كردم و داد زدم

_پياده شو تا تصميم نگرفتم تو رو هم لكشم

شيرين عصبي داد زد

_سام به من گوش كن همه ي اينا دروغه عقلت كجا رفته؟

رمان بازار
romanbazar.ir

سوزش قفسه ي سينم عجيب درد داشت

تو چشماش نگاه كردم

_فقط يك سوال ميپرسم درست جواب ميدي وگرنه خدا شاهده تو رو ميكشم اون بيشرف رو هم ميكشم و بعدش خودم رو خلاص ميكنم تا از اين عذاب رها شم

صدام بغض داشت خودم حس كردم

حس كردم دارم براي اولين بار ميشكنم

به سختي حرفي كه از جوابش ميترسيدم رو به زبون آوردم

وقتي شروع كردم به حرف زدن تازه متوجه لرزش شديد صدام شدم تو چشماش نگاه كردم كه پر از غم بودكه ميخواست بباره ولي داشت خودش رو كنترل ميكرد

_فقط بهم بگو اون كلاغي كه برات خبر مياورد كي بود

يه لحظه چشماش متعجب شد چندبار لباش رو باز و بسته كرد ولي صدايي ازش در نيومد

كاش هرچه زودتر يه اسمي بگه غير از ميلاد

رمان بازار
romanbazar.ir

ولي هيچي نگفت

از سكوتش متنفر بودم

آدمای شرطی[24.12.18 13:03] ,

Forwarded from Ψ]رمان اسیرِ توهم[(M.R) Ψ

#Part338

#آدماي_شرطي

✿✿✿✿✿✿✿✿✿✿✿✿

فقط لب زدم

_برو پايين شيرين

از جاش تكون نخورد

كه با صداي بلند فرياد زدم

_پياده شو لعنتي، تمام زندگيم رو برات گذاشتم اين نبود لياقت من!

جيغي كشيد

رمان بازار
romanbazar.ir

_به خدا میلاد داشت...

نتونستم تحمل کنم که اسم اون عوضي رو به زبون بیاره با پشت دست نفهمیدم چجوري کوبیدم تو دهنش که دستام قرمز شد

لباي قلوه اي و نازش پاره شد

با بهت دستش رو رو لبش گذاشت و به خوني که داشت چکه میکرد نگاه کرد

زیر لب زمزمه کرد

_بي لیاقت، برو بمیر

بي هیچ حرفي از ماشین پیاده شد و در رو محکم کوبید

مغزم قفل بود

حتي نمیتونستم فکر کنم

اون غیرتم کل منطق و فکر و احساسم رو پوشونده بود

اون لحظه فکر میکردم اگه میلاد رو بکشم همه چیز تموم میشه و آروم میشم

رمان بازار
romanbazar.ir

ولي كاش اين فكر رو نميكردم

"شيرين"

با لب پاره وسط خيابون مونده بودم

حتي يك دستمال هم نداشتم كه لب پاره شدم رو پاك كنم

بغضم گرفته بود

هزار تا ماشين برام بوق زد

اعصابم متشنج بود

مغزم جوري قفل بود كه نميدونستم بايد چيكار كنم

از لبم خون چكه ميكرد

مجبود شدم شالم رو روش بزارم

سهو فكرم به كار افتاد

بايد به ميلاد زنگ ميزدم

گوشيم رو با دستايي لرزون از كيفم كشيدم بيرون

رمان بازار
romanbazar.ir

انگشتم خوني شده بود و جاي اثر انگشت گوشي دستم رو شناسايي نميكرد

آدمای شرطی[24.12.18 13:03] ,

Forwarded from Ψ]رمان اسیرِ توهم[(M.R) Ψ

#Part339

#آدماي_شرطي

✿✿✿✿✿✿✿✿✿✿✿✿

ذهنم منسجم نميشد كه يادم بياد رمز گوشيم چنده

انقدر به مغزم فشار اوردم كه بعد از ٣،٤ بار زدن اشتباهي رمز تونستم قفل گوشيم رو باز كنم

سريع شماره ي ميلاد رو گرفتم

گوشي رو با خوشحالي برداشت

_جانم خانم زن داداش!

رمان بازار
romanbazar.ir

_میلاد!

با صدايي كه سعي ميكردم زياد نلرزه از نگراني ، از استرس، از ناراحتي، از غم از درد سعي كردم براي ميلاد توضيح بدم ولي انگار قبل از اينكه من توضيح بدم خودش سريع از تن صدام فهميد چيزي شده

_چي شده شيرين!

بريده بريده جوري كه هيچ كدوم از جمله هام سر و ته نداشت شروع كردم كم و زياد تعريف كردن قضيه كه فقط ميلاد بفهمه قضيه چيه

_ميلاد عكس منو تورو كشيدن! يه جوري كه نشون بدن من و تو با هم رابطه داريم... با حرفهايي كه از من هم شنيده بود ... سام الان فكر ميكنه من و تو بهش خيانت كرديم، مغزش قفل شده ... ميخواد تورو بكشه با سرعت بالا گاز داد بياد ... ميـ...لاد چـ..كار كنم

داد زد

رمان بازار
romanbazar.ir

_تو الان کجايي؟

_نميدونم

_جي پي است رو روشن کن... لوکيشنت رو براي پارميس بفرست آجي، نترس نلرز قوربونت برم، نترس

دادي زد، انگار با من نبود

"پارميس سويچ تو جيبمه"

بعد برگشت سمت من

_ميدونم کار اون بيشرفاست تو نگران نباش منم سام رو پيدا ميکنم خودم اگه الان بيام دنبال تو اون بد برداشت ميکنه بهتره پارميس بياد فقط تورو خدا آروم باش باشه؟

اروم گفتم "باشه"

واقعاً همينکه کسايي هستند الان بيان دنبالم و بتونن اين سو تفاهم رو برطرف کنند

رمان بازار
romanbazar.ir

گوشي رو قطع كردم و لوكيشنم رو براي پارميس فرستادم... ولي...

آدمای شرطی[24.12.18 13:03] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part340

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

ولي هنوز اون استرس لعنتي نخوابيده بود

با آروم شدنم تازه درد لبم شروع شده بود

انقدر برام بوق زده بودن و تيكه انداخته بودند گريم گرفته بود

نميدونم چقدر منتظر موندم كه با ديدن پورش آشناي ميلاد نفس راحتي كشيدم

با سوار شدنم پارميس هيني كشيدو

سريع دستمال كاغذي رو گذاشت جلوم

رمان بازار
romanbazar.ir

_چي شده؟ چرا اينجوري شدي؟

حرفي نزدم و فقط دسمال رو روي لبهاي ورم كردم كه بدجور ميسوخت گذاشتم

چشمام رو به پشتي صندلي تكيه دادم كه پارميس فهميد الان وقت بحث كردن نيست

"ميلاد"

بعد از شنيدن حرفهاي شيرين سريع قطع كردم و با سام تماس گرفتم

بوق اول

بوق دوم

و...

_چي ميخواي بيشرف؟! تو همون خونه ت بمون كه الان ميام

رمان بازار
romanbazar.ir

براي اولين بار لرزش صداش رو شنيدم

سريع گفتم

_سام گوش کن همه ي حرفاشون دروغه ، به خدا شيرين...

يهو داد زد

_خفه شو بي شرفِ حروم زاده اون دهن نجست رو ببند و اسم زن من رو به زبون نيار

کلافه دستام رو توي موهام بردم

_سام داري اشتباه ميکني، باشه زن تواِ به خدا بغير از به چشم زن داداشي هيچ وقت نظر ديگه اي نسبت بهش نداشتم خدا شاهده سام، سام اينايي که اين کار رو کردند نميدونم کين ولي ميخوان تورو نابود کنند،

_چرا زر مفت ميزني بيشرف

دادي زدم

رمان بازار
romanbazar.ir

آدمای شرطی[24.12.18 13:03] ,

Forwarded from ♆ ♆ (M.R)]رمان اسیرِ توهم[

#Part341

#آدماي_شرطي

❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀

_زر رو تو ميزني احمق، باشه تو راست ميگي من پست ترين آدم دنيا چطور به زنت كه از پر گل پاك تره و بغير از تو كسي لمسش نكرده ميتوني شك كني ها؟ اونهمه تو بهش ظلم كردي، اونهمه براش كم گذاشتي خودت تك تكشون رو برام تعريف كردي، ولي اين دختر يك كلمه هم اعتراض نكرده! الان داري بهش شك ميكني؟ تو احمقي؟ نفهمي؟

صداي نفسهاش رو شنيدم كه آروم شده بود

سكوت كرده بود

خوب بود انگار داشت مغزش فعال ميشد

صداش رو شنيدم

رمان بازار
romanbazar.ir

_پس اون عکسا...

پریدم وسط حرفش

_تورو خدا سام احمق نباش، میخواستم امشب بهت بگم، اونايي که داشتند تهديدت ميکردند يه روز يه پاکت فرستادند که شانسي به دست من رسيد تو اونجا کلي عکس از شيرين بود! اونا ميخواستند با شيرين تهديدت کنند! ميفهمي؟ ميدونستم اگه اين رو بفهمي ريسك نميکني و از پروژه و مناقصه دست ميکشي، من خودم با شيرين حرف زدم و ازش خواستم از خونه تکون نخوره، اونا يارا رو تهديد کرده بودند، ازش آتو داشتند و ازش خواستند تا شيرين رو تحويلشون بده، دوبار خواست اين کار رو بکنه که من سر رسيدم و مچ يارا رو گرفتم ميفهمي...؟

يه نفس عميق کشيد و خالي کرد

خوب بود که داشت آروم ميشد

_اون بيشرفهايي که ميخواستند...

يهو سکوت کرد

سکوتش طولاني شد

رمان بازار
romanbazar.ir

صداش زدم

_سام؟

جوابمو نداد

_سام خوبي؟ داداش جواب بده

_ميلاد ترمزام کار نميکنند!

_چي؟

با حالتي ترسيده گفت

_لعنتي سرعتم زياده... ميلاد ۱۴۰ دارم ميرم ترمزام کار نميکنه

بيشرفا دارند باهامون چيکار ميکنند

_سام آروم باش، ميتوني دستيت رو بکشي؟

_ميلاد داخل شهرم نميتونم ماشين رو نگه دارم نميتونم دستي رو بکشم

با ترس گفتم

_سام بزن بيرون از شهر يه کاري کن

رمان بازار
romanbazar.ir

آدمای شرطی[24.12.18 13:03] ,

Forwarded from ♆ ♆رمان اسیرِ توهم[(M.R)

#Part342

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

یهو صدایي رو شنیدم

_یا خدا

_سام از ماشین بپر بیرون

صداش میلرزید

_نمیتونم کنترلش کنم

یهو داد زدم

_بپر لعنتي بپر....

یهو صداي برخورد وحشتناکي رو شنیدم

نمیدونم چي شد ولي زانوهاي من از ترس شل شد

فقط به این فکر میکردم به شیرین چي بگم

رمان بازار
romanbazar.ir

با ترديد لب زدم

_سام هستي؟

صدايي نيومد و يهو تك بوق قطع شدن تماس تو گوشم پيچيد

.....

"شيرين"

هفت روزه كه يه گوشه نشستم و نميتونم حتي تكون بخورم

انقدر زجه زدم و جيغ كشيدم كه حتي نميتونم حرف بزنم

بالشتش رو تو بغلم گرفتم و بو ميكشم

كاش حداقل ميدونست كه من بي گناه بودم

كاش با فكر اينكه من بهش خيانت كردم نميرفت

با صداي بلند زير گريه دوباره

رمان بازار
romanbazar.ir

مامان بابام انگار به گوششون رسیده بود دختر تازه عروسشون دو سه ماهه بیوه شده

خودشون رو رسوندند

ولي حتي تو چشم يكيشون هم نگاه نكردم

صداي هق هقم يه جوري بلند شده بود كه پارميس سريع اومد تو اتاق

اون دسته كمي از من نداشت

چشماي درشت مشكيش ورم كرده بود

_شيرين تورو خدا آروم باش

_ميبيني پارميس رفت! ميبيني؟ حتي نذاشت اولين دعوايي كه كرديم رو هم هضم كنم و رفت، به خدا ازش به دل نگرفته بودم

پارميس موهام رو نوازش ميكرد

مگه ميشه من بدون تو بتونم زندگي كنم

من ٤،٥ ماه پيش قبل از اينكه تو بياي تو زندگيم چطوري زندگي ميكردم ها؟

رمان بازار
romanbazar.ir

سامي جونم بيا ببين من گريه ميكنم تو كه طاقت ديدن گريه هاي من رو نداشتي؟

نامرد تو حتي برام حلقه هم نخريدي!

آدمای شرطی[24.12.18 13:03] ,

Forwarded from ♆ (M.R)♆رمان اسیرِ توهم[

#Part343

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

لعنتي ما باهم عين ادم دوتا عكس درست و حسابي هم نداريم

چرا انقدر زود رفتي؟

زير لب همش با سامي حرف ميزدم و هق هق پارميس بالا ميگرفت

در باز شد و مامانم اومد داخل

لعنتي انقدر خوب بودي كه يادم رفته بود حتي دلم براي مامان بابام تنگ شده

رمان بازار
romanbazar.ir

سامي ميشه بياي؟

ميشه برگردي؟

نامرد ميلاد نامرد حتي نذاشت آخرين بار ببينمت فقط رحمان و ميلاد اودند داخل نامردا نذاشتند ببينمت

سامي ميشه بياي تا ببينمت؟

به خدا من اصلاً يادم نيست قبل از تو قبل از حضور تو توي زندگيم من چجوري زندگي ميكردم

نامرد!

تو هميشه نامرد و خودخواه بودي

مامانم اومد سمتم كه سريع و با لحني تند گفتم

_ها چيه را هنوز اينجايي؟ چيه خوشحالي شوهرم پر پر شد ها؟ خوشحاليد كه با سبكترين و پست ترين حالت من رو فرستاديد خونه ي آدمي كه عاشقمه، آره اون رفته ولي ميدونم هنوز عاشقمه اون هميشه عاشقمه، بر

رمان بازار
romanbazar.ir

خلاف شماها که هیچ وقت من براتون مهم نبودم ! هرچي بود و نبود فقط اون شهرام عوضي بود برید چرا اومدید اینجا؟! من تو خونه ي شوهرم هستم اینجا خونه ي منه ! برید نمیخوام ببینمتون

مامانم هیچي نمیگفت فقط سرش رو انداخت پایین و از اتاق زد بیرون

از ته دل جیغي کشیدم

این رفتارهاي هر روزم بود

انگار دییونه شدم

آخه همه یه جوري نگام میکنند

ولي دست خودم نیست حرفا و حرکاتم، سخته نفس کشیدن

انگار تو یه کابوس دارم دست و پا میزنم

میخوام بیدار بشم ولي...

پارمیس موهام رو کنار زد

_میخواي یه دوش بگیري؟

رمان بازار
romanbazar.ir

یاد اولین باري که سام رو دیدم افتادم

شاید اینبار بتونم کار نیمه تمام اون روزم رو تموم کنم

الان که اون نیست بذار این نبض دیگه نتپه

آدمای شرطی[24.12.18 13:03] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part344

#آدماي_شرطي

❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀

به پارمیس نگاه بخ زده اي انداختم و از تخت اومدم پایین

با هر قدم که برمیداشتم چشمام میجوشید و بازم اشکام میوفتاد پایین

عجیب بود که اب چشمام خشك نمیشد

آروم و بي حال قدم برداشتم

نگاهم بي تفاوت ترین نگاه بود و زندگي سردترین زندگي!

رمان بازار
romanbazar.ir

به سمت حموم رفتم

پارمیس خواست داخل بشه که در رو به روش بستم و قفل کردم

_شیرین جان بذار بیام پیشت

جوابش رو ندادم

آب رو باز کردم و جلو مانع رو گذاشتم تا وان پر بشه

رفتم سمت آیینه و به قیافه ي داغون این روزهام نگاه کردم

از شدت اشك چشماي رنگي که عاشقش بودي گود رفته نامرد

حقم بود این همه درد کشیدن؟

به ژیلتي که اخرین بار باهاش ریشش رو زده بود نگاهي انداختم

برش داشتم و عمیق نگاش کردم

زمزمه کردم

"میخوام بگم ازت متنفرم ولي در حد یه گفتنه! میدوني هیچ وقت نمیتونم ببخشمت؟"

رمان بازار
romanbazar.ir

بازم اشکام افتاد

شمردمشون

یکي

دوتا

سه تا

آدمای شرطی[24.12.18 13:03] ,

Forwarded from ♆ (M.R)♆]رمان اسیرِ توهم[

#Part345

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

با حرص دستم رو زیر چشمم کشیدم

انگار خودم هم باورم شده بود که دیوونت شدم

زیر لب هي با خودم زمزمه میکردم

رمان بازار
romanbazar.ir

چشمام رو بستم تا حالم از قیافه ي خودم بهم میخورد

زیر لب زمزمه کردم

_اگه با این قیافه منو میدیدي بازم عاشقم میموندي؟

"شك نداشته باش"

یه لحظه به اطرافم نگاه کردم

انگار صداش رو شنیدم ولي نه اون صداي بمش بود که هر لحظه تو گوشم اکو میداد

مثل همون روز ژیلتم رو شکوندم و با لباسام رفتم داخل وان

با لبخنده به ژیلت نگاه کردم

چقدر من ضعیفم!

مهم نیست بذار بعد سام ضعیف باشم

رمان بازار
romanbazar.ir

چشمام رو بستم و ترديد نكردم ولي

يهو در حموم

كوبيده شد

باور نميكردم دارم اين صدا رو ميشنوم لعنتي تورو خدا تو نباش

_شيرين جان خوبي؟ ميشه اجازه بدي پارميس بياد پيشت؟

تا چند لحظه به گوشام اعتماد نكردم

دور تا دور حموم رو از نظر گذروندم

شوخيش خيلي بي مزه بود

باز صداش رو شنيدم

_شيرين جان خواهري هستي؟ عزيزم در رو باز كن پارميس بياد پيشت

صدلي گرم و آشنا و همدم اين روزام رو شنيدم

رمان بازار
romanbazar.ir

_چي شده؟

صداي نحس و عوضيش رو شنيدم، كثافت آشغال بي شرف

آدمای شرطی[24.12.18 13:03] ,

Forwarded from ψ]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ψ

#Part346

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

_هيچي ميترسم بلايي سر خودش بياره! به خدا نميتونم اون دنيا جواب سام رو بدم

ميخواستم برم در رو باز كنم و بكوبم تو دهنش و بگم خفه شو آشغال ولي حرفي نزدم

صداي ميلاد رو شنيدم

_شيرين ميشه در رو باز كني؟

رمان بازار
romanbazar.ir

بدون هیچ حرفي تیغ رو از دستم رها کردم

باید خونسردیم رو حفظ میکردم

تا الان ادامه دادم باید بازم ادامه میدادم

شیرین نیستم اگه حال این بیشرف رو جا نیارم

نفس عمیقي کشیدم و با بي حالي و ضعف از داخل وان در اومدم و رفتم سمت در

قفلش رو باز کردم و با همون نگاه مرده ام به میلاد نگاه کردم

از ضعف و بي حالي یه لحظه حس کردم زیر پام خالي شد که میلاد سریع من رو گرفت و کشید تو بغلش

فقط یه لحظه دیدم اون عوضي دوید سمت پله ها

تو بغل ول بودم که محکم منو کشید تو بغلش و زیر گوشم زمزمه کرد

_خوبي؟

رمان بازار
romanbazar.ir

_تو راست میگفتي میلاد

_مطمئني؟

با بغض گفتم

_شك ندارم دیگه! کاش اون نبود میلاد کاش اون نبود...

انقدر یواش زیر گوش همدیگه حرف میزدیم که خودمون هم صدامون رو نمیشنیدم

اون مدلي که من و میلاد همدیگر رو بغل کرده بودیم هرکسي بود فکر میکرد واقعاً معشوقه همیم

میلاد زیر گوشم زمزمه کرد

_شیرین بهت ایمان دارم رو سیاهم نکن این رو بدون مجبورم

ازش دور شدم که تو صورت هم نگاه کردیم و...

آدمای شرطی[24.12.18 13:03] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part347

#آدماي_شرطي

رمان بازار
romanbazar.ir

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

آروم آروم اومد سمتم

با عجز نگاش کردم

_نه میلاد تورو خدا

اخم کرد

_هیس شیرین

با چشماش حرف زد که الان با این شرایط پیش اومده منم باید با میل بهش نزدیك بشم ولي من

حالم داشت از خودم بهم میخورد

چشمام رو بستم که گرمايي رو زير لبهام روي چونم حس کردم

نفس راحتي کشيدم ولي هرکسي مارو ميدي فکر ميکرد واقعاً داريم همديگر رو مـي ـبوسيم

رمان بازار
romanbazar.ir

صداي پاي ياسمن رو شنيدم

_شيرين گفتن تو حموم حالت بد شده عزيزم الان خـ...

با ديدن من و ميلاد حرف تو گلوش خفه شد

ميلاد ازم دور شد

يك حس مشترك تو چشماي هردوتامون نهفته بود

يك حس پر از حرص و نفرت به كسي كه الان نگاهش روي ما بود

يك لحظه وقتي سرم رو تكون دادم تازه متوجه شدم كه پارميس هم داشته مارو نگاه ميكرده

ازش خجالت كشيدم ولي...

نفس هاي نا منظم و با حرصي رو بغل گوشم شنيدم

_دختره ي عوضي حداقل ميذاشتي تن داداشم زير گور خشك بشه كثافت

يهو دستش رو كرد تو موهام و داد زد

_گمشو از اين خونه كثافت هرزه

رمان بازار
romanbazar.ir

درد بدي تو سرم پيچيد ولي هيچي نگفتم ميلاد مچ ياسمن رو محكم گرفت و پيچوند كه رحمان سريع اومد جلو

_احترام خودت رو نگه دار ميلاد دستت رو بكش

ميترسيدم ميلاد برگرده و حرفي بزنه ولي فقط پوزخندي زد و به موقع خودش رو جمع و جور كرد

_شما بايد از اين خونه گمشيد

ياسمن جيغي زد

آدمای شرطی[24.12.18 13:03] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part348

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

_اينجا خونه ي برادر منه من...

رمان بازار
romanbazar.ir

ميلاد پريد بين حرفاش و محكم و با صلابت و اخم هميشگي رو صورتش به ياسمن توپيد

_تو با سام نه شناسنامه اي نه خوني هيچ نسبتي نداشتي پس حرف مفت نزن و با برادرم برادرم دور برت نداره!

ياسمن ناباور به ميلاد نگاه كرد

_اين دختر با تو داداشم چي كار كرده؟

برگشت سمت من

_اين جادوگره ، بدبخت تويي كه عهد برادري با سام بسته بودي الان بهش خيانت كردي با زنش كسي كه دنياي سام بود! اين جادوگره تو رو هم درگير خودش كرده الان كه سام مرده داره تو رو هم...

ميلاد دادي زد

_خفه شو به تو ربطي نداره

ياسمن وقتي ديد با ميلاد راهي پيش نميبره برگشت سمت من

_تو چشام خوب نگاه كن منو ببين نميذارم از پولهايي كه سام از جون و دل مايه گذاشت و به دستش آورد مفت مفت بخوري فهميدي بهتره هرچه

رمان بازار
romanbazar.ir

زودتر تا پدر و مادرت پشیمون نشدن برگردي همون دهاتي که ازش اومده بودي

سکوت کرده بودم و فقط با پوزخند به یاسمن نگاه میکردم

ولي از ته دل ناراحت بودم... تو دلم صداش زدم

همش تقصیر توِ نامرد

کجایي ببیني کسي که میگفتي عین خواهرمه واقعاً عین خواهرته و داره رواني میشه از کارایي که من دارم میکنم

سام من لیاقت این همه اذیت شدن رو داشتم؟

صداي میلاد رو شنیدم

_متاسفم یاسمن سام از وقتي که با شیرین عقد کردند وکالتنامه تام الاختیار به شیرین داده و وصیت کرده در صورت فوتش هرچي که داره و نداره ه شیرین میرسه

یاسمن چند لحظه هنگ به میلاد نگاه کرد وبعد داد زد

_توي عوضي کردي! دروغ میگي تو بیشرف باعث شدي تو وکیلي تو اینکارو کردي ، شما دو نفر عوضي نقشه کشیدید تا مروت داداش منو بالا بکشید

رمان بازار
romanbazar.ir

آدمای شرطی[24.12.18 13:03] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part349

#آدماي_شرطي

❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀

یاسمن عین روانیا جیغ میزد

دیووونه شده بود و پشت یر هم داد میزد

تنها چيزي كه اذيتم ميكرد نگاه هاي بهت زده و گنگ پارميس بود

ياسمن انقدر جيغ زد و داد زد كه به زور رحمان بردش پايين

پارميس خيره شده بود به ما دو نفر لب زد خيلي آروم

_من يكي باور نميكنم

سرم رو انداختم پايين و لبخند محوي از اين باور پارميس اومد رو لبم

خوب بود يك نفر هم شده تورو بشناسه نه!

رمان بازار
romanbazar.ir

پارمیس از اتاق زد بیرون و رفت سمت یاسمني که داد و بیداد و فش هاش کل خونه رو در بر گرفته بود

میلاد نفس عمیقي کشید و بازم رفت تو قالب عاشق پیشش و دستم رو گرفت و کشید سمت خودش

_نگران نباش عزیزم همه چیز حل میشه

منو کشید تو بغلش و بدون اعتراض رفتم تو بغلش

تو گوشش لب زدم

_میلاد انقدر به من نچسب

تك خنده اي کرد و موهام رو کنار زد

_میدوني احتمالاً الان داره سکته میزنه؟

فا حرص مثل خودش آروم زیر گوشش گفتم

_شعور داشته باش بذار دو روز دیگه اجازه بده من و تو همدیگرو ببینیم! درضمن تو برو پارمیس رو جمع و جور کن! خاك تو سرت تو باید بهش بگي

تك خنده ب ریزي کرد

_باشه تو به گریه و زاریت ادامه بده تا من برم جوجه چشم مشکیم رو جمعو جور کنم

رمان بازار
romanbazar.ir

تا اومد ازم دور شه این دفعه من بهش چسبیدم

_ده بار بهت گفتم عین آدم میري و براش توضیح میدي فهمیدي؟

بهم اخمي کرد و لب زد

_تو بشین به گریه و زاریت برس

همینکه ازم دور شد باز چشمام پر شد

باز بغض خفم کرد

از دوریت دارم دق میکنم سام

فکر نمیکردم انقدر سخت باشه!

رو تختم نشستم و باز دوباره با یذره فکر کردن به نبود سام دوباره به قول میلاد شروع کردم به زار زدن

تو سرم داشتم باهاش حرف میزدم

_لعنت بهت سام ! لعنت بهت! بذار دستم بهت برسه قیمه قیمت میکنم

بازم شروع کردم به زار زدن و گریه کردن که یهو در اتاق باز شد و بابام اومد داخل اتاقم

آدمای شرطی[24.12.18 13:03] ,

رمان بازار
romanbazar.ir

[Forwarded from ♆ رمان اسیرِ توهم(M.R) ♆]

#Part350

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

با حرص و چشماي گريون بهش زل زدم بهش

که با حرص و عصبانيت اومد سمتم

_اين دختره داره چي ميگه ها؟! پاشو وسايلت رو جمع کن ببرمت شهرستان، چشمم کور دندم نرم مجبورم نگهت دارم چيکار کنم بچه اي هستي که من باعث به وجود اومدنش شدم ، فکر نميکردم انقدر پست تو رو بزرگ کرده باشم، اشتباه کردم بهت اعتماد کردم که فرستادمت به شهر ديگه درس بخواني، مايه ي آبرو ريزيم شدي !

دستش رو روي قلبش گذاشته بود و داشت با دردي که تو چهرش نمايان بود باهام حرف ميزد

ولي اصلاً برام مهم نبود درد کشيدنش

ميخواستم هيچ کدوم نباشند

رمان بازار
romanbazar.ir

میخواستم تنها باشم

تنهام بذارند مثل این دو ماهي که گذشت کلاً نباشند

با بي تفاوتي کامل بهش زل زده بودم که مامان هم اومد داخل

اونم با استرس و نگراني اومد پیش بابام که نکنه اتفاقي براش بیوفته

تنها چیزي که بهش فکر میکردم این بود که وقتي سام هکم کرده بود و من با ترس و لرز به بابام زنگ زدم و خیلي تابلو بعدش به خاطر تهدید سام دست به سرش کردم

چرا حواسش به من نبود چرا دنبال قضیه رو نگرفت؟

چرا من رو تنها گذاشت؟

چرا مادرم هیچ وقت ننشست پاي حرفام؟

چرا بابام یه بار دست به سرم نکشید بگه ببینه دردم چیه مرگم چیه؟

اون وقت که تو اون جهنم دست و پا میزدم چرا همه به غیر از شهرام نمیدونستن یه بچه دیگه دارند؟!

چرا هیچ وقت...

رمان بازار
romanbazar.ir

آدمای شرطی[24.12.18 13:03] ,

Forwarded from ♆ ♆رمان اسیرِ توهم[(M.R)

#Part351

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

سکوت کردم در مقابلشون و فقط نگاشون کردم

بابام رو به مامانم لب زد

_آمادش کن ببریمش

پوز خندي زدم

_اینجا خونه ي منه و از جام تکون نمیخورم، و البته شما هم هرچه سریعتر از خونه ي من برید هرکسي هم گفت بگید شیرین با شوهرش مرده و ما دیگه دختري به اسم شیرین نداریم

مامانم شروع کرد و ناله و نفرین کردن و دست بابام رو گرفت و کشید همراه خودش

رمان بازار
romanbazar.ir

سکوت کردم و چیزي نگفتم.

چشمام رو بستم و باز تو فکرم با سام خلوت

کردم لباسهام هنوز خیس بود...

به سختي بلند شدم و از کمد لباسهاي راحتیمون یه شلوار ورزشي مشکي با تیشرت مشکي درآوردم

دستم رفت سمت ست ورزشي سام

با دستام گرفتمش و کشیدمش سمت خودم و عمیق و تمام وجود بوکشیدمش

نامرد روزگاري سام !

تنهام گذاشتي با این همه مشکل

لباسم رو عوض کردم و رو تخت دراز کشیدم و به سقف زل زدم بیرون پر از سر و صدا بود

برام مهم بود؟...

رمان بازار
romanbazar.ir

البته که نبود...!

زندگیم پر از شکست شده بود

داشتم دیوونه میشدم من آدم ضعیفیم

لعنت به ضعف من!

داشت کم کم صداها میخوابید که در اتاق آروم باز شد

سریع چشمام رو بستم تا کسي رو نبینم

واقعاً نه حوصله داشتم با میلاد نقش بازي کنم نه چرت و پرت هاي کسي رو تحمل کنم

واقعاً دلم بهشتم رو میخواست

صداش رو شنیدم

_میدونم خیلي فشار روته

آروم موهام رو نوازش کرد

آدمای شرطی[24.12.18 13:03] ,

رمان بازار
romanbazar.ir

♆ Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part352

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

_ولي وقتش رسيده كارها رو به دست بگيري

با بغض زير لب لعنتي گفتم

_اينهمه بهش گفتم بذار ور دستت كار كنم هووووف... من كه چيزي رو بلد نيستم

نفس كلافه اي كشيد

_ميدونم ولي من بهت ايمان دارم كه رو سياهم نميكني بايد شروع كني

_اگه بدوني چقدر خستم ، ميلاد واقعاً من...

نذاشت حرفم رو تموم كنم و رفت سمت در

رمان بازار
romanbazar.ir

_اعتراض نکن شیرین... راهیه که توش پا گذاشتیم پس تحمل کن...
خودت قبول کردي راستي مامان مریم بهت نیاز داره، یاسمن رو هم فرستادم و مزاحما رو کلاً دك کردم، برو پیشش خیلي بي تابه

با حال داغونم رو تخت نشستم

حق با میلادِ باید برم پیش مامان مریم

تنها کسي که بهم محبت میکنه و من عجیب الان به یك محبت خالصانه نیاز دارم

از رو تخت بلند شدم و پشت سر میلاد رفتم پایین

۳ روز بود از این اتاقي که انگار گرد مرگ روش پاشیده بودند اومدم بیرون

و از پله ها رفتم پایین

پارمیس از آشپزخونه زد بیرون

بازم گریه کرده بود چشما و بینیش قرمز بود

میلاد لعنت بهت

رمان بازار
romanbazar.ir

میدونم باز به پارمیس نگفتي!

نمیدونم چه اصراري داره به پاومیس اعتماد نکنه!

آدمای شرطی[24.12.18 13:03] ,

Forwarded from ♆ ♆رمان اسیرِ توهم[(M.R)

#Part353

#آدماي_شرطي

❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀

در اتاق مامان مریم رو بدون در زدن باز کردم

صداي ناله هاي آرومش رو میشنیدم

لعنت به من که مجبور شدم بهش بگم سام دیگه پیشمون نیست

از حالتهاي مامان مریم بغض کردم

رمان بازار
romanbazar.ir

فروغ با چشمهاي نمناك نگام كرد كه همينكه به مامان رسيدم متوجه شد و دستم رو گرفت و كشيد تو بغلش

_چرا اين پسرم هم رفت؟ تو بگو شيرين ترينِ سام تو بگو! من چه گناهي به درگاه خدا كردم كه هر دوتا جگر گوشم رو گرفت! من چراانقدر بدبختم ؟ آخه چه گناهي كردم؟

بغض داشت و گريه ميكرد ولي چشماش خشك بود

لعنت به اين سرنوشت

سرم رو روي سيـنش گذاشتم و به مويه هاي مادرانش گوش دادم

قلبم عجيب بيقرار بود

بعد از چند روز بالاخره هم من هم مامان يه چيزي خورديم و مامان داروهاش رو خورد و خوابيد

شب شد و يه روز بيهوده ديگه گذشت

يه روز ديگه بدون تو مرد زندگيم

رمان بازار
romanbazar.ir

تو همون جا تو اتاق مامان حموم کردم

ترسیدم بازم برم تو اتاق خودم و من رو ببینند

وقتي تيغ رو آوردم رو دستم من رو ديدند

مطمئناً حتي دستشويي کردنم هم اين چند وقت زير نظر داشتند کثافتا هرچند ميدونم تك تك اينا ريشه اش تو افراد خوديه

اگه اون کثافت بي شرف نبود اونا نميتونستند به داخل ما نفوذ کنند

تو حموم مامان مريم هم زياد راحت نبودم ولي البته بازم ترجيحش ميدادم به اتاق خودمون،

آدمای شرطی[24.12.18 13:03] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part354

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

رمان بازار
romanbazar.ir

فروغ لباسها و حوله ام رو آورد

بعد از تموم شدن کارم

بازم به اتاقمون پناه بردم

باز رو تختي که تو دراز کشيدي دراز کشيدم

باز از دلتنگي ندونستم کدوم قسمت تخت رو بو بکشم و عطر تنت رو به ريه هام بکشم

باز اشکام سرازير شد

چشمام رو بستم و غرق شدم تو خاطرات کوتاهمون

دلم برات تنگ شده

سام زود باش!

پوزخندي به خودم شدم

اگه يکسال پيش اين صحنه رو ميديدم باورم نميشد

کسي که ۳ سال عذابم داد انقدر برام عزيز بشه و تمام دنيام بشه و هدف زندگيم

"اين معجزه ي عشقه که نفرت رو با عشقي عميق تبديل ميکنه نه؟"!

رمان بازار
romanbazar.ir

نميدونم چند دقيقه گذشت كه بانور كم سوي سبزي كه از رو پاتختي از زير اتكلنم بهم تابيد چشمام رو باز كردم

صداش تو گوشم زنگ خورد

"خوب گوش كنيد هروقت نور سبز رو ديديد بدونيد تونستم هكشون كنم... لعنت بهشون بدجور غافلگيرم كردند"...

نور سبز يعني بازم مخ فعال و با استعدادش كار خودش رو كرده

بعد از يك هفته خودم شدم و ديگه دست از نقش بازي كردن برداشتم

اين دفعه از خوشحالي بود نمناك شدن چشمام

در اتاق باز شد و لبخند از ته دل ميلاد رو بعد از ۷ روز ديدم

_نور رو ديدي؟

بعد از يك هفته خنديدم و سرم رو با ذوق تكون دادم

_بدو بايد بريم

سريع از سرجام بلند شدم و رفتيم تو اتاق لباسها

اتاقي كه سام با جون و دل برام پر كرده بود از لباس برام

در كمد لباسهاي خودش رو باز كردم

ميدونم الان دوربين ها از كار افتادند و همه چيز تو حالت نرمال هست

رمان بازار
romanbazar.ir

آدمای شرطی[24.12.18 13:03] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part355

#آدماي_شرطي

❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀

از ذوق زیاد قلبم شروع کرده بود به تند زدن

لباسها رو کنار زدم و با دست به قسمتي که بیتابانه منتظر باز کردنش بودم فشار وارد کردم که اون قسمت تکون خورد و اومد جلو با انگشت بازش کردم و رمز رو وارد کردم

قسمت چوبي پشت کمد مثل یك در باز شدو کنار رفت و دالان سیاه و تاریك مشخص شد

با میلاد هر دو وارد شدیم و تو قسمت رمز نگار پشت در رمز رو دوباره وارد کردم که در بسته شد

رمان بازار
romanbazar.ir

همینکه در بسته شد نور روشن شد

تازه متوجه راهرو طولاني شدم

با قدمهاي بلند سريع از راهرو كوتاه رد شديم با هر قدم كه بر ميداشتم حرفهاش تو گوشم اكو ميداد

"تو شيرين مني، ميتوني، بايد بتوني، به خاطر زندگيمون براي هر دوتامون ... قول ميدم زود تموم بشه اي"!

صداي هق هق اون شبم هنوز هم تو گوشمه

لعنتي وقتي ديدمش با اون وضعيت و بريدگي عميق روي بازوش و اون كبودي زير چشمش

بدترين شب عمرم بود

هنوز هم بغض اون شب تو گلومه

حتي از روزي كه پليسا ما رو باهم گرفتند سخت تر بود حتي از اون ۳ سال محدوديت هم عذاب آور تر...

رمان بازار
romanbazar.ir

باید تنهایي طوري نقش بازي میکردم که توي این مدت کسایي که به دوربینها نفوذ کردند قانع بشند که سام مرده!

درسته میلاد هست ولي هیچ کس جاي سام رو نمیتونه پر کنه

آدمای شرطی[24.12.18 13:03] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part356

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

لعنتي با اون به گریم وحشتناکي که رو صورتش و تنش زدند واقعاً فکر میکردي یك طرف صورتش از بین رفته! تا حدي که وقتي رحمان رفت داخل مردشور خونه بعد از چند دقیقه اومد بیرون بالا آورد! واقعاً دست اون گریمور درد نکنه،

رمان بازار
romanbazar.ir

من هنوز نفهميدم چطوري اين كار رو كرد ولي واقعاً خيلي حرفه اي بود

وقتي ميلاد بهم زنگ زد و خودم رو رسوندم تمام تصميمات در عرض نيم ساعت گرفته شد

تصميمي كه آينده ي ما رو رقم ميزد

آخه كدوم آدم عاقلي در عرض نيم ساعت بزرگ ترين تصميم زندگيش رو ميگيره؟

قيافه ي سام ديدن داره وقتي بدونه حرف و شك ميلاد واقعيت داشته!

سخت ترين تصميم اين بود كه سام مجبور شد قبول كنه كه ميلاد به من نزديك بشه كه همه فكر كنند من دارم به سمت ميلاد كشيده ميشم چون...

با صداي باز شدن در آسانسور تنگ و كوچيك از مرور خاطرات چند وقت پيشم دست برداشتم

رمان بازار
romanbazar.ir

سوار آسانسور شديم

توي اون سكوت صداي ضربان تپنده ي قلبم اكو ايجاد كرده بود

ميلاد خنديد

_خوش به حالش چه هيجاني داري!

نگاه خسته اي بهش انداختم و چشمام رو بستم

حس ميكردم داريم ميريم تو اعماق زمين

كم كم حس خفگي داشت بهم دست ميداد

از اين پايين رفتن زياد حالت تهوع بهم دست ميداد

بالاخره در آسانسور باز شد

و بازم يه راهرو طولاني

با قدم هاي بلند و سريع راه رو رو طي كردم

كه با باز شدن برقي در بعد از چند هفته نفس آسوده اي كشيدم

رمان بازار
romanbazar.ir

آدمای شرطی[24.12.18 13:03] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part357

#آدماي_شرطي

❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀

از دیدنش نفس آسوده اي کشیدم که با دیدنم لبخندي زد و لبش رو گاز گرفت

ژست همیشگیش دیوونم کرد

تا اومدم برم سمتش از پشت سرم میلاد هم بهم رسید

قدم برداشتم به سمتش برم

اون هم قدم برداشت سمتم ولي همینکه بهش رسیدم از کنارم رد شد با تعجب سر جام ایستادم

باورم نمیشه!

چرا اینجوري کرد؟

رمان بازار
romanbazar.ir

تا اومدم برگردم پشت سرم رو ببينم صداي آخ ميلاد بلند شد

چند لحظه صحنه ي روبروم برام غير قابل باور بود

اصلاً نفهميدم چي شد ولي قيافه ي عصباني هر دو خيلي اذيت كننده بود

ميلاد_ انگار مردن بهت نساخته؟

پوزخندي زد

_رو دلم مونده بود بكوبم تو ملاجت، آخ كه وقتي شيرينم رو بغل ميكني ميخوام گردنت رو بشكنم!

ميلاد با حرص گوشه ي لبش رو پاك كرد و از رو زمين بلند شد

ميلاد_ خيلي خري!

از پشت يقه ي ميلاد گرفت و رفت سمت يه اتاقي و درش رو باز كرد

_تو برو تو اون اتاق اون چيزهايي كه در آوردم رو بررسي كن، ما سر خر نميخوايم

ميلاد شيطون لبخندي زد

_كلاً ميخواي برگردم بالا

ضربه اي به تخت سينش زد

رمان بازار
romanbazar.ir

_گمشو تو اون اتاق يك ساعت فقط وقت داريم

هلش داد داخل و در رو روش قفل كرد و رمز در رو زد كه در با صدي جيكي قفل شد

نفس راحتي كشيد و برگشت سمت من

كبودي ها و زخماش بهتر شده بود

انگار كه اولين بار بود ميديدمش قلبم داشت از جاش كنده ميشد

چقدر دلم براش تنگ شده بود

لعنتي چرا انقدر عاشقش شدم

بهم رسيد و دستش رو زير چونم گذاشت و سرم رو بالا آورد

آدمای شرطی[24.12.18 13:03] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part358

#آدماي_شرطي

❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀

رمان بازار
romanbazar.ir

نفسهاي داغش پوست صورتم رو سوزند

چشمام رو ملتهب از اين نزديكي باز كردم

همينكه چشمام به سياهي مطلق چشماش افتاد ديگه نفهميدم چي شد

فقط يه لحظه به ديوار پشت سرم كوبيده شدم

آخم بين لباي گره خوردمون خفه شد

زير گوشم زمزمه كرد

_ديوونتم

لاله ي گوشش رو بوسيدم

_ديوونتم

هر دو از هيجان اين نزديكي نفس نفس ميزديم

عاشق نفسهاي گرمشم كه پوستم رو بي پروا نوازش ميكنه

دستم رو روي بازوهاش كشيدم و زير گردنش رو بوييدم و زمزمه كردم

رمان بازار
romanbazar.ir

_لعنت بهت که عاشقم کردي

موهام رو چنگ زد و سرم رو ازبین گردنش کشید بیرون و با غم زل زد تو چشمام چشماش نمناك شد

_میتوني من رو ببخشیدي؟

لبخند پر از عشقي به نگاه پر از غمش پاشیدم و آروم زمزمه کردم

_عشق همه چیز رو میبخشه!

چشماش روبست و با لذت نفس عمیقي کشید

_تو لیاقتت بیشتر از ایناست

لبخندي زدم و از چشماي بستش سو استفاده کردم و به تنها جاي سالمش که گردنش بود حمله کردم و گازش گرفتم

آخي گفت که ازش دور شدم و زیر گوشش زمزمه کردم

_باید قبل از اینکه من رو عاشق خودت کني به میزان لیاقت من فکر میکردي جناب!

رمان بازار
romanbazar.ir

از زمزمه هام زیر گوشش گردنش رو کج کرد و با اون نگاه خاصش که اون گوي هاي مشکي شب زده نیمه باز و خمار شده بود بهم زل زد و باز داغم کرد و لبام رو مهر کرد

دستهامون بي اجازه داشت وجود همدیگر رو کشف میکرد

آدمای شرطی[24.12.18 13:03] ,

Forwarded from Ψ]رمان اسیرِ توهم[(M.R) Ψ

#Part359

#آدماي_شرطي

✿🍃✿🍃✿🍃✿🍃✿🍃✿

دستاش رو زیر تنم انداخت و من رو کشید تو بغلش که منم پاهام رو دورش حلقه کردم

ازم دور شد و زیر گوشم زمزمه کرد

_وقتمون کمه ولي نمیتونم ازت دل بکنم، من زنمو میخوام

زیر گوشش زمزمه کردم

رمان بازار
romanbazar.ir

_منم دلم براي شوهرم تنگ شده

....

سرم گيج ميرفت و نياز داشتم بخوابم ولي با صداي معترض سام که گفت امکان نداره به خودم اومدم و خودم رو جمع و جور کردم

قبل از اينکه ميلاد جوابي بهش بده من پيش قدم شدم

_من هم مطمئن شدم سام! اونا حتي تو حموم اتاقمون هم دوربين گذاشتن

يهو پلك سام پريد

_چي؟

هم من هم ميلاد سکوت کرديم

سام_ به خاطر همين تو اتاق مامان حموم کردي و با لباس از حموم در اومدي؟

سرم رو آروم تکون دادم

که با حرص و عصبانيت محکم کوبيد رو ميز

پرش پلکش بيشتر شد

رمان بازار
romanbazar.ir

_بيشرفهاي حروم زاده، سام نيستم مادرشون رو به عذا ننشونم، تو رو ديد ميزنن كثافت هاي...

فوشهاش جوري ركيك بود كه جلو اين دوتا گردن كلفت خجالت ميكشيدم

اهم اهمي كردم كه سام بالاخره سكوت كرد

با نفسهايي عصبي و كلافه عرض سالن رو طي ميكرد

_فقط ميخوام بدونم اين بيشرفها كيا هستند، چي ميخوان؟!

ميلاد دستش رو روي شونه ي سام گذاشت و فشرد

_نگران نباش داداش همه چيز حل ميشه تو فقط تمركز كن، تو مهره ي اصلي اين بازي هستي، تو بايد بدوني كي هستند، از استعدادت استفاده كن، به خاطر همسرت و به خاطر زندگيتون از تمام استعدادت تو اين زمينه استفاده كن

آدمای شرطی[24.12.18 13:03] ,

Forwarded from ♆ ♆ (M.R)]رمان اسیرِ توهم[

رمان بازار
romanbazar.ir

#Part360

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

"سام"

تك تك سلول هاي بدنم پر شده بود از خشم

داشتم رواني ميشدم

نگاهي به ساعت انداختم بايد ميرفتند و دوربين ها رو به حالت عادي در ميآوردم وگرنه شك ميكردم

دستم رو به سرم گرفتم و لب زدم

_بايد برید داره دير ميشه

شيرين آروم اومد پشتم وايساد و من و كشيد تو بغلش

لعنت به من كه زندگي رو اينجوري براش تلخ كردم

چي فكر ميكردم چي شد

رمان بازار
romanbazar.ir

خوبه که صبوره

خوبه که گلایه نمیکنه

خداقل مثل زناي ديگه پشت سر هم غر نميزنه

زناي زيادي دورو برم ديدم ولي شيرين من...

چونش رو روي سرم گذاشت و سرم رو به سينش تکيه داد

ضربان قلبش رو ميشنيدم که بالا رفته بود

دستش رو بين موهام کشيد

بدون توجه به ميلاد سر خر داشت بهم محبت ميکرد

عجيب خوشم اومده بود

انگار ميلاد رقيبم باشه !

خوشم اومد جلو چشماي اون بهم عشق ميورزيد

شيرين_ فقط آروم باش و با عقلت تصميم بگير، تصميم اوليه مون براي اين کار خيلي هول هولکي بود، من بهت ايمان دارم ميدونم زندگي مون رو دوباره مثل اول ميکني! باشه؟

رمان بازار
romanbazar.ir

چشمام رو باز کردم و با تمام وجود تمام عشقم رو تو نگاهم جمع کردم و به چشمهاي رنگيش خيره شدم

فهميد!

مثل هميشه همه چيز رو از نگاهم خوند

دستش رو گرفتم و رو لبام گذاشتم و عميق بو کشيدم و ـبوسـدمش

آدمای شرطی[24.12.18 13:03] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part361

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

مگه ميشه با دو تا حرف و شنيدن ضربان قلب کسي انقدر آروم بشي؟!

انقدري که بازم مغزت به کار بيوفته!

رمان بازار
romanbazar.ir

غرق نگاه هم بوديم كه يك اهم اخم شنيديم

_ميگم كه احياناً بد نباشه من اينجام؟ در ضمن عاشقان محترم داره دير ميشه

مجبور بودم بذاره بره

لبخندي به روم زد و خم شد و محكم لپم روماچ كرد

_كاري كن ديگه مجبور نباشيم دوري هم رو تحمل كنيم... منم قول ميدم به خاطرتو هم شده قوي باشم و در حد اسكار نقشم رو خوب بازي كنم

سرم رو با لبخند تكون دادم

همين ديدار كم هر دوتامون رو آروم كرده بود

بلاخره دل كنم و نظاره گر رفتنشون شدم

سرحال شده بودم ولي از الان دلم براش تنگ شده

رو مبل راحتي خودم رو پرت كردم و به سه تا مانيتوري كه روبروم بود خيره شدم و تمام صحنه هاي اونشب اومد جلو چشمم

رمان بازار
romanbazar.ir

تقریباً از شهر خارج شده بودم و با سرعت بالا میرفتم و نمیتونستم ماشین رو کنترل کنم لعنتي ترمزا کار نمیکردم

با صداي میلاد که میگفت از ماشین بپرم تو یه تصمیم اني پریدم

حتي نمیدونستم گوشیم کجا افتاد فقط میدونم خودم رو پرت کردم که افتادم پشت تخته سنگي و بعد پر از سنگریزه و خاك تا چند لحظه انگار تو این دنیا نبودم

تازه با صداي داد و بیداد به خودم اومدم سرم رو که آوردم بالا دیدم ماشین رفته ته دره

کسایي که لبه ي جاده وایساده بودند شروع کرده بودند به جیغ و داد

بازم ترس و دلهره ي اون شب به وجودم تزریق

واقعاً باز هم به اون قدرت مطلق به اون خداي بالا سرمون ایمان آوردم

آدمای شرطی[24.12.18 13:04] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

رمان بازار
romanbazar.ir

#Part362

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

اگه فقط دو ثانيه بيشتر داخل ماشين مونده بودم ديگه نفس نميكشيدم

از يه ماشين كه يه بنز سياه بود دو نفر پياده شدند

انگار مطمئن شده بودند كه من مردم يكم اين ور اونور رو نگاه كردند و سري براي هم تكون دادند و رفتند

همون لحظه يكي از كارگرهاي راهسازي اومد پايين انگار ميخواست بره منو چك كنه ولي گوشه ي تخته سنگ اون سمت يه لحظه با ديدن من ترسيد

اومد داد و بيداد كنه كه سريع از جيب شلوارم كيف پولم رو دراوردم و چندتا اسكناس ازش در آوردم و با درد زياد قانعش كردم كه داد و بيداد نكنه فقط گوشيش رو بهم بده

اون لحظه بغير از شيرين شماره ي كسي رو حفظ نبودم

رمان بازار
romanbazar.ir

چند بار تماس گرفتم ولي جواب نداد

لعنتي

يكم ذهنم رو متمركز كردم

شماره ي ميلاد رو يادم اومد

با بوق اول جواب داد

_تورو خدا سام تو باش

لبخندي زدم

_داداش منم

نفس راحتي كشيد

_نصف عمر شدم كجايي تو؟

همه چي رو پشت تلفن براي ميلاد تعريف كردم كه گفت اميدواره تا قبل از رسيدن پليس برسه آدرس رو براي ميلاد گفتم كه سريع خودش رو رسوند ولي يه چند تا نوچه هم با خودش آورد

رمان بازار
romanbazar.ir

آدمای شرطی[24.12.18 13:04] ,

Forwarded from ♆ ♆رمان اسیرِ توهم[(M.R)

#Part363

#آدماي_شرطي

❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀

هنوز نيروهاي امدادي و نرسيده بودند و تعداد كمي مردم جمع شده بودند

ميلاد تو راه زنگ زده بود به يكي از دوستاش

همه چي صحنه سازي ميلاد بود

تو يكي از اون كاورهاي حمل جسد يكم سنگ و خاك ريختند و به عنوان يه جسد نيمه سوخته آوردنش بالا

من رو با بي حالي تو پشت ماشين خودش جا داد

رمان بازار
romanbazar.ir

با بچه هاي پليس هم دست به يكي كرد و خيلي راحت كارها رو در عرض چند ساعت انجام داد

نميتونستم به شيرين خبر ندم

ميدونستم ديوونه ميشه وقتي بهش بگند من مردم

ميلاد به شيرين زنگ زد و گفت بياد خونه ي اون

از ترس اينكه نكنه گوشيش شيرين تحت كنترل باشه هيچي بهش نگفت

وقتي شيرين اومد با ديدن لب پارش جيگرم آتيش گرفت ولي هيچي نگفت

حتي يك ذره هم به روي من نياورد كه اين بلا رو سرش آوردم و بهش اعتماد نكردم

فقط وقتي سر و وضع من رو ديد نگراني از تمام وجودش باريد

دستم رو روي لبش آروم كشيدم

زير لب زمزمه كردم

_دستم بشكنه

رمان بازار
romanbazar.ir

دستم که رو لبش بود رو بوسید و با چشماي نم نام بهم خيره شد

_خوبي؟ چي شده؟

ميخواستم بغلش کنم ولي نميشد تمام استخون هام درد ميکرد

ميلاد جاي من شروع کرد به تعريف کردن و شيرين ريز و بي صدا و آروم اشکهاش پايين ميومد

_بايد چيکار کنيم

ميلاد_ شيرين به کمکت نياز داريم

_بايد چي کار کنم، من مگه عرضه ي کمك کردن به شما رو دارم

يکم لبم رو خيس کردم

_تو زن مني، از همه با عرضه تري! بايد بتوني شيرين

سرش رو کلافه بين دستاش گرفت

_بگيد بايد چيکار کنم

ميلاد شروع کرد به تعريف کردن نقشه اي که تو سرش بود

رمان بازار
romanbazar.ir

آدمای شرطی[24.12.18 13:04] ,

Forwarded from ♆ ♆ (M.R)]رمان اسیرِ توهم[

#Part364

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

هر کدوم هرچيزي که به فکرمون ميرسيد رو گفتيم

يك تيم شديم و تو اين حين من مجبور شدم زنم رو به کسي بسپارم که ميترسيدم به مهرباني و زيباي و دل بزرگ زن من خو بگيره

ترسيدم

ولي سعي کردم بهش اعتماد کنم چون فقط ميلاد برام مونده

بقيه همه عوضي بودند و هستند

حتي فکرشم نميکردم اون از دارو دسته ي ارنا باشه

تنها چيزي که نميتونم درکش کنم اينه که ميلاد چرا بايد جوري رفتار کنه که انگار داره شيرين رو عاشق خودش ميکنه

رمان بازار
romanbazar.ir

ميدونم گفت دليل خودم رو دارم

سعي ميكنم به خاطر اين همه كمكي كه به ما كرده بهش اعتماد كنم ولي هيچ وقت از قضيه هاي مبهم خوشم نيومده

در عرض نيم ساعت تصميم گرفتيم كه راهمون رو چه جوري بريم

راهي كه بايد نشون ميداد كه من مردم و يه جور طعمه بود كه دوست رو از دشمن جدا كنيم

تنها راهي كه داشتيم تا بتونيم كرم هايي كه باعث خرابي ميشدن بيان بالا تا شناساييشون كنيم

ميدونستم ذاتش يكم خورده شيشه داره

ولي فكر نميكردم بتونه به تك تكمون خيانت كنه

هه چقدر راحت آدماي نزديكمون بهمون خيانت ميكنند

لعنت به شرايطي كه توش هستيم

بدتر از همه هم اعتماديه كه شيرين به ميلاد داره

ميگه اون آدم خوبست

رمان بازار
romanbazar.ir

منم اگه مطمئن نبودم که سمت ما هست هیچ وقت مهم ترین آدم زندگیم رو نمیدادم دستش

ولي نگاهش پاکه

میدونم اون تو ذاتش خورده شیشه نداره

هرچي باشه بیشتر از ۲ساله میشناسمش

به خاطر خودمون هم شده باید تمرکز میکردم

به دوربینها نگاهي انداختم

شیرین و میلاد برگشته بودند سرجاهاشون

و چراغ سبز رو قطع کردم

دوربین ها رو مثل اول کردم و رو به رو دوربین ها نشستم و به شیرین چشم دوختم

.....

رمان بازار
romanbazar.ir

_ميتوني جورش كني يا نه؟

_داداش اين نرم افزار اصلاً تو ايران وجود نداره، نسخه ي اصلش هم نباشه كه كارآيي نداره

پوفي كشيدم

_خودم ميدونم منم ميخوام بزام جورش كني! ميدونم دستت ميره... برام بيارش رضا لازم دارم

آدمای شرطی[24.12.18 13:04] ,

Forwarded from ⚜ [رمان اسیرِ توهم(M.R) ⚜

#Part365

#آدماي_شرطي

✿🍃✿🍃✿🍃✿🍃✿🍃✿

با حركتي نمايشي قرصي رو انداخت بالا و بدون آب قورت داد نفس عميقي كشيد

_خوب اومد و من برات اوك كردم چي دست من رو ميگيره؟!

رمان بازار
romanbazar.ir

پوزخندي زدم

درد و مرگش فقط يه چيز بود

پول!

يه دسته پول نقدي كه تو جيبم لوله كرده بودم رو درآوردم و براش رو ميز قل دادم

_اين يك سومش، اوردي دوتا ديگه از اينا ميدم دست

با اون چشمهاي نئشه شدش نگام كرد و تك خنده اي كرد

_هميشه از كار كردن با تو خوشم مياد زيادي دست و دلبازي! از زير سنگم شده برات پيدا ميكنم داداش

سري تكون دادم و بلند شدم و از اون كافي نت زير زميني اومدم بيرون

كلاه سويشرتم رو كشيدم رو كلاه لبه دارم و شروع كردم به راه رفتن تو خيابونهاي انقلاب

بعد از روزها زده بودم بيرون

ياد روزهايي كه با آرش ميومدم اين سمت ها افتادم

دوران دانشجويي...

رمان بازار
romanbazar.ir

دوراني كه كسي حتي نميدونست من هم هستم

سوار يه تاكسي شدم و رفتم ونك

عجيب دلم براي اون روزهايي كه تنها فكرم پولدار شدن بود تنگ شده بود

رسيدم ونك

جايي كه يه زماني بيشتر وقتم توش سپري ميشد

آروم آروم به سمت پاساژ قدم برداشتم

جايي كه يه زماني فقط اينجا شاگرد بودم

الان جاييه كه هر محصولي رو ميفروشند با ضمانت نامه ما ضمانت نامه سام تكنو بيرون مياد

وقتي تو بازار پايتخت و بازار هاي علاءدين تهران چيزي ضمانت نامه ي سام تكنو داشته باشه ديگه اون چيز حرف اول رو ميزنه

كسي چه ميدونه من يه ضماني يه بدخت بيچاره اي بودم كه براي خرج خودم و مادرم داشتم اينجا شاگردي ميكردم

رمان بازار
romanbazar.ir

آدمای شرطی[24.12.18 13:04] ,

Forwarded from ♆ ♆ (M.R)]رمان اسیرِ توهم[

#Part366

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

از ترس اينكه كسي منو بشناسه از دور فقط زل زدم به پاساژ

يهو يكي از فروشنده هاي زير زميني كه كارش وارد كردن بازي هاي عجيب غريب پلي ستيشن كه مجوز وارد كردن نداشت رو ديدم

انگار به جرقه به مغزم زده شد

احتمال داره كامي اين نرم افزار رو داشته باشه

يادمه افراد عجيب غريبي ميومدن پيشش و يك سري نرم افزارهاي عجيب ازش خريداري ميكردند

مطمئناً بعد اينهمه سال من رو ديگه نميشناسه

ولي لازم بود يكم رعايت كنم

كلاه سوييشرتم رو بازم كشيدم رو سرم و بدون استرس وارد پاساژ شدم

رمان بازار
romanbazar.ir

دقیق میدونستم کجاست

بدون پرس و جو سریع از پله ها رفتم پایین و مستقیم رفتم تو مغازش

سرش رو از زیر میز آورد بیرون و خیره بهم نگاه کرد

_سلام

یکي از ابروهاش رو انداخت بالا

_علیك!

_کامي تویي؟

یه جوري رفتار کردم انگار دفعه اوله میبینمش

کامل از زیر میز اومد بیرون و دقیق بهم نگاه کرد

_فرمایش؟

با اعتماد بنفس زل زدم بهش

_یه سري نرم افزار میخوام گفتن میتونم از تو بگیرم

لبخندي زد

_دقیقاً چه نرم افزاري؟

خیلي ریلکس گفتم

رمان بازار
romanbazar.ir

_براي هك

تك خنده اي كرد و عميق نگاه كرد

_مگه تو توي كار هك بودي و ما نميدونستيم ؟

با حرفي كه زد چند لحظه ندونستم چه جوابي بهش بدم!

تك خنده اي كرد

_سام فكر كردي نميشناسمت؟ درسته لاغر شدي فيتنسي شدي ولي من كسي كه ۲۰سال پيش هم ديده باشمش قيافش يادم ميمونه !

چند لحظه به حماقت خودم فش دادم

نميدونستم چي بگم خودم رو بزنم به كوچه ي علي چپ يا...

اصلاً چرا فكر كردم كه امكان داره منو نشناسه

تك خنده اي كرد

_چي شده رفيق بعد سالها اومدي اينجا ولي قيافت چرا شبيه گرخيده هاست؟

لبم رو خيس كردم و واقعيت رو بهش گفتم

_فكر نميكردم منو بشناسي

رمان بازار
romanbazar.ir

ابروهاش رو انداخت بالا و چند لحظه سکوت کرد

_نميخواي کسي بدونه اينجا اومدي نه؟!

سرم رو به معني آره تکون دادم

آدمای شرطی[24.12.18 13:04] ,

Forwarded from ⚜ [رمان اسیرِ توهم](amir hashemi) ⚜

#Part367

#آدماي_شرطي

✿✿✿✿✿✿✿✿✿✿

لبخند صميمي زد

_نگران نباش من غريبه ها رو لو نميدم چه برسه به آشناهاي قديمي! حالا بگو ببينم چي ميخواي

وقتي اسم نرم افزارهايي که ميخواستم گفتم

ابروهاش رفت بالا

_سام ، تو اين نرم افزارها رو از کجا ميشناسي؟

رمان بازار
romanbazar.ir

نگاه عاقل اندر سفيهي بهش انداختم

که سرش رو انداخت پايين و بعد از چند لحظه سرش رو آورد بالا

_چقدر ميتونم بهت اعتماد کنم

پوزخندي زدم

_بي ختر تر از من تو اين دنيا پيدا نميشه چون در حال حاظر مرده حساب ميشم

نگاه گنگي بهم انداخت

_من همه ي اين نرم افزارها رو دارم

ابروهام پريد خوا با شنيدن اين حرفش

چرا بايد همش رو داشته باشه

نگاه عميقي بهم انداخت

_خودم هکرم

حتي فکرش رو هم نميکردم کامي اين کاره باشه

يه پسر لاغر و بلند

به قول رحمان نردبون جهنم

يه پسري که ماهي يه بار هم به زور ميره حموم

رمان بازار
romanbazar.ir

کسي که با کسي گرم نميگرفت

با وجود دو سه تا برخورد اونم چند سال پيش

الان سه سوت من و يادش اومد

يه نابغه!

جالبه

لبخند کجي زد

_بهم نمياد هکر باشم؟

مثل هميشه راستش رو گفتم

_نه!

ساکت نگام کرد

_ميتوني اين نرم افزار ها رو بهم بدي؟

لبخندي زد و خيلي خونسرد جواب داد

_نه!

نا اميد نگاش کردم که لباش رو تر کرد

رمان بازار
romanbazar.ir

_یه شرط داره!

سوالي نگاش کردم که خودش شروع کرد

چشم چپش پرید

_واسه چي میخوایش؟

یکي از ابروهام رو انداختم بالا

_یه بازي راه انداختم و باید این بازي رو ببرم ،

کلافه شده بودم

به اندازه ي کافي به گوه خوردن افتاده بودم که اومدم پیش این، من حتي باهاش سلام علیك هم نداشتم، لعنتي چطور ممکنه

با صاف کردن گلوش سکوت رو شکست و گفت

آدمای شرطی[24.12.18 13:04] ,

Forwarded from Ψ رمان اسیرِ توهم[(amir hashemi)] Ψ

#Part368

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

رمان بازار
romanbazar.ir

_ميخوام منم وارد بازي كه توش هستي كني، لازم نيست همه چي رو بدونم فقط از اين يك نواخت بودن زندگيم خسته شدم، منم نياز به ديده شدن دارم شايد لازم باشه يه افراد ديگه هم از اين هنرم خبر دار بشند ، خسته شدم انقدر تو اتاقم قايم شدم

پوزخندي زدم

_كامي تو راه خطر ناكي ميخواي پا بذاري! اونجايي كه من پا گذاشتم آدماي خوبي وجود ناره، اللبته اگه بخواي منم همراهي كني بايد مدتها قايم بشي و كسي تورو نميشناسه

از پشت ميز اومد بيرون و رفت سمت در و در رو بست

و به پشت مغازه اشاره زد

رفتم اونجا كه ديوار رو هل داد البته ديوار نبود يه در شبيه ديوار بود

بازش كرد و دعوتم كرد داخل

لعنت به زندگي هكر ها

همه چيمون مخفي كاريه !

رمان بازار
romanbazar.ir

اینم دست کمي از من نداره

ولي این پسر مشخصه یه آنرمال نابغست

وقتي رفتم داخل فکم ریخت پایین

حتي فکرش هم نمیکردم به همچین صحنه اي رو برو بشم

با ذوق بهم نگاه کرد

_ببین همه ي اینا رو خودم ساختم، همشون رو من سر هم کردم... تو رو خدا سام منم میخوام تو کاري که انجام میدي باشم

کلافه سرم رو تکون دادم

عجب گیري افتاده بودم

من به چه اعتماد و اعتباري اونو وارد این بازي میکردم؟

_نه کامي...

اومدم برگردم عقب که یهو گفت

_یه لحظه بهم وقت بده یه چیزي بهت نشون بدم، اگه بعد از دیدن این بازم نخواستي من باهات باشم باشه دیگه سمتت نمیاد

یکي از ابروهام رو انداختم بالا که رفت سمت سیستم عظیمي که درست کرده بود و شروع کرد

رمان بازار
romanbazar.ir

یه لحظه حس کردم دارم اشتباه میبینم

مگه ممکنه؟

واقعاً این پسر یه نابغست

_اینا چیه کامران

لبخند هولي زد، با تته پته گفت

_خوب اینا مختصات و لوکیشن تمام افرادیه که در حال حاظر تو تو ي گوشیت داریشون

دروغ چرا فکم چسبیده بود به زمین

_چطوري این کار رو کردي

باز هول هولکي خندید

_خودم طراحیش کردم

درست نبود کامي رو وارد این بازي کنم ولي اگه این پسر با من باشه مطمئناً چندین قدم از اون عوضیا جلوتر میشم

آدمای شرطی[24.12.18 13:04] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

رمان بازار
romanbazar.ir

#Part369

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

ولي دلم نميومد درگيرش كنم

با لبخند و منتظر زل زده بود به من كه تو سكوت زل زده بودم به زمين و داشتم فكر ميكردم

ريسك بود همينجوري ولش كنم

چون اون منو ديده بود ولي از طرفي هم نميتونستم اين پسرو درگير ماجرا كنم

بايد با چشم باز وارد اين بازي ميشد ولي چقدر ميتونم بهش اعتماد كنم ؟

خودش سكوت رو شكست

_سام من سالها منتظر يه هيجان بودم ، مثل فيلمهاي اكشن مثل فيلم سخت جان ٤! ديدي اون پسر هكره به پليسه كمك ميكنه؟! هميشه دام ميخواست تو يه ماجرا قاطي بشم خوب منم يه هكرم خواهش ميكنم بذار منم باشم

اين پسر فكر كنم مغزش معيوبه

رمان بازار
romanbazar.ir

ولي نميخواستم وبالش گردنم بيوفته

با سانسور يه سري چيز براش تعريف كردم تا دستش بياد با چه آدم هايي طرفه

البته در مورد گذشته و دزدي مون حرفي نزدم

از اونجايي گفتم كه من الان يه شركت دارم و يك سري افراد از من خوششون نمياد و ميخواستند من رو از سر راه بردارند و الان همه فكر ميكنند من مردم و من بايد پيدا كنم باعث و بانيش رو

تو كل تعريفات با ذوق داشت به من گوش ميداد

منتظر بودم بگه باشه فكر ميكنم يا پشيمون بشه ولي همينكه حرفهام تموم شد گفت

_اوك كي شروع كنيم به پيدا كردنشون؟

با تعجب نگاش كردم قطعاً مغزش معيوب بود

اين به نفع من بود

وجود كامي من رو چندين قدم جلو مي انداخت

يكي از ابروهام رو انداختم بالا

رمان بازار
romanbazar.ir

_کامي هيچ كدوم از حرفهايي كه زدم رو جايي نميگي و منتظرم باش ۲ روز ديگه كلاً ميام پيشت...

با ذوق اومد جلو و دستش رو دراز كرد

_پس همكاريم؟

لبخندي زدم

_آره پسر همكاريم

سري براش تكون دادم و از مغازه اومدم بيرون

سوييشرتم رو كشيدم رو كلاهم و حركت كردم سمت خونه

وقتي با كامران آشنا شدم فقط ۱۸ سالش بود و تو مدرسه كار و دانش كامپيوتر نرم افزار ميخوند

تنها اطلاعاتم در مورد اين پسر در همين حد بود

يه نابغه بغل دستم بود و من نميدونستم

چه سرنوشتي

هر روز ذره ذره به حكمت اون بالايي بيشتر ايمان ميارم

مخلصتم خدا! اين مشكلات تموم شه قول ميدم جبران كنم

رمان بازار
romanbazar.ir

آدمای شرطی[24.12.18 13:04] ,

Forwarded from ♆ ♆ (M.R)]رمان اسیرِ توهم[

#Part370

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

"شیرین"

کت بلند و شلوار پارچه اي بلندم رو پوشیدم و رو سریم رو محکم دور گردني بستم

خیلي ساده آرایش ملیحي کردم و با قدرت به آیینه نگاهي به سر تاپام انداختم

من زن سام هستم

من میتونم

باید بتونم

رمان بازار
romanbazar.ir

من قویم

در اتاقم آروم باز شد میلاد مثل همیشه کت و شلوار پوشیده و مرتب دم در ایستاد

_خانم رئیس آماده اید به شرکتتون شرف یاب بشید

خنده ي كوتاهي كردم

_میلاد دلم آشوبه

_میدونم درکت میکنم... آروم باش تو میتوني

سرم رو آروم تکون دادم و کیف دستیم رو برداشتم

سوار ماشین میلاد شدیم و حرکت کردیم

نگاه هاي مزخرف عاشقانه اي که باید بهم مي انداخت خیلي رو اعصابم بود

زیر لب زمزمه کردم

_میشه یه امروز رو بي خیال بشي؟

رمان بازار
romanbazar.ir

سرش رو آروم تکون داد و سکوت کرد

رسیدیم شرکت که پیاده شدم

اومد دستم رو بگیره مجبوري دستم رو تو دستش گذاشتم

زیر گوشم گفت

_آروم جوجه کوچولو، من و ببخش شیرین به خاطر این نگاه هام، مجبورم دلیلش رو هم برات توضیح دادم

راست میگفت، من دلیلش رو میدونم ولي جاي اینکه همکاري کنم داشتم گند میزدم

حرفهاش و صحنه ي اون شب بازم تو سرم اکو میداد

وقتي از سام دور شدیم و سوار آسانسور شدیم

وقتي هیچ دوربین و میکروفوني دورمون نبود

وقت خوبي بود براي حرف زدن

آدمای شرطی[24.12.18 13:04] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part371

رمان بازار
romanbazar.ir

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

تو آسانسور بوديم كه ميلاد خيره خيره داشت نگام مي كرد

سرم رو آوردم بالا و با اخم نگاش كردم كه خنديد

_ميدونم با كارام اذيتت ميكنم ولي مجبورم

يكي از ابروهام رو انداختم بالا

_من بهت حس يه دوست صميمي رو دارم اكثر وقتها هم از تو يه همچين حسي ميگيرم، ولي ميدوني حالم از نگاه هاي خيرت بهم ميخوره، بهم گفتي مجبوري، به سام گفتي ميخواي اين بازي رو راه بندازي ولي وقت نداشتيم هيچ كدوم بپرسيم چرا؟! الان كه هيچ نگاهي روي ما نيست الان بگو چرا بايد به اين بازي ادامه بدم؟ چرا بايد جوري وانمود كنم كه انگار داريم همديگه رو ميبوسيم يا بايد لبخند هاي عاشقانه رد و بدل كنيم

پوزخندي زد و سرش رو انداخت پايين

آسانسور رسيد بالا

پياده شديم ولي اومد راهش رو بگيره و بره ولي جلوش رو گرفتم

رمان بازار
romanbazar.ir

_با تو بودم ميلاد، تا وقت داريم بگو ، من نميتونم تحمل كنم، كاري نكنم بزنم زير قولي كه بهت دادم و...

با غيظ نگام كرد نفس عميقي كشيد و محكم با كف دست كوبيد تو ديوار بغل

_چي ميخواي بدوني؟ ميخواي جلو تو هم خودم رو تحقير كنم، بس نيست سالها با اون حس مزخرف و منزجر كننده هر روز شكستم و حالم از خودم بهم خورد؟ اونا نميدونند من كيم ولي من ميدونم اونا دار و دسته ي كي هستند، اونا از من خواسته بودند كه مخ تورو بزنم و باهات رابطه برقرار كنم تا اينم بشه يه ضربه براي سام ولي من هيچ وقت اين كار رو نكردم

پوز خندي زدم

_نميتونستي هم اين كار رو بكني!

زير چشمي نگاهم كرد

آدمای شرطی[24.12.18 13:04] ,

رمان بازار
romanbazar.ir

Forwarded from ♆ [رمان اسيرِ توهم(M.R) ♆

#Part372

#آدماي_شرطي

✿✿✿✿✿✿✿✿✿✿

_زياد مطمئن نباش چون من ميخواستم هر جور شده حتي از كثيف ترين راه ها هم صحنه سازي ميكردم و سام رو نابود ميكردم پس با من كل ننداز شيرين

سرم رو تكون دادم و پوزخندي زدم

_اوك گيريم اونا از تو خواستند اين كار رو بكني حالا كه همه فكر ميكنند سام مرده چرا داري اين بازي رو ادامه بدي؟ اصلاً از كجا معلوم خود خائن تو نباشي؟

با حرص چشمش رو دوخت با چشمام

رمان بازار
romanbazar.ir

_داري ديوونم ميكني! لعنتي من اگه خائن بودم چرا به تو اون شوهرت كمك ميكردم ها؟ احمق دشمناي شما دشمناي منم هستند

با صدايي كه سعي ميكردم نره بالا با حرص توپيدم بهش

_تو از كجا ميدوني دشمناي سام كي هستند؟ آخه نفهم اگه تو خائن نباشي چطوري اينا رو ميدوني؟ با كدوم شرط و شروط تو رو فرستادند سمت ما ها؟ چي ميخواید از زندگي ما؟

تو چشمام زل زد و بين دندون هاي كليد شدش تقريباً غريد

_يك بار ديگه به من بگي خائن يه جوري ميزنم تو دهنت كه صداي ...

جملش رو كامل نكرد جاش حرفش رو خورد

_ميخوام همه چيزو در مورد تو بدونم! همين الان

محكم با حرص كوبيد تو ديوار

چشماش سرخ سرخ شده بود

نگاهش رو از من ميدزديد

رمان بازار
romanbazar.ir

_با من این کار رو نکن شیرین! قول میدم همه چیز رو برات بگم قول میدم ولي الان نه خواهش میکنم لعنتي خواهش میکنم

آدمای شرطی[24.12.18 13:04] ,

Forwarded from ♆ (M.R)♆رمان اسیرِ توهم[

#Part373

#آدماي_شرطي

❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀

عجز رو تو چشماش دیدم

نمیدونم چي تو چشماش بود ولي یه درد عمیق رو به وجودم تزریق کرد

نفس عمیقي کشیدم

_باشه فقط بهم یه دلیل قانع کننده بده که بازي این نگاه هاي عاشقونه و مزخرف رو ادامه بدم

لبخندي زد و با محبت بهم نگاه کرد

رمان بازار
romanbazar.ir

_خره سام عين داداشمه محبتي كه از اون ديدم حتي از داداش خودم ندیدم... من چطوري به عشقي كه بين تو و سام هست خيانت ميكنم؟

قول ميدم به شرافتم قسم من خائن نيستم ولي يه سري دلايل دارم كه ميگم كسايي كه من دنبالشونم با كسايي كه اون بلا رو سر سام آوردند يكي اند! الان ديرمون ميشه شيرين قول ميدم ميگم...

چشمام رو بستم و به صداقتي كه تو چشماش بود ايمان آوردم

اگه تمام كاراش فيلم باشه چي؟

لعنت به اينهمه دشمن دور و بر كه باعث شده به نزديكترين آدمهاي زندگيمون هم شك پيدا كنيم

حرفي نزدم و راه افتادم سمت انتهاي راهرو

قبل از اينكه برسيم به اتاقمون بازوم رو كشيد و تو گوشم زمزمه كرد

_فرهمند رو يادته؟

سرم رو آروم تكون دادم

رمان بازار
romanbazar.ir

_فرهمند پسر داييه همون آدميه كه من دنبالشم و البته كسيه كه تو فعاليت هاش چيزهاي

مشكوكي تثبيت كردم و مطمئنم دور و نزديك با اونهايي كه اين بلا رو سر سام آوردند در ارتباطه

تو چشماش نگاه كردم كه ادامه داد

_شيرين تو مثل سام براي من يك دوست خوبي، يك دوست صميمي، بعضي از دوستها هستند كه از برادر و خواهر آدم به كسي نزديكترند، بعضيا حرفهاي مفتي كه ميزنند و ميگويند تو عين خواهرمي يا تو عين برادرمي رو قبول ندارم !تو دوست مني و هميشه هم دوستم ميموني جوجه رنگي

آدمای شرطی[24.12.18 13:04] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part374

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

لبخندي زدم

رمان بازار
romanbazar.ir

طرز فکرش عجیب خوش آیند بود برام

راست میگه ، میلاد از شهرام خیلي بهتره

مني که معناي داداش داشتن رو فقط تو داد و بیداد بي جا بالا سرم و زور گویي الکي و فرقي که خونواده بین ما میذاشت ، دیدم و شناختم

، حسي که نسبت به میلاد داشتم خیلي بالاتر و قابل اعتماد تر از شهرام هست

حرفاش رو قبول داشتم

آره تك تك حرفاش به دلم نشست

ولي عجیب دلم میخواست بدونم که چي به سر این پسر عاصي و اخمو آورده بودند که هنوز هم وقتي به ني ني چشاش دقت میکني کوهي از غم میبیني

_قول میدي یه روز برام تعریف کني؟

لبخند تلخي زد

رمان بازار
romanbazar.ir

_نمتوني حتي حدث بزني وقتي بخوام تعريف كنم چقدر ممكنه زجر بكشم ولي يه روز ميگم هم براي تو هم براي سام ، هم براي پارميس، لازمه اونم بدونه مثل اون آدم زجر كشيده اييم، شيرين من تنها كسي كه اين قضيه رو ميدونست باباي خدا بيامرزم بود ،نذاشت بشكنم اين قضيه رو از همه مخفي كرد، قاضي بود، ميتونست خيلي كارا انجام بده ولي به خاطر شأن و مقامش كاري نكرد فقط ...

بغضش گرفت سعي كردم آرومش كنم با آرامش چشمام رو باز و بسته كردم

_بذار مجبور نباشي تنهايي اين غم رو به دوش بكشي به ما بگو بلكه بتونم مرهمي رو زخمات بشيم

...

دستم گرم شد و برگشتم به زمان حال نگاهي به دستم انداختم و متوجه دست ميلاد رو دستم شدم

_كجايي تو؟

شونه هام رو بالا انداختم و با بيخيالي جواب دادم

رمان بازار
romanbazar.ir

_هیچي بریم داخل؟

آدمای شرطی[24.12.18 13:04] ,

Forwarded from ☬]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ☬

#Part375

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

سرش رو خونسرد تکون داد

_خوشم میاد زود خودت رو مسلط میکني، میدوني رفتیم داخل کسا رو قراره ببینیم؟

لبخند تلخي زدم

_قراره معصوم ترین آدم و در کنارش کثافت ترین آدم روي زمین رو ببینیم

نفس عمیقي کشیدم و منتظر نموندم میلاد حرفي بزنه

رمان بازار
romanbazar.ir

محکم در رو باز کردم و وارد اتاق شدم

اتاق بزرگ و سفید رنگ با پنجره هاي نور گير

و ميز و صندليهاي مشكي و شيشه اي كه تنها وسايل داخل اتاق بود و دوتا گلدون بامبو كه تنها دكوراسيون اتاق بود كه يكنواختي تركيب مشكي سفيد رو از بين ميبرد

انقدر استرس داشتم فعلاً وقت داشتم اتاق رو آنالیز میکردم

کم کم خونسردیم رو بدست آوردم

خودم رو نباختم و قبل از اینکه حرف بزنم میلاد رو به افرادي كه سر جمع تقریبا ۱۵ نفر میشدند گفت

_همسر مرحوم برزگر خانم کیاراد از امروز به بعد مدیر عامل شرکت خواهند بود و بر صندلي رياست مينشينند

لبخندي زدم كه پوزخندي سكوت اتاق رو شكست

خوب طبيعي بود اين پوزخند

منم جاي اون بودم پوزخند ميزدم

رمان بازار
romanbazar.ir

سخت بود براش من رو جاي سام ببينه...

تك تك رفتارش رو درك ميكنم

آره اگه منم جاي اون بودم حتي الان تو اين جلسه شركت هم نميكردم!

پوزخندش اذيتم نكرد

برعكس باعث شد بفهمم خوب نقشم ...، در اصل بايد بگم خوب نقشمون!
رو بازي كرديم

آدمای شرطی[24.12.18 13:04] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part376

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

با خونسردي با نگاهي بي تفاوت بهش زل زدم

رمان بازار
romanbazar.ir

سرم رو برگردوندم سمت جمع و شروع کردم

_از امروز من اینجام، هیچ جایگاهي تغیري نمیکنه، مي دونم همسرم چیزي میدونسته که تك تك افراد رو سر چه پستي قرار بده، تك تك قوانین بازم پا برجاست، تك تك دستورالعمل ها عیناً اجرا میشه، دقیقاً عین زماني که همسرم رو این شرکت ریاست داشت نمیخوام چیزي از حالت روتین و شرایط همیشگي خارج بشه

همه سرشون رو تکون دادند و حرفم رو قبول کردند

چند تا از مردهایي که نشسته بودند و به ظاهر خیلي جنتلمن بودند ولي نگاه هاشون داشت حالم رو بهم میزد

رو صندلي که بالاترین قسمت میز بود نشستم که حرفها شروع شد

میلاد بغل دستم نشسته بود و بعضي چیزهایي که متوجه میشد نمیفهممش زیر گوشم برام توضیح میداد

کلافه کننده بود!

رمان بازار
romanbazar.ir

دفعه ي ديگه ديدمت مطمئن باش يه تاره مو هم رو سرت باقي نميذارم، اينهمه گفتم بذار يادبگيرم اه!

وقتي ميلاد ميومد زير گوشم ياسمن به جوري نگام ميكرد كه واقعاً حس يه خائن بهم دست ميداد

بالاخره خواسته ها و بررسي وضعيت بازار و پروژه ي اخير كه يك كلمه هم نفهميدم تمام شد

همه با لبخند خدا حافظي ميكردند ولي يكي از مردها عجيبچندش بود

ديد كه با هيچ كدوم از آقايون دست ندادم ولي بازم لحظه ي خداحافظي دستش رو آورد جلو

لبخند مصنوعي زدم و نگاهي به ديتش انداختم و دستام رو تكون ندادم و با همون لبخند مصنوعي نگاهم رو كشيدم بالا

آدمای شرطی[24.12.18 13:04] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part377

رمان بازار
romanbazar.ir

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

و به چشمهاش دوختم و سعي كردم حرصم رو از نگاه هاي مزخرفش تو لحنم سركوب كنم

وقتي ديد دستم رو نبردم جلو بالاخره دستش رو كشيد عقب و لبخندي كه بي شباهت به پوزخند نبود، زد!

_ما هيچ وقت نميدونستيم سام ازدواج كرده! اونم با همچين خانم با كمالاتي؟

تو دلم بهش پوزخند زدم، ميخواستم داد بزنم و بگم " مردك كمالات از نظر تو فقط ظاهر آدماست؟ كمالات تو يه چشم رنگي و پوست سفيدو..."
وليخردم رو كنترل كردم

_متاسفانه ازدواجمون خيلي هول هولكي بود ، ميخواستيم مراسم بزرگي بگيريم ولي تقدير الهي به ما اين فرصت رو نداد

از حرفهايي كه ميزدم انگار بازم خودم باورم شد

رمان بازار
romanbazar.ir

متنفر بودم که حتي اين حرف رو بزنم

بغض کردم که بغضم حتي تو جمله اي که گفتم هم مشهود بود

حتي خود مرده هم متوجه شد

چشمام نمناك شد

لعنتي حتي نميخوام به زيون بيارمش که حتي يه روز سام نباشه

بك هفته نديدمش مردم و زنده شدم

حتي فکر کردن به اينکه مرده و اون وضعيت سام که مجبور بودم با اون وضعيت دست و پاش و صورتش ولش کنم به اندازه ي کافي عذاب آور بود

به اندازه ي کافي يك هفته خون گريه کردم

من حتي نميتونم تحمل کنم که وانمود کنم سام اتفاقي براش افتاده اون وقت

مرده از ديدن قيافه ي من سريع اون حالت چندش و مزخرفش رو جمع و جور کرد و سريع خداحافظي سر سري کرد

رمان بازار
romanbazar.ir

یاسمن پوزخند رو لبش بود ولي با ديدن چشمهاي اشكيم نگاهش سر در گم شد و بدون هيچ حرفي سرم رو انداختم پايين

بالاخره سالن خالي شد

آدمای شرطی[24.12.18 13:04] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part378

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

و من با اعصابي متشنج روي صندلي نشستم

ميلاد بعد از بدرقه يك سري از سهام دارهاي خورد خورد برگشت داخل

نگاهش كردم

_ازت يه خواهشي دارم؟

سوالي نگام كرد

_جلو ياسمن و بقيه همكارها به هيچ وجه به من نزديك نشو، نميخوام دو روز ديگه در مورد من

رمان بازار
romanbazar.ir

انگشتش رو روي لبش گذاشت به معني اينكه سكوت كنم و متفكر بهم زل زد

خوب مغزم رو ميخونه

اگه اين حركت رو نمي كرد امكان داشت حرفهاي غير قابل برگشتي بزنم

ولي خوب حرفم رو تو گلوم خفه كرد

سريع قضيه رو جمع كرد و با يه لبخند عاشقانه بهم نزديك شد و نشست

صندلي رو بروم و يك تار از موهام رو كه از رو سري مشكيم زده بود بيرون

رو لمس كرد و زير چشمي نگام كرد

_چشم هرچي تو بگي قول تا مدتها فقط تو خلوت خودمون باشه

از حرص شروع كردم به جويدن لبم ولي لبخند مزخرفي زدم

ميخواستم بميرم بهتر بود از اين نگاه ها و لبخند

ها

...

رمان بازار
romanbazar.ir

بعد از کلي سر و کله زدن با پرونده هاي مختلف از رو ميز بلند شدم

و از شرکت زدم بيرون

حتي به ميلاد هم نگفتم دارم ميام بيرون

به نگهبان گفتم که به آژانس زنگ بزنه

ده دقيقه منتظر موندم که تاکسي رسيد

با خستگي و قيافه اي کلافه سوار ماشين شدم

با بي حالي آدرس رو گفتم

چند دقيقه از سوار شدنم نگذشته بود که ديدم راننده دستش رو آورد عقب

با تعجب بهش نگاه کردم که يهو ديدم دستش رو روي رونم گذاشت و...

آدمای شرطی[24.12.18 13:04] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part379

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

رمان بازار
romanbazar.ir

اومدم جيغي بزنم كه كاغذي كه متوجه كاغذي كه تو دستش بود شدم

"سريع كيفت رو بده به من و بگو مسيت عوض شده و ميري مجتمع تجاري ..."

سرم رو آوردم بالا و متعجب به پشت سر راننده نگاه كردم

تازه يادم اومد عميق بو بكشم

عجيب اين بو آشنا بود

قلبم شروع كرد به تند تند زدن

با هول گفتم

_آقا نظرم عوض شدم من رو مجتمع تجاري ... پياده كنيد

زير لبي چشمي گفت كه با شنيدن صداش ديگه مطمئن شدم

بدون فوت وقت كل كيف كوچيك و جمع و جورم رو از فاصله ي دو صندلي جلو رد كردم

دور زد و از عمد خودش رو درگير ترافيك كرد

رمان بازار
romanbazar.ir

نگاهي به اين ور و اونور انداخت و كيفم رو كشيد رو پاي خودش و شروع كرد به گشتن تو كيفم

اخر سر از كيفم فقط گوشيم رو در آورد و كيفم رو پرت كرد عقب

يك نفر پياده از بغل ماشين رد شد كه پنجره ي ماشين رو كشيد پايين و تو يه حركت لحظه اي گوشم رو داد دست او رهگذر تا اومدم اعتراضي كنم

پوف كلافه اي كشيدو آروم لب زد

_سلام همه كَسم

چشمام رو بستم و با آرامش لبخندي زدم

_سلام وجودم، اگه بدوني چقدر دلم برات تنگ شده بود

بغض گلوم اذيتم ميكرد، بدجور هم اذيتم ميكرد

آدمای شرطی[24.12.18 13:04] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part380

رمان بازار
romanbazar.ir

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

نا خواسته اشکام سرازیر شد

دستش رو کشید عقب که سریع دستش رو گرفتم بین دستام

_سامي دلم برات یه ذره شده، من دارم کم میارم تورو خدا...

کم کم راه باز شد و از بین ماشینها رد شدیم

رفتم به سمتي که خیلي خلوت تر بود

سریع رفت داخل یه مجتمع و رفت داخل پارکینگش

به سرعت رفت داخل یه جایي شبیه به گاراژ و ریموتي که بود زد که در از بالا باز شد و کل اون قسمت رو گرفت

صندلیش رو کشید عق و دستش رو گذاشت رو رونش

_بدو بیا که دلم برات یه ذره شده

سریع خودم رو انداختم تو بغلش

و رو پاش نشستم

رمان بازار
romanbazar.ir

با تمام وجود تنش رو بو میکشیدم و بغلش کردم

عجیب این دلتنگي چیز مزخرفیه!

روسري مشکیم رو برداشتم و کلیپس موهام رو باز کرد و سرش رو برد داخل موهام و شروع کرد به ناز دادنم

نا خداگاه نمیتونستم اشکام رو کنترل کنم

عجیب امروز رفتارهاي مزخرف دیده بودم

عجیب امروز به این بغل به این تکیه گاه نیاز داشتم

همش به خودم میفشردمش

فکر میکردم بلکه با هم مخلوط بشیم

و بشیم یه جسم

چرا این عشق انقدر بي رحمه؟

یه جا شنیدم که میگویند

"همون اندازه خوبه عشق ، همون اندازه هم بي رحمه "

لعنتي الان افتاده رو دور بي رحمي!

تك خندش رو زیر گوشم شنیدم

رمان بازار
romanbazar.ir

آدمای شرطی[24.12.18 13:04] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part381

#آدماي_شرطي

❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀

_یادته وقتهایي که به خاطر لباسات بهم گیر میدادم؟ مخصوصاً اولین باري که اومدي باهم بریم بیرون، اون مانتوي بازت و اون رژ لب قرمز دیوونه کنندت پدر من رو درآورد

بین گریه به یاد گذشته لبخند زدم

_الان که میبینم اینجوري لباس پوشیدي نا خداگاه فکر میکنم مگه چقدر گذشته که تو از اون دختر بچه سرتق فاصله گرفتي و انقدر سنگین و متین شدي؟

زیر لب زمزمه وار جوابش رو دادم

رمان بازار
romanbazar.ir

_عشق تو آرومم کرده، دیگه شیطنتام گوش فلك رو کر نمیکنه، دیگه سرتق نیستم، من تغییر کردم سام، به همین راحتي عشق تو منو تغییر داد، میترسم بعضي روزها فکر میکنم پیر شدم... گلایه نمیکنم سام، پیش کسي گلایه نمیکنم ولي نامرد قرار بود خوشبختم کني ، این بود رسمش آقایي؟ درستش کن سام، همه چیو درست کن، بدجور به بودنت عادتم دادي، حتي بعد از اون اتفاق بعد از ترد شدنم از طرف پدر مادرم تو همه کسم شدي، سامي دارم دیوونه میشم بدون تو برگرد نامرد

ضربان قلبش عجیب رفته بود بالا

سرم رو آوردم بالا و تو چشماش نگاه کردم که سردر گم بود و شرمندگیش رو حس کردم که نگام نمیکرد...

نمیخواستم مردم رو اینجوري ببینم

ده دقیقه جور کرده همدیگرو ببینیم ولي من داشتم شرمندش میکرد

تو یه تصمیم آني سرم رو یه انگشتي صورتش گذاشتم و لب زدم

_چقدر وقت نداریم

نگام نکرد و چشماش رو بست

رمان بازار
romanbazar.ir

_تقریباً نیم ساعت

لبخندي زدم و آروم زير گوشش لب زدم

_پس نظرت چيه ذهن هر دوتامون رو با يه ماراتون سرعتي خالي كنم

با چشم هاي بسته لبخند غمگيني زد

_نميخوام به خاطر من...

نذاشتم حرفش رو ادامه بده وبا لبام خفش كردم...

آدمای شرطی[24.12.18 13:04] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part382

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

اكسيژن كم آورده بوديم

رمان بازار
romanbazar.ir

مانتوم افضاح چروك شده بود ولي عجيب هر دو سكوت كرده بوديم و داشتيم به ضربان قلبمون كه صداش بدجور كوبنده بود ، گوش ميداديم

نگاهي به ساعت كردم

به سرعت عملمون خندم گرفت، دقيقاً ۲۰ دقيقه طول كشيده بود

داخل موهام نفس ميكشيد

و بازدم داغش داشت كم كم آروم ميشد

_ديوونه كننده اي

دور از چشمش خنديدم

_خيلي تلاش كردم تا خدا تورو به من بده بالاخره داد، قول دادم زندگي پر از آرامشي برات فراهم كنم ولي ندونستم زندگي كجا پا پيچم ميشه، منو ببخش شيرينترينم ببخش

ازش دور شدم و تو چشماي به رنگ شبش خيره شدم

رمان بازار
romanbazar.ir

_اگه گلایه میکنم حرفهام رو به دل نگیر چون من گلایه ي تورو به خودت میکنم، هیچ وقت پیش کسي حرفي نمیزنم، من از خودت به خودت پناه میارم آقایي... وقتي دلم پر میشه دیوار کوتاه تر ازتو پیدا نمیکنم و تمام تقصیرا رو میندازم گردن تو... میشه یکم منو تحمل کني؟ چیکار کنم نمیتونم زبونم رو کنترل کنم با وجود اینکه بعدش پشیمون میشم

لبخند خسته اي زد

_اگه قرار باشه هر دفعه پشیمونیتو اینجوري نشون بدي تا از دلم در بیاري من حاظرم هر دفعه این همه حرف رو نوش جان کنم

دماغم رو به دماغش کشیدم و آروم زمزمه کردم

_عاشقتم

چشماش رو بست

_عاشقتم زندگیم

"سام"

رمان بازار
romanbazar.ir

_نمیخواد که دیگه دوباره برات توضیح بدم

با حرص نگام کرد و روشو کرد اونور و درگیر روسریش شد

توله سگ شیرینِ من!

آدمای شرطی[24.12.18 13:04] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part383

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

_شیرینم یادت نره چیزهایي که بهت گفتم مواظب باشي ها

یهو با حرص چنگ زد به موهام و کشیدشون

_شیرین وحشي شدي اي موهام ولم کن

دستش رو از بین موهام. بالاخره کشید بیرون

رمان بازار
romanbazar.ir

_سام فهميدم ديگه چقدر ميگي اه

خم شدم سمتش که با غيض بوسه ي کوتاهي بهم داد و با حرص پياده شد

بالاخره ازش دل کندم و فرستادمش طبقه ي بالا و مشخصات کامي رو بهش دادم تا بره تو يه مغازه

که کامي تو يه لحظه گوشي رو بندازه تو جيب مانتو يا کيف شيرين

ماشين رو از گاراژ در آوردم و منتظر خبر کامي بودم

که با تک زنگي که بهم زد مطمئن شدم که شيرين در امانه ولي نميتونستم ريسک کنم و تنها ولش کنم

منتظر موندم تا از پاساژ اومد بيرون

با ديدن دستاش لبخندي زدم و سرم رو با تاسف براش تکون دادم

خوشم مياد تو بدترين شرايط هم بياد تو يه پاساژ دست خالي خارج نميشه!!

رمان بازار
romanbazar.ir

دوتا پلاستيك بزرگ دستش بود و خيلي شيك و مجلسي اومد دم در كه يه ماشين شخصي وايساد

شيرين هم خيلي راحت سوار شد

ميدونم زنگ زده بود اسنپ ولي ترسيدم

خيالم راحت نبود مجبور بودم به كامران رو بندازم

_كامي داداش ماشين رو بردار و دنبال اين دويست شيش مشكي برو

چپ چپ نگام كرد

_آخه تابلوتر از اين پرايد يشمي پيدا نكردي؟ بذار الان درستش ميكنم نگران نباش

از ماشين پياده شد و براي يه موتوري سوتي زد

نميدونم بهش نزديك شد چي گفت ولي ۳۰ ثانيه نكشيد نشست ترك موتور و دنبال ماشيني كه شيرين سوارش شده بود راه افتاد

اميدوارم پيداش كنه

با احتياط روندم سمت جايي كه دو روز بود شده بود پناهگاه من و كامي

روز به روز به نخبه بودن اين بشر بيشتر ايمان ميارم

رمان بازار
romanbazar.ir

نزديكهاي خونه بودم كه گوشيم زنگ خورد

كامران بود با استرس جواب داد كه سريع گفت

_يه سمند مشكي دنبال دخترست!

آدمای شرطی[24.12.18 13:04] ,

Forwarded from Ψ]رمان اسیرِ توهم[(M.R) Ψ

#Part384

#آدماي_شرطي

✿✿✿✿✿✿✿✿✿✿

ميدونستم ول كنشن نيستند!

_كامي مواظب باش اون سمند متوجه نشه تو هم دنبالشي

با باد بدي كه تو گوشيش ميخورد داشت كر ميشدم

بين اون همه صداي باد صداي كامي رو شنيدم

_باشه درستش ميكنم

رمان بازار
romanbazar.ir

_ها يادت باشه حواست به اينم باشه موقع برگشت كسي دنبالت نكنه كامي... الو...

قطع كرده بود

لعنت به اين زندگي بايد غيرتم رو ناديده بگيرم و خودم مراقب زنم نباشم

اينجوري فايده نداشت

من نميتونستم دست روي دست بذارم

از در پشتي وارد پاساژ شدم و در كوچيك و كهنه كه ميشد پشت مغازه كامي رو باز كردم

كامي خودش نميدونه ولي با سيستم خود ساخته اون خيلي كارهاي بيشتري ميشه كرد

حتي وصل شدن به چراغ هاي راهنما

دوربين هاي مدار بسته خيابون ها

من نميتونم به كسي اجازه بدم انقدر زنم رو همه كسم رو اذيت كنند

رمان بازار
romanbazar.ir

ولي همه كارها رو بايد خيلي نا محسوس انجام ميدادم چون اگه پشت سر هم با چراغ راهنما ها بازي ميكردم

شك ميكردند به يه هكري كه مراقب شيرينه

و صد در صد شك ميكردند به زنده بودن من

به خاطر نفسم پشت سيستم نشستم و ذهنم رو متمركز كردم

اين سه سال من فقط يه مدير عامل پر مشغله نبودم

هر روز خودم رو از لحاظ وارد شدن به سيستم هاي امنيتي تقويت كردم

اين چيزيه كه من دوسش دارم

اين علاقه منه!

آدمای شرطی[24.12.18 13:04] ,

Forwarded from ♆ ♆ (M.R)]رمان اسیرِ توهم[

#Part385

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

رمان بازار
romanbazar.ir

وقتي پا بذاري رو علاقت چه ذوقي ميمونه براي زندگيت؟!

هيچ وقت پا نذاشتم رو علاقم

رو علاقه اي كه من رو سر ذوق مياره

يه جوري با هك انگار خودِ خودم ميشم

شروع كردم به ران كردن سيستم

يه چند تا دستور بهش اضافه كردم

حالا اينتر (enter) و سيستم بالا اومد

اصلاً انگار تو اين دنيا نبودم

فقط اون نيمه فعال هكر بودنم تمام وجودم رو در بر رفته بود

حالا وقتش بود

يه سيستم ميخواستم كه ايپيش رو داشته باشم

گوشي شيرين رو چك كردم

رمان بازار
romanbazar.ir

اوم اوك نزديك چند جهار راه نزديك خونمونه

خداكنه فاصله براي ارسال فركانس و هك دوربين هاي مدار بسته اون اطراف كافي باشه

لوكيشن رو چك كردم

خوبه تو اين ترافيك دو دقيقه ديگه به فاصله ي مورد نظر مي رسيد

فقط يه مشكل داشتم

بيشتر از نيم ساعت موندم تو كوشي شيرين احتمال نمايان شدم رو داشت

مخصوصاً اگه باهكري كه شيرين رو تحت نظر داشت از يك پروتال وارد شده باشيم

سه

دو

يك

و...

درست شد همه كدها نمايان شد

فركانس ارسال شد

تصاوير ۵ دوربين رو داشتم

رمان بازار
romanbazar.ir

چون ۵ مانیتور داشتم

ولي ميتونستم مانيتور ها رو نصف كنم

پس چطوره ۱۰ تا دوربينش كنم

۵ تا دوربين ديگه رو پيدا كردم

لبخندي زدم و...

آدمای شرطی[24.12.18 13:04] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part386

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

حالا تصوير ۱۰ تا از دوربين ها جلو چشمم بود

خوب الان بذار پيداتون كنم

جوجه تو كه اينجايي،،،

خوب اين از ماشيني كه شيرين به عنوان اسنپ سوارش شد

رمان بازار
romanbazar.ir

خوب!

کو سمند مشکي...

سه تا سمند مشکي بود اطراف شيرين

لعنتي کدوم يکيتونيد!

انقدر ترافيك بود که کامي با موتوريه هم نتونسته بودند از بين اون ترافيك تکون بخورند

زنگ زدم کامي

با دومين برداشت

_کامي پلاك سمند مشکي رو بگو

بدون هيچ حرف اضافه اي گفت

_۹۲ ط ۲۲۱ -ايران ۷۷

گشتم بين سه تا سمند مشکي

پيداش کردم

خوبه

بذار زوم کنم داخل ماشين

لعنتي شيشه ها دودي بود

رمان بازار
romanbazar.ir

_كامي هستي؟

_آره دادا

_برگرد مغازه

با تعجب گفت

_مطمئني؟

لبخندي زدم

_هيچ وقت انقدر مطمئن نبودم

_اوك چراغ سبز بشه ديگه نميرم حله، فقط من پول اين موتوري...

_رسيدي نيا تو كوچه خودم ميام سر كوچه باهاش تسويه حساب ميكنم

بدون خداحافظي تماس رو قطع كرديم

خوب حالا بذار ببينم چطور به سيستم چراغ ها ميتونم نفوذ كنم

اوه اوه

بايد وارد سيستم پليس راهنمايي رانندگي بشم

رمان بازار
romanbazar.ir

ریسك!

آدمای شرطی[24.12.18 13:04] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part387

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

زمان رو در نظر گرفتم

كل كاري كه من بايد انجام بدم در عرض كمتر از يك دقيقه تمومه ولي اگه بيشتر از اون يك دقيقه تو سيستم پليس باشم

آيپي آدرسم ميوفته و ميتونند رديابيم كنند

خوب ؟!

دو بار ديگه چراغ سبز شد ولي اينا نتونستند از اون ترافيك در بيان

فكر كن سام فكر كن

بايد يه بار هم شده ريسك ميكردم

رمان بازار
romanbazar.ir

همه كارهاي ورود به سيستم چراغ رو انجام دادم

سمند مشكي با ماشين شيرين فقط ۳ ماشين اختلاف داشت

من بايد سه سوت ميرفتم داخل سيستم و چراغ رو قرمز ميكردم و به همون سرعت از سيستم لفت ميدادم

همه كارها رو كردم و منظر سبز شدن چراغ و حركت ماشين شيرين شدم

نفس تو سينم حبس شده بود

يك

دو

سه

و اينتر

وارد سامانه كنترل چراغهاي راهنمايي پليس راهنمايي و رانندگي شدم

لعنتي حركت كن

داشتم به ثانيه شمار نگاه ميكردم

بيست ثانيه گذشت

رمان بازار
romanbazar.ir

لطفاً رد شو برو دیگه برو

٤٠ ثانیه

حرکت کرد

همینکه از چراغ سبز رد شد قرمزش کردم و

لفت....

از سیستم خارج شدم

یه تجربه فوق العاده موفق شدن تو کاري که فقط خودت میتوني به خودت افتخار کني

آدمای شرطی[24.12.18 13:04] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part388

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

رمان بازار
romanbazar.ir

لبم رو گزيدم و با لبخندبه مانيتورها خيره شدم

اوه اوه سمنده فكر كنم بوقش سوخت انقدر برا جلوييش بوق زد

ولي شرمنده چراغ قرمزه!

.....

با ضربه ي يهويي كه به بازوم خورد يهو بيدار شدم

كاني رو بالا سرم ديدم

_چته باو رواني!

_تو به من ميگي نابغه لامصب تو كه از من جونور تري

لبخندي زدم و با لحني كه اون زمانها بلد بودم حرف بزنم حرف زدم

_جونور خودتي ، يه بار ديگه جفت پا بياي تو خوابم منم جفت پا ميام تو صورتت

لبخندي به لحنم زدم

عجيب دلم براي حرف زدن با لحن بچه هاي پايين شهري تنگ شده بود

رمان بازار
romanbazar.ir

به ساعت مچیم نگاه کردم احمق ساعت ۳:۳۰ صبح چي ميخواست تا اومدم حرف بزنم پريد بين حرفام

_حالا زياد به خودت فشار نيار از يه جاها ديگت ميزنه بيرون ما اينجا جانباز ميشيم

پاشو بيا بايد يه چيزهايي رو ببيني

با حرص و صداي خواب آلود بهش توپيدم

_برو بابا، تازه دو ساعته خوابيدم

_خوب عقل کل تازه ۲ ساعته به من اجازه دادي از اين شاهکارت استفاده کنم، بيا يه چيزهايي کشف کردم پاشو بيا

با خستگي چشمام رو ماليدم و رفتم بالا سر سيستم

_بيا اينجا رو ببين... من امروز يکم باد به کلم خورد تونستم فکر کنم، ببين مطمئناً يکي از نزديکات با اونايي که خواستن بکشنت دست داره

خواب آلود و کسل گفتم

_خوب خودم ميدونم و خودمم اونو تحت نظر گرفتم حتي متوجه شدم واقعاً داره با اونا کار ميکنه خوب که چي؟

رمان بازار
romanbazar.ir

آدمای شرطی[24.12.18 13:04] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part389

#آدماي_شرطي

❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀

لبخند حق به جانبي زد و بدون هيچ حرفي رفت پشت مانيتور

از رو كاناپه فكستني كه روش خوابيده بودم چرخيدم سمتش كه با صداي بلند گفت

_ببين اينی كه تو ميشناسيش و مطمئني خيانت كاره خيلي راحت ميتونه مارو به شخص اصلي برسونه

حرفي نزدم كه يه اينتر زد كه يه صفحه باز شد و چندين نقطه نمايان شد

_ببين اين الان اطرافيان اون هستند، ما حتي ميتونيم از ذرق ايميل يا پيام هايي كه از تلگرام يا هر اپليكيشن ديگه براي كسي ارسال ميكنه رو پيگيري

رمان بازار
romanbazar.ir

كنيم، حتي اون اگه يه گوشي ديگه هم داشته باشه بازم ميتونيم پيگيري كنيم، بعد ميتونيم تك تك وارد گوشي اونها بشيم، ميتونيم پيام هاي اونا رو هم ببينيم ببينيم كدوم با كي حرف زده يا چه چتي با هم داشتند

با كنجكاوي از رو كاناپه نيم خيز شدم و با دقت بيشتر به حرفهاش گوش دادم

_ببين عين يه معادله ي رياضي فيزيك، تو فراي دستيابي به يه مسئله ي پيچيده اول بايد جواب هاي اوليه رو به دست بياري بعد از جواب اولي براي بدست اوردن جواب دومي و در آخر ميرسي به جواب اصلي مسئله... درسته سخته و شايد يكم زمان بر و شايد هيچ كدوم رو نشناسيم ولي شانس زيادي داريم وگرنه بايد مثل سايه اون رو دنبال كنيم تو كوچه حخيابون ببينيم به كجا ميره ولي اگه به سيستمش نفوذ كنيم ميتونيم به سيستم بقيه هم نفوذ كنيم

وقتي به خودم اومدم بالا سر كامي بودم

عجيب حرفهاش جالب بود

رمان بازار
romanbazar.ir

خندیدم از اون خنده هاي خبیث که انگار پیش اون آدم ها حضور دارم و دارم براشون کوري میخونم

آدمای شرطی[24.12.18 13:04] ,

Forwarded from ♆ (M.R)]رمان اسیرِ توهم[♆

#Part390

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

تئوریش حرف نداشت

ولي اگه عملي هم میشد عالي میشد

با لیخند برگشت سمتم و با اون لبخند کج و کولش و چشماي ریزش نگام کرد

_چطوره داداش

لبخندي زدم

_جا داره روش کار کنیم

رمان بازار
romanbazar.ir

دیگه بهش نگاه نکردم ببینم چقدر ذوق میکنه و برگشتم رو کاناپه و بهش پشت کردم خوابیدم

"شیرین"

_خانم مهندس این پروژه رو نمیشه نگه داشت اگه هر چه سریع تر استارت کار رو نزنیم ممکنه امتیازش رو ازمون پس بگیرند

من که میدونستم تمام هیئت مدیره رو کي پر کرده ولي سکوت کرده بودم

خوشم میومد که میلاد هم استرس گرفته بود

ولي من با خونسردي داشتم به قیافه هاي تك تکشون خیره میشدم

رسیدم به یاسمني که با خیال راحت نشسته بود و داشت با یه لبخند یه وري من رو نگاه میکرد

تو دلم بهش پوزخند زدم

رمان بازار
romanbazar.ir

"كاش بدوني اوني كه بايد زمينش بزني من نيستم"...

نفس عميقي كشيدم و به تك تك چرت و پرت هاي هيئت مديره گوش دادم

جالب بود در عرض اين يكي دو هفته بدجور ياد گرفته بودم قيافه بگيرم

مثل يه رئيس واقعي

يادم باشه بعضي وقتها جاي سام بيام شركت ، لذت خاصي داره قدرت داشتن

وقتي ديدند جواب حتي يكي از حرفهاشون رو هم نميدم

آدمای شرطی[24.12.18 13:04] ,

Forwarded from Ψ رمان اسیرِ توهم[(amir hashemi)] Ψ

#Part391

#آدمهاي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

يكي از مديران كه تا جايي كه يادمه اصلاً تا حالا نديده بودمش با لحن تندي شروع كرد به داد و بيداد كردن

رمان بازار
romanbazar.ir

حتي حوصله نداشتم جوابش رو بدم

ولي با توهين هايي كه داشت ميكرد ديگه كم كم داشت عصبيم ميكرد

_خانم رئيس كه اومدي بالا سر شركت تو اصلاً عرضه نگه داشتن همچين شركتي رو داري؟ اصلاً به غير از خودت رو خوشكل كردن و ظرف شستن چيز ديگه اي هم بلدي؟ تو رو چه به رئيس شدن انقدر هيچي نميفهمي كه يك ساعته همه دارن برات حرف ميزنند يك كلمه جواب كسي رو ندادي تو اصلاً...

ميلاد يهو پريد وسط حرفش

_درست و با فرهنگ صحبت كنيد، شما اجازه توهين به ايشون رو نداريد

مرد با لحن چندشي گفت

_بله ديگه شما بايدم همچين حرفي بزني

نذاضتم مسلاد جوابش رو بده و با خشم به مرده نگاه كردم

_شما تو كدوم بخش كار ميكنيد؟

رمان بازار
romanbazar.ir

از قیافش مشخص بود میخواد گنده تر از دهنش حرف بزنه که پریدم توحرفش

_یك کلمه اینور اونور تر از جواب سوالم مستقیم اخراجتون میکنم، سمت؟!

با اخم زل زد و به اجبار گفت

_مدیر بخش واردات قطعات یدکي

پوزخندي زدم

_بر اساس شناختم از سایر نیروها از همسرم بعیده که همچین آدم بي شخصیتي رو استخدام کنه ولي چون به مصلحت اندیشي همسرم ایمان داشتم و دارم شما رو اخراج نمیکنم

تا اومد حرفي بزنه سریع ادامه دادم

و نذاشتم حرفي بزنه

_و اما در مورد اینکه چرا به حرفهاي هیچ کدوم گوش ندادم!

رمان بازار
romanbazar.ir

به چشماي منتظر ياسمن و. حمان نگاه كردم و لبخند خونسردي زدن و نگاهم رو ازشون گرفتم و با خونسردي ادامه دادم

_چون ميدونم يك سري افراد شما ها رو با حرفهايي كه سر و تهش معلوم نيست پر كردند، البته من به بزرگي خودم تك تكتون رو ميبخشم

آدمای شرطی[24.12.18 13:04] ,

Forwarded from Ψ]رمان اسیرِ توهم[(amir hashemi) Ψ

#Part392

#آدمهاي_شرطي

✿✿✿✿✿✿✿✿✿✿

همه با تعجب داشتند من رو نگاه ميكردند كه يهو لپ تاپ رو به پرو ژكتور وصل مردم و از رو صندليم بلند شدم و خودم رو به پريز برق رسوندم كه صفحه بهتر نشون داده بشه

تو اون تاريكي نتونستم زياد نگاه تكتكشون رو بخونم

البته اصلاً هم مهم نبود!

رمان بازار
romanbazar.ir

اسلاید ها رو رد کردم و شروع کردم به توضیح دادن روال کار

سکوت محض تو اتاق حکم فرما بود و صداي پر از اعتماد به نفس من بود که با تحکم داشت مرحله به مرحله پروژه رو توضیح میداد

تقریباً ۳۵ دقیقه بود بدون وقفه داشتم حرف میزدم

با تموم شدن حرفهام چراغ رو روشن کردم

آخ که چقدر خوبه پوزه ي بعضیا رو به خاك بمالي

با لبخند و اقتدار رفتم و سرجام نشستم و خیلي خونسرد نگاهم رو بین جمع گذروندم

_سوالي هست؟

سکوت شد

سکوتي که نشونه ي یه آفرین بزرگ براي من بود

بالاخره اتاق خالي شد و صداي بهت زده میلاد

_واقعاً فوق العاده بود کارت عجیب زدي تو دهـ....

رمان بازار
romanbazar.ir

نذاشتم حرفش رو تموم کنه و زیر لب زمزمه کردم

_میشه تنهام بزاري؟

چشمام رو بسته بودم و سرم رو به پشتي مبل صندلي چرخ دارم تکیه دادم

نگاه نکردم ببینم عکس العمل میلاد چیه!

میدونستم بازم میخواد نقش یه عاشق پیشه رو بازي کنه ولي واقعاً حرصله نداشتم

با صداي در فهمیدم که به حرفم گوش داد

صداي سام تو گوشم اکو میکرد

"شیرین از تو ارائه پروژه رو میخوان کل پروژه آماده شده تو گاو صندوق هست برش دار و بشین مطالعش کن، ازت یه مدیر با ابهت میخوام، میخوام خودت رو نشون بدي... مو به مو همه چیز موجود هست، حاضرم شرط ببندم یکیشون هم حتي فکر نمي کنند که من پروژه رو کامل کرده باشم تو فقط باید بتوني خوب و با اقتدار وایسي و رو همشون نظارت کني تا خودم برگردم،... قول میدم برگردم قول"!

آدمای شرطی[24.12.18 13:04] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

رمان بازار
romanbazar.ir

#Part393

#آدمهاي_شرطي

❀ꕥ❀ꕥ❀ꕥ❀ꕥ❀ꕥ❀

چقدر سخته ماسك آدم قوي رو به صورت زدن و وانمود كني زندیگیت بازم خوب شده ولي واقعيت اينه كه تا سام نياد هيچ وقت زندگيم خوب نميشه

با باز شدن يهويي در چشمام رو با خستگي باز كردم

خدا ميدونه چندين شبه دارم رو اين سخنراني كردن جلو اين همه آدم حق به جانب و معترض كار ميكنم

نميتونستم

چشمام رو باز كردم و به قيافه ي ياسمن خيره شدم

چقدر اين دختر ساده بود

همين بود كه بچه ها ترجيح ميدادند از هيچ چيزي خبر نداشته نباشه

با حرص در رو بستم

چشماش گوله آتيش شده بود

رمان بازار
romanbazar.ir

با عصبانیت بهم نگاه میکرد

_مي دوني يه زماني تحسينت ميكردم كه سام عاشق تو شده و تو وارد زندگيش شدي ولي الان حالم داره از بودنت بهم ميخوره، تو نه تنها يه خائن كثيفي بلكه دزد هم هستي، فكر ميكني نفهميدم همه اين كارا و طراحي اين نقشه ها كار سام بوده و تو با ارائه اش خوب خودت رو تو دل همه جا كردي، ولي تا كي ميتوني از رو دوش برادرمن زندگيتو پيش ببري دو روز ديگه سر يه پروژه ديگه سام نيست و نخواهد بود ميدوني چرا چون مرده و تو تنها يي عرضه اين كارها رو نداري

هيچي نگفتم و جوابي ندادم چون به غير از قسمت اول حرفهاش بقيه حرفهاش عين حقيقت بود

آره من بدون سام عرضه اين كارها رو نداشتم

يه لحظه چشمام رو بستم و تصور كردم واقعاً سام نباشه

چطوري ميتونستم از پس كارهاي شركت بربيام

آدمای شرطی[24.12.18 13:04] ,

رمان بازار
romanbazar.ir

[Forwarded from ♆ رمان اسیرِ توهم(M.R) ♆]

#Part394

#آدمهاي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

وقتي ديد جوابي بهش ندادم اومد دوباره حرف بزنه که تو چشماش زل زدم سريع

پريدم بين حرفهاش

_حوصله خودت و تفکرات مسخرت رو ندارم، برو بيرون

باز دهنش رو باز کرد تا چيزي بگه که باز نذاشتم

_ميگم برو بيرون

لعنتي خودم هم داشت از اين شخصيت جديدم حالم بهم ميخورد

مني که هميشه مسالمت آميزانه و با مهرباني و روي خوش با همه حرف ميزدم الان يه آدم نکبت شده بودم

با حرص رفت بيرون و در رو کوبيد

رمان بازار
romanbazar.ir

لپتاپم رو جمع کردم و رفتم بالا تو اتاق خودم باید خودم رو قوي ميكردم باید از این چند وقت استفاده میکر م و چیزهاي زیادي یاد میگرفتم

...

سرم رو که آوردم بالا ساعت ۵:۳۰ شده بود

تازه یادم اومد اصلاً نهار هم نخوردم

به نسکافه سرد شده بغل دستم نگاهي انداختم

دهنم ترشیده بود و بغیر از این قهوه چیز دیگه اي نداشتم

جرعه اي خوردم

لپتاپ رو جمع کردم و رفتم پایین

میلاد هدار بار تاکید کرد که اگه رفتم خونه بهش خبر بدم

انقدر دورو بریهام من رو با میلاد دیدند و اون رفتارهاي عاشقونش و اون لبخندهاي زوري که تحویلش میدم، فکر میکنند واقعاًخبریه بین ما

میلاد یك دوست واقعیه ولي واقعاً این رفتارهاش حالم رو داره بد میکنه

از طرفي هم هنوز دلیل صد درصد رفتارهاش رو نمیدونم

رمان بازار
romanbazar.ir

آدمای شرطی[24.12.18 13:04] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part395

#آدمهاي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

اومدم تو پارکینگ و سوار سانتافه سامي شدم

دلم نمیومد ماشینهاي فوق العاده دیگش رو بردارم

مخصوصاً اون لامبورگیني زرد رنگ رواني کنندش که هیچ وقت نصیب نشد با هم سوارش بشیم

ماشین رو روشن کردم و اومدم از پارکینگ بیام بیرون که فقط یه لحظه یکي رو دیدم که پرید جلو ماشین

به شدت ترمز زدم و چشمام. و بستم

وقتي صداي برخورد چیزي رو حس نکردم آروم چشمام رو باز کردم

خره احمق!

شیشه پنجره رو دادم پایین و با حرص داد زدم

رمان بازار
romanbazar.ir

_خري؟ ميدوني احتمال داشت نتونم ماشين رو كنترل كنم

يكي از ابروهاش رو انداخت بالا و بدون هيچ حرفي اومد سمت ماشين و در رو باز كرد و خيلي شيك و مجلسي حركت كرد

آروم لب زد

_نگرانم شدي خانمم

واي ميخواستم با پشت دست بكوبم تو دهنم تا خون فوران كنه ولي جلو خودم رو گرفتم ولي نتونستم نقش بازي كنم فقط "اوهوم" آرومي از بين لبام خارج شد

يه جيبه مستطيلي دراز و بلند از جيبش در آورد و گرفت جلو من و باز اداي عاشقا رو در آورد

_اين رو امروز براي تو گرفته بودم بلكه يكم خوشحالت كنه، ميخواستم يه شام عاشقونه با هم بخوريم ولي نشد ميزارم تو جيبت رفتي خونه بازش كن، ميدونم خسته اي پس ترجيح ميدم بري خونه استراحت كني

چيزي نگفتم و رفتم سمت خونه

دم در خونه از ماشين پياده شد و رفت سمت ماشين خودش

رمان بازار
romanbazar.ir

صبح هم اومده بود

آدمای شرطی[24.12.18 13:04] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part396

#آدمهاي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

اومد سمتم و لپم رو بوسید و زیر لب خداحافظي کرد

با حرص ماشین رو بردم داخل باغ و همونجا تو حیاط ولش کردم

صداي فروغ میومد که برا مامان مریم داشت داستان میخوند

میترسیدم مامان مریم سکته کنه

یه شب حالش خیلي بد بود

مجبور شدم وقتي بردمش بیمارستان زیر گوشش آروم بگم که سام نمرده

و به زودي برمیگرده

ازم قسم خواست

رمان بازار
romanbazar.ir

به جون سام براش قسم خوردم، بهش گفتم حاي نبايد فروغ هم بدونه چون دشمن زياد داريم نميدونيم كي دوسته كي دشمن

از اون شب بهتر شده ولي بازم بعضي وقتها فكر ميكنه من دروغ گفتم و شروع ميكنه به گريه كردن!

امشب از اون شباست كه مامان مريم آرومه

نرفتم تو اتاقش و بهش سر نزدم بر خلاف شباي ديگه كه همينكه ميومدم ميرفتم پيشش و باهاش شام ميخوردم امشب مستقيم رفتم تو اتاقم

به اندازه كافي خسته بودم

رفتم بالا و كيفم رو پرت كردم رو تخت كه از لاش همون جعبه بلند و باريك رو ديدم

بهش توجهي نكردم و بغل كيفم رو تخت دراز كشيدم

با همون مانتو و شال

جعبه دقيقاً بغل دستم بود

برش داشتم و نگاه اجمالي بهش انداختم

بازش كه كردم يه دستبند ظريف طلايي رنگ ازش افتاد پايين

رمان بازار
romanbazar.ir

جلوه اي زيبايي داشت با اون نگين هاي ريز و درشت سرمه اي رنگش

يه نگاهم به قسمت داخل در جعبه افتاد كه يه كاغذ روش چسبونده شده بود و درشت روش نوشته شده بود

_يه جوري باش كن دوربينها نبينند كه داري اين برگه رو ميخوني

استرس گرفتم

همه خونه تحت نظر بود

چجوري بازش ميكردم و ميخوندمش؟!

آدمای شرطی[24.12.18 13:04] ,

Forwarded from Ψ]رمان اسیرِ توهم[(M.R) Ψ

#Part397

#آدمهاي_شرطي

✿✿✿✿✿✿✿✿✿✿

نگاهي به كتابهايي كه چند وقت از كتابخونه سامي كش رفته بودم و يكيشون در مورد نكات كيفيتي قطعات سخت افزاري بود ، انداختم

رمان بازار
romanbazar.ir

كتاب قطور و چند صد صفحه اي رو برداشتم ولي باز كردن يهوييش خيلي ضاع

بود

از رو تخت بلند شدم و شروع كردم به عوض كردن لباسام

البته از ترس دوربين ها معمولاً پشت پاراواني كه تو اتاق گذاشته بودم لباسام رو عوض ميكردم

اميدوار بودم اونجا دوربيني نداشته باشه!

لياسهام رو عوض كردم و بازم رفتم سمت جعبه ي دستبند

اين دفعه با لبخند جعبه رو باز كردم و با آرامش دستبند رو تو دستم كردم و با لذت بهش نگاه كردم

وقتي داشتم دستبند رو بر ميگردوندم داخل جعبه، ناخونم رو بردم لاي كاغذ و از جعبه فاصلش دادم كه كنده شد با استرس و تو يه حركت كشيدمش تو مشتم و مچالش كردم

احساس ميكردم مشتم داره عرق ميكنه!

رمان بازار
romanbazar.ir

به خاطر همين وقتي بلند شدم كه جعبه رو بذارم داخل كمدم دستم رو كردم داخل جيب شلوار راحتيم و كاغذ رو گذاشتم داخل جيبم

بعد از دستشويي رفتن و مسواك زدن اومدم رو تختم

بالاخره رو تختم دراز كشيدم

و كتاب رو برداشتم

انگاركه ميخوام مطالعش كنم

به بهونه جراغ خاموش كردن رفتم سمت پريز برق و كاغذ رو نامحسوس از جيبم دراوردم و برگشتم رو تخت و بعد از روشن كردن چراغ خواب بغلم كتاب رو باز كردم و كاغذ رو گذاشتم لاي كتاب و خيلي نا محسوس بازش كردم

با خوندن هر جملش ديوونه شدم

تا حدي كه ميخواستم سرم رو بكوبم تو ديوار

حس ميكردم بند بند وجودم درد ميكنه

آدمای شرطی[24.12.18 13:04] ,

رمان بازار
romanbazar.ir

[Forwarded from ♆ رمان اسیرِ توهم(M.R) ♆]

#Part398

#آدمهاي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

چرا انقدر ظلم تو این دنیا هست؟ چرا؟!

چرا همیشه یه نفر باید قرباني بشه؟

چیزهایي که میلاد برام نوشته بود بغض رو مهمون گلوم کرده بود

در حدي که داشتم خفه میشدم

این چه دردي بود لعنتي!

هرچي آب دهنم رو قورت دادم این بغض لعنتي کنار نرفت

آخر نامش رو خوندم

"میدونم ازم حالت بهم میخوره وقتي لبخندهاي عاشقانه به روت میزنم، میدونم چون خودم هم حالم بهم میخوره! ولي ازت خواهش میکنم شیرین بهم کمك کن، میخوام انتقامم رو بگیرم ، نتونستم به زبون بیارمشون و نتونستم تحمل کنم ترحم نگات رو ، پس ازت خواهش میکنم وقتي من رو

رمان بازار
romanbazar.ir

ديدي به روي خودت نيار... فقط يكم ديگه صبر كن لطفاً... ها راستي كاغذ رو بعد از خوندن بسوزون با يه كاريش كن"...

به آب نياز داشتم تا اين بغض لعنتي رو بشوره و ببره پايين

با كلافگي كتاب رو بستم و از اتاق زدم بيرون كه با قيافه ي دپرس پارميس چشم تو چشم شدم

هيچ وقت به پارميس نگفتم بره يا بمونه تواين خونه

خودش تا الان مونده

و الان چقدر خوشحالم از بودنش

حداقل ميتونم تو اين خونه بزرگ تنها نيستم

رو مامان مريم و فروغ هم كه نميشه حساب كرد...

پارميس به چشمام نگاه كرد

_چرا چشات نم داره؟!

شونه هام رو انداختم بالا و با بغض گفتم

_دلم برا سام تنگ شده

لبخندي زد و آغوشش رو برام باز كرد

رمان بازار
romanbazar.ir

چرا به گرماي آغوش بي شيله پيله و بي قصد و غرض يكي نياز داشتم

با تمام وجود بغلش كردم كه زير گوشم زمزمه كرد

_منم حالم خيلي بده ... خيلي زياد

تازه بغض صداي اون رو هم متوجه شدم

آدمای شرطی[24.12.18 13:04] ,

Forwarded from ⚜ [رمان اسیرِ توهم](amir hashemi) ⚜

#Part399

#آدمهاي_شرطي

✿✿✿✿✿✿✿✿✿✿

ازش دور شدم و به چشماي مشكيش خيره شدم

كي غم نگاه همه مون تموم ميشه؟!

كي شرايط مزخرف كنار ميره

هر دو به يكم درد و دل نياز داشتيم

....

رمان بازار
romanbazar.ir

"سام"

چشمام میسوخت، دو سه روز بود انقدر پشت مانیتور بودم و هرچیزي رو بررسي کرده بودم خسته شده بودم

در باز شد

کامي با دوتا ظرف یکبار مصرف غذا تو دستش اومد داخل

_چیزي پیدا کردي؟

پوفي کشیدم و شقیقه هام رو مالیدم

_نه!

بوي غذا به دماغم خورد

تازه یادم اومد چقدر گشنمه

از پشت سیستم بلند شدم و رفتم پیش رحمان نشستم

رمان بازار
romanbazar.ir

لقمه ي اول رو که تو. دهنم گذاشتم چشمم به مانيتور افتاد

غذا رو کنار زدم و سريع خودم رو بهش رسوندم

اون علامتي که داشت بهم نشون ميداد دو هفته بود دنبالش بودم

با صداي کامي به اين دنيا برگشتم

_چي شده؟

بالاخره لبخندي زدم

_فکر کنم بالاخره اون بي شرف رو پيدا کردم!

کامي هم غذاش رو کنار زد و با نيشي باز خودش رو بهم رسوند

_اي ول دادا... حالا بايد چي کارکنيم؟

رفتم سمت کتم و چنگش زدم

_به اين لوکيشن ميرم تا اول طرف رو ببينم ببينم کيه... چي ميخواسته! بعد تصميم ميگيرم

خيره شده بود به من و مردد داشت نگام ميکرد

سرم رو آوردم بالا و کلافه از اين نگاه هاي مرددش گفتم

_ها چته؟!

رمان بازار
romanbazar.ir

آدمای شرطی[24.12.18 13:04] ,

Forwarded from ⚜ [رمان اسیرِ توهم(amir hashemi)⚜

#Part400

#آدمهاي_شرطي

✿✿✿✿✿✿✿✿✿✿

مردد گفت

_منم میام!

يكي از ابروهام رو دادم بالا و دست از آماده شدن برداشتم و جدي نگاش كردم

_ببين خواستي كارهاي هيجاني انجام بدي دادي تمو م شد! از اينجا به بعدش احتمال داره زياد از حد هيجاني بشه... ببين نميدونم برسم اونجا چي در انتظارمه ، هيجان اونجا در حد تفنگ و تير اندازي و ...

ميفهمي؟

رمان بازار
romanbazar.ir

سکوت کرده بود و بهم خیره شده بود

رفتم سمت وسایلم و به آماده کردن خودم ادامه دادم

تك تك چيزهايي كه احتمال داشت لازم باشه رو برداشتم

كلتي كه براي شرايط اضطراري گرفته بودم تو قسمت پشتي شلوارم قائم كردم

_ميام!

برگشتم سمت كامي و پوفي كشيدم

_آخه عقل كل كجا مياي؟ !

دستش رو تو جيب شلوارش گذاشت و گفت

_ببين من تو كل زندگيم ترسو بودم... ميخوام جسارت و شجاعتم رو پيدا كنم

خنديدم ...بلند خنديدم

رمان بازار
romanbazar.ir

_ميدوني ترس لازمه، كسي كه نترس باشه احمقه! ببين اينجا فيلم سينمايي اكشن نيست كه، تا اينجاش اومدي كلي شاهكار كردي... از اينجا به بهد من نميتونم زندگيت رو تضمين كنم

نذاشتم حرفي بزنه و كتم رو چنگ زدم و از در پشتي زدم بيرون

موتوري كه به زور كامي خريده بوديم رو به سمت لكيشني كه سيستم به من داده بود حركت كردم

آدمای شرطی[24.12.18 13:04] ,

Forwarded from ♆ ♆رمان اسیرِ توهم[(M.R)

#Part401

#آدمهاي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

با موتور از بين ماشينا راحت تر تونستم عبور كنم هرچند ساعت ۹شب اطراف خلوت تر بود

رمان بازار
romanbazar.ir

تبلتم رو به قسمت جلويي موتور فيكس كرده بودم و اطلاعات لوكيشن رو براي تبلتم فرستاده بودم

با موتور تقريباً اساعت و ٤٠ دقيقه تو راه بودم

بالاخره رسيدم به يه جاي دور افتاده، شبيه يه سوله يا انباري بزرگ

دو سه مرد هيكلي رو تو حيات اونجا ديدم

لعنتي شب بود و هيچ جا ديده نميشد

تجهيزات زيادي هم نتونسته بودم با خودم بيارم

منتظر موندم تا بلكه كسي رو ببينم كه از اونجا بياد بيرون ولي دريغ از يك نفر

نا اميدانه دوباره رفتم سمت موتور ، موتور رو خيلي دور تر نگه داشته بودم

خواستم برگردم كه از قسمت پشتي سوله متوجه نور شدم

ميدونم تنها بودم و خطرناك بود

ولي من تو اين راه پي همه چي رو به تنم ماليدم

رمان بازار
romanbazar.ir

مصمم رفتم سمت نور

صداهاي آرومي شنيدم ولي قوه تشخيصم پايين بود

ولي از لاي پنجره تونستم يه چيزايي ببينم

مردي نشسته بود و پشتش به من بود

اون يكي مردي كه داشتم ميديدمش قيافش عجيب آشنا بود

چشمام رو بستم و تمركز كردم

كجا ديدمش؟!؟!

صداي پايي رو شنيدم مجبور شدم سريع خودم رو گم و گور كنم

نگهبانها بودند

چيز زيادي دستگيرم نشد

ولي همينكه جاشون رو پيدا كردم برام زياد بود

فردا شب با تجهيزات بيشتر ميام

آدمای شرطی[24.12.18 13:05] ,

رمان بازار
romanbazar.ir

♆ [Forwarded from رمان اسیرِ توهم(M.R) ♆]

#Part402

#آدمهاي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

بعد از پياده روي نسبتاً طولاني به موتور رسيدم

پايه ي موتور رو دادم بالا

همينكه اومدم گاز بدم انگار تو مغزم جرقه خورد

بر گشتم به گذشته

"مواظب خودت باش پسر، من از اوناش نيستم دوبار شكست رو قبول كنم، آخرين باريه كه شكستم ميدي منتظرم همين امروز منتظر سورپرايزي كه برات دارم باش"

يدونه زدم تو پيشونيم

روز مناقصه من همين يارو رو ديدم

رمان بازار
romanbazar.ir

اووم اسم شرکتش هم

اها مهر دانش!

لعنتي تهديدش رو جدي نگرفتم

مشتي به دسته ي موتور زدم

لعنتي...

عوضي...

حاظرم شرط ببندم به خاطر من وارد اون مناقصه شده بود

حاضرم شرط ببندم تهديدهايي که در مورد شيرين بود و اون همه عکس که بهم ثابت ميکرد شيرين با ميلاد رابطه داره همه کار اين بوده

ولي چرا!؟

من چه مشکلي براش پيش آورده بودم

يه حس هايي داشتم که عجيب من رو ميترسوند

ميترسيدم گذشته و کارهايي که کرديم به قضيه ي الانمون ربط داشته باشه

ولي غير ممکنه من رو پيدا کرده باشند

مگه ميشه؟!

رمان بازار
romanbazar.ir

با حرص موتور رو روشن کردم و به سمت مغازه کامي حرکت کردم

تو راه منصرف شدم و به کامي زنگ زدم که نميرم پيشش

مسير موتور رو به سمت پناه گاه زير زميني خونه منحرف کردم

ورودي اون پناه گاه دو خيابون اونور تر داخل يه کوچه و داخل مغازه ي متروکه

اصلاً اونجا کلاً عمدي متروکه شده بود

نه تنها خونت ي من بلکه خونه ي ۵ نفر ديگه هم به اونجا راه داشت که همه تونل زير زميني براي فرار داشتند ولي اونها کي بودند؟ !

البته که نميدونم!...

دير وقت بود و خيلي راحت در اونجا رو باز کردم و داخل شدم و در رو بستم

رمز در مربوط به خودم رو زدم و وارد شدم

موتور برقي که جا گذاشته بودم اونجا بود

اينجا واقعاً خفگي آور بود

آدمای شرطی[24.12.18 13:05] ,

رمان بازار
romanbazar.ir

[Forwarded from Ψ رمان اسیرِ توهم](amir hashemi) Ψ

#Part403

#آدمهاي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

سوار موتور شدم و و از دالان تنگ و طولاني رد شدم

انقدر مسير طولاني بود كه تقريباً يك ربع ۲۰ دقيقه تو راه بودم

رسيدم به در امنيتي

با اثر انگشت بازش كردم و وارد راهرو سفيد شدم

اينجا هواش خيلي بهتر بود

از موتور پياده شدم و زدمش به برق

سيستم امنيتي رو چك كردم و البته دوربين هاي خونه رو

شيرين هيچ جا نبود

مامان خوابيده بود

رمان بازار
romanbazar.ir

فقط از اینجا میتونستم خونه رو چك کنم چون وقتي میخواستم از مغازه کامي خونه رو چك کنم باید دوربین ها رو هك میکردم که کسي که هکشون کرده متوجه یه بیگانه دیگه میشد و رد من رو میزد

مامان رو دیدم که خوابیده بود

دفعه آخر خودم از شیرین خواستم که به مامان بگه من زندم وگرنه نمیدونم چه اتفاقي براش میوفتاد

نمیدونم بعد از مرگ رهام مرگ من رو هم میتونست هضم کنه؟!

اتاقهاي دیگه رو چك کردم

من تو حموم دوربین نداشتم ولي از این سمت نور در حموم مشخص بود

چراغاش خاموش بود پس مطمئناً کسي داخلش نبود

نمیدونستم چیکار کنم

استرس گرفته بودم... اگه رفته باشند سراغ شیرین چي؟

خواستم دوربین ها رو ثابت کنم و خودم برم بالا که یهو به فکرم رسید دوربین ها رو برگردونم عقب

رمان بازار
romanbazar.ir

دوربینها رو برگردوندم عقب تا ببینم کجاست که با پارمیس دیدمش

باز این دوتا با هم خلوت کردند

لبخندي زدم

ولي الان کجان؟

دیدم شیرین دستش رو گرفت رفت سمت بار مشروبات من تو اتاق...

اوه ببین شراب ٦٠ ساله منو برداشت

توله....

دست پارمیس رو گرفت و رفتند سمت راه پله ها ي بالا پشت بوم

آخه جوجه من چطوري اونجا ببینمت؟

اتاق لباس فقط من و شیرین اجازه و توانایي ورود داشتیم میدونستم تو اتاق لباسامون دوربین نیست

سوار اسانسور شدم و رفتم بالا

به اتاق لباس که رسیدم

یه مسافت خیلي کم بود که به راه پله ها ختم میشد

آدمای شرطی[24.12.18 13:05] ,

رمان بازار
romanbazar.ir

[Forwarded from Ψ رمان اسیرِ توهم(amir hashemi) Ψ]

#Part404

#آدمهاي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

اینجا دوربین نداشت ولي اگه اون عوضي دوربین اضافي نصب کرده باشه

نویز انداز رو در آوردم و روشنش کردم

طول موجش رو کم کردم تا فقط دوربین اضافي اون اطراف رو بگیره

از در اتاق لباس خارج شدم و رفتم داخل راه پله

در پشت بوم هم فقط من و شیرین کلیدش رو داشتیم مطمئن بودم اونجا هم دوربین نیست

با خیال راحت رفتم بالا در لاش باز بود

سر و صدایي شنیدم

یه اهنگ عجیب غریب و قهقهه ي بلند دوتا دختر

میدونستم پارمیس تو این قضیه ها دست نداره پس نمیترسیدم بفهمه که من هنوز زندم

رمان بازار
romanbazar.ir

با لبخندي که از حالت اون دوتا مست و پاتيل رو لبم بود در رو باز کردم و رفتم پيششون

اولين نفري که من رو ديد پارميس بود يه لحظه استاد و سکسکه اي کرد و با تعجب نگام کرد

اون دوتا چشم مشکيش اندازه ي دوتا توپ شده بود

_شيرين...

شيرين که تو حال و هواي اهنگ بود و رقص هاي عجيب غريب ميکرد زير لب گفت "هووم"

_من فکر کنم... زياد... ميت کردم دارم روح سام رو ميبينم

با اين حرف شيرين خيلي خونسرد برگشت سمت من با ديدن من لبخند بزرگي زدولي بعدش اخم کرد

_آره منم دارم ميبينش ولي ازش ناراحتم ، همش من و عذاب ميده

بعد رو به پارميس ژستي گرفت و با اون حالت مستي گفت

_خدايي اخه من رو ببين، اين هيکل، اين خوشکلي... من بايد انقدر بد بختي بکشم؟ اه يه کاري کرده باهام که حالم داره از همه به هم ميخوره، از زندگي هم بهم ميخوره...

رمان بازار
romanbazar.ir

پارمیس هاج و واج داشت ما رو نگاه میکرد که شیرین تلو تلو خوران اومد سمت من

_ولي عاشقشم ها، عوضي تو هر شرايطي دوست داشتني منه

بعد يدونه زد رو دماغم

عجيب اين حالتهاش دوست داشتني بود

بايد بگم فوق العاده هات شده بود

مخصوصاً با تجربه اي كه سري قبل تو شمال داشتيم

وقتي مست ميكنه واقعاً لذيذ و خوردني ميشه

آدمای شرطی[24.12.18 13:05] ,

Forwarded from Ψ]رمان اسیرِ توهم[(M.R) Ψ

#Part405

#آدمهاي_شرطي

✿✿✿✿✿✿✿✿✿✿

رمان بازار
romanbazar.ir

پارمیس تو همین حالت زل زده بود به من و داشت سکسکه میکرد که یهو گفت

_شیرین خره زیاد خوردیم ها داریم توهم میزنیم انگار سام اینجاست

یهو شیرین مستانه زد زیر خنده و اومد سمتم و بغلم کرد

_خره جون توهم نیست واقعاً سامه

پارمیس یهو عین دیوونه ها زد زیر خنده و اومد سمت من با انگشتش میزد به سر و صورتم

اعصابم از این انگولك خورد شد که دستش رو گرفتم

_اه بس کن دیگه

پارمین عین گیج و منگ ها زل زد بهم

_واي واقعاً سام توي

_خنگي پارميس

همونجا نشست رو زمین و سرش رو بین دستاش گرفت

_چرا هممون رو عذاب دادي؟ همه ميدونستند نه؟! فقط من رو خر کردي؟

چشماش به اندازه ي کافي قرمز بود و الان قرمز ترم شده بود

رمان بازار
romanbazar.ir

تو حالت مستي شروع کرده بود به چرت و پرت گفتن و شيرين...

لعنتي باز داشت ديوونم ميکرد

همسر سرتق و هميشه داغ من

انگشت شستش رو زير گوشم ميکشيد و زير گوشم زمزمه هايي ميکرد که اگه الان پارميس اونجا نبود مطمئناً کار دست هر دوتامون داده بودم

آروم انگشتش رو گرفتم و رو لبم گذاشتم و بوسيدم

_شيرينم شيطوني نکن خوشکلم

با اون چشماي مستش به چشمام خيره شد

_سامي من ميخوام...

حرفهاش غير قابل گفتن بود

قشنگ حس ميکردم آمپر چسبوندم ولي شيرين بي خيال نميشد

آدمای شرطی[24.12.18 13:05] ,

[Forwarded from Ψ رمان اسیرِ توهم](M.R) Ψ

#Part406

رمان بازار
romanbazar.ir

#آدمهاي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

خودش ميدونه با شنيدن حرفاي منحرف كنندش كنترلم رو از دست ميدم

اين دختر تو وقتهايي كه مست ميكنه واقعاً ديوونه كننده ميشه؟

تمام افكاري كه به فكرم اومده بود تا بهش بگم پارميس رو راضي كنه تا كمكم كنه از مغزم پريده بود

ديت شيرين رو گرفته بودم بين دستم چون داشت جلو پارميس زياده روي ميكرد

يه لحظه كه دقت كرده بودم رو حرفهاي پارميس در مورد ياسر در مورد گذشته دستش رو از دستم كشيد بيرون و يهو حس كردم داغ تر شدم

همون لحظه پارميس سرش رو آورد بالا و به دست شيرين نگاه كرد كه جاي حساسي بود

با عصبانيت به ش توپيد

دو دقيقه خودت رو كنترل كن

شيرين عجيب وقتي مست ميكرد اخلاقش غير قابل كنترل ميشد

البته از نظر من فوق العاده ميشد جوجه رنگي

رمان بازار
romanbazar.ir

جوجه خيلي رليکس و با لحن کش دار مستانه گفت

_شوهرمه دوست دارم باهاش باشم تو هم اينجا مزاحمي با اونهمه ناراحتي و ننه من غريب بازيت

پارميس دمپاييش رو درآورد و با دستاي شل و ول دمپاييش رو پرت کرد سمت شيرين اون با جنبه تر از شيرين بود زياد مست نکرده بود

واي خدا چقدر ديدن دوتا دختر مست خنده داره

_همش تو فکر تختي

لا قيد شونه هاش رو انداخت بالا

_تو بدون اينکه شوهر کني تو فکر تختي

بعد هر دوتا بهم زل زدن و پق زدند زير خنده

پارميس بين قهقهه هاش يهو تلو خوران پاشد

_باشه من تهاتون ميذارم فقط شيرين جيغ جيغت در نياد که مجبورم کني شبونه بزنم بيرون از خونه

مستانه خنديد و کشيده گفت

رمان بازار
romanbazar.ir

_به نظر من از همين الان بدو برو پيشه ميل ميل جونت

پارميس لبخند لوندي زدو چشمكي بهمون زد تا اومد بره گفتم

_پارميس كسي نبايد بدونه زندم ها

آدمای شرطی[24.12.18 13:05] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part406

#آدمهاي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

با خماري برگشت سمتم و مثل سربازها دستش رو گذاشت كنار شقيقش و سلام نظامي داد

_اطاعت ميشه سرورم... حله

خيلي حرفها داشتم با پارميس ولي رام كردن اين جوجه رنگي شيطون فعلاً اولويت داشت

رمان بازار
romanbazar.ir

هنوز پارميس نرفته بود كه باز دستش رو تنم قرار گرفت

خوب شد شلوارم جين بود وگرنه شلوار پارچه اي بود الان آبروم رفته بود

مچ دستش رو گرفتم و با اخمي مصنوعي برگشتم سمتش

_شيرين!

لباي قلوه اي و صورتيش رو گاز گرفت و با اون چشاي قرمز شده از مستيش بهم زل زده بود

اين منظره رو تك تك سلول هاي عصبيم داشت تاثير ميذاشت

لعنتي من چجوري ميتونم پيشش باشم ولي بهش دست نزنم؟

يه لحظه به خودم اومدم متوجه شدم اگه كنارش نزنم كل گردنم كبود ميشه

دستم رو كردم تو موهاي افريشميش و سرش رو ازم دور كردم

_توله بايد باهم حرف بزنيم

مستانه خنديد و زير گوشم طوري كه نفسهاي گرمش بهم ميخورد زمزمه كرد

رمان بازار
romanbazar.ir

آدمای شرطی[24.12.18 13:05] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part407

#آدمهاي_شرطي

❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀

_باشه عزیزم حرف هم میزنیم ، از اون حرفهایي که توخوشت میاد

دستم رو گرفت و برد یه جایي که سري قبل به خاطر شلوغي کردن من تا چند روز نتونست بره دستشویي

دستم رو گذاشت روش, لعنتي نمیخواستم بهش آسیب بزنم، میدونم وقت مستي خودش عاشق اینه ولي میترسیدم از درد بعدش، مخصوصاً من نبودم نازش رو بکشم

_نمیخوایش؟ خودت میگفتي که...

رمان بازار
romanbazar.ir

چشمام رو بستم و تو خلسه ي حرفاش فرو رفت

کم کم داشتم از کوره در میرفتم

حرفهاش مستم کرده بود

یه جوري مست کرده بودم انگار یه بطري کامل رو خودم خورده بودم

بازوهاي نرم و لطیفش رو بین انگشتام گرفتم و کوبوندمش به دیوار پشت سرمون

_لعنتي نیومدم که...

انگشتش رو روي لبم گذاشت و آروم اومد پایین و رو سیکس پکم از رو لباس حرکت داد

_یعني اومدي همینجوري بري؟ من دلم برات تنگ شده که... یعني زنت رو نمیخواي؟

لعنتي چرا انقدر ملوس بود

اون بوي تنش که با بوي گس شراب قاطي شده بود چرا انقدر خوشمزه شده بود؟!

رمان بازار
romanbazar.ir

نتونستم دووم بيارم

واقعاً فكر نميكردم به اينجا برسيم ولي...

آدمای شرطی[24.12.18 13:05] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part408

#آدمهاي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

بهش نزديك شدم و لب زدم

_عاشقتم، ديوونتم، ديوونم كردي ، لذيذ كوچولوي من، شيريني خوشمزه ي من

زير زيركي و شيطون خنديد

_اگه انقدر شيرينم پس چرا مزه ام نميكني

رمان بازار
romanbazar.ir

این حرفش دیگه دیوونم کرد نتونستم تحمل کنم و...

.....

"شیرین"

با سردرد چشمام رو باز کردم

نسیم صبحگاهي بدجور تنم رو لرزوند ولي تو بغل عشقم جام گرم بود

بازم سرم رو بازوش بود

چند ماه بود رو این بازوها خوابم نبرده بود؟!

چرخي زدم سمتش و سرم رو به سینش چسبوندم که اونم بیدار شد و منو بیشتر به خودش فشرد

با صداي بم و خوابالوش زیر گوشم گفت

_چه روزي شود روزي که با صداي نفسهاي تو صبح شود

رمان بازار
romanbazar.ir

_اينا رو الان از خودت در آوردي؟!

تك خنده اي كرد

_اوم يادمه شعري بود تو اين مايه ها ولي يادم نيست چي بود

دستم رو گرفت و گذاشت رو قلبش جايي كه فقط و فقط براي من ميتپه

_از اينجا در اومد...

لبخندي زدم و سرم رو از سينش جدا كردم

آرنجم رو روي متكايي كه شب با پارميس بالا آورده بوديم و الان ما روش خوابيده بوديم گذاشتم و پنجه ي دستم رو زير سرم گذاشتم و روش خيمه زدم

آدمای شرطی[24.12.18 13:05] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part409

#آدمهاي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

رمان بازار
romanbazar.ir

_صبحت بخير وجودم...

موهام رو كنار زد و با لذت بهم زل زد

_لعنتي تو چي هستي؟ چرا بيشتر و بيشتر ديوونم ميكني؟

خم شدم و آروم بوسيدمش

يه بوسه كه از ته دلم بود، با وجود اين همه سختي بازم عاشقش بودم و هستم، هم قديم عذابم داد هم الان ولي نميتونم بدي هاش رو ببينم

ميگند عشق آدم رو كور ميكنه ولي واقعاً كورم من بدي ها رو نميبينم

من فقط دارم خوبي هاي مَردَم رو ميبينم كه كيلو كيلو از بدي هاش بيشتره

هيچ مردي براي من سام نميشه

سام_ ديشب اومده بودم باهات مضورت كنم

چه خوبه شوهرت انقدر بهت بها بده با تو مشورت كنه، انقدر تو رو قبول داشته باشه كه از تو نظر بخوا

رمان بازار
romanbazar.ir

دستم رو روي ته ريشش كشيدم

_بگو عزيز دلم

_پيداشون كردم

سوالي نگاش كردم كه ادامه داد

_اونايي كه خواستند من بميرم رو پيدا كردم مكانشون رو

با خوشحالي نگاش كردم

_اين خيلي عايه ميتونيم به پليس...

دستش رو گذاشت رو لبام

_نه عزيزم... من مطمئن نيستم، نميخوام پليس يا كلاً بگم قانون درگير اين قضيه بشه، من همه چيم غير قانونيه، نميتونم ريسك كنم

سكوت كردم و حرفي نزدم

راست ميگم اگه قانون رو درگير ميكرديم خودمون هم پامون گير بود

ترجيح دادم به بقيه ي حرفاش گوش بدم

كه ادامه داد

رمان بازار
romanbazar.ir

آدمای شرطی[24.12.18 13:05] ,

Forwarded from ♆ (M.R)♆رمان اسیرِ توهم[

#Part410

#آدمهاي_شرطي

❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀

_يكي از ما بايد بين اونا باشه تا بتونيم تو اين جنگي كه راه انداختند پيروز بشيم... ميخوام پارميس به يكيشون نزديك بشه ولي نميدونم كارم چقدر درسته...

سكوت كرده بودم و به حرفهاش گوش ميدادم

نميدونستم اون چيزهايي كه از ميلاد ميدونستم رو بايد به سام بگم يا نه؟!

سام داشت به حرفهاش ادامه ميداد ولي خيلي نا اميد بود

كم كم داشت خورشيد طلوع ميكرد و وقتمون كم بود

نتونستم جلو خودم رو بگيرم و پريدم بين حرفهاش و هول زده گفتم

رمان بازار
romanbazar.ir

_سام ما کسي رو بين اونا داريم ولي هنوز به بالايي ها دست پيدا نکرده...

سام که حرف هنوز تو دهنش مونده بود با دهن باز بهم نگاه کرد

_چي؟!

لبخندي زدم

_ما هم دستمون پره عزيز دلم، يکي از ما هم بين اوناست؟!

سوالي نگام کرد

_سامي، ميلاد اجير شده ي اوناست ولي طرف ماست عزيز دلم اونا اون رو اجير کردند و وعده دادند که کل شرکت ما رو به اون ميدند و اون هم تو ظاهر قبول کرده

با دهن باز و چشماي متعجب بهم خيره شده بود

رمان بازار
romanbazar.ir

_ميلاد با بالا دستي اين گروه خورده حساب داره و دنبالشه ولي هموز پيداش نكرده

به يه نقطه خيره شده بود و رفته بود تو فكر... چند دقيقه اي سكوت بينمون حكم فرما شد كه يهو برگشت سمتم

_تو اينا رو از كجا ميدوني؟

آدمای شرطی[24.12.18 13:05] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part411

#آدمهاي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

لبخندي به اين قيافه ي مشكوكش زدم و بهش نزديك شدم و چونش رو بوسيدم

رمان بازار
romanbazar.ir

_خودت ميدوني اون موقع كه ميلاد گفت بايد جوري رفتار كنه كه انگار من با اون رابطه دارم هر دوتا قبول كرديم... ولي واقعاً رفتارهاي ميلاد اول از همه تو رو و ب البته بعد يه مدت من رو هم كلافه كرده بود حتي به خاطر لبخند زدن بهش داشت حالم از خودم بهم ميخورد ، جديداً بهش بي محل شده بودم و داشتم گند ميزدم به نقشه كه برام يه نامه نوشت و همه چي رو برام توضيح داد، البته خيلي زير زيركي و مخفيانه بهم نامه رو داد ولي من حرفهاش رو باور كردم

سام رفته بود تو فكر و كلافه سرش رو بين دوتا دستش پنهون كرده بود

يهو كلافه سرش رو ازبين دستاش كشيد بيرون و سرش رو تكون تكون داد

_نميدونم ، لعنتي نميدونم بايد به كي اعتماد كنيم، حس ميكنم تمام افرادي كه دورو برمون هستند دارند بهمون خيانت ميكنند، ميترسم، از ميلاد هم ميترسم... اگه يك درصد خائن اون باشه چي؟ اگه عمداً ما رو به سمت اون يكي شخص سوق بده چي؟

دستي روي موهاي مشكي پريشونش كشيدم

_من به ميلاد اعتماد دارم سامي

سرش روآورد بالا و با عصبانيت بهم توپيد

رمان بازار
romanbazar.ir

_رو چه حسابي بهش اعتماد داري؟! ها؟

پوفي كشيدم

_اگه سمت ما نبود چرا سعي ميكرد تورو نجات بده؟ چرا تورو پنهون ميكرد؟ چرا،..

يهو بر صداي نسبتاً بلندي پريد بين حرفهام و گفت

_بسه...! نميدونم به اندازه ي كافي كلافم و الان اين حمايت تو از ميلاد بيشتر داره عصبيم ميكنه

نا باور بهش زل زدم و كم كم منم عصباني شدم

از جام نيم خيز شدم و نشستش كه درد بدي تو لگنم پيچيد ولي اين درد از درد دفعه ي قبل كه شمال بوديم كمتر بود ولي بازم درد ، درد بود

آدمای شرطی[24.12.18 13:05] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part412

#آدمهاي_شرطي

رمان بازار
romanbazar.ir

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

با عصبانيت به چشماش نگاه كردم و براي اولين بار تو زندگي مشتركمون نذاشتم با بالا بردن صداش بازم من رو بي جهت متهم كنه

_سام فقط يك باره ديگه ، يك بار ديگه من رو متهم به يه كار ناكرده كني خدا شاهده ميرم و پشت سرم رو هم نگاه نميكنم، كاري نكن مثل دفعه ي قبل كه زدي تو دهنم به غلط كردن بيوفتي، مني كه با اون گذشته ي درخشان بازم پات موندم ، مني كه به خاطر بودن باتو كل خونوادم طردم كردند ، برگشتند خواستند برگردم پيششون ولي هرچي از دهنم در اومد بهشون گفتم تا از من متنفر بشند تا من رو از پيش تو نبرند، مني كه حتي به يكي از آرزوهاي دخترونم نرسيدم مني كه عاشق تويي شدم كه تو خواب بدون دونستن نودم باهام خوابيدي ، من ليافت اين همه شك رو ندارم... مني كه با اون همه ظلمي كه سه سال در حقم كردي ولي بازم عاشقت شدم حقم نيست اين مدل حرف ها رو شنيدم

صدام پر از بغض شده بود و نگاه سام پر از غم و بهت

حق داشتم! نداشتم؟

يهو كشيده شدم تو بغلش وتو جايي كه بهشت منه گير افتادم

رمان بازار
romanbazar.ir

_راست ميگي شيرينم، منو ببخش خانمم عزيز دلم

عميق داخل موهام رو بو كشيد

_واقعاً اعصابم متشنجه، راست ميگي دارم در حقت بي انصافي ميكنم، نميتونم انتظار داشته باشم كه دركم كني و تحمل كني اين رفتارم رو چون تو هم درگير اين ماجرايي و تو هم اگه بيشتر نباشه كمتر ذهنت متشنج نيست

دستم رو از دو طرف تنش رد كردم و به پشتش رسوندم و منم محكم بغلش كردم

ما دوتا فقط همديگر زو داشتيم

ما فقط عاشق همديگه ايم و فقط ما دوتايي كه قراره به پاي هم پير بشيم

پس نبايد ازش كينه به دل بگيرم

همينكه سام اشتباهش رو قبول كنه براي من كافيه

آدمای شرطی[24.12.18 13:05] ,

رمان بازار
romanbazar.ir

[Forwarded from ♆ رمان اسیرِ توهم(M.R) ♆]

#Part413

#آدمهاي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

من خيلي ها رو ديدم خيلي مردها که انقدر مغرور هستند که اشتباهاتشون رو به هيچ وجه قبول نميکنند حتي اگه بهشون ثابت بشه که حق با تواِ ولي...

ولي سام انقد عاشق من هست اين حس انقدر قويه که براي همه کوه غروره ولي براي من غرورش رو ميشکنه و با تمام احساس خالصانش از غرور و ابهتش ميگذره و رفتاري که با من داره با همه فرق داره...

آره همينا‌ست باعث بزرگ شدن عشقش توي وجودم شده

زير گوشش آروم زمزمه کردم

_سامي؟! دير ميشه بايد بري

زير گوشم رو بوييد و عميق بوسد

رمان بازار
romanbazar.ir

_باشه عزیز دلم ، منتظرم باش به زودي همه چي تموم ... بايدباميلاد حرف بزنم به يه نقشه ي خوب نياز داريم

آروم سرم رو تكون دادم

هوا كاملاًروشن شده بود كه بالاخره از هم دل كنديم

منتظرموندم سام بره پايين كه من هم شيشه شرابي كه تهش يه ذره مونده بود رو برداشتم و متكا رو تا كردم و جام بلند شدم

لعنتي بازم ميسوخت

ولي از يادآوريش لبم رو گزيدم

واقعاً شب عالي بود...

بعد از مدتها احساس ميكردم سبك شدم

مطمئن بودم كسي نميتونه توحمون اتاق لباس دوربين گذاشته باشه پس از وقتي فهميدم دوربين تو خمومم جا سازي شده يا تو حموم مامان مريم يا تو حموم اتاق لباس حموم ميكنم

وان رو پر كردم از آب گرم و توش دراز كشيدم

رمان بازار
romanbazar.ir

عجیب آرامش بخش بود

میدونم باید منتظر بمونم ولي بي صبرانه منتظر تموم شدن این بازیم

آدمای شرطی[24.12.18 13:05] ,

Forwarded from ψ]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ψ

#Part414

#آدمهاي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

خودم رو خشك كردم و از داخل كمد يه دست لباس معمولي در آوردم و پوشيدم

از اتاق اومدم بيرون و رفتم تو اتاق خودم و شروع كردم به خشك كردن موهام

خيلي خوابم ميومد ولي بايد ميرفتم شركت

بايد ميلاد رو ميديدم

رمان بازار
romanbazar.ir

به سختي موهاي پر پشتم رو مثل هميشه خشك كردم و بازم بدون آرايش و با يه دست لباس تيره از اتاق خارج شدم

نميخواستم همه فكر كنند كه سام براي من بي ارزش بوده و بعد از گذر يك ماه و نيم من اونو فراموش كردم...

بازم سويچ سانتافه رو برداشتم

ياد روز اولي كه ديدمش افتادم

وقتي اومد دنبالم چقدر ازش بدم ميومد

اگه يكي ميومد و بهم امروزمون رو نشون ميداد اون لحظه مطمئناً كلي بهش ميخنديدم ولي الان

با عشق چه ميشه كرد...

خودم رو رسوندم شركت

هنوز ميلاد نرسيده بود

مطمئنم دوباره به خاطر تنها اومدنم از ميلاد سرزنش ميشم ولي من حوصله ندارم يكي بشه له له ي من...

رمان بازار
romanbazar.ir

يك ساعت از اومدنم به شركت گذشته بود

كه در محكم باز شد

_حداقل يه اس ام اس بدي بگي خودت داري تشريف مياري خيلي وقت گران مايت رو نميگيره شيرين بانو!

لبخندي به روش زدم و با تشر گفتم

_سلام جناب صبحتون بخير... اول صبحي كبكت خروس ميخونه ها...

با حرص نگام كرد

_ها چيه؟

كم كم اون عصبانيت اوليش رفت و جاش لبخندي موزي زد و رو مبل راحتي رو بروي ميزم ولو شد

آدمای شرطی[24.12.18 13:05] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part415

#آدمهاي_شرطي

رمان بازار
romanbazar.ir

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

_هیچي فقط به خاطردیشب ممنون

ابروهام رو انداختم بالا و موزیانه نگاش کردم و زیر لب گفتم

_عوضي!

حتي میترسیدم کامل در مورد خودمو سام و در مورد میلاد و پارمیس حرف بزنم

میترسیدم باهاش بخندم و بفهمند هنوز دوستیم دوتا دوست صمیمي نه عاشق و معشوق

_میلاد کلي حرف دارم برات بزنم

_بگو میشنوم

به مکان نیاز داشتیم یه مکان به دور از مکانهایي که همیشه در آنجاها حظور داریم

رمان بازار
romanbazar.ir

پس لبخند مليحي زدم و انگار که ميخوام ميلاد رو تحت تاثير بذارم چندشوار حرف زدم

_تو چرا هيچ وقت من رو براي شام دعوت نميکني؟

تک خنده اي کرد ، متوجه شد دارم سعي ميکنم نقشمو بازي کنم

پس اونم همرهيم کرد

_شما امر کنيد خانم... شما کجا رو ميپسندي؟ من در خدمتم

خودکار رو تو دستم چرخوندم و رو چونم گذاشتم

_اوم خيلي وقته نرفتم فرحزاد

چشمکي به روم زد

خودش فهميده بود يه نقشه اي تو سرم دارم پس با کمال ميل گفت

_رو چشمم خرف حرف شماست بانو شيرين من درخدمتم

.....

خودم رو جمع و جور کردم که گوشيم به صدا در اومد

رمان بازار
romanbazar.ir

نگاهي بهش انداختم

خوب طبق قرارمون اون الان تو ماشين دم در شرکت منتظرم بود

از شرکت اومدم بيرون و سوار ماشين ميلاد شدم

که اي کاش نميشدم...

آدمای شرطی[24.12.18 13:05] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part416

#آدمهاي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

از شرکت اومدم بيرون و سوار ماشين ميلاد شدم

چشمکي بهم زد و با لبخند گفت

_چطوري خشکله!

لبخندي به روش زدم

_فعلاً که شما بهتري!

رمان بازار
romanbazar.ir

_باید هم بهتر باشم من با یه خانم خوشکل میرم شام...

به بیرون نگاه میکردم و آروم خودم براي حرفهایي که میخواستم به میلاد بزنم آماده کرده بودم

باید بهم اجازه میداد که به سام درمورد گذشتش بگم و در عوض من هم در مورد مکان اونها میخواستم بگم بهش

بالاخره به یکي از رستوران هاي فرحزاد رسیدیم

بیشتر شبیه به سفره خونست البته تا رستوران

خواستیم از ماشین پیاده بشیم که دستم رو گذاشتم رو دست میلادوخیلي ناز نگاش کردم

_میشه گوشي هامون رو بذاریم داخل ماشین عزیزم؟ نمیخوام کسي مزاحممون بشه، براي اولین بار تنهایي اومدیم بیرون بذار تکنولوژي مانعمون نشه

زود گرفت که منظورم چیه و با نگاه موزي نگام کرد و با همون لبخند موزیش گفت

_امشب هرچي شما بگي... چشم

رمان بازار
romanbazar.ir

سري براي هم تكون داديم كه من كلاً كيفم رو نياوردم و ميلاد هم فقط يكي از عابر كارتهاش رو از كيف پولش در آورد و پياده شد

اومد سمت من و دستم رو گرفت و رفتيم داخل سفره خونه

شاممون رو سفارش داديم كه ميلاد خيره نگام كرد

_خوب منتظرم...

نفس آسوده اي كشيدم

_بعد از مدتها حس آزاد بودن دارم

هر دو خنديديم و سرمون رو انداختيم پايين

_خبراي زيادي برات دارم

سوالي نگام كرد كه ادامه دادم

آدمای شرطی[24.12.18 13:05] ,

Forwarded from Ψ]رمان اسیرِ توهم[(M.R) Ψ

#Part417

#آدمهاي_شرطي

رمان بازار
romanbazar.ir

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

_سام اصل کاري ها رو پيدا کرده... چگونش رو نميدونم ولي ميدونم پيداشون کرده... ميلاد لازمه سام همه چي رو بدونه...

يکي از ابروهاش رو انداخت بالا

_منظورت از همه چي چيه؟!

تو چشماش نگاه کردم تا منظورم رو بفهمه که خيلي سريع فهميد و نگاهش رو ازم دزديد

_فکر کنم گفتم نميخوام چيزي به روم...

نذاشتم حرفش رو ادامه بده و پريدم بين حرفهاش

_ميلاد به سام اعتماد کن... اون دوست چندين و چندساله ي توِ... در ضمن لازمه همه با هم نقشه ي خوبي رو بکشيم

سرش رو آروم تکون داد

_شيرين در اين مورد نميخوام چيزي بشنوم

سکوت کردم

حق داشت شايد منم بودم نميخواستم چيزي بشنوم

رمان بازار
romanbazar.ir

ميلاد سام ازم خواست يه چيزهايي رو بهت بدم

برگه رو از داخل لباس زيرم دزدكي كشيدم بيرون و دادم دست ميلاد

_مثل اينكه شخصي كه سام اونو ديده

هر دو ميشناسيدش،

ميلاد با دقت داشت نوشته هاي سام رو ميخوند و لحظه به لحظه ابروهاش از تعجب ميرفت بالا و بالاتر

يهو سرش رو آورد بالا

_شيرين سام داره اشتباه ميكنه اون مهره ي اصليه نه اوني كه نديده،

با تعجب نگاش كردم

_مطمئني؟

كلافه دستي تو موهاش كشيد كه همون لحظه غذاهامون رو آوردند

ميلاد اصلاً تو اين دنيا نبود و من با سر و لبخند مصنوعي از گارسونها تشكر كردم

_بايد يه كاري كنم

خيره نگاش كردم كه به يه نقطه خيره شده بود

رمان بازار
romanbazar.ir

_ميخواي چيكار كني؟

به چشمام خيره شد و لباش رو خيس كرد

_منو ببخش شيرين...

با تعجب نگاش كردم نفهميدم منظورش چيه ولي دلهره ي بدي به وجودم افتاد

آدمای شرطی[24.12.18 13:05] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part418

#آدمهاي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

سوالي نگاش كردم كه لبخند هولي زد و به غذا اشاره كرد

_غذاتو بخور عزيزم

يه حس بدي به وجودم سرازير شده بود

اصلاً از اين تغيير رفتارهاي آني ميلاد خوشم نميومد

رمان بازار
romanbazar.ir

از این لبخند مزخرف مصنوعي میلاد متنفر بودم

سرم رو انداختم پایین و شروع کردم به بازي کردن با غذام

یه تیکه مرغ به سر چنگالم زدم و با استرس کردم داخل دهنم

از استرس شدید دلم به هم پیچید ولي جلوي خودم رو گرفتم

نفس عمیق کشیدم و یه ذره از نوشابم رو نوشیدم تا حالت تهوعي که گرفتم بر طرف بشه

_به سام که نگفتي مشکلات من رو؟

سرم رو نیاوردم بالا و به فکر فرو رفتم

درسته که بهش در مورد مشکل میلاد و دلیل انتقامش نگفتم ولي گفتم که میلاد با اوناست

بهش گفتم که میلاد کسیه که باهاشون در ارتبطه ولي نمیدونم چرا نخواستم میلاد بدونه که به سام گفتم

شاید این رفتارهاي عجیب امشبش اینجوریم کرد

رمان بازار
romanbazar.ir

خيلي قاطعانه گفتم "نه"

که سرش رو به معني فهميدم تکون داد

ديگه حرفي بينمون رد و بدل نشد

اين سکوت بدجور اذيت کننده بود

وقتي ديد دارم با غذام بازي ميکنم خونسرد گفت

_خوبي؟

اين خونسرديش خيلي مشکوك بود

بعد از اون همه خنده، بعد از اون همه اخم و کلافه شدن باز دوباره خنده هاي مصنوعي... الان اين خونسردي داد ميزد که دروغه

آدمای شرطی[24.12.18 13:05] ,

Forwarded from Ψ]رمان اسیرِ توهم[(M.R) Ψ

#Part419

#آدمهاي_شرطي

✿✿✿✿✿✿✿✿✿✿✿✿

رمان بازار
romanbazar.ir

اهم اهمي كردم و منم مثل خودش لبخند مصنوعي زدم و آروم گفتم "خوبم،چطور؟"

خونسرد و بي تفاوت نگام كرد

_هيچي ، آخه غذاتو نميخوري به خاطر همين

سرم رو به معني فهميدم تكون دادم... و ديگه حرفي نزدم

كه يهو گفت

_پاشو بريم!

گنگ نگاش كردم، اين حالت هاي ميلاد اصلاً نرمال نبود

نگاهش كردم كه داشت دورو بر رو ديد ميزد

انگار منتظر يك نفر بود يا از بودن كسي ترديد و نگراني داشت

تو يه لحظه تصميم گرفتم و بلند شدم

_من ميرم دستشويي تو برو ميزو حساب كن منتظرم باش

باشه ي زير لبي گفت كه بلند شدم و به سمت دستشويي رفتم همونجا يه خانمي رو ديدم كه باهام وارد دستشويي شد

_خانم ببخشيد

رمان بازار
romanbazar.ir

زنه با لبخند برگشت سمتم، همیشه روابط عمومیم خوب بوده، پس یه جوري حرف زدم که از من خوشش بیاد و بهم اعتماد کنه

_شرمنده خانمي گوشیم و کیفم رو تو ماشین جا گذاشتم اجازه میدید با گوشیتون یه اس ام اس بزنم به همسرم؟

خانمه که خیلي شیك و امروزي بود با سر خوشي گوشیش رو درآورد و گفت

_آره عزیزم حتماً

گوشیش رو داد دستم و خدا رو شکر کردم آدم دل پاکي رو با هام رو برو کرده

آخه کي امروزه به کسي اعتماد میکنه؟!

شماره اي که سام مجبورم کرده بود حفظ کنم رقم به رقمش تو مغزم حك شده بود رو تایپ کردم، این شماره براي مواقع ضروري بود و الان این رفتارهاي میلاد یه وضعیت اضطراري ایجاد کرده بود

اس ام اس رو نوشتم و فرستادم

حتي پاکش هم نکردم... هول هولکي از خانمه خداحافظي کردم و اومدم بیرون از دستشویي

رمان بازار
romanbazar.ir

آدمای شرطی[24.12.18 13:05] ,

Forwarded from ♆ ♆ (M.R)]رمان اسیرِ توهم[

#Part420

#آدمهاي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

به سمت ماشین میلاد که دم در نگه داشته بود رفتم و سوار شدم

بازم دل پیچه گرفتم، با 2 نفس عمیق خودم رو جمع و جور کردم

و به رو برو خیره شدم و به فکر فرو رفتم

یهو به خودم اومدم تو مسیرخونه نبودیم

دلم ریخت پایین

با نگاهي که میدونستم داره چیکار میکنه به میلاد زل زدم

فرمون ماشین رو بین مشتش گرفت و فشرد...

بالاخره به خودم جرات دادم و لب زدم

_داري چیکار میکني؟

رمان بازار
romanbazar.ir

سرش رو برگردوند سمت من و به چشمام زل زد

چشماش یه کاسه خون بود

یه لحظه یه ون مشکي پیچید جلومون

لبخند تلخي زدم

مغزم قفل بود حتي نمیتونستم فکر کنم

فقط یه لحظه در سمت من باز شد و دستي منو کشید پایین

خودم میدونستم قراره چي بشه نگاهي به دومردي که اندازه ي فیل بودن انداختم یکیشون محکم بازوم رو فشار میداد به جلو

باید واقع بین میبودم و با پاي خودم میرفتم

بازوم رو به شدت از بین دستاي زمختش کشیدم بیرون و با حرص تو چشماي مرده نگاه کردم

_خودم میام، راه رو بلدم

همه جا خوردند از این حرکت من

رمان بازار
romanbazar.ir

حتماً فکر میکردند مثل فیلمها و داستان ها جیغ جیغ میکنم و داد میزنم که ولم کنن

با کفشهاي پاشنه بلندم رفتم سمت ون و سوار شدم

آدمای شرطی[24.12.18 13:05] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part421

#آدمهاي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

اولين صحنه اي که ديدم جگر سوز بود

يارا روبروم بود

آدمي که ساليان سال فکر ميکردم دوستمه

لبخند چندشي زد

_از کي انقدر جسور شدي؟!

رمان بازار
romanbazar.ir

ميخواستم تف كنم تو صورتش ولي خودم رو نگه داشتم و لبخند يه وري زدم

_از وقتي كه زن سام شدم از وقتي كه خائنا دورم رو پر كردن

دستش رفت هوا تا بزنه تو گوشم ولي چون تقلا نكرده بودم و با پاي خودم سوار شده بودم دستام رو نبسته بودند

پس دستش رو گرفتم و پرتش كردم

_مثل هميشه ضعيفي، حتي اگه آدم بده باشي بازم ضعيفي

همون لحظه ون مشكيه شروع كرد به حركت كردن

پوزخندي زد

_من ضعيف ولي تو چي؟ تو يه احمق كه سالها تحت نظر يك نفر زندگي كردي حتي انقدر عرضه نداشتي كه خودت باشي بعد اونقدر احمق بودي كه عاشق كسي شدي كه در حد مرگ ازش بدت ميومد و ۳ سال زندگيتو حروم كرد، آخ كه چقدر دلت ميخواست با پسراي مختلف بلاسي، الان تازه شوهرت مرد وقت كردي با ميلاد بهت خوش بگذره

خنديدم ، بلند خنديدم

رمان بازار
romanbazar.ir

_تو هنوز تو کف میلادي؟ واقعاً برات متاسفم... ها راستي من با اينا کاري ندارم، مامانت ميدونه وضعيتت رو؟ طفلي با چه اميد و ارزويي بزرگت کرده بود ميخواست بفرستت انگليس تا کسي بشي

ابروهاش رفته بود تو هم، اينه... پا گذاشته بودم رو نقطه ضعفش

پلکش پريد

انگار از حالت چهرش يه چيزهايي فهميدم

هر لحظه صورت سفيدش قرمز و قرمز تر ميشد، مخصوصاً اون چشماي سبزش قرمز قرمز شده بود

آدمای شرطی[24.12.18 13:05] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part422

#آدمهاي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

رمان بازار
romanbazar.ir

خندم گرفت یهو پکیدم و زدم زیر خنده

_توروخدا نگو الان مامانت فکر میکنه تو انگلیسي ...

هیچي نگفت و سکوت کرد،...

حتماً اینطور بود وگرنه غیر ممکن بود یارا بتونه تا این ساعت خارج از خونه باشه

مامانش عمراً اجازه نمیداد...

با همون ته خنده گفتم

_واو یارا تو دیگه کي هستي؟ دختر تو چي تو زندگیت کم داشتي؟ یه پدر مادر فوق العاده که همه ي زندگیشون تو بودي، کیانقدر هرز شدي که پدر مادرت رو پیچوندي؟!

رنگش زده بود به کبودي که خیلي یهویي سیلیش کوبیده شد تو صورتم

خیلي یهویي بود و نتونستم جلوش رو بگیرم

لبخندي زدم و دستم رو گذاشتم رو صورتم

رمان بازار
romanbazar.ir

_مثل همیشه ضعیف... همینقدر یعني؟

خنده ي آرومي زدم و دیگه چیزي نگفتم

دورو برمون خیلي تاریك بود و نمیدونستم داریم کجا میریم

تقریباً یك ساعت تو راه بودیم که بالاخره ون ایستاد

در ون باز شد که خودم میدونستم باید پیاده شم

از پنجره ون نگاهي به بیرون انداختم که یهو یه عالمه چراغ روشن شد

یه سوله ي خیلي بزرگ بود که چندتا دستگاه قدیمي و خاك خورده رو زمین انداخته شده بود

چیز دیگه اي دیده نمیشد

از ماشین پیاده شدم که یارا پوفي کشید

تا اومد دوتا درشت بارم کنه یه صداي که دور و نزدیك آشنا بود گفت

_سلام خانم زیبا

آدمای شرطی[24.12.18 13:05] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

رمان بازار
romanbazar.ir

#Part423

#آدمهاي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

با بر گردوندم صورتم قیافه اي که از روز اول دیدارم باهاش ازش متنفر شده بودم جلو چشمم اومد

پوزخندي زدم که یکي از ابروهاش رو انداخت بالا و نگاهي به دستهاي بازم انداخت و رو کرد به یارا

_چرا دستاش بازه؟

یارا لبخند دلبرانه اي زد

_سرتق بازي در نیاورد خودش با پاي خودش سوار ماشین شد

لبخند موزي و یه وري زد

_از روز اول میدونستم زن عاقلي هستي

همون لحظه ماشین میلاد هم وارد سوله شد

رمان بازار
romanbazar.ir

حتي بهش نگاه هم نکردم، نميتونستم اين کارش رو هضم کنم

ازش در حد مرگ متنفر شده بودم

عوضي بيشرف منو دو دستي تقديم اين عوضيا کرد

کثافت لاشي، به هر حال که چي؟

سام منو از اينجا ميکشونه بيرون، از اون موقع بترس ميلاد، بترس

ميدونستم حالا حالا ها از اينجا راهي براي بيرون اومدن ندارم

پس ترجيح ميدادم به سازشون برقصم

ميلاد از ماشين پياده شد و اومد سمت فرهمند

فرهمند لبخند يه وري به صورت ميلاد زد

_آفرين پسر، هرچند زياد ازت راضي نيستيم ولي اين کار هم خوب بود...

آدمای شرطی[24.12.18 13:05] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part424

رمان بازار
romanbazar.ir

#آدمهاي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

مطمئنم بودم صورتم از شدت حرص خوردن قرمز شده بود

داشتم ميتركيدم تا جيغ نزنم و هرچي لايقشونه نثارشون نكنم ولي سكوت كردم

فرهمند برگشت سمت يارا

_ميدونم با پاي خودش اومده ولي دلم ميخواد دستاش بسته باشه

به اون دوتا گنده بك اشاره زد

_ببنديش

اون دوتا غول اومدند سمتم

بازم بدون هيچ حرفي اجازه دادم دستام رو ببندند

حتي يك كلمه هم حرف نميزدم

كلاً تصميم داشتم يك كلمه هم حرف نزنم

فقط تنها اميدم به اس ام اسي بود كه براي سام فرستاده بودم بود

رمان بازار
romanbazar.ir

"سام"

وسایل ورزشیم هیچ کدوم اینجا نبود

و من با مشت و لگد زدن به کیسه بوکسي که کامي فقط براي اینکه خوشش میومد از سقف آویزون کرده بود، انرژیم رو تخلیه میکردم

انرژیم رو ، حرصم رو ، عصبانیتم رو...

نمیدونستم چیکار کنم

تصمیم داشتم امشب بازم به اونجا سر بزنم

لعنتي کسي دور و برم نبود...

اون عوضي دورش پر بود از آدم

حتي مورد اعتماد ترین افراد زندگیم رو در ازم گرفته بود جزء سگهاي خودش کرده بود

من بازم از همیشه تنها ترم

رمان بازار
romanbazar.ir

آدمای شرطی[24.12.18 13:05] ,

Forwarded from 𝛹 (M.R)]رمان اسیرِ توهم[𝛹

#Part425

#آدمهاي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

تنها كسي كه از ماست ميلاده...

البته به گفته ي شيرين...

ولي خوب راست ميگه اون اينهمه به ما كمك كرده چرا بايد بهمون خيانت كنه...

مشت محكمي به كيسه زدم و با يه برگردون تو هوا يه لگد محكم زدم تو كيسه

از تمام تنم عرق داشت ميريخت

رمان بازار
romanbazar.ir

پارچه هايي كه دور مچم بسته بودم رو باز كردم و حوله رو برداشتم و رفتم تو حموم

كه البته حموم چه عرض كنم

تو دستشويي يه دوش نصب كرده بود

اونم بازم جاي شكر داشت

سرپا دوشي گرفتم و حوله رو دور كمرم محكم كردم و اومدم بيرون

كامي تو مغازه بود...

همونجا لباسهام رو عوض كردم و با حوله موهام رو خشك كردم

ساعت طرفهاي ۹ ، ۹:۳۰ شب بود

بدجور گشنم بود ميخواستم برم بيرون و چند خيابون بالاتر يه ساندويچ بخورم و بازم برم به همون سوله...

اونجايي كه خارج از تهران بود

بايد بيشتر ميفهميدم

رمان بازار
romanbazar.ir

گوشي كوچيكي كه برا خودم گرفته بودم تا مواقع نياز ازش استفاده كنم رو ميز چراغ بغلش داشت چشمك ميزد

كه معنيش اين بود برام اس ام اس اومده

چون شماره ايرانسل بود فكر كردمحتماً يكي از اس ام اس هاي تبليغاتيه

آدمای شرطی[24.12.18 13:05] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part426

#آدمهاي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

ولي نا خداگاه رفتم سمتش،وقتي به صفحش نگاه كردم يه شماره ي همراه اول بود...

جمله ي اول رو كه رو صفحه ديدم دلم ريخت

رمان بازار
romanbazar.ir

باز کردن صفحه ي گوشي و رفتن تو باکس اس ام اس ها برام اندازه ي يه قرن گذشت

من اين شماره رو به شيرين داده بودم تا در مواقع ضروري باهام ارتباط برقرار کنه

اس ام اس رو باز کردم

"سلام عزيز دلم..... سامي امشب با ميلاد اومدم رستوران ... تو فرحزاد ، ميخواستم باهاش حرف بزنم ولي رفتارهاش زياد از حد عجيبه، يه ترسي افتاده تو وجودم، عزيزم شايد تو راست ميگي! شايد من اشتباه ميکنم و ميلاد با ما نيست.... دوربينهاي اصلي خونه رو چک کن، اگه خونه نبودم بدون که بلايي سرم اومده ، بيا دنبالم... پيدام کن سام من ميترسم"

گوشي رو بين دستام فشردم

نه!

تا اين حد ميلاد قرار نبود پست باشه

اگه ميخواست از اول اين کار رو کنه

اين بازي احمقانه چي بود راه انداخته بود؟

رمان بازار
romanbazar.ir

چرا چندين ماهه داره پا به پاي من نقش بازي ميكنه؟!

يه جاي كار ميلنگه...

سريع رفتم پشت سيستم

ميخواستم دوربين هاي خونه رو چك كنم ولي اگه وارد ميشدم به دوربين هاي خونه هكر هاي اونا متوجه ميشدند

هوفي كشيدم... يه لحظه يه فكري به ذهنم رسيد...

آدمای شرطی[24.12.18 13:05] ,

Forwarded from Ψ]رمان اسیرِ توهم[(M.R) Ψ

#Part427

#آدمهاي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

سريع به دوربين تلويزيون بالا و پايين وصل شدم

رمان بازار
romanbazar.ir

دوربين لپتاپ شيرين، هر دوربيني كه فكر ميكردم ميشه ازش استفاده كنم

ولي هيچي نديدم

لعنتييي

تا خونه و طبقه ي زيري خيلي مسير طولاني بود

تو يه تصميم آني وارد دوربين مدار بسته ي همسايه ها شدم

دوربينهاشون رو از خيلي وقت پيش هك كرده بودم

تصاوير ذخيره شده دوربينهاي مدار بسته همسايه ها رو برگردوندم عقب

طي يك ساعت اخير كسي برنگشته بود

سريع گوشي ميلاد رو بررسي كردم

تو راه خونه نبودند نه ميلاد نه شيرين...

يهو فركانس گوشي شيرين از بين رفت

احتمالاً گوشي ضربه ديده

حتماً ميلاد گوشي رو انداخته دور

ولي اون نميدونه من ميتونم همه جوره گوشي اون رو تحت تعقيب داشته باشم

اين سيستم كامي حرف نداره

رمان بازار
romanbazar.ir

لوکیشن گوشیش یهو ایستاد

مختصات رو که بررسي کردم خندم گرفت

این همون سوله است

بدون معطلي کت چرم مشکیم رو برداشتم و زدم بیرون

موتور رو روشن کردم

حتي یادم رفت غذا بخورم

هوا سوز داشت و با سرعتي که میرفتم هواي شرد مثل یه سیلي میزد به صورتم

حتي فکر کردن به اینکه شیرین الان تو دست اون عوضیاست داشت روانیم میکرد

حرصم رو داشتم روگاز دادن به موتور خالي میکردم...

آدمای شرطی[24.12.18 13:05] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part428

رمان بازار
romanbazar.ir

#آدمهاي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

همش لبخندهاي شيرين جلو چشمم بود

ترس اينكه الان كسي داره اذيتش ميكنه داشت روانيم ميكرد

همش صحنه ي قتل ياسر ميومد جلو چشمم

همش روز قصاص رهام مثل يه فيلم ميومد جلو چشمم

بعد از سالها چشمام پر شد از اشك

من احمق باعث شدم عشقم وارد اين بازي بشه

من نتونستم از عزيزترينم محافظت كنم

من نتونستم...

منه احمق زندگيش رو داغون كردم

قول ميدم

قسم ميخورم، نذر ميكنم اگه تمام اين ماجرا ها تموم بشه بذارم بره و هرجور دوست داشته باشه زندگي كنه

رمان بازار
romanbazar.ir

قول میدم نمیذارم دیگه پیش من عذاب بکشه،...

هق هق میکردم و زیر لایه اي از اشك اطرافم رو میدیدم

شب بود و خلوت وگرنه نمیدونم قرار بود چه بلایي سرم بیاد

به خاکي پایین رسیدم

و موتور رو نگه داشتم وآروم رفتم به سمت بالا

خودم رو جمع و جور کرده بودم تا ضعیف نباشم و بتونم کاري کنم

ولي تنها بودم از همیشه تنها تر

آروم رفتم بالا و بازم رفتم سمت همون پنجره، بازم یه گوشه از پرده که اون شب چجوري بود همینجوري مونده بود

آدمای شرطی[24.12.18 13:05] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part429

#آدمهاي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

رمان بازار
romanbazar.ir

انگار کسي به پرده دست نزده بود

تعداد زيادي آدم اونجا بودند ،

باورم نميشد!

چه گرد همايي؟ از شدت تعجب و حرص داشت سرم ميترکيد

يارا، فرهمند عوضي، همون يارو که دفعه قبل ديده بودمش و باز چهره اي که بازم موفق نشدم ببينمش

ولي کسي که اونجا ايستاده بود بدجور جگرم رو سوزوند

کسي که نگاه نفرت انگيزش روي مردي بود که داشت حرف ميزد و پشتش به من بود

چرا ميلاد؟! چرا داداش؟

نگاه ميلاد سردر گم بود يهو نگاهش رو اون فاصله ي کم پنجره ثابت موند

منو ديد!

رمان بازار
romanbazar.ir

ولي يه جوري چشم تو چشم شده بوديم که تمام حرصم رو تو چشمام جمع کرده بودم تا بفهمه زندش نميذارم

از جاي که ايستاده بود اومد سمت پنجره

از ترس اينکه بقيه متوجه من بشند کشيدم کنار ولي...

"ميلاد"

بازم به چند نخ سيگار براي آرامش نياز داشتم

سيگار رو گوشه ي لبم گذاشته بودم و به تاريکي مطلقي که از پنجره مشخص بود خيره شده بودم که لمس دست کسي رو پشتم من رو به خودم آورد

_تو کار عاقلانه اي کردي ميلاد ، مطمئن باش جايگاه رفيعي پيدا ميکني

سرم رو انداختم پايين تا يارا پوزخندم رو نبينه

آدمای شرطی[24.12.18 13:05] ,

رمان بازار
romanbazar.ir

[Forwarded from ♆ رمان اسیرِ توهم(M.R) ♆]

#Part430

#آدمهاي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

تا نفهمه من براي جايگاه و مقام به بهترين دوستم و زنش كه با درك و شعور بالاش و عشق بي نظيرش نسبت به همسرش قابل تحسين و احترام بود ، خيانت نكردم

بلكه به خاطر انتقام خودم اين كار رو كردم

امروز روز بزرگي بالاخره اون بيشرف رو ميديدم

بعد از سالها ميتونستم انتقامم رو بگيرم

ولي در عوض چي؟

در عوض فروختن سام و شيرين؟

يه چيزي تو وجودم داشت سركشي ميكرد

به حس مزاحم

رمان بازار
romanbazar.ir

من تا دوماه پیش کسي برام مهم نبود

فقط و فقط خودم و انتقامم برام مهم بود

اما الان یه سوال بزرگ تو وجودم داشت من رو به چالش میکشید

دارم راه درست رو میرم؟!

از اول رد فرهمند رو زده بودم

میدونستم اون دست راست احسان هست

با زدن رد فرهمند متوجه شدم داره میره سمت کسي که هیچ ربطي به اونا نداشت

اون سام بود

تازه شرکتش رو زده بود که فرهمند خودش رو به سام نزدیك کرد

منم به خاطر اینکه بتونم راهي و بهانه اي داشته باشم تا به فرهمند نزدیك باشم خودم رو به سام نزدیك کردم

یه آدم فوق العاده جدي تو کار و زندگیش

تنها نقطه ضعفش کسي بود که عاشقش بود

رمان بازار
romanbazar.ir

دستي رو روي چونم حس کردم

از گذشته خارج شدم و به چشماي سبز رنگ يارا زل زدم

_داري به چي فکر ميکني؟

آدمای شرطی[24.12.18 13:05] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part431

#آدمهاي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

آخرين پك رو به سيگارم زدم و از پنجره سيگار رو پرت کردم پايين

زير لب زمزمه کردم

"هيچ"

دستش رو گذاشت رو بازوم و خواست حرف بزنه که نذاشتم و از کنارش رد شدم

رمان بازار
romanbazar.ir

داشتم از راهرو رد ميشدم كه فرهمند صدام زد

_ميلاد بيا پسر، وقتشه با رئيس بزرگ روبرو بشي

نفس عميقي كشيدم و سعي كردم آشوب درونم رو با قيافه ي بي تفاوت همیشگیم پنهون كنم

اون نميدونست من كيم

حتي نميدونست اسم و فاميلم چيه...

عوضي بيشرف حتي باباش به روش هم نياورد كه چه گهي خورده

برگشتم و بي تفاوت به قيافه ي ذوق زده ي فرهمند خيره شدم و قدم هاي محكمم رو برداشتم جوري قدم بر ميداشتم كه انگار ميخواستم حرص و استرسم رو زير پام له كنم

پيش فرهمند رسيدم كه راهنماييم كرد داخل اتاقي كه پنجره ي بزرگي داشت

چشمم كه به احسان افتاد تك تك جيغ هايي كه كشيدم تو گوشم اكو داد

يه بغض مزخرف به گلوم سرازير شد

رمان بازار
romanbazar.ir

آدمای شرطی[24.12.18 13:05] ,

Forwarded from ♆ ♆رمان اسیرِ توهم[(M.R)

#Part432

#آدمهاي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

حتي از معرفي شدنم توسط فرهمند چيزي نفهميدم فقط سكوتي كه به وجود اومد نشونه ي تموم شدن معارفه ي فرهمند بود

كه مجبورن سري به نشونه ي سلام تكون دادم كه مثل خودم سري تكون داد

پوزخندي زدم

از اون مرد هيكلي و چهار شونه و ورزش كار چيزي نمونده بود

خوشم مياد زندگي خوب روي واقعي شو به همه نشون ميده

حقشه تمام اين بدبختيا

رمان بازار
romanbazar.ir

ولي من هنوز هم دليل واقعي اينكه چرا دنبال سام هستند رو نفهميدم و به خاطر اينكه از هدفم دست نكشم و فكر نكنند فضولم هيچ وقت سوال نپرسيدم

سام هم هيچ وقت با وجود اينكه وكيلش بودم در مورد چيزي به من نگفته

ولي ميدونم يه چيزهاي مبهمي تو زندگيش هست

حتي يه بار فهميدم كه نام خانوادگيش واقعي نيست و شناسنامه الانش جعليه

ولي بازم سرك نكشيدم

ولي الان برام مهم شده بود

خيلي هم مهم شده بود

سرم رو انداخته بودم پايين و به نقشه هاشون گوش ميدادم

شك كرده بودند كه سام زندست به خاطر همين هم در اين چند ماه منتظر مونده بودند و شيرين رو اينجا نياورده بودند

رمان بازار
romanbazar.ir

اونا از من ميخواستند كه بهش نزديك بشم كاري كنم بعد از مرگ سام عاشق من بشه و شايد خيلي چيزا رو پيش من لو بده

آدمای شرطی[24.12.18 13:05] ,

Forwarded from ♆ (M.R)]رمان اسیرِ توهم[♆

#Part433

#آدمهاي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

ولي چيزي نتونستنيم گيرمون بياد

هِه!

البته من نداشتم چيزي گيرشون بياد

نميدونم انگار يه چيزي مانعم ميشد تا سام و شيرين رو لو بدم

درست رفتار كرده بوديم

جوري كه باورشون شد سام واقعاً زندست

رمان بازار
romanbazar.ir

اما با بي ميلي هاي شيرين و همكاري نكردن هاش همه فهميدند كه نتونستم خودم رو بهش نزديك كنم

همون لحظه صداي احسان رو شنيدم

_كارت اولا خيلي درست بود، ولي قرار بود دختره رو عاشق خودت كني... فكر ميكردم عرضش رو داري

حتي از اينكه من رو مخاطب قرار ميداد براي حرفهاش داشت حالم بهم ميخورد ولي مجبوري خودم رو كنترل كردم

_دختره زيادي درگيره سام شده

همينكه گفتم سام يهو قاطي كرد و مشتش رو كوبيد رو ميز

_اسم اون كثافتِ مادر... حرومزاده رو جلو من نيار

تو دلم بهش پوزخندي زدم

كسي نيست بگه صفات خودت رو چرا به بقيه نسبت ميدي

ولي سكوت كردم...

رمان بازار
romanbazar.ir

داشت میگفت که به زور میخواد شیرین رو به عقد خودش دربیاره و بعدش که تمام ثروت و زیبایي و تنش رو گرفت میندازتش دور

تو دلم به تصمیماتش پوزخند زدم

میخواستم جلوش بزنم زیر خنده و بگم زر نزن تا من و سام هستیم عمراً بتوني دستت به شیرین برسه

آدمای شرطی[24.12.18 13:05] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part434

#آدمهاي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

یه لحظه به خودم اومدم

چي دارم میگم؟ من اومدم اینجا تا احسان روبکشم نه از شیرین حمایت کنم

یه لحظه سرم رو آوردم بالا و گوشه پنجره رو دیدن

هاله ي کوچکي از سام رو دیدم

رمان بازار
romanbazar.ir

نه نبايد ببيننش

سريع رفتم و جلو پنجره ايستادم تا نبيننش

فرهمند نگاهي سوالي بهم انداخت ولي من

از اول هم تصميمم همين بود

يا از طريق سام يا از هر ذريقي احسان رو پيدا كنم

از اول نميخواستم اين بازي رو شروع كنم ولي نميدونم چرا اين كارا رو كردم

سام خيلي مرد تر از اين حرفهاست كه من بخوام بهش خيانت كنم

از اول هم ميخواستم به عنوان طعمه ازش ايتفاده كنم

ولي اين پشيموني چيه؟

شيرين خوب حس كرده بود كه شايد خائن من باشم

آره منم جزء خائنام

فرهمند و احسان با هم داشتند بلند بلند ميخنديدند

با خنده هاشون يرم رو آوردم بالا كه متوجه نگاه مرموز ايليا شدم

يه مردي تقريباً همسن و سال خودم

رمان بازار
romanbazar.ir

همونی که میخواست از طریق شرکت الکی که زده بود پشت سام رو به زمین بزنه ولی نمیفهمم چی شده که اینهمه دشمن سام دور هم جمع شدن

راستی مگه منم دشمنشم؟

من چرا از پشت بهش خنجر زدم

خودم تو دهن خودم جواب دادم

چون از اول هم همین تصمیم رو داشتم

آدمای شرطی[24.12.18 13:05] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part435

#آدمهاي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

به احسان خیره شدم...

رمان بازار
romanbazar.ir

من یه زندگي واسه خودم ساخته بودم ولي الان بازم دارم گند میزنم دوباره به زندگیم

ایلیا چشماي نافذش رو دوخته بود به من...

نگاهش اذیت کننده بود، جوري که نمیذاشت فکر کنم...

تمام حرفهاشون حول و حوش این میچرخید که با شیرین مي خوان چیکار کنند...

احسان از سرجاش با اقتدار بلند شد

_صبح میرم سر وقت دختره و خودم میبینمش، میخوام ببینم اندازه ي عکسهایي که ازش دیدم زیباییش منحصر به فرده؟ اگه خیلي خوب باشه شاید نگش داشتم واسه خودم تو یکي از دخمه هام

میخواستم سرم رو بکوبم به دیوار

من چیکار کردم!...

داشتم رواني میشدم... نمیدونستم هنوز وقت پشیمون شدم دارم؟

احساس لعنتي عذاب وجدان نسبت به شیرین حالم رو بهم زده بود

رمان بازار
romanbazar.ir

از اتاق اومدم بیرون که گوشیم زنگ خورد

پارمیس! هِه جواب اینو چي بدم

لعنتي تو از کجا تو زندگیم خیمه زدي

یه لحظه دلم آرامشش رو خواست

رفتم تو یکي از اتاق ها و گوشي رو برداشتم

_الو

_میلاد... کمکمون کن، میلاد شیرین از صبح که رفته شرکت بعدش نیومده خونه، مامان مریم نگرانشه منم دلم آشوبه... از شیرین خبر داري

کلافه دستي تو موهام کشیدم

_نه خبر ندارم

آدمای شرطی[24.12.18 13:05] ,

Forwarded from ♆ ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R)

#Part436

#آدمهاي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

رمان بازار
romanbazar.ir

يه لحظه مكث كرد و چيزي نگفت

اين دختر چرا منو انقدر شناخته بود كه از لحن حرف زدنم فهميد چيزي شده كه سكوت كرد

_كجايي ميلاد؟

بي تفاوت گفتم

_بيرون

پوزخندي زد و خيلي قاطعانه گفت

_ميخوام ببينمت

_الان ميخوام ببينمت ميلاد

از اين مدل حرف زدنش حرصم گرفت، اون كيه كه رو من صداش رو بلند ميكنه! تا اومدم حرف بزنم صداي پر از حرص و بغضش رو شنيدم

_ميلاد از كسي كه تو زندگيش هيچي براي از دست دادن نداره بترس، سام تنها تكيه گاهم بود، شيرين خيلي زود شد راز دار و سنگ صبورم و تو...

نفس عميقي كشيد و طولاني خالي كرد

رمان بازار
romanbazar.ir

_و تو خيلي دود شدي منبع آرامشم، با وجود بي تفاوتي هات بازم بودنت آرامشه، ميدوني من از بچگي كسي رو نداشتم

كم كم بغضش كاملاً آشكار شده بود و هق هق هاي آرومش نشون از گريه كردنش بود كه ادامه داد

_به ياسر و دايي امير و ياسمن دلخوش بودم كه يكي مرد ، يكي افتاد يه گوشه يكي هم سرش به عشق بازي خودش گرمه ... من شما سه نفر رو دارم، اگه شما ها رو هم نداشته باشم حاظر خودم هم نباشم، اون دوتا الان نيستند و نميخوام فكر كنم تو دخالتي تو اين كار داري ، من بازم هر سه تاتون رو ميخوام... ميلاد كاري نكن بزنم به سيم آخر و خودمو خودت رو بندازم تو آتيش ، پس بيا ميخوام ببينمت

حرفاش به اندازه اي قانعم كرد كه از اتاق زدم بيرون و رفتم سمت در كه ايليا رو ديدم

عجيب آدم مرموزي بود

صداي گيرا و محكمش رو شنيدم

_كجا؟

بي تفاوت نگاش كردم و از بغلش رد شدم

رمان بازار
romanbazar.ir

تو جايگاهي نبود بهش جواب پس بدم

آدمای شرطی[24.12.18 13:05] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part437

#آدمهاي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

صداش منو سر جام متوقف کرد...

ميدوني ... خيلي بده يهو يه اتفاق ناگوار برات بيوفته و يهو خودت رو تو قبر ببيني... پس عاقل باش

با خنده ي كاملاً آشكار برگشتم سمتش

_زيادي فيلم ميبيني نه؟ باو ديالوگات خيلي كليشه ايه

بعد يه حالت متفكرانه به خودم گرفتم

_راستي اون كار احمقانه گرفتن عكس هاي من و شيرين و بردنش و دادنش به دست سام هم كار مغز نابغه ي تو بود نه؟!

رمان بازار
romanbazar.ir

با حرص بهم زل زد که خنده ي تمسخر آميزي به روش زدم و سري براش تکون دادم

_کم مثل اين خاله زنکا پاي فيلمهاي جم تي وي بشين، يکم خلاق باش

لبخند خونسردي زد

_ولي خوب سام مرد نه؟

لبخند از رو لبام کنار رفت

پس اينم کار خود نابغش بود، تو دلم بهش پوزخند زدم ولي تو ظاهر سري تکون دادم و بي تفاوت گفتم

_خيلي خوب مرد!

سري براش تکون دادم و از ساختمون زدم بيرون

به پارميس اس ام اس زدم

_دارم ميرم خونه يك ساعت ديگه اونجا باش

رمان بازار
romanbazar.ir

"سام"

در بزرگ گاراژ باز شدکه از دور دیدمش میلاد داشت میومد بیرون

سریع خودم رو با راه خاکي رسوندم و منتظر میلاد موندم

داشت از جاده ي خاکي میومد پایین که تو شب همینکه از پیچ پیچید من رو دید

محکم زد رو ترمز و...

آدمای شرطی[24.12.18 13:05] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part438

#آدمهاي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

با عصبانیت با چشمایي که از شدت قرمزي به خون نشسته بود به چشماي بي تفاوتش نگاه کردم

رمان بازار
romanbazar.ir

وقتي ديدم منتظر ايستاده رفتم سمت ماشين و سوار شدم

بدون هيچ حرفي حركت كرد

نفسهاي عصبي من بود كه سكوت داخل ماشين رو ميشكست

_ببين سام من...

همينكه صداش رو شنيدم اينهمه كنترل كردن خودم پريد

دست مشت شدم رفت تو دهنش

كه دادش تو ماشين پيچيد و زد رو ترمز

همينكه ماشين رو نگه داشت اسلحه ام رو كه چند وقتي بود تو دستم نگهش ميداشتم رو در آوردم و زير چونش گذاشتم و به صورتش كه از درد جمع شده بود زل زدم

صدام از شدت عصبانيت ميلرزيد

_يك دليل، فقط يك دليل بگو تا ماشه رو نكشم

نفس عميقي كشيد

رمان بازار
romanbazar.ir

_احمق نشو سام...

دادي كشيدم

_فقط يك دليل...

نفس عميقي كشيد و صورتش رو برگردوند سمت من

_تنها كسي كه ميتونه شيرين رو نجات بده منم...

دستم شل شد و اسلحه رو آوردم پايين

با دهانه ي كلتم زدم تو صورت و زير لب گفتم

_برو سمت خونه خودت

سرش رو به معني باشه تكون داد و حركت كرد سمت خونه ي خودش

وقتي رسيديم رفت تو پاركينگ

_خونت كه تحت نظر نيست؟

آروم زير لب زمزمه كرد "نه"

آدمای شرطی[24.12.18 13:05] ,

رمان بازار
romanbazar.ir

[Forwarded from ♆ رمان اسیرِ توهم(M.R) ♆]

#Part439

#آدمهاي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

از ماشين پياده شديم و سوار آسانسور شديم و رفتيم بالا

همينكه از در آسانسور اومديم بيرون پارميس دم در با چشمايي كه داد ميزد چقدر گريه كرده رو برومون بود

نگاه گنگي بين به من و ميلاد انداخت و روي من نگاهش رو نگه داشت و آروم و كمي هم با تعجب گفت

_ميلاد ميدونه؟

سرم رو به معني آره تكون دادم

كه با تعجب به ميلاد خيره شد كه لباش پاره شده بود

ميلاد بدون هيچ حرفي رفت سمت در واحدش و بازش كرد كه همه رفتيم داخل همينكه پامون رو گذاشتيم داخل پارميس پريد بغلم

رمان بازار
romanbazar.ir

_دلم برات تنگ شده بود

بغل کردن یه آشنا و کسي که بدوني اون خیانت کار نیست خیلي آرامش بخشه

محکم بغلش کردم و آروم زیر گوشش گفتم

_برام دعا کن پارمیس، دارم کم میارم، شیرین الان تو دست اون بیشرفهاست

ازم دور شد و ناباور به چشمام زل زد و با حرص برگشت سمت میلاد

_تو کردي نه؟

میلاد هیچي نگفت و پیك مشروبي که ریخته بود رو یه سره خورد

و مثل همیشه خونسرد گفت

_آره

نتونستم خودم رو کنترل کنم و گلدوني که روي میز بغل دستم بود رو برداشتم و پرت کردم سمتش

مطمئناً اگه جا خالي نداده بود صورتش با زمین یکسان میشد

رمان بازار
romanbazar.ir

آدمای شرطی[24.12.18 13:05] ,

Forwarded from Ψ رمان اسیرِ توهم[(amir hashemi)] Ψ

#Part440

#آدمهاي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

وقتي ديدم بهش نخورد با حرص رفتم سمتش که با حرفي که زد سرجام ایستادم

ناباور بهش نگاهي کردم

نمیذارم این اتفاق بیوفته...

پاهام شل شد و....

....

جليقه ي ضد گلولم رو پوشيدم و و سويشرتم رو روش پوشيدم

کلتم رو برداشتم و تو کمرم قائم کردم

رمان بازار
romanbazar.ir

جديداً بدون تجهيزات بيرون نميرم

صداي كامي كه داشت شامش رو ميخورد شنيدم

_يه چيزي ميخوردي بعد ميرفتي

بدونه برگشتن به سمتش زير لب گفتم

_به دوربيني كه وصل هستي به دقت نگاه كن، كوچكترين اتفاقي ديدي به من خبر بده، بدونم كامي خوابيدي يا كوچكترين اتفاقي واسه زنم پيش اومده من ميدونم و تو ها

باشه بابايي گفت كه در رو بستم زدم بيرون

امروز وقتشه يك نفر ديگه هم از زنده بودنم باخبر بشه

ميدونم تنها تو خونست

هم شب بودن هم تنها بودنش بهم فرصت ظاهر شدنم رو داد

سوار تاكسي شدم و رفتم نزديك خونه ي اون عوضي

رمان بازار
romanbazar.ir

نزديك پارك يه تلفن عمومي بود كه از سوپر ماركت كارت خريدم و ازش استفاده كردم

شماره اي كه سه سال بود همون بود رو از حفض گرفتم

بوق اول

بوق دوم

بوق سوم و...

الو...

دروغ ميگم اگه بگم نسبت بهش بي تفاوتم و دلم براش تنگ نشده

چقدر دلم براي صداي مهربون و محبت هاي خواهرانه و دوستانش تنگ شده بود

آدمای شرطی[24.12.18 13:05] ,

Forwarded from Ψ]رمان اسیرِ توهم[(amir hashemi) Ψ

#Part441

#آدمهاي_شرطي

رمان بازار
romanbazar.ir

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

آروم سلام کردم که با همون سلامي که کردم خشکش زد هيچي نگفت

بايد راضيش ميکردم بياد بيرون تا باهاش حرف بزنم

_ياسي منم... ميشناسيم نه

بازم سکوت عايدم شد

هيچي نميگفت ...

حتي صداي نفس هاش به سختي شنيده ميشد که همون هم باعث ميشد بفهمم تماس قطع نشده

_ياسمن بهت نياز دارم، پارك بالاتر از خونه رحمان منتظرتم، خواهش ميکنم بيا...

بالاخره سکوت رو شکست و آروم گفت

_تو... تو....

رمان بازار
romanbazar.ir

نميتونست جمله تشكيل بده، آره اون فكر ميكرد واقعاً مردم

متاسفم خواهري كه اذيتت كردم سكوت بدي بينمون حكم فرما بود... آروم گفتم

_ياس منتظرتم، ميدوني از انتظار متنفرم

خندش تو گوشم پيچيد يه خنده ي تلخ

نذاشتم چيزي بگه و گوشي رو قطع كردم

رفتم روي نيمكت نشستم بلكه بياد...

دلم براي آرامش دوماه پيشم تنگ شده

دلم بودن شيرين رو ميخواد

دلم بوي خونمون رو ميخواد، عطر مادرم

دلم ميخواد با مامان بريم سر قبر رهام

دلم براش بدجور تنگ شده

حتي براي ياسر

رمان بازار
romanbazar.ir

کاش بودي داداش، اگه بودي من تنها نبودم

شايد من آدمهاي اشتباهي رو براي اعتماد کردن انتخاب کردم ولي تو...

تو منو انتخاب کردي!

آدمای شرطی[24.12.18 13:05] ,

Forwarded from ⚜ [رمان اسیرِ توهم(amir hashemi) ⚜

#Part442

#آدمهاي_شرطي

✿✿✿✿✿✿✿✿✿✿

بهم اعتماد کردي ولي من خيانت نکردم

با تمام وجود از بازمانده هات مراقبت کردم

تو آدمشناس خوبي بودي

ميدوني همه چي رو ازت ياد گرفتم ولي آدم شناسي رو...

پوووف

به ساعت نگاه کردم

٤٠ دقيقه بود منتظرش بودم

رمان بازار
romanbazar.ir

دورو برم خلوت بود

كسي تو پارك نمونده بود

پارك كوچيكي بود ولي خوب بود

انتهاي پارك دوتا پسر بودند كه شونه به شونه ي هم نشسته بودند و داشتند سيگار دود ميكردند ...

شايد اگه رهام بود يا ياسر بود منم يكي رو داشتم كه اينجوري بيخيال بشينم باهاش سيگار دود كنم و درد دل كنم

ولي ميلاد... من كه بهش اعتماد كردم

من كه ازش هيچ محبتي رو دريغ نكردم

چرا با من اين كار رو كرد

يه لحظه ياد چند روز پيش افتادم

وقتي به باد كتك گرفتمش

حقش بود، نتونستم بكشمش چون كارم گيرش بود ولي يه روز ميكشم

حتماً ميكشمش

بازم به ساعت نگاه كردم

رمان بازار
romanbazar.ir

يك ساعتي بود منتظر بودم

اگه قرار بود بياد تا الان اومده بود

از جام پاشدم تا برم

ياسمن هم باورم نكرد... هنوز يك قدم برنداشته بودم كه صداي قدمهاي سريعي رو شنيدم دقيقاً پشت سرم صداي آشنايي كه پر از بغض بود رو شنيدم

_ديگه هيچ وقت وقتي پيشم نيستي بهم نگو ياس، ياد ياسر ميوفتم اون موقع دلم داداش ميخواد، دلم يه بغل گرم برادرانه ميخواد ، هروقت خودت پيشم وايساده بودي بگو ياس تا بتونم محكم بغلت كنم و حسرت برادرم رو دلم نمونه

آدمای شرطی[24.12.18 13:05] ,

Forwarded from ψ]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ψ

#Part443

#آدمهاي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀

رمان بازار
romanbazar.ir

لبخندي زدم و برگشتم سمتش که محکم خودشو پرت کرد تو بغلم

یه جوري گریه میکرد که جیگر من داشت میسوخت

_خیلي نامردي، میدوني چند وقته خواب و خوراك رو ازم گرفتي؟ میدوني بدون محبتهاي برادرانت چقدر زندگي سخت بود، میدوني دیگه کسي پشتم نبود بزنه به شونه ي رحمان و بگه پاشو بیا خواستگاري خواهرم بعد حرف بزن، کجا بودي که زنت باعث شد از خونه برم... کجا بودي وقتي شیرین داشت با میلاد بعد از فهمیدن مرگت...

نذاشتم حرفش رو تموم کنه که سریع گفتم

_همه چي نقشه بود یاسي همه چي...

با بهت از بغلم اومد بیرون و ناباور بهم نگاه کرد که لبخندي زدم و سرم رو انداختم پایین

_یعني همه میدونستن تو زنده اي و فقط من...

_فقط شیرین و میلاد میدونستند

لبخند تلخي زد و سرش رو انداخت پایین

رمان بازار
romanbazar.ir

_داداش حس غريبي ميكنم، كي من برات غريبه شدم اون زماني كه ما ها باهم نقشه ها ميكشيديم نه شيرين بود نه ميلاد حالا اونا براي تو...

بغضش نذاشت ادامه بده و لبخند تلخي زدو رو نيمكتي كه بغلمون بود نشست وبه يه نقطه خيره شد

پيشش نشستم و بدون مقدمه شروع كردم

هرچي بود رو براش گفتم

هرچي كه بود و نبود...

همه چي رو...

و اينكه الان به خاطر اينكه مطمئن شدن من مردم شيرين رو گرفتند

ياسمن سرش رو بين دستاش گرفت

آدمای شرطی[24.12.18 13:05] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part444

رمان بازار
romanbazar.ir

#آدمهاي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

_سامي من با شيرين چكردم؟ كلي توهين و تهمت... من نميدونستم...

دستم رو انداختم رو شونه هاش و كشيدمش تو بغل خودم و به خوم فشردمش

_تو نشون دادي يه خواهر واقعي هستي، اگه نبودي اين جوري بهت بر نميخورد رفتارهاي ميلاد و شيرين...

با حرص برگشت سمتم

_تو چطوري اجازه دادي ، تو بي غيرتي؟ احمقي؟

نفس عميقي كشيدم و لبخندي زدم

_چون هم به شيرين هم ميلاد اعتماد كامل داشتم كه هيچ حسي به هم پيدا نميكنن يا كار خطايي انجام نميدن... تا حدي كه شيرين انقدر خودش رو نسبت به ميلاد سرد نشون داد كه شيرين رو گرفتند تا خودشون كار نيمه تموم ميلاد رو تموم كنند

_ميخوان چيكار كنند؟

رمان بازار
romanbazar.ir

سکوت کردم و به یه نقطه خیره شدم

از درون غوغا بودم حرفهاي ميلاد تو گوشم و تو مغزم بود

ترسي که داشتم بيشتر شده بود

ميدونستم بايد به اون قضيه ربط داره

ولي چطور من رو پيدا کرده بودند

ياسمن برگشت سمتم و با ترديد گفت

_احتمال ميدي کار کي باشه ؟

نگاهم رو بر گردوندم سمتش و به چشماش دوختم تو سکوت بهم زل زده بوديم که چشماش پر اشك شد

_نه امکان نداره، نه

آدمای شرطی[24.12.18 13:05] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part445

#آدمهاي_شرطي

رمان بازار
romanbazar.ir

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

_نميدونم ياسمن مطمئن نيستم ولي ما كه دشمن ديگه اي نداريم

يه لحظه رواني شد و از رو نيمكت بلند شد و شروع كرد به قدم زدن

_نه سام نه! اگه اونا باشند كه ما بدبخت ميشيم، سام شيرين دست اوناست، همونجوري كه ياسر پيششون بود... سام اگه شيرين رو هم مثل ياسر...

نذاشتم حرفش رو تموم كنه، حتي يك لحظه هم فكر كردن به اين قضيه برام غير ممكن بود، من نميذاشتم كه بلايي كه سر ياسر اومد سر شيرين بياد

ميلاد احمق رو هم فرستاده بودم اونجا تا از جاش تكون نخوره و هواي شيرين رو داشته باشه

دادي زدم

_ياسمن خفه شو، همچين چيزي اتفاق نميوفته فهميدي، اجازه نميدم... الان هم اينجام تا از تو هم كمك بخوام، بازم به هم نياز داريم

يه لحظه ايستاد و بهم زل زد و كنار پام روي چمنا زانو زد و لبخند اومد رو لباش

رمان بازار
romanbazar.ir

_آره بهتره باز دست به يكي كنيم من ، تو، پارميس ، تازه الان ميلاد و رحمان هم هستند...

نتونستم به چشماش نگاه كنم

به دستاش كه روي دستاي من گذاشته بودم خيره شدم و آروم گفتم

_رحمان نه ياسمن، رحمان نبايد از هيچ چيزي باخبر بشه، نه زنده موندن من نه همكاري تو با من

يه لحظه جا خورد ، سعي ميكرد به چشمام زل بزنه ولي من از نگاهش فرار ميكردم

بالاخره جرأت كرد و آروم گفت

_چرا؟

آدمای شرطی[24.12.18 13:05] ,

Forwarded from Ψ]رمان اسیرِ توهم[(M.R) Ψ

#Part446

#آدمهاي_شرطي

رمان بازار
romanbazar.ir

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

زیر لب زمزمه کردم

_چون از اول رحمان بود تمام اطلاعت ما رو داد بهشون، چون از اول اون بود که تو تمام خونه ي من حتي تو حمومي که زن من حموم ميکرد دوربين گذاشت، چون اون بود که همه ي ما رو فروخت،

نا باور گفت

_شوخي ميکني سام، سام داري در مورد رحمان حرف ميزني نه؟ غير ممکنه رحمان...

اين دفعه براي اينکه مطمئن بشه مستقيم زل زدم به چشماش

_يه سوال ازت ميپرسم راستش رو بگو، وقتي تو حموم شيرين داشت خودکشي ميکرد کي اولين نفر رفت تو اتاق ما و در حموم رو زد؟ کي بقيه رو صدا زد؟

نا باور داشت بهم نگاه ميکرد و هيچي نميگفت، چشماش پر از اشك شده بود

رمان بازار
romanbazar.ir

_میدونستند اگه شیرین بمیره تمام داراییم وقف میشه، چون من وصیت نوشتم که در صورت نبودن من تمام داراییم به زنم برسه و بعدش در صورت نبودن نه من نه زنم تمام داراییم وقف بشه و مادرم هم تو یکي از بهترین خانه هاي سالمندان ازش مراقبت بشه! پس اونا به زنده ي شیرین نیاز داشتند نه به مردش... اونا وقتي دیدند شیرین میخواد خودکشي کنه سریع رحمان رو فرستادند تا جلوي شیرین رو بگیره

ناباور تو چشمام نگاه کرد وزمزمه کرد

_سامي نگو... نه رحمان من و میخواد، اون دوست صمیمي تو بود از قدیم با هم بودید

تك خنده اي کردم

آدمای شرطی[24.12.18 13:05] ,

Forwarded from ♆ رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆]

#Part447

#آدمهاي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

رمان بازار
romanbazar.ir

_منم نميدونم چرا اين كار رو كرده، نميدونم ياس، ولي اين رو ميدونم نميذارم يكيشون هم زنده بمونند، نميذارم! از هر راه ديگه اي ميخواستند بهم آسيب برسونند ولشون ميكردم به امون خدا ولي بد جايي دست گذاشتند ياس من تك تكشون رو نابود ميكنم حتي رحمان رو هم نميذارم زنده...

به چشماش زل زدم تا عكس العملش رو ببينم

_بعد از اين چيزهايي كه شنيدي يك روز بهت وقت ميدم.. يا با من باش مثل هميشه پشتم باش يا همه چي رو فراموش كن و بمون با رحمان و هرچيكه الان بود رو فراموش كن

گوشيش رو گرفتم و شمارم رو توش سيو كردم و بهش پس دادم

_منتظرتم

نگاهش رو از نگاهم گرفت

دلم نميومد غم تو نگاهش رو ببينم

رمان بازار
romanbazar.ir

میخواستم هر کاري کنم تا به این روز نرسیم و مجبور نشم بهش خبر بدم ولي مجبور شدم

اون از آرش بیشعور که وقتي با هم دیگه بودند دائم تو فکر چشم چروني و خوشگذروني خودش بود بعدش هم که به خاطر شرایط پیش اومده و ناراحتي یاسر که سالها عذا دار بود

و حالا رحمان...

ازش نمیگذرم به هیچ وجه نمیگذرم

از جام بلند شدم

خواستم یکم تنهاش بذارم

به فکر کردن نیاز داشت

آدمای شرطی[24.12.18 13:05] ,

Forwarded from Ψ]رمان اسیرِ توهم[(M.R) Ψ

#Part448

#آدمهاي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

رمان بازار
romanbazar.ir

رفتم سمت پناهگاه پایین خونه

به کامي زنگ زده بودم تا کل سیستم رو منتقل کنه اونجا

به یه مکان باز تر نیاز داشتیم

یه جاي امن تر

رفتم به در ورودي زیر زمین و وارد شدم

بعد از یك ربع بیست دقیقه به راهرو اصلي رسیدم

وقتي در رو باز کردم پارمیس برگشت سمتم

هنوز هم نتونسته بود چیزهایي که میلاد بعد از سالها بالا آورده بود رو هضم کنه

من پارمیس رو میشناسم

اون یه گیري نسبت به میلاد داره

فقط خدا بخیر بگذرونه

رمان بازار
romanbazar.ir

پارميس خيلي راه هاي اشتباهي رو رفته ولي اگه كسي پيشش باشه ميتونه راه درست رو پيدا كنه

راستش شايد ميلاد گزينه ي مناسبي باشه

از وقتي حرفهاي ميلاد رو شنيدم تو دوگانگي گير كردم

هنوز هم از دستش به شدت عصبانيم ولي بعد از حرفهاش كه البته با توجه به سابقش هنوز باورش نكردم ، اگه بدونم حرفهاش راسته كاري ميكنم انتقام ميلاد هم گرفته بشه

نميذارم همينجوري قسر در برند

پارميس لبخند غمگيني زد

_چيزي خوردي؟

سري به نشونه ي نه تكون دادم كه رفت آشپزخونه و با يه بشقاب برگشت

آدمای شرطی[24.12.18 13:05] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part449

رمان بازار
romanbazar.ir

#آدمهاي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

_اينو بخور بيكار بودم درست كردم

به ماكاروني كه جلوم بود نگاه كردم

آخرين بار كي دست پخت پارميس رو خورده بودم!؟

اونم ماكاروني!

ياد وقتي افتادم كه با ياسر دعواش شد و تمام حرفهاش رو از ته دل داد زد

ياد وقتي كه پشيموني رو تو چشماي ياسر ديدم ياد وقتي كه پاي درد دل پارميس نشستم

هنوز هم از بودنم با پارميس خجالت ميكشيدم

هنوز هم نميدونم چجوري يه روز به ياسر جواب پس بدم

اگه يك بار تو زندگيم بهم وقت بدن تا برگردم عقب بر ميگردم به اون شبي كه با پارميس آشنا شدم

چند قاشق خوردم ولي بغضم اجازه نداد صداي پارميس رو شنيدم

رمان بازار
romanbazar.ir

_سامي اگه ميلاد راست بگه چي اون وقت...

نگاهي به كامي كردم كه مشغول كار خودش بود

همينمون مونده بود كامي هم در مورد دزدي مون بدونه

ديدم خيلي از ما دوره و درگير سوار كردن سيستم رو همديگست

برگشتم سمت پارميس

_ميدونم چي ميگي پاي هممون گيره... ولي چطور ممكنه پيدا مون كرده باشند؟

پارميس_ با ياسمن حرف زدي

سرم رو به نشونه ي آره تكون دادم

دلم آرون نگرفت و بازم به ميلاد اس ام اس دادم

"چخبر... شيرين خوبه؟"

به ثانيه نرسيد جواب داد

"اگه همينجوري ادامه بدي منم ميكشن اونم ميكشن خيالت راحت ميشه، آره خوبه حواسم هست"

رمان بازار
romanbazar.ir

آدمای شرطی[24.12.18 13:05] ,

Forwarded from ♆ ♆ (M.R)]رمان اسیرِ توهم[

#Part450

#آدمهاي_شرطي

❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀

پوف كلافه اي كشيدم و گوشي رو با حرص كوبيدم رو ميز

پارميس سوالي نگام كرد كه حرفي نزدم و خودمو با غذا مشغول كردم

برعكس اولش كه از گلوم پايين نميرفت الان با حرص ميخوردم

همش رو تا آخر خوردم

آخر غذا بودم كه صداي كامي رو شنيدم

_داداش پس من چي؟ تك خوري؟!

انقدر عصبي بودم كه جوابشو ندادم

پارميس رفت تو آشپزخونه و با يه ظرف بزرگ ماكاروني برگشت و جلو كامي گذاشت

رمان بازار
romanbazar.ir

کامي با نيش باز به پارميس نگاه کرد که با عصبانيت بهش توپيدم

_کامي سرت تو کار خودت باشه ها

من حوصله ندارم چشات نچرخه تا از کاسه درشون نياوردم

با تعجب بهم نگاه کرد

ميدونم خيلي بد ياهاش حرف زدم

اما هم حرص خودمو خالي کردم هم يه کاري کردم ديگه سرش رو نياره بالا

پايين يه سالن بزرگ بود يه کف سفيد با دوتا اتاق و يه آشپزخونه و يه سرويس و حموم با هم

يکي از اتاقها قبلا خودم توش سيستم نصب کرده بودم ولي اين سرويس کامي به قدري بزرگ بود که نياز داشت تو فضاي بزرگتري باشه پس تو سالن که سرجمع دوتا کاناپه و يه تلويزيون بود نصبش کرديم

تازه مانيتورهاي من رو هم بهش اضافه کرديم

من ميدونم باهاشون چيکار کنم

رفتم پشت سيستم و لبخندي زدم

رمان بازار
romanbazar.ir

تو دل خودم گفتم

"کار بدي کردي که برگشتيد"...

آدمای شرطی[24.12.18 13:05] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part451

#آدمهاي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

نميدونستم کيا هستند و چه ربطي به اونا دارند ولي بايد مطمئن ميشدم

با صداي بلند گفتم

_کامي سيستم آمادست؟

_آره، فقط پسورد رو وارد کن و شروع کن

سرم رو به نشونه ي باشه تکون دادم

رمز رو وارد کردم و اينتر رو زدم

رمان بازار
romanbazar.ir

لبخندي اومد رو لبم

كار اول؟

خوب پيدا كردن اگه شده يك سرنخ درمورد اتفاقي كه براي ميلاد افتاده...

خوب بايد چيكار ميكردم و كجا رو ميگشتم؟

نمي دونم چرا نميتونستم تمركز كنم كه يهو صداي پارميس رو شنيدم

_چرا انقدر دست دست ميكني؟ شروع كن ديگه...

استرس تو صداش مشخص بود

ميترسيد تك تك حرفهاي ميلاد راست باشه

منم ميترسيدم از راست بودن حرفهاي ميلاد...

اگه راست بود يه جور عذاب وجدان ميوفتاد رو گردنم

كه چرا حتي يك بار هم ازش نپرسيدم دليل اين كارات چيه؟ از اول انقدر درگير بودم و ذهنم آشفته كه يادم رفت ازش بپرسم چرا تو بايد به زنم نزديك بشي

چرا بايد با اون باشي؟

رمان بازار
romanbazar.ir

چرا ميخواي نقش بازي كني

حتي نپرسيدم اصلاً تو جايگاهت تو اين ماجرا كجاست

دستم رو روي كيبرد ناخداگاه حركت دادم

اسم باشگاهي كه ميلاد ميرفت رو يادم بود

باشگاه لُرد...

اوه خدا رو شكر هنوز هم دايِر بود اون باشگاه

آدمای شرطی[24.12.18 13:05] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part452

#آدمهاي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

يه باشگاه معتبر و مشهور تو منطقه ي زعفرانيه!

خوب من بايد سيستمشون رو هك ميكردم

رمان بازار
romanbazar.ir

ببينم تو آگهي هاي تبليغاتيشون سايت مخصوص باشگاه يا شماره مبايل زدند؟

خوب هر دوتاش هست...

از طريق سايت وارد ميشم

سايت هك كردن خيلي راحت تره

وارد آدرسشون شدم و شروع كردم به تعريف كردن كدها

قسمت اول تمام شد

قسمت دوم

يكم طول ميكشيد...

پارميس با استرس پاهاش رو تكون ميداد كه عصبي بهش نگاهي انداختم كه حودش رو جمع و جور كرد

اين دفعه شروع كرد به جويدن ناخوناش

نگاهي بهش انداختم و با اخم گفتم

_پاشو برو چايي بيار جاي اينكه با اعصاب من بازي كني

رمان بازار
romanbazar.ir

بدون اینکه بهم نگاه بندازه با هول از جاش بلند شد و رفت سمت آشپزخونه

منتظر بودم که اطلاعات لود بشه

ولي خودم ذهنم درگیر شد

درگیر شیرین!

الان چیکار میکنه!؟

حالش خوبه؟

بده؟

لعنت به من و زندگي که براش درست کردم...

اعصابم به شدت متشنج بود، ولي مجبور بودم صبر کنم و به اندازه ي سر سوزن به میلاد اعتماد کنم

آدمای شرطی[24.12.18 13:05] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part453

رمان بازار
romanbazar.ir

#آدمهاي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

ايندفعه من

پاهام رو به شدت تكون ميدادم تا سريعتر لود بشه

ولي لعنتي داشتم كم مياوردم

انقدر ذهنم درگير شيرين بود كه متوجه نشدم پارميس برگشته

_سامي؟

يهو از افكارم پرت شدم بيرون و به پارميس نگاهي انداختم

بوي نسكافه تو بينيم پيچيد

اول صبحا هميشه شيرين نسكافه درست ميكرد

نا خداگاه دلم پر شد ، چشمام پر شد

دلم براي شيرين داشت پر ميزد

من كردم

من لعنتي

دست پارميس رو روي گونم حس كردم

نفهميدم كي شد و چي شد ولي مرد برا عشقش گريه ميكنه نه؟!

رمان بازار
romanbazar.ir

به چشماي مشكي پارميس زل زدم كه اونم حالش از من وخيم تر بود

هيچ چيزي بدتر از صبر كردن نيست هيچ چيزي...

اونم صبر و تحمل براي وقتي كه آرامش زندگيت تو خطر مرگ باشه

كاش عرضه داشتم و محيط بي خطري براش فراهم ميكردم

با شنيدن صداي بيب سيستم متوجه شدم لود شدنش تموم شده

سرم رو تكوني دادم و خودم رو جمع و جور كردم

الان وقت مقاوم بودن بود

مثل همه ي اين سالها

بايد شيرين رو از اونجا بيارم بيرون، بعدش آزاده هر جا بره حتي بدون من

آدمای شرطی[24.12.18 13:05] ,

Forwarded from ψ]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ψ

#Part454

رمان بازار
romanbazar.ir

#آدمهاي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

"شيرين"

با درد گردنم چشمام رو باز كردم

نميدونم چند روز بود كه تو اين وضعيت دارم به سر ميبرم

روي يك صندلي نشسته ام حداقل منو دراز كش هم ، نميكنند

يهو خوابم ميبره و گردنم اين ور و اونور ول

ميشه ...

تمام لگنم درد ميكنه ... دستم خواب ميره

خود به خود خوب ميشه دوباره پاهام خواب ميره...

اين دو روز جز هروعده يك ليوار آب چيزي بهم ندادند

البته اگه به اندازه ي يك كف دست نون رو بتونم بگم غذا بله غذا هم خوردم

رمان بازار
romanbazar.ir

هنوز اون کسي که اصل کاري هستش نديدمش

بايدبگم از روزي که اومدم کسي رو نديدم

فقط دوتا نگهبان گردن کلفت که هر وقت برام آب يا نون ميارن حس ميکنم ميخوان منو بخورن

بازم به اطراف نگاه کردم

به شدت حوصلم سر رفته بود

کلاً روزي يك بار هم اجازه ميدادند برم دستشويي

از اين حالت به شدت داشتم رواني ميشدم

انقدر به خودم به الانم به گذشتم به آيندم فکر کرده بودم فکري هم برام نمونده بود

اميد داشتم سام بياد سراغم ولي...

حتي خيلي وقتها دلم رو به ميلاد خوش ميکردم ولي وقتي يادم ميومد با من چيکار کرده رواني ميشدم

در اتاق باز شد

رمان بازار
romanbazar.ir

انتظار داشتم بازم يكي از دو گردن كلفت رو ببينم ولي نه اين دفعه يه قيافه ي خيلي غريبه تر رو ديدم

آدمای شرطی[24.12.18 13:05] ,

Forwarded from ♆ ♆رمان اسیرِ توهم[(M.R)

#Part455

#آدمهاي_شرطي

❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀

به قيافش خيره شده بودم

مردي نسبتاً جهار شونه با قدي متوسط و موهاي جو گندمي و صورتي پهن وچشماي ريز

يكم شل ميزد ولي كاملاً سرحال بود

آروم آروم اومد سمتم و صندلي خالي پلاستيكي كه اونجا بود رو يكي از اون گردن كلفتها براش آورد جلو كه خيلي شيك و مجلسي روش نشست

زير چشمي نگاش ميكردم

رمان بازار
romanbazar.ir

که لبخندي زد و خيلي شمرده شمرده شروع کرد به حرف زدن

_تو از چيزي که تو عکسات هم ديدم زيباتري...

از نگاه چندشش حالم بهم خورد ولي سکوت کردم

تو اين جنگ کسي برنده بود که ميتونست قدم بعدي دشمن روپيشبيني ميکرد پس سکوت و فکر کردن بهترين گزينه بود

منتظر نگام کرد

_نميخواي چيزي بگي عزيزم؟

بازم سکوت کردم و بي تفاوت بهش زل زدم

_شيرين ! الحق که شيريني... حتي با قيافه ي بي تفاوتت هم انقدر شيريني که خوردني هستي... حالا بگو ببينم، ميخواي عروسيمون چجوري باشه

ايندفعه نتونستم خودمو کنترل کنم و گنگ و متعجب نگاش کردم

شروع کرد به خنديدن

رمان بازار
romanbazar.ir

_خوشم اومد که زود واکنش نشون دادي ولي بذاربگم خوشکلم به زودي شرعي ، رسمس و قانوني زن من ميشي

اين مردك چي بلغور ميکرد

ولي بازم چيزي نگفتم که اومد نزديك و انگشت شصتش رو نوازش گونه روي صورتم کشيد

آدمای شرطی[24.12.18 13:05] ,

Forwarded from ♆ (M.R)♆رمان اسیرِ توهم[

#Part456

#آدمهاي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

_واقعاً خواستني هستي... خوب شد نذاشتم ميلاد بهت نزديك بشه و خودم قراره عقدت کنم... ميدوني اگه دختر خوبي باشي و هرچي خواستم رو انجام بدي شايد شکنجت نکنم، ولي ميدوني چيه؟ دلم به حالت ميسوزه که قراره تو تاوان کارهاي شوهرت و بقيه رو بدي

رمان بازار
romanbazar.ir

با ناباوري بهش زل زدم که بازم چندش خنديد

_خودت رو نزن به کوچه ي علي چپ، نگو که نميدوني سام تمام زندگيش رو روي ثروتي که قرار بود براي من باشه پايه گذاري کرده؟

باورم نميشد

اين داره چي ميگه؟! يعني اينا...

_ميدوني شيرين سام اشتباه کرد وصيت کرد که بعد مرگش همه چي به تو برسه... ميخواستم ورشکستش کنم و بعدش خيلي راحت همه چي رو از چنگش بکشم بيرون

خيلي راه ها داشتم که تمام داراييش رو بگيرم ولي خوبخودش سرتق بازي درآورد و عاقبتش به چيزي که لايقش بود رسيد... اون از اول بايد ميرفت زيرخاك...

خودت ميدوني که شوهرت يه دزده؟!

با حرص دندون قروچه اي کردم که بلند خنديد

_باور کن من آدم بدي نيستم... ولي منم ثروتم رو ميخوام... بهم بگو کي ميتونه بشينه نگاه کنه که پولي که حق اون بوده تو دستاي يك نفر ديگست؟

رمان بازار
romanbazar.ir

الان فهميدم اينا كي هستند

ميترسيدم... اونا دليل خوبي داشتند براي انتقام گرفتن

اگه سام نياد و منو مجبور كنند تا زن اين مرد بشم چي؟

حاضرم همه چي رو دو دستي تقديمشون كنم ولي زنش نشم

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part457

#آدمهاي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

براي اينكه حال خرابم رو نفهمه سرم رو انداختم پايين

سعي ميكردم به چرت و پرتهاش توجه نكنم چشمام رو بستم و تو ذهنم براي خودم شروع كردم به آهنگ خوندن

از درون هق هق كردم

رمان بازار
romanbazar.ir

اين مدت درسهاي بزرگي به من آموخته بود، داشتم كم كم قوي ميشدم

خوب به خودم مسلط شده بودم

خوب خودمو كنترل كرده بودم تا احساسم رو بروز ندم

بعد از اون همه سختي و اونهمه به اجبار نقش بازي كردن ياد گرفتم تو مواقع اجباري نقش بازي كنم

صداش رو نزديك به خودم شنيدم

_شيرين كوچولو؟! چرا سرت رو نمياري بالا هووم؟ دو روز ديگه مال من ميشي ها

سرم رو آوردم بالا... اين يكي رو خيلي خوب از ميلاد ياد گرفته بودم

در هر حال بي تفاوت باش!

بي تفاوت به چشماش نگاه كردم كه با ديدن حالت بي تفاوتم يه لحظه ترديد رو از نگاهش خوندم

انگار واقعاً فكر كرد برام مهم نيست

تو دلم پوزخندي زدم ميلاد خيلي نامردي

رمان بازار
romanbazar.ir

لعنت بهت که ازت انتظار نداشتم

لعنت بهت که مقابل سامي پشتت در اومدم...

بي لياقت

من تورو دوست خودم ميديدم احمق

چرا همیشه این حرف باید درست باشه که دوست چرك کف دسته؟!

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part458

#آدمهاي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

نميدونم چي شد که ديگه خرفي نزد و به فکر فرو رفت

نگاهي به غول تشن ها انداخت و گفت

_دستاش رو باز کنيد ببريدش اون يکي اتاق رو تخت دراز بکشه... براش هم آب و غذا بياريد...

رمان بازار
romanbazar.ir

از تعجب داشتم شاخ در میاوردم...

این غیر ممکن بود...

میدونم یه نقشه اي تو سرشه ...

این رفتار از آدمي که چند روزه منو عذاب داده غیر ممکنه...

از در رفت بیرون که دو دقیقه بعد یکي از اون دوتا گنده بکه بو گندو اومدن داخل

از رو صندلي بلند شدم که بعد از چند روز راه نرفتن نتونستم یه لحظه رو پام وایسم

پاهام بدجور خواب رفته بود

یه لحظه زانوهام خم شد که گنده بك نگهم داد...

این یکي یکم رفتارش با اون یکي فرق داشت

کمکم کرد از اتاق بیام بیرون که با حرفي که زیر گوشم زمزمه کرد شوکه شدم

بعد از دو روز یه لبخند ریز اومد رو لبم...

پس اونقدرا هم تنها نیستم

رمان بازار
romanbazar.ir

پس هنوز هم اميدي براي آينده دارم...

نميدونم پيش اومده از شدت ذوق چشات پر از اشك بشه؟

آره اون لحظه به اين ايمان آوردم، هنوز هم كسي هست كه بهش بگم دوستم!

"سام"

با تمام شدن عمليات هك بالاخره تونستم وارد سيستم باشگاه بشم

اسناد و مداركهاي بيست سال پيش...

هرچي گشتم نبود

تمام مدارك و اسناد از ۱۰ سال پيش موجود بود

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

رمان بازار
romanbazar.ir

[Forwarded from ♆ رمان اسیرِ توهم(M.R) ♆]

#Part458

#آدمهاي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

"لعنتي"

پارميس مضطرب گفت حالا چي ميشه

از گوشه ي چشم نگاهي به پارميس انداختم

_هيچي فردا حضوري ماجرا رو درستش ميکنم

_چجوري؟

.....

موتور رو بغل باشگاه نگه داشتم... و کلاه کاسکت رو از روسرم برداشتم

جديداً خيلي از موتور خوشم اومده

رمان بازار
romanbazar.ir

یادم باشه بعد از این ماجراها یدونه واسه خودم بگیرم

با قدمهاي بلند خودم رو به در باشگاه رسوندم و رفتم داخل

همینکه رفتم داخل مرد هیکلي اومد جلو

_بفرمایید آقا ... میخواید ثبت نام کنید؟!

خونسرد و خوش اخلاق گفتم

_خسته نباشید... با صاحب اصلي باشگاه کار داشتم ، اگه بتونم ملاقاتشون کنم ممنون میشم

پسره چند دقیقه بهم زل زد و گفت

_چند لحظه منتظر بمونید

سرم رو تکون دادم و منتظر موندم

باشگاه شلوقي بود و الحق پر بود از انواع لوازم ورزشي دوتا اتاق دیگه هم بود که یکي نوشته بود کاراته و یکي تکواندو

یکي از آرزوهاي پسر بچه ها

که کمربند مشکي ببندند و بتونند حریف رو زمین بزنند

چند لحظه بعد پسري خوش استایل اومد سمتم

_با من امري داشتید آقا؟

رمان بازار
romanbazar.ir

_شما صاحب باشگاه هستید؟

پسره سري تکون داد که گفتم

_راستش کارم درمورد جرياني مال بيست سال پيشه! نميدونم ميتونيد کمکم کنيد يا نه؟!

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

Forwarded from Ψ]رمان اسیرِ توهم[(M.R) Ψ

#Part459

#آدمهاي_شرطي

✿✿✿✿✿✿✿✿✿✿✿✿

پسره يکم فکر کرد و گفت

_پس بهتره بريم اتاق من

سري تکون دادم و پشت سرش راه افتادم

به اتاقش که رسيديم زنگ زد و سفارش چاي داد

يکم بهم خيره شدو گفت

رمان بازار
romanbazar.ir

_نميخواید دقیق بگید چه چیزي از ۲۰ سال پیش شما رو کشونده اینجا؟

لبم رو تر کردم و با اعتماد به نفس گفتم

_در مورد یکي از مربیهاتون میخواستم اطلاع کسب کنم... ایشون تقریباً بیست سال پیش اینجا مربي تکواندو رده سني ۱۵الي ۱۰ سال بوده... اسمشون هم احسان بیاتي بوده

با آوردن اسم احسان یه لحظه رنگش عوض شد

تغیر حالتش قشنگ مشخص بود

متعجب و گنگ نگاش کردم ولي سریع خواست خودش رو جمع کنه ولي خیلي تابلو بود

اهم اهم ي کرد و گفت

_این باشگاه قبلنا مال عموم بود که بعداً من ازش تحویل گرفتم، سالهاست داریمش راستش با اکثر افرادي که اینجا بودند هم دورادور آشنا بودیم و بعضیا هنوز هم هستیم ولي خوب

حرفش رو خورد و نگاه عمیقي بهم انداخت و دقیق گفت

رمان بازار
romanbazar.ir

_دقيق بهم بگو احسان رو از كجا ميشناسي و براي چي دنبالشي؟

پوزخندي زدم، راه ديگه اي جز گفتن حقيقت ميلاد رو نداشتم پس..

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part460

#آدمهاي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

پوزخندي زدم، راه ديگه اي جز گفتن حقيقت ميلاد رو نداشتم پس..

....

هوا يكم سرد شده بود

طرفهاي پاييز بود...

حتي متوجه گذر فصل نبودم

نگاهي به آسمان انداختم كه مثل من حالش گرفته بود...

رواني شدن فقط حال يك لحظه ي من بود

رمان بازار
romanbazar.ir

نميتونستم تصور كنم اتفاقهايي كه افتاده رو

ميلاد تك تك حرفهاش راست بوده

نميدونستم خوشحال باشم از صادق بودنش يا...

داشتم ديوونه ميشدم

بايد دركش ميكردم نه؟!

بايد صادق ميبودم... آره ميلاد رو درك ميكردم

شايد يك درصد اگه جاي اون بودم منم ميخواستم انتقام بگيرم

از پسش برميام من همه مون رو از اين جهنم ميارم بيرون

رفتم سمت موتور كه همون لحظه گوشيم زنگ خوردكه از جيبم درش آوردم و به صفحش چشم دوختم

مگه ميشه اين شماره رو نشناسم گوشي رو به گوشم چسبوندم

_سلام

با شنيدن صداش دلم گرم شد

من ديگه تنها نيستم

رمان بازار
romanbazar.ir

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part461

#آدمهاي_شرطي

❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀

با شنیدم حرفهاش سریع آدرس رو بهش دادم و آروم گفتم

"منتظرتم"

بازم تیم شدیم!...

به سرعت خودم رو به پناهگاه رسوندم

تو راه به میلاد زنگ زدم که گوشي رو برداشت و با حرص گفت

_خوبه بابا، حواسم بهش هست

_چته، باهات یه کار دیگه دارم

سکوت کرد ومنتظر بود من حرفم رو بزنم

_من میخوام بازم بهت اعتماد کنم، نظرت چیه؟

رمان بازار
romanbazar.ir

سکوت طولاني کرد

صداي پاش رو ميشنيدم که داره راه ميره!

_چطور شد بدون تهديد و زدن تو دهنم تصميم گرفتي اين حرف رو بزني؟

قرار بود به روش نيارم ولي لازم بود بدونه که بهش اعتماد نداشتم و براي دونستن حقيقت رفتم دنبال حقيقت حرفاش...

پس آروم گفتم

_منم اگه جاي تو بودم انتقام ميگرفتم

چند لحظه مکث کرد و بعد صداش رو صاف کرد

_منظورت چيه؟

_چند دقيقه قبل باشگاه لرد بودم

هيچي نگفت... حتي صداي نفس کشيدنش هم نشنيدم

_کمکت ميکنم انتقامت رو بگيري، قول ميدم

گلوش رو صاف کرد تا حرص و خشم و از همه مهم تر بغضش رو نفهمم و خيلي مصمم گفت

رمان بازار
romanbazar.ir

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

Forwarded from ♆ ♆ (M.R)]رمان اسیرِ توهم[

#Part462

#آدمهاي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

_و در عوضش چي ميخواي؟

_کسي رو ميخوام که سالها بهش اعتماد داشتم و تمام درد دلام پيش اون بود، پسش بده... ميخوامش و لازمش دارم

نفس کشيدنش آروم شد

ميدونستم چي ميکشه، درد داشت، لعنتي خيلي زخمش عميق بود

منم مردم، دردش رو درک ميکنم

لعنت به زندگي که سکوت توش باشه

مجبور باشي خفه بشي ، خفت کنن تا چيزي نگي... تا آلرو ريزي نکني...

نميدونم چقدر گوشي همينجوري به گوشم چسبيده بود که آروم گفت

رمان بازار
romanbazar.ir

_خيلي مردي! به خاطر همين سالها پيشت بودم! با رفتارت شرمندم كردي ولي قول جبران ميكنم...

ديگه حرفي نزدم فقط گفتم

_شب منتظرتم فكر كنم نياز به جلسه داريم

نذاشتم ديگه چيزي بگه

صداي بغض دارش داشت رو اعصابم خط ميانداخت، بدون توجه به اينكه ميخواد چي بگه گوشي رو قطع كردم

تا شب خيلي وقت داشتم

پس وسايلي كه لازم داشتم رو بايد ميگرفتم

شماره ي رومان رو گرفتم

يه پسر ارمني خيلي خوش اخلاق و در عين حال يه آدمي كه جنسهاي فو قالعاده اي داشت با دومين بوقم گوشي رو برداشت

و با اون لهجه ي شيرين ارمنيش گفت

_بله جانيم

_سلام رومان...

رمان بازار
romanbazar.ir

چند لحظه سکوت کرد و به ارمني زير لب يه چيزهايي زمزمه کرد

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part463

#آدمهاي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

بعد آروم گفت

_پناه بر روح القدوس، اين صدا خيلي آشناست... ولي...

خنديدم

_منم رومان، نگران نباش خودمم

_باورم نميشه ولي تو که مردي...

خنديدم، رومان يه جوري بود، راستش يکم اِوا خواهر!

_سريع بيا اينجا سامي... سريع

بدون فوت وقت رفتم سمت خونه ي رومان

رمان بازار
romanbazar.ir

يه محله ي قديمي تو مركز شهر سمت فردوسي

اونم الان تو اوج شلوغي

دقيقاً يك ساعت و بيست دقيه تو راه بودم

اين ترافيك تهران بدجور كلافه كننده بود

خوبه موتور دارم وگرنه فكر كنم ۳ ساعت بايد اين مشير مزخرف و پر از دود رو تحمل ميكردم

تو راه بارها قيافه ي شيرين ميومد جلو چشمم

صداش... نگاهش ... دلم براش يه ذره شده بود ولي بايد صبر ميكردم

همش خودم خودم رو دل داري ميدادم

_آروم باش سام، تو ميتوني، بايد صبر كني، به خاطر شيرين! بايد كاري كني اين مشكل از ريشه حل بشه

نزديك كوچه ي باريك خونه ي رومان نگه داشتم و رفتم جلو خونه ي قديميش در رو زدم

تقريباً با رومان هم سن و سال بودم اون هنوز هم با مامانش زندگي ميكنه

يهو در باز شد و بي وقفه كشيده شدم تو بغلش

رمان بازار
romanbazar.ir

_اوه سامي، عزيزم، چقدر به خاطر مردنت گريه كردم عزيزكم...

به زور خودم رو از بغلش كشيدم

_رومان هزار بار گفتم از اين كارها خوشم نمياد

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part464

#آدمهاي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

خنده ي ريزي كرد و پشت چشمي برام نازك كرد

لا اله الا اله

پسره ي...

عين دخترا ناز ميكرد ميكرد برام

رفتم داخل خونه كه مستقيم رفتيم اتاق زير زمين

رومان_ خوب جانيم، چي ميخواي؟ چي لازم داري

رمان بازار
romanbazar.ir

_رومان چندتا بيسيم ميخوام كه اصلاً ديده نشند، دو تيكه هم گوشي هم ميكروفون

لبخندي زد و گاوصندق ابي رنگش رو باز كرد

البته گاوصندوقهاي متعددي داره ولي خوب هركدوم از وسايل يه جايي جا سازي شده

وسايلي كه لازم داشتم رو درآورد

يك سري وسايل جاسوسي!

خيلي وقت بود از اين وسايل ها نخريده بودم

وسايلها رو برداشتم و رو به رومان گفتم

_الان وضعم خوب نيست رومان، قول ميدم تا يكي دو هفته ديگه دوبرابرش رو به حسابت ميريزم

خنده ي ريزو دخترونه اي كرد

و با عشوه دستش رو گذاشت رو شونم

_سامي جون! من كه تو رو ميشناسم آقا، تو حرفت معتبره... هروقت داشتي بده

رمان بازار
romanbazar.ir

وسایل رو گذاشتم تو کوله پشتي و کلافه سري براش تکون دادم و از خونش زدم بیرون

از اونجا دور شدم

از صبح چیزي نخورده بودم

یدونه ساندویچي اون اطراف بود

خوب اینجا ها رو بلد بودم

یادش بخیر زماني که مرکز شهر براي من بالا شهر حساب میشد

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part465

#آدمهاي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

از ساندیچي یه بندري گرفتم و همونجا نشستم

رمان بازار
romanbazar.ir

مغزم پر بود از انواع نقشه ها

باید تمومش میکردم این بازي کثیف رو

پول رو دادم و حرکت کردم سمت خونه

ساعت۸ بود

جدیدا زود هوا تاریك میشه

هوا گرگ و میش شده برد که وارد در پشتي پناهگاه شدم

و بعد از بیست دقیقه رسیدم به سالن اصلي

صداهاي اروم جر و بحث رو میشنیدم

که در رو باز کردم

پارمیس با چشمهاي گریون به چشمام نگاه کرد و نگاه سردرگمي به میلاد انداخت و با بغضي که سعي میکرد مخفیش کنه اروم گفت

_راست میگفت نه؟!

رمان بازار
romanbazar.ir

سرم رو به نشونه ي آره تکون دادم که با غم چشماش رو بست و تو یه حرکت جلو چشم همه مون به میلاد نزدیك شد و محکم بغلش کرد

_ببخشید، ببخشید باشه؟

میلاد لبخندي اومد رو لب میلاد و دستش رو گذاشت دو طرف تن پارمیس و محکم بغلش کرد

شاید میلاد هم به این همدردي نیاز داشت

شاید با دردهایي که دارند جفت خوبي براي هم باشند

پوزخندي رو پشت سرم شنیدم که با برگشتنم و دیدنش چشماي پف کردش رو دیدم

شونه هاش رو بالا انداخت

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

Forwarded from Ψ]رمان اسیرِ توهم[(M.R) Ψ

#Part466

#آدمهاي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

رمان بازار
romanbazar.ir

-خدا رو چه ديدي ، يه عشق مي ميرد يكي تازه جون مي گيرد

اروم لب زدم و آغوشم رو براش باز كردم

_خوش اومدي

لبخند غمگيني زد و خودش رو انداخت تو بغلم

_سخت بود ترك كردنش

دستم رو روي موهاش كشيدم

_همه چي درست ميشه

ازم دور شد

_من ميخوام انتقام بگيرم سام! انتقام مرگ داداشم! انتقام مرگ احساسم ...

نفس عميقي كشيدم و مصمم به چشماش زل زدم

_قول ميدم همه با هم انجامش بديم

صدايي رو شنيدم

_اهم اهم ببخشيد مزاحم ميشم ولي كسي نميخواد معرفي كنه!؟

رمان بازار
romanbazar.ir

کامي بود که یه ظرف بزرگ ذرت بوداده جلوش گذاشته بود و انگار داشت یه فیلم مهیج میدید به ما نگاه میکرد

بعد با لبخند گفت

_خوشم میاد از زندگیتون جوون باو چه انتقام تو انتقامي شده! خوب از کجا شروع کنیم؟

نگاهي به بچه ها انداختم و اشاره زدم بشینن

با غیض به میلاد چشم دوختم

که یه لحظه یکه خورد

بازم سنگ و جدي شده بودم و با اخم بهش زل زدم

_شاید تمام داستاني که گفتي راست باشه ولي این دلیل نمیشه من ببخشمت! تو شیرین رو زن من رو دو دستي تقدیمشون کردي!

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

Forwarded from Ψ]رمان اسیرِ توهم[(M.R) Ψ

#Part467

#آدمهاي_شرطي

رمان بازار
romanbazar.ir

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

باز اون نگاه بي تفاوت و خونسردش رو دوخت به چشمام و حق به جانب گفت

_اگه من با زبون خوش شيرين رو بهشون نميدادم شبانه ميومدن تو خونه و به زور ميبردنش!

پوزخندي زدم

_اونوقت چه فرقي داشت با دودستي تحويل دادن تو؟

هيچي نگفت و سكوت كرد

بدون رو دربايستي به چهره ب هر ٤ نفرشون خيره شدم

_اين دفعه از كسي نميگذرم، جون زنم درميونه! كوچكترين خيانت و دو دره بازي ببينم از هركسي ديگه دنبال دليل نميگردم ، اين دفعه با كسي شوخي ندارم! ميكشمش

ياسمن لبخند رضايت بخشي زد

و پارميس هم لبخند مليحي زد و كامي اروم زمزمه كرد

_جونم ابهت!

ميلاد هم پوزخندي زد چون ميدونست روي اصلي حرفم با اونه

رمان بازار
romanbazar.ir

شروع کردم به زدن حرفهام

وسایل رو ریختم رو میز و هرکدوم که مختص کسي گرفته بودم رو بهش دادم و نحوه ي استفاده از اینها رو باد دادم

و از رو میل بلند شدم و رفتم سمت مانیتون سیستم ها

کروکي و مختصات ساختمان رو نشون دادم

_تو به عملیات انتحاري وارد اون خونه...

میلاد سریع پرید وسط حرفم

_نه سام اینجوري نمیشه

پوزخندي زدم

_خوب جناب شما بفرمایید

لبخندي زد و با دست اشاره کرد بشینم که شروع کرد...

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part468

#آدمهاي_شرطي

رمان بازار
romanbazar.ir

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

حرفاش رو به دقت گوش دادم

راست ميگفت

برنامه اي كه من داشتم خيلي احمقانه بود

حرفهايي كه كامي زد هم خيلي منطقي بود...

پس...

شروع ميكنيم

.....

"شيرين"

الان يك هفتست اينجام

اون عوضي كه فهميدم اسمش احسانه بايد همويي باشه كه ميلاد ميخواد ازش انتقام بگيره

از نگاهش ميخونم كه حالا حالا ها با من كار داره

رمان بازار
romanbazar.ir

ولي منم حالا حالا ها باهاش كار دارم

مسخره

ديگه از اين انتظار خيته شده بودم

ميترسيدم از دير رسيدن سام

ميترسم ...

ميترسم از اينكه براي همه چي دير بشه

روي تخت نشسته بودم و به منظره ي روبروم خيره شده بودم بيرون تاريك تاريك بود

تو پنجره خودم رو ديدم

چند روزه نرفتم حموم!؟

نميدونم

حساب روزها از دستم در رفت

متنفرم از اين وضعيت

يهو در باز شد و خانمي اومد داخل

لبخندي به روم زد

جعبه ي بزرگي تو دستش بود

رمان بازار
romanbazar.ir

اومد روبروم و لبخند موزیانه اي زد

_سلام گلم خوبي؟

بدون هیچ حرفي فقط بهش زل زدم

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

Forwarded from Ψ]رمان اسیرِ توهم[(M.R) Ψ

#Part469

#آدمهاي_شرطي

✿✿✿✿✿✿✿✿✿✿✿✿

وسایلي که تو دستش بود رو گذاشت رو میز

و شروع کرد به باز کردن وسایلش

حین کار گفت

_قراره امروز عروس بشي! خوش به حال داماد

از درون در در حال انفجار بودم

رمان بازار
romanbazar.ir

پس بي شرف عوضي داره كارش رو انجام ميده

از درون داد ميزدم

"سامي تورو خدا بيا"

داشتم ديوونه ميشدم

حتي يك كلمه هم حرف نميزدم

لبخندي زد و اومد سمتم

_اوف چند روزه نرفتي حموم خوشكل كوچولو

حتي سرم رو بر نگردوندم نگاش كنم

دستم رو گرفت و كشيد

_پاشو ببينم جوجه كوچولو... پاشو يه دوش بگير خودت رو برا دوماد آماده كن تا امشب حسابي ازت فيض ببره

با حرص دستم رو از بين دستش كشيدم بيرون

از چشمام داشت آتيش ميبارید

با حرص گفت

رمان بازار
romanbazar.ir

_ببين اشتباه گرفتي ها من اوني نيستم برام ناز كني پاشو حوصله ندارم...
يا عين ادم پاشو برو حمومت رو بكن يا با يه زبون ديگه حاليت ميكنم، انگار دختر دست نخورده ي ۱۸سالست، اين ادا اصولا رو برا من نيا ها دختره ي هـ...

هنوز توهينش كامل از گوشش خارج نشده بود كه يه سيلي خوابوندم زير گوشش

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

Forwarded from Ψ]رمان اسیرِ توهم[(M.R) Ψ

#Part470

#آدمهاي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

با حرص برگشت سمتم و داخل موهاي چرب شدم چنگ انداخت

_هي جوجه فوكلي ميدوني زدي تو گوش كي؟

آخرين باري كه غذا خوردم كي بود؟!

رمان بازار
romanbazar.ir

يادم نيست

بدجور بي حال بودم ولي بازم انقدر توان داشتم تا اين زنيكه رو بشونم سرجاش

منم كه كلا دنبال اين بودم با يكي دعوا كنم و خودمو خالي كنم

با نوخونهايي كه بلند شده بود سه جوري به ساق دست برهنش چنگ زدم كه قشنگ خراشيده شد كه از سوزشش جيغي زد و دوتا غول دم در رو صدا زد

كه هردو سريع اومدن داخل

يه جوري عوضي موهام رو كشيده بود كه تار موهام تو مشتش خود نمايي ميكرد

رو كرد به غول تشن ها ي محترم !

_برید به احسان بگید این هار شده! رام شدني هم نيست... يا بياد اينو بشونه سر جاش يا يه آرايش گر ديگه بياره واسه عروسك جديدش

همون لحظه صداي نحس احسان رو شنيدم

رمان بازار
romanbazar.ir

_چي شده سلطان!

زنيكه با اون آرايش غليظش پشت چشمي برام نازك كرد و رو كرد سمت احسان

_اينو از كجا آوردي خيلي هاره كه!

احسان با غيظ نگام كرد

_تا حالا كاري كردم بهت بد بگذره خانمم

از لفظ خانمم گفتنش ميخواستم بالا بيارم

انگار يادم رفته بود حرف بزنم كه بازم سكوت كردم

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part471

#آدمهاي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

رمان بازار
romanbazar.ir

ميخواستم بزنم تو گوشش ولي الان وقتش نبود خونسرد و بي تفاوت بهم زل زد و. دست تو جيباي شلوارش گذاشت و اومد سمتم

_فكر كنم اون شوهر بي هرضت كه خيلي ادعاي عاشقيش ميشد حتي يه حلقه هم نداد دستت چه برسه به اينكه لباس عروس و عروسي و اينجور چيزا... من الان دارم آرزوهاي يك دختر جوون رو برآورد ميكنم!

نفس هاي عميقي با خرص ميكشيدمانقدر از شدت حرص خوردن تنم داغ شده بود كه مثل كوه آتشفشان هر لحظه ميتونستم منفجر بشن

ميخواستم دادبزنم و بگم اگه توي آشغال نبودي هم عروسي ميگرفت هم...

با سرش اشاره زد به اون زنه كه بهش ميگفت سلطان...

هِه سلطان !

_خانم نازم رو برام آماده كن سلطان ولي حق نداري اذيتش كني ها!

سلطان با حرص سرش رو تكون داد و پشت چشمي هم برام نازك كرد و منتظر بود تا احسان از در بره بيرون

رمان بازار
romanbazar.ir

_الان مثل بچه آدم پاشو برو حموم من مو به اين چربي رو نميتونم شينيون کنم

من عمراً به اينها اعتماد نداشتم

نميخواستم تو حموم دوربين باشه و منو ببينن

پس با حرص رفتم تو حموم که با دستشويي يکي بود

از قفسه ي شامپوها يه شامپو برداشتم و آب گرم رو شويي رو باز کردم

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part472

#آدمهاي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

موهامو داخل رو شويي شستم

که بماند البته فوق العاده کار سختي بود اينهمه مو رو زير روشويي شستن

البته شستن نه

رمان بازار
romanbazar.ir

رسماً فقط در حد گربه شور کردن بود

تند تند موهامو چنگ زدم و بالاخره ابکشیدم و با حوبه ي دست و صورت که اونجا بود پیچیدمش

تو آیینه به خودم نگاه کردم

لاغر شدم ...

میترسم از آخر این بازي

از ته دل سام رو صدا میزنم

"کجایي عشق من! باشه اصلاً نیا نجاتم نده ولي بیا حداقل چند ثانیه ببینمت"!

بغض کردم و رو به آیینه اشکام اومد پایین

تو دلم سام رو فش دادم

"لعنتي چرا منو عاشق کردي؟ چرا منو درگیر اینهمه استرس کردي!؟ میترسم سامي، نستي میترسم!... میدوني از انتظار متنفرم، بیا دیگه همه کسم بیا"

رمان بازار
romanbazar.ir

فعلاً باید به این بازي ادامه بدم...

پس الان که یاد گرفتم مقاوم باشم باید مقاوم باشم

با دستم اشکهام رو پاك کردم و نفس عمیقي کشیدم تا بتونم خودم رو جمع و جور کنم...

با قدم هاي محکم از حموم اومدم بیرون

سلطان با اومدن من دست از کاري که میکرد کشید

وقتي دید فقط موهام رو شستم اول متعجب شد ولي بعد اخمهاش رو کشید تو هم

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part473

#آدمهاي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

رمان بازار
romanbazar.ir

_دختره ي احمق! ما رو ايسگاه كردي ؟! گفتم حموم ، بذار شب احسان خواست بهت دست بزنه حالت تهوع نگيره

خيلي خونسرد نگاش كردم و بدون هيچ حرفي رفتم رو ميز نشستم. تا كارش رو شروع كنه

انقدر غر زد كه بالاخره لب باز كردم

_يا كارت رو بكن يا ميرم به احسان ميگم گورت رو گم كني انقدر هم زر نزن زير گوشم

پوزخندي زد و از تو آيينه نگام كرد

_خوبه پس زبون هم داري من فكر ميردم لالي

حرفي نزد و چشمام رو بستم تا اونم خفه شه و كارش رو بكنه

موهام رو سشوار كشيد

ياد لحظه هايي ميوفتادم كه سامي موهامو سشوار ميزد

موهامو شونه كشيد

ياد لحظه هايي افتادم كه به زور شونه رو ميدادم دستش تا موهامو شونه بزنه

دلم داشت ميتركيد

رمان بازار
romanbazar.ir

لبخند تلخي اومد رو لبم

چي شده بود که خاطرات بودنمون با هم از جلو چشمام رد میشد

از اولاش که سرتق بودم

از مانتو باز هايي که میپوشیدم

از رژ لب قرمزم

راستي چند وقت بود رژ لب قرمز نزده بودم؟

یادم نیست...

سامي مي گفت رژ قرمزتو فقط برا خونه بزن، نمیخوام کسي با دیدن لبهات وسوسه بشه

چشمام رو بستم و فکر کردم

چجوري بود عاشقت شدم؟

من ازت که متنفر بودم

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

رمان بازار
romanbazar.ir

#Part474

#آدمهاي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

ولي الان دلم داره از جاش كنده ميشه از شدت دلتنگي و استرس

بيا دارم ميميرم

چه نذر هايي كه براي اومدنت پيش خدا نكردم

قول ميدم اين مشكلات تموم بشه ميرم و دست بابام رو ميبوسم تا حلالم منه

يه لحظه فكرم رفت سمت خونوادم

دلم براشون تنگ شده

حتي براي شهرام احمق!

يهو صداي سلطان رو شنيدم

_چشمات رو باز كن بابا، خوابش برد! پاشو كار مو و صورتت تموم شد، پاشو لباس رو بپوش

چشمام رو باز كردم و به خودم توي آيينه نگاه كردم

رمان بازار
romanbazar.ir

خدايي خوب بود

يه آرايش مليح و در عين حال جذاب

فكر نميكردم عرضش رو داشته باشه

به رژ قرمز مخملي لبهام نگاه كردم

بغض كردم

دلم ميخواست پاكشون كنم ولي ميدونستم اين باز قشقرق به پا ميكنه

پس كاري نكردم

رفتم سمت لباس عروسم كه سلطان رو تخت گذاشته بود

يه لباس عروس پرنسسي

بالا دكلته و پايين يه دامن بزرگ پفي و پر چين

از اين مدل تكراري اصلاً خوشم نميومد

خوبه كه خوشم نمياد!

ميخوام هرچيزي كه خوشم مياد براي سام باشه

لباس رو برداشتم و به سختيتيكه تيكه پوشيدم

سلطان رو رواني كردن

رمان بازار
romanbazar.ir

هرکاري کرد کامل لخت نشدم و تیکه تیکه لباسام رو در آوردم

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part475

#آدمهاي_شرطي

❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀

و بالاخره پوشیدمش

تو آیینه نگاهي به خودم کردم، حالم از خودم بهم میخورد

میدونستم با این لباس دست تو دست سام نمیذارم حالم بدتر و بدتر داشت میشد

احساس خفگي که داشتم به حالت تهوعم دامن میزد

مدتها بود این حالت تهوع رو داشتم

به خاطر غذا نخوردن و ضعیف شدنم بود

میدونم

رمان بازار
romanbazar.ir

ولي نه!

يه لحظه صبر كن

الان چند وقته اين اتفاقات افتاده؟!

از روزي كه نقشه كشيدم كه سام رو مرده نشون بديم تا الان چقدر گذشته؟

تقريباً دو ماه و نيم!

آخرين باري كه ماهانه شدم؟!

بعد از مراسم سوري كه براي سام گرفتيم تقريباً دو روز بعدش كه ٤ روزه تموم شدم

خوب ماه بعدش

فكر كن شيرين درست فكر كن

نه!

نه ماه قبل دوره نداشتم

اين ماه؟!

الان ١٢ روز از دوره ام گذشته

خوب شايد استرس و ناراحتي هايي كه اين چند وقت بهم وارد شده باعث شده كه عقب بيوفتم

رمان بازار
romanbazar.ir

نه!

من هیچ وقت از اون دسته ها نبودم که دورم نا مرتب باشه

یدونه زدم تو پیشونیم

که سلطان با اخم برگشت سمتم

_هوي چته رم كردي؟! من دارم ميرم احسان هم تا چند دقيقه ديگه مياد

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part476

#آدمهاي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

دستم رو روي شكمم گذاشتم

من دو بار آخر اصلاً بعدش قرص نخوردم

لعنت به فراموش كاري من!

هم وقتي كه تو پاركينگ پاساژ با هم بوديم هم وقتي كه بالا پشت بوم...

رمان بازار
romanbazar.ir

یه هیجان ، یه حس قلقلك اومد تو وجودم

و لبخندي که بعد از مدتها اومد رو لبم

ولي نه این درست نیست

الان تو این شرایط نه نه وقت خوبي نیست

با بغض تو دلم صداش زدم

"سلام... میشه خواهش کنم اونجا نباشي؟!... الان وقتش نیست باشه!
بذار با بابایي به آرامش برسیم بعد بیا ... کوچولو الان وقتش نیست تورو
خدا حدسم اشتباه باشه اونجا نباش باشه؟"

بغضم رو قورت دادم که در بدون زده شدن باز شد

احسان با کت و شلوار مزخرفي اومد تو اتاق

نمیدونم شاید هم خوب بود

ولي من انقدر ازش متنفر بودم و هستم که نمیتونم هیچ چیز در مورد اون
رو خوب ببینم

با نگاه تحسین آمیزي سرتاپام رو نگاه کرد

رمان بازار
romanbazar.ir

_خوب شد سام مرد، خوب شد ميلاد بي عرضگي به خرج داد

با تنفر بهش چشم دوختم که لبخند جندش و حال بهم زني بهم زد و اومد جلو و بازوش رو نگه داشت تا دستم رو بندازم دورش

با لحن آرومي که فکر ميکرد خيلي بحنش جذابه که البته فقط حالت تهوع منو تشديد ميکرد گفت

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

Forwarded from 𝛹 (M.R)]رمان اسیرِ توهم[𝛹

#Part477

#آدمهاي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

_بفرماييد عروس خانم ، درخدمتتون هستم

حتي بهش نگاه هم نکردم و راه افتادم و رفتم سمت در از کنار غول تشن ها رد شدم

همون لحظه صداي غول تشن مهربونه رو شنيدم

رمان بازار
romanbazar.ir

با حرفي که زد تعجب کردم ولي چيزي به روم نياوردم و منتظر موندم احسان بياد

که خيلي آروم پشت سرم سلانه سلانه اومد

اومد سمتم و از پشت دستش رو گذاشت رو کمرم که سريع خودمو کشيدم کنار

کلاً وحشي شده بودم و هيچي هم برام مهم نبود

بازم خونسرد خنديد ولي زير گوشم آروم نجوا کرد

_يه بار جستي ملخك دو بار جستي ملخك...

يه جوري برگشتم سمتش و با حرص بهش نگاه کردم که ادامه ي حرفش فقط يه لبخند مليح بود

با دستش راه رو بهم نشون داد

به اين فکر ميکردم که چجوري ميخواد عقدم کنه؟!

رمان بازار
romanbazar.ir

من به اجازه ي بابام نياز داشتم

يكم از استرسم كم شد ولي چيزي به روي خودم نياوردم

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

Forwarded from ψ]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ψ

#Part478

#آدمهاي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

رفتيم سمت اتاقي كه با باز شدن درش سفره ي عقد كوچيكي ديدم

پوزخندي زدم...

با ورود ما زمزمه ها آروم شد و همه ساكت شدن

سلطان و اون دوتا زني كه برام غذا مياوردن يا ميومدن اتاق رو تميز ميكردند هم اونجا بودند

بد تر از همه ميلاد بود اونجا ايستاده بود

از نگاه خونسرد و بي تفاوتش هيچي مشخص نبود

رمان بازار
romanbazar.ir

فقط هم یه نیم نگاه بهم انداخت

احسان هلم داد جلو که قدم بردارم

با حرص رفتم جلو

هنوز هم دلیل حرف غول تشن مهربون رو نفهمیده بودم

چرا این حرف رو زد؟!

رسیدم به سفره ي عقد

همه جام هاي مشروب دستشون بود و سرخوش میخندیدند

دلم میخواستم سرم رو بکوبم به دیوار ولي ته دلم خوشحال بودم که داره به اتفاقاتي میوفته

همه منتظر عاقد بودند

یه لحظه متوجه یه چیزي شدهمه مشروب رو میخوردند ولي میلاد

فقط به لبش نزدیك میکرد!

واقعاً نمیفهمیدم قضیه چیه ولي هرچي که بود ته دلم روشن بود

رمان بازار
romanbazar.ir

فقط يه چيزي رو نميفهميدم اون كه ميخواست منو زجر بده اينهمه نمايش و لباس عروس و دنگ و فنگ واسه چي بود؟!

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

Forwarded from ⚜ [رمان اسیرِ توهم(M.R) ⚜

#Part479

#آدمهاي_شرطي

✿✿✿✿✿✿✿✿✿✿

كم كم داشتم آروم ميشدم كه عاقد اومد

بازم استرس گرفتم

سامي...

كجايي؟

بيا تورو هدا بيا...

احسان دستم رو گرفت و برد سمت صندلي هاي معمولي و چوبي كه گذاشته شده بود

رمان بازار
romanbazar.ir

رو کرد بهم و آروم گفت

_لابد ميخواي بدوني چرا لباس عروس تنت کردم و دارم برات جشن هم میگیرم

آره واقعاً برام سوال بود

ولي اصلاً به روي خودم نياوردم و انگار که برام مهم نيست به روبرو زل زدم

_ميدوني سامي نتونست برات عروسي بگيره، خواستم اين مراسم رو برگذار کنم تا روحش رو عذاب بدم، کاش نميکرد ميتونستم بيشتر عذابش بدم، اون تمام زندگي من رو گرفت، ميخوام الان بهت بگم، دختر شوهرت يه دزد عوضي بود ... يه دزدي که تمام ثروت پدر منو برد و يه آب هم روش

با لبخند مليحي برگشتم سمتش و به چشماش زل زدم

_مطمئني ثروت پدرت بود!... يا اختلاس عظيم و بزرگ چند صد ميليارد تومني که از سرانه مملکت بود که داشت باهاش فرار ميکرد

وقتي داشتم اين حرف ها رو بهش ميزدم چشاش داشت از حدقه ميزد بيرون

با لکنت گفت

_تو... تو. ت...

رمان بازار
romanbazar.ir

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

Forwarded from ♆ ♆رمان اسیرِ توهم[(M.R)

#Part480

#آدمهاي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

نخواستم زياد عذاب بكشه طفلي

گفتم

_آره ... من... من... ميدونستم! چي شد زيادي سورپرايز شدي ؟ پدر تو يه آشغال دزد و قاتل بود!

عمراً فكرش رو نميكرد من از اين داستان خبر داشته باشم

فكر ميكرد اون ميخواد با اين حرف سركوبم كنه و عذابم بده و مثل فيلمهاي احساسي با گريه داد بزنم بگم "نه دروغه شوهر من دزد نيست... تو دروغ ميگي"

رمان بازار
romanbazar.ir

ولي اين يه حقيقت بود و شوهر من دزد بود و يه چيزايي بين يه دزد خبيث و يه رابين هود!

اون نه پول رو به مملكت و مردم بر گردوند

نه گذاشت از حلقوم اون عوضيا بره پايين

عوضش فرصت اشتغال تو ايران ايجاد كرد

براي صد دختر و پسر جوون و بيكار

حداقل پول مملكت رو نبرد كه كشور هاي لاشخور ديگه بندازنش تو چرخ اقتصادشون

ميدونم شايد همه ي اينا دلايل خوبي براي پوشاندن جرمش نباشه ولي اون شوهر منه

و نميتونم اداي دختراي ساده و دل رحم رو در بيارم و بگم

واي شوهر من يه دزده و من نميتونم ديگه باهاش زندگي كنم!

يا اينكه برم به سام بگم بايد بره خودش رو تحويل پليس بده و...

هر روز تو همين كشور خودمون هزاران دزدي ميشه

رمان بازار
romanbazar.ir

میلیاردها پول مملکت به جیب کشورهاي دیگه ریخته میشه

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part481

#آدمهاي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

حالا بذار چند میلیاردي رو شوهر من دزدیده باشه

با این تفاوت که پول دزدیش به نفع مملکتش تموم شده باشه!

بعد از گفتن این حرفهام با حرص بهم زل زد

ولي انگار داشت یه چیزیش میشد

انگار نمیتونست منو راحت ببینه

همش چشماشو باز و بسته میکرد

یهو گفت

_لعنتي چرا تار میبینم؟!

رمان بازار
romanbazar.ir

پوزخندي زدم ... منم وحشي شده بودم و خوب بلد شده بودم که چجوري تيکه بندازم و زخميش کنم

_احتمالاً تاثير صابونهاي تو حمومته! زياد زدي و زياد کثافت کاري کردي زده به چشمت

با خرص و خشم برگشت سمتم و ديگه علناً داد زد

_خفه شو زنيکه هر.زه!

حرفاش و فوشهاش مهم بود؟!

البته که نه

ولي با فرسادش تازه متوجه اطرافم شدم

اکثراً گيج ميزدن

اينجا چخبر بود؟

نگاهم به نگاه ميلاد افتاد که با لبخندي که خيلي نادر رو صورتش ديده ميشد چشمکي بهم زد و آستين کتش رو به لباش نزديک کرد

در عرض چند ثانيه در بزرگ و قهوه اي رنگ اتاق باز شد

رمان بازار
romanbazar.ir

تنها کسي که اونجا گيج شده بود و نميدونست چه خبره عاقد بدبخت بود که داشت سکته ميکرد

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

Forwarded from ♆ (M.R)♆ رمان اسیرِ توهم]

#Part482

#آدمهاي_شرطي

❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀

البته منم کم گيج نميزدم

با باز شدن در و ديدن قامت بلند و درشت سام از آرامشي که بهم تزريق شد زانوهام شل شد

پشت سرش دونه دونه بچه ها اومدن داخل

نگاه مطمئني بهم انداخت و اومد سمت احسان و گردنش رو گرفت و بلندش کرد و زل زد به چشماش

احسان با حالت گيجي هي سرش رو تکون ميداد

رمان بازار
romanbazar.ir

انگار تاري ديدش برا چند لحظه خوب شد و براي اينكه بهتر ببينه چشماش رو ريز كرد و با دقت زل زد به سام

بعد شروع كرد به زير لب زمزمه كردن

عين ديوونه ها ميگفت

_نه! نه ... اين امكان نداره! نه! نه! نه! اين ... اين مرده! دارم توهم ميزنم، من چي خوردم، كي چي بهم داده! لعنتي نه نه نه

عين يه ضبط خراب نوارش رو نه گير كرده بود

يهو داد زد

_ايليا ... كجايي؟ علي(فرهمند)... تو كجايي، كي اينجاست؟!

نگاهي به ايليا انداختم كه انگار كور شده بود و گيج ميزد ولي سهو از كمرش يه كُلت در آورد و شروع كرد به تكون دادنش تو هوا با حرص گفت

_دايي بهمون خيانت شده ... دايي نميبينمشون درست كيا هستند، انگار كور شدم دايي! نميبينم! اينا كين؟

يهو ميلاد از پشت رفت سمت ايليا و كُلت رو از دستش در آورد

همون لحظه صداي سام رو شنيدم

رمان بازار
romanbazar.ir

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part483

#آدمهاي_شرطي

✿✿✿✿✿✿✿✿✿✿

همون لحظه صداي سام رو شنيدم

_مشتاق ديدار احسان !

احسان دور خودش ميچرخيد كه يهو انگار زير پاش خالي شد و...

"سام"

به تك تكشون نگاه كردم

قبل از هرجيزي سه تا مهره ي اصلي

احسان، علي فرهمند و ايليا

رمان بازار
romanbazar.ir

هر سه بیهوش شده بودند

البته یه تعداد دیگه همراه داشتند که نمیشناختمشون

تمام محافظهاي دم در بیهوش شده بودند

و اونایي هم که خیلي متعهد بودن به کارشون و مشروب نخورده بودند تا بیهوش بشند توسط بچه ها بیهوش شدن!

بچه ها کي هستن؟!

خوب معلومه محافظهاي شرکت و دوتا از محافظهاي نمایندگي هام

به همشون اعتماد کامل دارم و همه افراد باوفا و صادق اند

انقدر نا امید بودم که هیچ کدوم از بچه ها یادم نبود که ازشون کمك بخوام

ولي بازم ذهن یاسمن یاریمون کرد

وقتي یاسمن بچه ها رو جمع کرد تو انبار پشتي کارخونه هیچ وقت فکر نمیکردم انقدر از دیدن من خوشحال بشند

درسته به خیلیاشون کمك کرده بودم ولي بدون چشم داشت بود و از هیچ کدومشون انتظار همچین شوق و ذوقي رو نداشتم

رمان بازار
romanbazar.ir

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

Forwarded from ♆ ♆رمان اسیرِ توهم[(M.R)

#Part484

#آدمهاي_شرطي

❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀

خوب بود

حس زيبايي بود، حس دوست داشته شدن

حس اين كه بدوني براي بعضي ها مهمي

حتي اگه غريبه باشند!

انقدر هول بودم كه همه چي رو درست كنم متوجه شيرين نشدم

همينكه سرم رو برگردوندم متوجهش شدم

نفسم بريده شد!

چشمام رو بستم

متوجه لباس عروس و تورش نشده بودم

رمان بازار
romanbazar.ir

لبام رو محکم گاز گرفتم تا به خودم مسلط بشم که یهو کسي از گردنم آویزون شد

و لبام بود که داغ شد

محکم کمرش رو چنگ زدم و با حرص باهاش همراهي کردم

چقدر دل تنگش بودم ، چقدر نگرانش بودم

نفس کم آوردیم که از هم دور شدیم

به چشماي رنگیش نگاه کردم

نیاز به حرفي نبود

از نگاهمون حسمون منتقل میشد

چقدر ترسیدم از اینکه خدایي نکرده دیر برسم...

محکم بغلش کردم

انگار دلتنگیم کم نمیشد

با اهم اهمي که شنیدم از هم دور شدیم

میلاد رو دیدم که سري تکون داد و به تن لش هایي بیهوش که رو زمین بوند اشاره کرد

رمان بازار
romanbazar.ir

سرم رو برگردوندم و به شاهرخ علامت دادم که تك تکشون رو ببره

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

Forwarded from ψ]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ψ

#Part485

#آدمهاي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

برا همه برنامه داشتم

رو به شاهرخ گفتم

_اون دوتا خدمتکار تو همین خونه میموند تا کاراي ما تموم بشه

تو يكي از اتاقا مهمونمون میمونند!

دوتا خدمتکار با استرس نگاهم کردند که جدي گفتم

_نگران نباشید کاري به شما نداریم ولي چون شما رو نمیشناسم نمیتونم اعتماد کنم و بذارم برید...

رمان بازار
romanbazar.ir

شاهرخ با ملایمت اون دوتا رو همراهي کرد که به ساسان و امیر اشاره کردم که این تنه لشا رو ببرن و بندازن تو ون

من حالا حالا ها با اونا کار داشتم

شیرین که به بازوم چسبیده بود زیر گوشم گفت

_سامي اون زنه هم که گیج میزنه

به زني میانسال که آرایش زیادي داشت و زیاد قیافه ي مثبتي نداشت اشاره کرد و ادامه داد

_فکر میکنم باهاشون هم دسته ، به احسان میگفت رئیس و... نمیدونم فکر کنم بهتره اونم اونم باشه!

سري براش تکون دادم و پیشونیش رو بوسیدم ولي عجیب داشت حالم از اون آرایش و لباسي که پوشیده بود بهم میخورد

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part486

رمان بازار
romanbazar.ir

#آدمهاي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

بي پرده و رك و البته بدون اينكه بهش نگاه كنم گفتم برو و لباسات رو عوض كن

برگشت سمتم و لبخندي زد

از گوشه ي چشم بهش نگاه ميكردم

_چرا عزيزم ؟ آخه لباسام خيلي كثيف شده ۱۰ روزه اينجا با اون لباسهام ... الان اين تميزه، بو نميده و سواي همه خوشكلم هست نه!

با حرص برگشتم سمتش

اعصابم به اندازه ي كافي خورد بود الان شيرين هم داشت روش پياده روي ميكرد

با حرص از بين دندوناي قفل شدم غريدم

_برو اين لباس چندش رو عوض كن!

لرزش مردمكش رو ديدم

رمان بازار
romanbazar.ir

ولي ذهنم بدجور درگير بود، خيلي در گير

انگار مريضي رواني گرفته بودم

ميدونم ميلاد ٤چشمي مراقب شيرين بوده

ولي همش حس ميكردم اين احسان يه كارهايي كرده

يه كارهايي كه...

نه نميخواستم بهش فكر كنم

داشتم له له ميزدم براي بودن كنارش ولي الان با اعصاب منشنجي كه داشتم درست نبود...

بايد با خودم كنار ميومدم

به بچه ها كمك كردم تا از اونايي كه لازمشون داشتيم رو با خودمون ببريم

كه پارميس و ياسمن رفتند سمت شيرين

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

رمان بازار
romanbazar.ir

#Part487

#آدمهاي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

واينستادم و تا شيرين رو بيشتر با اون لباس نگاه كنم و دنبال بچه ها رفتم بيرون

بالاخره همه چي ميخواست تمون بشه ولي من حالا حالا ها با اين عوضيا كار داشتم

ديگه قرار بود استرس تموم بشه و زندگي عادي داشته باشيم

تو يه لحظه تصميمم رو عوض كردم و ترجيح دادم همه شون رو تو گاراژ پشتي همون سوله نگه دارم

صندلي هايي كه تو اتاقهاي پشتي بود رو آورديم و روي صندلي دست و پاشون رو بستيم

وقتي برگشتيم بالا خبري از دخترا نبود

اين ور و اونور سرك كشيدم كه دستي رو روي شونم گذاشته شد

رمان بازار
romanbazar.ir

با برگشتنم متوجه میلاد شدم

_داري كار اشتباهي ميكني!

سوالي به ميلاد نگاه كردم كه بي تفاوت نگام كرد

_من ميفهمم تو اون مغز مريضت چي ميگذره! كسي اينجا دستش به شيرين نخورده ، درضمن اگه هم خورده باشه....

تا اون لحظه آروم بودم ولي با اين حرف ميلاد نتونستم خودم رو كنترل كنم و كوبيدم تو دهنش

از درد چشماش رو بست

و با حرص بازشون كرد

_سامي حواست باشه! جديداً دستت خيلي هرز شده

_تو هم حواست باشه چون دهن تو هم...

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

رمان بازار
romanbazar.ir

#Part488

#آدمهاي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

با حرص پريد بين حرفهام

_حرفهاي من هرز نيست و عين واقعيته! خوب گوشاتو وا كن ... اينو بدون هرچي شده باعث و بانيش تويي، فكر ميكني نفهميدم دزدي بزرگتون رو؟! آقاي دزد تو باعث خرابي زندگي اون دختر شدي! حالا چطور به خودت اجازه ميدي كه وقتي لباس عروس پوشيده بهش نگاه نكني در حالي كه خودت عرضه نداشتي يه لباس عروس تنش كني! تو خودت رو چي فرض كردي ها! اگه اون دختر مجبور شده اون لباس رو بپوشه باعث و بانيش توي عوضي هستي... مگه خودش خواسته كه اينجا باشه ها، مگه خودش خواسته اون لباس رو بپوشه؟ ... تو خيلي خودخواهي سام، همونجوري كه از شدت خودخواهي سالها نذاشتي شيرين از جاش تكون بخوره به بهونه ي اينكه فقط مال خودت باشه، به بهونه ي اينكه فقط تو ميتوني خوشبختش كني! كوپس؟! كو اون خوشبختي؟ تو با اين اخلاق گندت قراره خوشبختش كني؟ با اخلاقي كه ميترسي كسي بهش دست زده باشه؟ فقط يك هزارم

رمان بازار
romanbazar.ir

درصد بر فرض مثال این اتفاق افتاده باشه چي کار ميکني؟! دليل اينکه گرفتنش و اينجا حبش کردن تو بودي ميدوني؟!

خوب يالا بگو اگه اين اتفاق افتاده باشه چي ؟ ميخواي...

ديگه نتونستم دووم بيارم و دادي زدم

_بـــــسه!

ميلاد با داد من ادامه ي حرفش رو خورد و زل زد بهم

شنيدن حرفهاي ميلاد درد داشت

چون تك تكشون واقعيت بود، من عرضه ي خوشبخت کردنش رو نداشتم ، من از روز اول عقدمون تا الان نتونسته بودم هيچ غلطي بکنم چون راه اشتباهي براي پول دار شدن انتخاب کرده بودم ، چون الان داشتم تاوان پس ميدادم!

تك تك حرفاش يك حقيقته تلخ بود

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part489

رمان بازار
romanbazar.ir

#آدمهاي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

سرم رو بين دستام گرفتم و رو صندلي كه اون نزديكي ها بود نشستم

انقدر اعصابم متشنج بود كه نميدونستم دقيقا به چي فكر كنم!

دهنم نميتونستم رو يه چيزي تمركز كنه

سرم رو كه آوردم بالا متوجه شيرين و ياسمن و پارميس شدم بالاي پله ها

ممكن بود كه حرفهاي ميلاد رو شنيده بوده باشند؟!

نگاهي به شيرين انداختم كه سرش رو انداخته بود پايين و نگاه خشمگين پارميس و ياسمن كه هدفشون من بودم

پس قطعاً شنيده بودند!

شيرين لباسش رو عوض كرده بود و حالا يه تونيك آستين بلند طوسي مشكي با يه شلوار جين طوسي پوشيده بود

رمان بازار
romanbazar.ir

انگار دخترا براش مانتو اینا نیاورده بودند و فقط یه شال رو سرش انداخته بود

میلاد سریع بحث رو عوض کرد و رو کرد به دخترا

_خودتون بر میگردید تهران یا لازمه بکي از پسرا باهاتون بیان؟!

هیچ کدوم حرفي نزدند

سرم رو انداختم پایین چون قدرت نگاه کردن به شیرین رو نداشتم

من دارم چیکار میکنم؟! اصلاً نمیدونم!

بالاخره پارمیس با حرص گفت

_نیازي نیست کسي بیاد، خدا رو شکر از هر مردي با جربزه تریم! شماها خودتون رو جمع کنید خودمون میریم!

میلاد پوزخندي زد و سویچ رو گرفت سمت پارمیس

که هر سه از پله ها اومدن پایین

سرم رو بلند کردم و به شیرین چشم دوختم

شاید بشه که سرش رو بلند کنه و از نگاهم بخونه که چقدر شرمندم

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

رمان بازار
romanbazar.ir

[Forwarded from ♆ رمان اسیرِ توهم(M.R) ♆]

#Part490

#آدمهاي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

نمیخواستم از فکرم چیزي بدونه!

میدونم حرفم و رفتارم بدجور بهش برخورده بود، من یه احمقم!

"شیرین"

در عقب ماشین رو باز کردم و سوار شدم

پارمیس و یاسمن هم جلو

دلم بدجور به حال خودم میسوخت

چشمام میسوخت و هر لحظه آماده ي باریدن بود

رمان بازار
romanbazar.ir

هنوز اولين اشكم پايين نيومده بود كه پارميس داد زد

_هوي! گريه كني من ميدونم و تو ها!

هيچي نگفتم و چند تا نفس عميق كشيدم تا خودم رو نگه دارم تا آروم باشم

همون لحظه كه سام رو بغل كردم انگار يك دنيا رو دادن بهم

تمام استرس ها محو شد و دود شد و رفت و هوا

ولي وقتي نگاهش رو ازم دزديد از همون اول فهميدم يه جاي كار ميلنگه!

ولي فكر نميكردم به خاطر اينكه فكر ميكنه كسي با من...

چرا سام هميشه به من شك داره

چرا؟!

من كه هيچ وقت...

وسط فكرام يهو ياسمن گفت

_شيرين!

از ياسمن دلخور بودم به خاطر رفتارها و حرفهاش ولي من آدم كينه اي نبودم

در ضمن اون طفلك كه تقصيري نداشت

اون كه واقعيت ها رو نميدونست

رمان بازار
romanbazar.ir

_جانم!

صداش رو صاف کرد و آروم گفت

_ميتوني منو ببخشي؟!

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

Forwarded from ♆ ♆رمان اسیرِ توهم[(M.R)

#Part491

#آدمهاي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

لبخند بي حال و خسته اي زدم و از پشت سرش دستم رو گذاشتم رو شونش

_عزيز دلم تو که تقصيري نداري! تو که نميدونستي قضيه چيه... تو منوببخش که نتونستم واقعيت رو بگم، تو ببخش که اين همه وقت اذيت شدي

دستش رو روي دستم گذاش و آروم نوازش کرد

رمان بازار
romanbazar.ir

_خدايي خيلي گلي! خوشحالم سام زن فهميده اي مثل تو داره... بيخود اينهمه سال دنبالت نبود... يادش بخير روز اولي كه تو داشنگاه نگاه حيره اش رو روي تو ديدم و براش آمار تورو در آوردم

پوزخندي زدم و برگشتم سر جام

تك تك لحظه هايي كه سام اذيتم ميكرد

تك تك وقتهايي كه من و ميترسوند، خجالت زدم ميكرد و صد البته بيشتر اوقات عصباني... ولي نميدونم اون حس تنفر چطور به اين عشق تبديل شد كه الان با كوچكترين حرفش انگار دنيام خراب شده

پارميس اهم اهمي كرد كه توجهم بهش جلب شد

_شيرين ميدونم خسته اي ولي نظرت چيه شام رو يه جاي باحال بريم!

خسته نگاش كردم

_پارميس منو ببخش ولي بطارش براي يه شب ديگه... امشب فقط يه دوش داغ و تختخواب هميشگي و راحتم رو ميخوام

سري به معني باشه تكون داد و راهش رو ادامه داد

رمان بازار
romanbazar.ir

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

Forwarded from ♆ ♆ (M.R)]رمان اسیرِ توهم[

#Part492

#آدمهاي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

هرچند فکر پارمیس فکر بدي نبود ولي واقعاً دوش گرفتم برام اولویت اول رو داشت

حس میکردم بو میدم انقدر که نرفته بودم حموم

بالاخره رسیدیم خونه و من مستقیم رفتم سمت مامان مریم

چقدر دلم براش تنگ شده بود ولي انگار حالش خوب نبود

یه کوچولو تب داشت

فکر کردم سرما خورده

کلي بغلش کردم و بوسیدمش

همش میپرسید کجا بودي که دروغکي گفتم چند روز به خاطر کار شرکت رفتم سفر کاري

رمان بازار
romanbazar.ir

که انگار باور کرد

بالاخره رفتم بالا

بعد از مدتها با خیال راحت دوشمو گرفتم و از اتاق اومدم بیرون

میدونستم اونا دیگه تو دستاي سام هستند

من نمیخواستم دیگه به هیچ چیز فکر کنم

واقعاً خسته بودم

خیلي خسته...

با همون حوله و موهاي خیس چشمام رو بستم و به خواب عمیقي فرو رفتم

....

حس کردم کسي داره صدام میزنه که یهو از خواب پریدم

فروغ با استرسي که آشکارا مشخص بود گفت

_شیرین خانم،... بیاید مریم جون حالشون بده همش تب و لرز دارن و تنشون میلرزه... میترسم نمیدونم چیکار کنم

سریع کلید چراغ خواب رو زدم و بلند گفتم _ سریع زنگ بزن اورژانس

تا اومدم از رو تخت بلند بشم متوجه شدم با حوله هستم

رمان بازار
romanbazar.ir

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part493

#آدمهاي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

در عرض ۳۰ ثانیه لباس پوشیدم و با موهاي نم دار و پریشون از اتاق زدم بیرون

و خودم رو به اتاق مامان مریم رسوندم

وقتي دستم رو روي پیشونیش گذاشتم دستم سوخت...

تنش میلرزید و انگار هزیون میگفت

داد زدم

_فروغ برو پارمیس و یاسمن رو بیدار کن

سریع باش ، من نمیدونم تو این شرایط چیکار کنم...

رمان بازار
romanbazar.ir

هنوز حرفم تموم نشده بود که فروغ رفت بالا نمیدونم چند ثانیه گذشت ولي من همش سعي مي کردم مامان رو هشیار کنم تا بلکه بتونه عمس العمل نشون بده ولي اون با وجود گرماي تنش میلرزید

پارمیس سریع پانچو و شالي سرش کرد

_نمیتونیم به خیال آمبولانس وایسیم سریع باید برسونیمش بیمارستان، شیرین تو و فروغ خونه....

نذاشتم حرفش تموم شه که پریدم بین حرفاش

_یاسمن میمونه من میام...

با عجله خودم رو رسوندم بالا و یه بافت و شال یکم کلفت برداشتم

هوا سوز داشت و من با این موهاي نمدارم قطعاً مریض میشدم

راستش اقلاً نفهمیدم چي پوشیدم فقط غریضم بود که اون انتخاب ها رو کرد

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part494

رمان بازار
romanbazar.ir

#آدمهاي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

به سرعت رفتم پايين كه ياسمن و فروغ مامان مريم رو داشتند ميبردند سمت ماشين

دوتايي زير بغلش رو گرفته بودند

اون كه نميتونست الان اينجوري بره

سريع رفتم جلوشون و خم شدم

_بندازيدش رو كولم اينجوري تا صبح نميتونيد برسونيدش ماشين...

بدون هيچ حرفي مامان رو انداختن رو دوشم

طفلي انقد ضعيف و لاغر شده بود كه انگار نه انگار يه آدم رو دوسم بود

سريع مسير راهرو و ٤تا پله رو پيمودم و رسيدم به ماشين

ياسمن با دو خودش رو به در رسونده بود و درو باز كرده بود

فروغ هم از در اونور وارد ماشين شده بود تا وقتي من به پشت دارم مامان رو ميذارم داخل ماشين بگيرتش

بالاخره با كمك بچه ها مامان رو روصندلي عقب دراز كرديم

رمان بازار
romanbazar.ir

سرجمع اینهمه کار ۲ دقیقه هم طول نکشید ولي براي من که استرس داشتم نکنه مامان چیزیش بشه اون ۲دقیقه مثل ساعتها گذشت!

خودم هم صندلي عقب پیش مامان نشستم و سرش رو روي پام گذاشتم

هموز آمبولانس لعنتي نرسیده بود

پارمیس با یك تیك آف حرکت کرد

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

Forwarded from ψ]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ψ

#Part495

#آدمهاي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

جوري رانندگي میکرد که من میترسیدم تو راه تصادف کنیم و نرسیم مامان رو به بیمارستان برسونیم

بالاخره رسیدیم دم در اورژانس بیمارستان مورد نظر که خدا رو شکر سریع مامان رو بردند داخل

رمان بازار
romanbazar.ir

ميترسيدم از اينكه مامان طوريش بشه

اون امانت سام بود

ساعت ها بود داخل بودند كه يهو در باز شد و خانم دكتري اومد بيرون و امد سمتم

_شما دخترش هستي گلم

_نه عروسشونم

سرش رو به معني فهميدم اكون داد كه گفت

_در حال حاظر شرايط حياتيشون رو به حالت نرمال در آورديم ولي بدنشون خيلي ضعيفه و همينطور سيستم ايمني بدنشون

ميترسم ايشون دچار عفونت مضمني شده باشند ولي بهم فرصت بديد تا براي نتيجه ي نهايي جواب آزمايشاتشون رو ببينم

تمام تنم ميلرزيد

تودلم همش دعا ميكردم اتفاقي واسه مامان نيوفته

سعي ميكردم بغضم رو قورت بدم ولي نميشد

رمان بازار
romanbazar.ir

پارميس رفته بود دنيال كارهاي پذيرش و بستري كردن مامان نميدونم چقدر گذشت ولي وقتي سرم رو آوردم بالا نگاهش با نگاه مردم تلاقي شد

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part496

#آدمهاي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

با اينكه ازش فوق العاده دلخور بودم ولي بايد وقتشناس بود

الان وقت كينه و ناراحتي نبود

اومد سمتم كه بلند شدم همينكه بهم رسيد محكم منو كشيد تو بغلش

سعي كرد حال مامان رو بپرسه ولي انگار ميترسيد... با تته پته گفت

_شيرين... مامان... مامانم...

_الان خوبه عزيزم، منتظر جواب هاي نهايي هستيم

بالاخره ازم دور شد و تو چشمام نگاه كرد

رمان بازار
romanbazar.ir

رمان بازار دنیای رمان‌های محبوب شماست؛ برای هر سلیقه، یک رمان جذاب، هر صفحه یک تجربه تازه، و هر داستان شروعی برای یک دنیای تازه.

برای عاشقان رمان و کتاب، با بهترین رمان‌ها همیشه یک انتخاب بهتر در دسترس شماست. با سرچ: رمان بازار داستان بعدیت رو برای مطالعه از ما دانلود کن.

رمان بازار
romanbazar.ir

شرمنده بودنش رو فهميدم ولي ديگه برام مهم نبود...

يه حسي بود كه فكر ميكردم بايد تك تك رفتارهايي كه با من داشته رو تلافي كنم

خيلي ناراحت بودم، اين چندمين بار بود بهم شك ميكرد

ولي الان وقتش نبود

نگاهم رو ازش دزديدم و سرجام نشستم

اونم بغلم نشست...

بازوهاش به بازوم چسبيده بود

چقدر دلم ميخواستم دوباره بغلش كنم

هيچ وقت انتظار نداشتم بياد دنبالم و بعدش با من اينجوري رفتار كنه

دلم يه جوري شده بود

من لياقت اينهمه شكسته شدن رو نداشتم

مني كه هر مدل صبوري كرده بودم

مني كه...

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

رمان بازار
romanbazar.ir

[Forwarded from ♆ رمان اسیرِ توهم(M.R) ♆]

#Part497

#آدمهاي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

بي خيال ولي بعد تمام اين قضايا منم ديگه اون شيرين صبور نميمونم!

حتي يك كلمه هم با من حرف نميزد و سرش رو انداخته بود پايين

مهم بود!

سعي ميكردم برام مهم نباشه!

"سام"

تمام اون عوضي ها رو بستيم

زنگ زدم به كامي تا رد يارا رو بزنه

رمان بازار
romanbazar.ir

اين دختر به طرز عجيبي گم و گور شده بود و اصلاً حوصله ي يه داستان جديد رو نداشتم

كامي داشت ردش رو ميزد

ولي انگار فهميده بود و با سرعت بالا مكان عوض ميكرد

ولي منم سام باشم اين دختره ي خراب آب زير كاه رو مثل يه موش از دمش ميگرم

ولي فعلاً يه كار مهم ديگه هم داشتم

بايد بدجور حساب كسي رو ميرسيدم

براي اون هم نقشه ها داشتم

اين مغز كل ها هم هيچ كدوم به هوش نيومده بودند

ميلاد و ساسان رفته بودند يه چيزي گرفته بودند كه بخوريم

يه لحظه تازه يادم اومد كه از صبح فقط دوتا بيسكوييت خورده بودم

بچه ها همه تو گاراژ جمع شدند و شروع كردند به غذا خوردن

با باز كردن در غذا با ديدن پيتزا ياد شيرين افتادم

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

رمان بازار
romanbazar.ir

[Forwarded from ♆ رمان اسیرِ توهم(M.R) ♆]

#Part498

#آدمهاي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

الان داره چي كار ميكنه!

من در حقش بد كردم

خيلي بد

ميلاد يدونه زد تو بغلم

_تاجايي كه ميدونم پيتزا رو با چشم نميخورن با دهن ميخورن، بخور بابا انقدر لاغر شدي ديگه شيرين سمتت نمياد ها

خنده ي كوتاهي كردم و شروع كردم به خوردن

قول ميدم از دلش در بيارم... بايد اين كار رو انجام بدم وگرنه ميميرم

قبل از هرچيزي بايد همه كارامو راست و ريست كنم

وسط غذا خوردن گوشيم زنگ خورد

ياسمن بود

رمان بازار
romanbazar.ir

_جانم!؟

_سام مامان مریم حالش بد شده تب و لرز شدید گرفته ، شیرین و پارمیس بردنش بیمارستان سریع خودت رو برسون!

همون لقمه اي که دستم بود رو سریع پرت کردم تو باکس پیتزا و سریع دویدم سمت خروجي

صداي بچه رو پشت سرم شنیدم ولي محل ندادم

نمیدونم چجوري رانندگي کردم ولي خیلي سریع خودم رو رسوندم

با دیدن شیرین کلافه اونجا بیشتر ازش خجالت زده شدم

شیریني که با هزاران مد و تیپ میومد بیرون

الان انقدر آشفته

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part499

#آدمهاي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

رمان بازار
romanbazar.ir

پارميس بهم زنگ زده بود و ميدونستم مامان حالش بهتره و در حال حاظر تحت نظره ولي به بهونه ي مامان بغلش كردم

شيرين تنها منبع آرامشمه و من اين منبع آرامش رو بدجور رنجوندم

رفتارهام و كارهام دست خودم نبود و هنوز هم نميتونم مستقيم نگاهش كنم چون شرمندش هستم

شرمنده ي خانمي و صبوريش

شايد هر زن ديگه اي بود پرخاشگري ميكرد و اصلاً سمتم نميومد و منو از خودش ميروند ولي وقتي ديد ناراحتم پسم نزد و محكم بغلم كرد

خدايا رو سياهت شدم تو اين كوه مهربوني و صبوري رو دادي به من ولي من نتونستم اونجور كه لايقشه زندگي آرومي رو تقديمش كنم

بعد از اومدنش بيرون از بغلم ازم دور شد و رو صندلس نشست

انقدر محتاج گرماي آرامش بخش حظورش بودم كه رو صندلي بغلش نشستم و بازوم رو به بازوش چسبوندم

صداي نفس هاي آرومش ذره ذره من رو آروم ميكرد

بالاخره دكتر اومد كه شيرين هول تر از من از جاش بلند شد

رمان بازار
romanbazar.ir

هيچ لذتي بالاتر از اين مگه ممكنه براي يك مرد وجود داشته باشه كه زنش نگران سلامتي مادرش باشه!

نه مثل عروسهاي ديگه كه چشم ديدن مادرشوهرشون رو ندارند

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part500

#آدمهاي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

با دقت حرفهاي دكتر رو گوش ميكرديم

با هر حرف دكتر انگار داشتند من رو ذره ذره زخمي ميكردند

مامان دچار آنسفاليت مغزي از نوع حاد شده، بيماري كه ويروسي است، ويروس وارد مغز ميشه و مغز و نخاع رو درگير ميكنه

دكتر ميگفت به خاطر فشارهاي عصبي و قرص هاي اعصابي كه مصرف كرده صطح ايمني بدنش پايين اومده و دچار اين بيماري شده

رمان بازار
romanbazar.ir

که علایم اولیش شبیه به سرماخوردگي و کم کم باعث به وجود اومدن تشنج مغزي میشه

شیرین قطره قطره اشکاش پایین میچکید

دستم رو گذاشتم رو شونش و کشیدمش تو بغلم

دکتر که خانم دکتر سن و سال داري بود با دیدن این حالت شیرین لبخند غمگیني زد

_خوش بحالشون که همچین عروس دلسوز و دل رحمي دارند، میدونم مادرتون در برابر بیماري مقاومت میکنند و ما تمام تلاش خودمون رو میکنیم که در سلامتي کامل اینجا رو ترک کنند

شیرین با تشکر سري تکون داد که دکتر تنهامون گذاشت

کشیدمش تو بغلم که هق هق ریزش رو شنیدم

آروم زمزمه کردم

_ قوربون اون دل نازك و مهربونت بشم مامان خوب میشه ،

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part501

رمان بازار
romanbazar.ir

#آدمهاي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

_سامي همش تقصير ماست! اگه مامان رو

انقدر اذيت نكرده بوديم اگه از همون اول به مامان ميگفتم كه تو زنده اي، اگه يه بار تلفني ميداشتم صدات رو بشنوه من رو باور ميكرد و انقدر بهش فشار وارد نميشد، سامي ما باعث شديم! من نتونستم از مامان مواظبت كنم، همش درگير مشكلات خودمون بوديم

از دور پارميس رو ديدم كه وقتي من و شيرين رو تو اون حال ديد يا قدم هاي بلند خودش رو رسوند به ما

اونم دست كمي از شيرين نداشت

پارميس هم با ساده ترين حالتش از خونه زده بود بيرون

وقتي شيرين با هق هق حرفهاي دكتر رو براي پارميس بازگو كرد پارميس هم چشماش نمناك شد ولي نه مثل شيرين

اونم مثل من سعي كرد شيرين رو آروم كنه

دكتر گذاشت هم من هم شيرين يه نيم ساعتي مامان رو ببينيم

رمان بازار
romanbazar.ir

مامان رو تو اتاق مراقبتهاي ويژه بستري كرده بودند و قرار بود تا صبح تحت نظر باشه و بعد به بخش منتقل بشه و روند درمان بيماريش شروع بشه

مامان با شنيدن صداي من جوري ذوق كرده بود كه همش دستاش رو تند تند تكون ميداد تا بتونه لمسم كنه و مطمئن بشه منم

به خاطر لوله هايي كه تو دماغش بود راحت نميتونست حرف بزنه فقط از ذوق زيادتند تند نفس ميكشيد

شيرين بغل تخت مامان نشست و دستاش رو تو دستش گرفت

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

[Forwarded from ♆ (M.R)]رمان اسیرِ توهم ♆

#Part502

#آدمهاي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

_مامان ببين دروغ نگفتم، شما منو باور نكردي، ببين پسرت رو صحيح و سالم آوردم تا خيالت راحت باشه اين يكي رو از دست ندادي

رمان بازار
romanbazar.ir

مامان با چشماي بسته اش گشت و دستاش رو آورد بالا و صورت ناز شيرين رو لمس كرد و به زور لب زد

_از خدا ميخوام هيچ وقت مرگ بچت رو پاره ي تنت رو بهت نشون نده !

شيرين دستاي مامان رو بوسيد

و منم پيشوني مامان رو بوسيدم مامان با دستش صورتم رو لمس كرد و وقتي از صدام و صورتم و بوي تنم مطمئن شد منم نفس راحتي كشيد

بهش قول دادم كه خيلي سريع از اينجا مياريمش بيرون

مجبور شديم از اتاق بيايم بيرون

پارميس رو ديدم كه از اين ور تا اةنور راهرو داشت ميپيمود

همينكه ما رو ديد اومد سمتمون

_مامان مريم خوبه

شيرين_ بهتره، بهتر هم ميشه!

يه لحظه حس كردم سر شيرين گيج رفت چون انگار كه زلزله اومده باشه تكون تكون خورد

تا اومدم نگهش دارم دستش رو به ديوار گرفت

دستم رو روي كمرش گذاشتم

رمان بازار
romanbazar.ir

و خواستم بکشمش تو بغلم که سریع خودش رو کشید اونور

_خوبم!

لحن سردش نشون میداد که برگشته به حالت اولش

البته حق هم داشت!

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

Forwarded from Ψ]رمان اسیرِ توهم[(M.R) Ψ

#Part503

#آدماي_شرطي

✿✿✿✿✿✿✿✿✿✿✿✿

پارميس_ بچه ها شما به اندازه ي كافي خسته هستيد ، روز سختي رو پشت سر گذاشتيم، بيشتر از همه شيرين به استراحت نياز داره! سام تو شيرين رو ببر خونه من تا فردا اينجا ميمونم ، هر شب يكيمون پيش مامان ميمونيم، ميدونم نميذارند كسي بره تو اتاق پيشش ولي همينكه تو راه رو هم بمونيم خودش يه دلگرمي!

رمان بازار
romanbazar.ir

"شیرین"

انقدر خسته بودم که توانايي مقابله کردن با حرف پارميس رو نداشتم

باشه ي آرومي گفتم و دستم رو به سمت پارميس گرفتم که سويچ رو بهم بده

همينکه پارميس اومد سويچ رو بهم بده سام متوجه شد و بازم رو گرفت و کشيد

_من اينجا چيکارم پس؟ خودم ميرسونمت

بازم مخالفت و بچه بازي نکردم

و باهاش همراه شدم ولي يك کلمه باهاش حرف نزدم

نميخواستم مثلاً با سکوتم مجازاتش کنم!

ولي واقعاً رفتارهاش باعث شده بود که من رفتارم سرد بشه

تو ماشين هيچ حرفي نزدم

چند بار دستش منتظر دستم بود مثل قبلنا که دستش رو ميگرفتم و تا خود مقصد ولش نميکردم ولي الان...

رمان بازار
romanbazar.ir

بالاخره به خونه رسيديم

فقط دلم ميخواست چند ساعتي بخوابم تا بلكه انرژي بگيرم

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

Forwarded from ψ]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ψ

#Part504

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

چيزهايي كه لازم بود رو براي فروغ و ياسمن توضيح دادم و از جلو چشماي به غم نشستشون سوار آسانسور شدم ولي سام هم اومد، نه حوصله داشتم بگم كجا نه حالشو داشتم باهاش بحث كنم

مانتو و شلوارم رو جلو چشماش در آوردم و خودمو پرت كردم روي تخت

چشمام رو بستم تا آروم بگيرم

تا بلكه خوابم ببره ولي حركت تخت رو حس كردم و بعد گرماي دست سام كه رو پهلوم نشست

رمان بازار
romanbazar.ir

درسته خيلي بي حال بودم ولي نميتونستم قبول كنم بدون هيچ تاواني اينجوري بهم نزديك بشه

با بي حالي برگشتم سمتش و دستش رو از رو كمرم برداشتم

ميدونم متنفر بود از پس زده شدن ولي الان من برام مهم نبود

به چشماش زل زدم و خيلي خونسرد گفتم

_تا آزمايش نديم و مشخص نشه كه احسان نتونسته به من دست بزنه من اجازه نداري بهم دست بزني

يه لحظه يكه خورد

حتي چشماش رو باز و بسته هم نكرد

با بي تفاوتي پشت كردم بهش و پتو رو كشيدم رو خودم

حتي يك كلمه هم حرف نزد

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part505

رمان بازار
romanbazar.ir

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

بقيش هم يادم نيست چون خوابم برد

يه خواب پر از آشفتگي...

ساعت ۵:۳۰ صبح بود که از خواب پريدم

يادم نيست خوابم چي بود ولي خواب بدي بود که از خواب پريدم

بوي سيگار ميومد.. سرم رو برگردوندم سمت تراس

هيکل درشت سام رو روي تراس ديدم

ولي بازم به روي خودم نياوردم

رفتم دستشويي و گيج خواب برگشتم رو تخت. سام هم اومد داخل

بهم زل زد انگار ميخواست حرفي بزنه ولي حرفش رو خورد و سرش رو انداخت پايين

رو تخت دراز کشيدم و بازم چشمام رو بستم

حتي اون لحظه ذهنم ياري نکرد تا از سام بپرسم از کي سيگاري شدي

رمان بازار
romanbazar.ir

دوباره داشت خوابم میبرد که روي شقیقه ام داغ شد و زمزمه اي آروم رو شنیدم

"خوب بخوابي شیرین ترینم"

میخواستم چشمام رو باز کنم و به پهناي صورتم به روش پوزخند بزنم ولي خواب قوي تر از من بود و بازم وارد دنیاي خواب شدم

یادم نیست صبح ساعت چند بیدار شدم ولي همینکه چشمم رو باز کردم به شدت هوس سالاد کردم!

دلم میخواست بیدار بشم و سر صبحي سالاد بخورم

بسم الهي به افکارم گفتم و رفتم سرویس اتاق خودمون و دست و صورتم رو شستم

ولي همینکه پام به جلوي در یخچال رسید بازم دلم هوس سالاد کرد!

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

Forwarded from Ψ]رمان اسیرِ توهم[(M.R) Ψ

#Part506

رمان بازار
romanbazar.ir

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

نامردي نكردم و خيار و گوجه رو در آوردم و عجيبترين چيز اينبود دلم ميخواست توش حتماً پياز هم بريزم! اونم اول صبح...

بالاخره سالاد رو درست كردم و رو ميز نشستم

قاشق قاشق با اشتها سالادي كه كلي آبليمو زده بودم رو ميذاشتم دهنم كه يهو ياسمن اومد تو آشپز خونه

با تعجب به ظرفي پر از سالاد شيرازيم نگاه كرد

_شيرين ! اول صبحي سالاد !

شونه اي بالا انداختم و به خوردنم ادامه دادم كه ياسمن هم كورن فلكس رو در آورد و اومد پيشم

اين حالت هاي من نرمال نبود

ناخداگاه دستم رفت رو شكمم ، بايد ميرفتم و مطمئن ميشدم

متوجه نبودم كه ياسمن پيشمه كه يهو ياسمن پريد تو گلوش و با سرفه و با چشمهاي متعجب به دست رو شكمم خيره شد

_شيرين، حامله اي؟!

رمان بازار
romanbazar.ir

هول شده گفتم

_نه بابا فقط دلم بهم پیچید! فکر کنم به خاطر سالاد اول صبحیه سردي کردم

یاسمن لبخندي زد و دستش رو آورد سمت شکمم

_ولي شیرین اگه بشه چه لواشکي میشه بجه ي شما دوتا!

"سام"

من و میلاد روبرو ي احسان نشسته بودیم و منتظر بودیم تا کاملاً به هوش بیاد تا بتونه هضم کنه تك تك بلاهایي که سرش اومده بود رو

الان وقت انتقامه!

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

Forwarded from Ψ]رمان اسیرِ توهم[(M.R) Ψ

#Part507

#آدماي_شرطي

✿✿✿✿✿✿✿✿✿✿

رمان بازار
romanbazar.ir

تا بتونه هضم کنه تك تك بلاهايي که سرش اومده بود رو

الان وقت انتقامه!

کم کم احسان چشماش رو باز کرد

بازم با حالتي هيستريك و ناباور بهم نگاه کرد

_سلام احسان خان خوبي؟!

با داد گفت

_تو ي عوضي مردي، خودم جنازت رو ديدم، خودم ديدم زير گلوت پاره شده بود

بدون ترديد رفتم جلو و گلوش رو گرفتم

_حرف مفت نزن فقط بگو چي ميخواستي از من ؟

خنده ي بلندي کرد و بي شرف تف کرد تو صورتم

با ساق دستم صورتم رو تميز کردم و پوزخندي زدم

يهو گرفتم و با صندلي پرتش کردم رو زمين

و ديگه هرچي بلد بودم رو روش خالي کردم

مشت، لگد، سيلي

رمان بازار
romanbazar.ir

یه جوري ميزدم يه فقط تو اون سوله ي بزرگ فقط صداي داد و بيدادش اکو ميداد

وقتي خودم خسته شدم متوجه شدن صندلي که بهش بسته بوديم شکسته

با سر به بچه علامت زدم که اينو جمع و جور کنند

ميلاد بد جور داشت حال ميکرد

انگار که داشت هيجاني ترين صحنه ي زندگيش رو ميديد

اين فعه نوبت ايليا و فرهمند بود

رفتم سمتشون

_خوب شما ميتونيد جواب سوال من رو بديد يا اينکه ميخوايد به درد اون يارو گرفتار بشيد

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part508

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

رمان بازار
romanbazar.ir

ایلیا با حرص داد زد

_کثافت تو باعث شدي عموم تمام داریيش رو از دست بده تو باعث شدي خود کشي کنه... توي بي شرف...

واینستادم و با پشت دست زدم تو دهنش

لبش جلو چشمام پاره شد که داد بلندي کشید

موهاش رو از ته کشیدم و تو صورتش داد زدم

_درست بگو شما کي هستید؟!

نمیخواستم سوتي بدم، میدونم میلاد گفته بود ولي نمیدونستم اینا تا چه حد میدونند در مورد ما

ایلیا با اون چشماش که رنگ مدخرفي داشت زل زد بهم

_تو همون جوجه هکري هستي که تمام تباس ما رو نیست کردي... فکر کردي چجوري پیدات کردیم ها، حتي خودت هم نمیتوني حدس بزني ،،، تو یه دزد بیشرفي با اون همکار هاي عوضیت ... همتون باید میمردید همتون...

رمان بازار
romanbazar.ir

شما ها یه مشت کثافت هستید که تمام زندگي ما رو نابود کردید، ما هم باید زندگي شما رو نابود میکردیم، مخصوصاً زندگي اون زن خوشکلت که باعث شد تو وارد این...

نذاشتم حرفش رو ادامه بده و با مشت زدم تو دهنش که دندوناش رو روي استخوناي دستم حس کردم

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

Forwarded from ψ]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ψ

#Part509

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

خونش رو تف کرد ولي مشخص بود از شدت درد داشت لباش میلرزید

با خند یکثیفي گفت

_خودت این بازي رو شروع کردي، ما میخواستیم پولامون رو برداریم و بریم ولي تو و اون یاسر عوضي همه زحمات ما رو برباد فنا دادید... مي دوني یکي از اونایي که بهش شلیک کرد من بودم

دندونهاش که خوني شده بود رو با خنده به نمایش گذاشت

رمان بازار
romanbazar.ir

بي تفاوت نگاش كردم

_چي شد ؟ الان حاتماً پيش خودش فكرميكنه چجوري پيدات كرديم

فرهمند صداش در اومد

_ايليا خفه شو...

با حرص برگشت سمت فرهمند

_تو خفه شو... تو هيچ سگي نيستي بخواي به من دستور بدي، اينا بايد متوجه هوش سرشار من بشن

از حرفش خندم گرفت... هوش سرشار!

ميخواستم بهش بگم اگه تو هوشت سرشار بود كه الان نا شما رو نگرفته بوديم... بدبخت اون اكيپي كه هوش سرشارشون تو باشي

با خنده ادامه داد

_ميدونم حتي حدسش هم نميتوني بزني چطوري پيدات كردم

يا تمسخر گفتم

_خوب حالا خودت رو نكش چطوري پيدام كردي؟

با افتخار زل زد به چشمام

رمان بازار
romanbazar.ir

_میدونستم حدال براي برداشتن جسد یاسر برمیگردي، من اونجا چندین نفر رو مامور کرده بودم که اگه لازم شد به مدت ۱۰۰ سال هم که شده اونجا رو بپان

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part510

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

دوباره خون داخل دهنش جمع شد و باز تف کرد بیرون

کل بالاي پیراهنش خوني شده بود

با خنده گفت

_حدسم درست بود و زیاد هم منو معطل نکردي... زود اومدي و زیاد منو منتظر نذاشتي، و بعد از اون کار ما شروع شد و یواش یواش بهت نزدیك شدیم، از طریق فرهند، یه جوري بود اون کمکت کرد که بلند شي بعد هم دیگه بقیشو خودت میدوني

با تمسخر رفتم جلو و بهش زل زدم

رمان بازار
romanbazar.ir

_ميدوني چرا الان جاهامون عوض شد، و شما بازنده شديد؟

با صداي بلند خنديد

_ما بازنده نشديم به زودي بازنده ي اصلي رو ميبينيم

با صداي بلند خنديدم

_تو منو چي فرض كردي آقاي خوش سرشار! هوم؟! نكنه دلت رو به اون دختره ي لاشي خوش كردي؟ كه بره به دختر احسان بگه كه تو چه شرايطي هستيد و سريع خودش رو برسونه نه؟! ... آخي طفلي يارا بدجور از بچه هاي ما كتك خورد و آخرش هم اعتراف كرد... اونم مصل تو دهنش پر خون شده بود... فقط من متوجه نشدم تو واقعاً عاشقش شدي يا شوخي ميكني؟... اخه اون خيلي سعي داشت خودشو به ميلاد بچسبونه... فكر كردم تو خبر نداري...

ديگه خبري از اون لبخند چندشش نبود و با بهت به من خيره شده بود

داد زد

_ميكشمت عوضي....

خنده ي آرومي كردم

رمان بازار
romanbazar.ir

_هیچ غلطي نميتوني بکني، آها راستي دختر احسان هم بايد بگم که تصادف کرده و در حال حاظر بيمارستانه، ولي حاظرم قسم بخورم کار من نيست! دست سرنوشته

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

Forwarded from ♆ (M.R)♆ رمان اسیرِ توهم]

#Part511

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

ايليا فريادي زد ولي برام مهم نبود

به سختي احسان رو به هوش آوردند

ميلاد داشت به لذت به اين صحنه ها نگاه ميکرد

هنوز وقتش نرسيده بود اون خودشو بندازه وسط

بچه ها يه صندلي ديگه براي احسان آوردند

و دوباره بستنش

نگاهي به ساسان انداختم

رمان بازار
romanbazar.ir

_اون دختره ي عوضي رو هم بياريد تا مطمئن بشند كه هيچ غلطي نميتونند بكنند... چون ميدونستند راه چاره اي دارند ولي متاسفم هيچ راهي نداريد... در ضمن جناب احسان خان فكر نكن از تركيه هم برات دعوت نامه فرستادند تا برگردي اونجا، اونجا هم در به در دنبالتون هستند آخه فكر كنم بدجور مشكل مالياتي داشتي

همون لحظه كه اين حرفها رو ميزدم

ساسان يارا رو كت بسته آورد جلوي ما

رفتم جلو يارا و به چشماي وحشيش نگاه كردم

_يه زماني تنها كسي بودي كه مشكلي نداشتم شيرين باهاش اين ور و اونور بره، تنها دختري بودي كه به خاطر خانمي و نحابتت حاظر بودم روت قسم بخورم، ولي تو بهم فهموندي كه ظاهر و باطن ميتونه زمين تا آسمون فرق داشته باشه... اون زني كه بزرگت كرده و اون مردي كه صادقانه برات پدري كرده حقشون نبود اينجوري بپيچونيشون

يارا با بهت نگام كرد

لبخند غمگيني زدم

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

رمان بازار
romanbazar.ir

♆ Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part512

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

_فكر نميكردي بدونم نه؟! ولي من خيلي چيزها ازت ميدونستم ولي خوب زرنگ بودي و خوب تونستي خودتو مخفي كني كه با نقشه به شيرين نزديك شدي، ولي متاسفانه دير فهميدم چرا به اين احمقا تن دادي و خواستشون رو انجام دادي... انقد برات مهم بود از ايران رفتن؟! انقدر برات مهم بود كه حرمت پدر و مادرت رو شكستي؟! ميخواستي بري چيكار كني؟! فكر ميكردي اونجا به كجا ميرسي ها؟!

با حرص و بغض صداش رو برد بالا و بالاخره حرف زد

_اونا پدر مادر من نبودن و نيستند؟! فهميدي نيستند... من حالم از ترحم بهم ميخوره ، اونا به من ترحم كردند و بچه ي يه زن و مرد معتاد رو برداشتند و بزرگ كردند، فكر كردند ۲ روز ديگه نميفهمم، وقتي به روشون آوردم بازم ترحمشون حالمو بهم زد... ميخواستم برم رو پاي خودم وايسم و بهشون نشون بدم به ترحم و پول اونا نياز ندارم!

حرص و بغضي كه تو گلوش بود داشت خفش ميكرد كه ديگه نتونست دووم بياره و شروع كرد به زار زدن

رمان بازار
romanbazar.ir

صداش بدجور رو اعصابم داشت خط مي انداخت...

به ساسان اشاره زدم که اينو با خودش ببره اون يکي اتاق

برگشتم سمت اون سه نفر ديگه و لبخندي زدم

_نمايش خوبي بود نه؟!

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part513

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

هر سه با حرص و البته ترس داشتند نگام ميکردند...

ترس از سرانجامشون...

که قراره چي بشه و من چه تصميمي براشون بگيرم!

الان مرگ و زندگيشون دست من بود...

منم مثل فيلمهاي عاشقونه يه مرد عاشق با دلي مهربون نيستم

قسم خوردم نابودشون ميکنم

رمان بازار
romanbazar.ir

اونا با قتل یاس و با نابود کردن شرکتم با اذیت کردن زنم، با ناراحت کردن مادرم، با کشیدن نقشه ي قتل من..

با خائن کردن بهترین دوست هام زندگي که درست کرده بودم رو از هم پاشیدن

من ازشون نمیگذرم

هیچ حرفي نزدم فقط سري براشون تکون دادم و خواستم از سوله بیرون بیام که میلاد خودش رو بهم رسون

_میتونیم حرف بزنیم؟!

صرم رو تکون دادم و با هم از سوله زدیم بیرون

با وجود اینکه هوا سوز داشت ولي زیر آفتابي که ایستاده بودیم گرممون میکرد

صداي میلاد رو شنیدم

_قبل از هرچیزي میخوام خودم انتقامم رو از احسان بگیرم، نمیخوام هیچ کدوم از بچه ها در این مورد چیزي بفهمه

درکش میکردم

اتفاقي که افتاده بود قابل هضم نبود، همینکه من و شیرین و پارمیس هم میدونستیم له اندازه ي کافي زیاد بود

رمان بازار
romanbazar.ir

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

Forwarded from ♆ ♆رمان اسیرِ توهم[(M.R)

#Part514

#آدماي_شرطي

❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀

پس سرم رو آوردم بالا و نگاه کوتاهي بهش انداختم و آروم سرم رو تکون دادم

_هر جور راحتي، اين مسئله ي تواِ، خودت تصميم بگير... فقط اينو يادت باشه کاري نکن که دو روز ديگه از کردن يا نکردن اون کار پشيمون بشي!

سرش رو انداخت پايين و چيزي نگفت

اومدم برم سمت ماشين که بازم صداش رو شنيدم

_منو بخشيدي داداش؟!

سر جام ايستادم، آيا بخشيده بودمش؟

اگه نبخشيده بودمش پس الان پيشم چيکار ميکرد؟

رمان بازار
romanbazar.ir

اگه نبخشیدمش پس چطور بهش اعتماد کردم و شیرین رو بهش سپردم

من میلاد رو درك کردم

میفهمیدمش

میدونم چطور آدمیه...

میدونم اون توي دوراهي گیر کرده بود،

اون تمیخواست خیانت کنه ولي انتقام چشماش رو کور کرده بود

ولي بازم خیانت نکرد

شاید اگر میلاد نبود و اونا رو سرگرم نمیکرد خیلي قبل تر ها شیرین رو میگرفتند و شاید من نمیتونستم ازپس اینهمه نیرویي که دم در و تو کل سوله گذاشته بودند بر بیام

الان با تمام اینا میتونستم نبخشمش؟!

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part515

رمان بازار
romanbazar.ir

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

بس بود رئيس بازي در آوردن پس با قيافه اي بي تفاوت برگشتم سمتش

وقتي صورتم رو ديد هول شد

مطمئناً انتظار ظاهر ديگه اي رو داشت

خودمو نباختم و بهش زل زدم

_اگه نبخشمت چي؟

سرش رو آورد بالا و نفس عميقي كشيد

_هيچ بعد از تموم شدن اين داستان سهامم رو به نامت ميزنم و كلاً از زندگيت ميام بيرون و درك ميكنم كه...

داشت حرف مفت ميزد

با نيمچه لبخندي رو بهش گفتم

_يكم رو شناختت نسبت به من كار كن، اگه ندخشيده بودمت الان اينجا چه غلطي ميكردي؟!

با بهت سرش رو چرخوند سمتم و بهم نگاه كرد

رمان بازار
romanbazar.ir

ولي من داشتم ميرفتم سمت ماشين

ماشين رو روشن كردم و دور زدم

نزديك ميلاد كه شدم با لبخند گفتم

_داداش اون دهن وا موندت رو ببند الان گنجيشكا توش لانه درست ميكنند

تازه از بهت رفتار من دراومد

شايد بعد از سالها يه لبخند از ته دل و كم ياب رو لب اش ديدم كه آروم زمزمه كرد

_خيلي مردي...

چشمكي به روش زدم و ديگه واينستادم و گاز دادم به سمت خونه

وقتي به فكر شيرين افتادم دوباره انگار دلم رو ريش كردند

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

رمان بازار
romanbazar.ir

#Part516

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

ميشه شيرين هم منو ببخشه؟!

ميشه اونم تمام دهن لقي ها و حماقت هاي رفتاري من رو يادش بره و منو ببخشه به خاطر تمام شك هاي احمقانم!؟

"شيرين"

ميترسيدم به ياسمن بگم ولي با پارميس راحت بودم

بعد از صبحونه ياسمن رفت تا پارميس رو بفرسته خونه و خودش پيش مامان وايسه

تقريباً نيم ساعت بعد پارميس اومد خونه

مشخص بود خيلي خستست پس هيچي نگفتم و ترجيح دادم ساكت باشم ولي اون پارميس بود و همه چي زو ميفهميد

در اتاق بدون در زدن آروم باز شد و نگاه خسته ي پارميس رو ديدم

_شيرين؟!

رمان بازار
romanbazar.ir

با استرس به پارمیس نگاه کردم که در رو کامل باز کرد و اومد و رو تخت دراز کشید

_چته ؟ قیافت شبیه اون بدبختاییه که کشتي هاشون غرق شده

_پارمیس؟!

چشماش رو بسته بود که زیر لب "هومي" گفت

_هیچي بخواب!

_زر نزن حرفت رو بزن، تو مهم تري از خواب بگو میشنوم

این دست و اون دست کردم و متوجه شدم وقت تعارف کردن نیست و آروم زمزمه کردم

_میترسم حامله باشم! میاي بریم آزمایش خون بدیم؟!

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part517

#آدماي_شرطي

رمان بازار
romanbazar.ir

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

با لبخند عريضي چشماش رو باز كرد و با لبخند نگام كرد

_جان من؟! اي جاااااان...

با بالش كوبيدم تو سرش

_زهر مار نيشتو ببند

_به جان شيرين خيلي باحال ميشه، نميتونم بخندم

_پارميس بهم قول بده، قول بده حتي اگه جواب مثبت شد هم چيزي به كسي نگي

پارميس از جاش يكم بلند شد و چشماي درشت مشكيش رو ريز كرد و مشكوك نگام كرد

_مثلاً چرا؟!

شروع كردم به گفتن تمام حرفهاي دلم

ديگه نميتونستم خودخوري كنم

نميتونستم بدون هيچ عكس العملي بشينم و فقط به توهينات سام گوش بدم و رو همه ب رفتارهاش چشم ببندم

رمان بازار
romanbazar.ir

هنوز هم تو دهني که به خاطر شکش به رابطه ي من با ميلاد رو يادم نرفته بود که بهم تهمت رابطه با احسان رو زد

اون داشت ذره ذره از عشقي که نسبت به هش داشتم سو استفاده ميکرد و من يه جايي بايد اين رفتارش رو کنترل ميکردم

پارميس چهار زانو نشسته بود و غمگين بهم زل زده بود

_راست ميگي، منم جاي تو باشم عين تو رفتار ميکنم پس هر کاري بخواي انجام بدي همراهتم و پشتتم، فعلاً هم پاشو بريم ببينيم عسل خاله تو شکمت هست يا نه؟

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

Forwarded from Ψ]رمان اسیرِ توهم[(M.R) Ψ

#Part518

#آدماي_شرطي

✿🌿✿🌿✿🌿✿🌿✿🌿✿

رمان بازار
romanbazar.ir

قرار بود دو ساعته جوابمون آماده بشه

با استرس پاهام رو تکون میدادم و منتظر بودم جوابم در بیاد

پارمیس از من بیشتر هیجان داشت

دروغ چرا من این بچه رو میخواستم ولي خوب یکم تنبیه براي سام لازم بود

ولي اگه حامله هم نبودم خوب بود، چون فعلاً نمیخواستم خودم رو با بچه درگیر کنم

کلي میخواستم کار انجام بدم

بالاخره صدام زدند

پارمیس از من با عجله تر رفت سمت جواب

و اصلاً نذاشت من جواب رو باز کنم خودش همونجا جلو جوابدهي آزمایشگاه ایستاد و کاغذ رو باز کرد

از استرس نمیتونستم به پارمیس نگاه کنم

که با جیغ نسبتاً بلند پارمیس و ذوق مرگ شدنش متوجه شدم دارم وارد یه مرحله دیگه از زندگي میشم

رمان بازار
romanbazar.ir

نميدونستم از جواب مثبتي كه تو كاغذ نوشته شده بايد خوشحال باشم يا ناراحت

پارميس با لبخند ازم دور شد

_عزيزم تو الان تو شكمت يه جوجه داري

دستم رو روي شكمم گذاشتم

نميدونم اون حس مادري از كجا پيدا شد يهو ولي ميدونم دلم خواست بچم رو بغل كنم...

يه بوي ملايم بچه زد زير دماغم

يه خنده ي بچگونه تو گوشم پيچيد

اون لحظه فهميدم حس ترحم و خواستن مادر بودن يعني چي!

يه لحظه دلم براي مامانم تنگ شد

دستم رو گذاشتم رو شكمم و آروم نوازشش كردم

"سلام عزيز دلم... من مامانتم"

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

رمان بازار
romanbazar.ir

[Forwarded from ♆ رمان اسیرِ توهم(M.R) ♆]

#Part519

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

پارميس به دستم اشاره کرد

_داري چيکار ميکني

جوابي بهش ندادم و برگشتم سمت در

يه بغض به گلوم نشسته بود

سام بايد ثابت کنه که لياقت من و بچمون رو داره

وگرنه ميخواستم هيچ وقت بهش نگم که من حامله بودم و ميرم و خودم بزرگش ميکنم

به ماشين رسيديم و سوار ماشين شديم

پارميس_ بريم کافه اي چيزي؟! يه چيزي بخوريم و حرف بزنيم

سرم رو به نشونه ي موافقت تکون دادم

بعد از چند دقيقه رسيديم به کافه اي

خيلي وقت بود کافه نيومده بودم

رمان بازار
romanbazar.ir

دلم بدجور دلتنگ گشت و گذار رفتن بود

پارميس_ الان تصميمت چيه

سرم رو آوردم بالا و به چشماي پارميس عميق نگاه كردم

_ميخوام كاري كنم سام تا آخر عمرش ديگه جرأت نكنه به من شك كنه

_ميخواي چيكار كني؟

_دوره ي سختي رو در پيش رو دارم براش، بايد خودش بهم ثابت كنه پارميس، من ايندفعه نميگذرم ازش، هيچ وقت تا حالا باهاش فهر نكردم، تا حالا حتي يك بار هم ازش انتظار بيجايي ازش نداشتم، حتي با رفتارها و عكس العمل هاي آني و عجيبش كنار اومدم، با وجود تمام شلم هايي كه ۳ سال در حقم كرد اما بازم خواستمش و اين دل بي صاحب من عاشق اون محبتها و مهربوني هاي زير زيركيش شد... عاشق ابهتش، عاشق تلاشش واسه به دست آوردن من، عاشق تك تك فداكاري هايي كه كرده بود تا منو تو ناز و نعمت بذاره شدم

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

Forwarded from Ψ]رمان اسیرِ توهم[(M.R) Ψ

#Part520

رمان بازار
romanbazar.ir

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

پارميس دستم رو گرفت

_همه شاهد اين بوديم كه سام براي بدست آوردن تو از هرچيزي گذشت شيرين،ولي خوب اون تحت فشار بود شيرين اون...

دستم رو آوردم بالا و جلوش نگه داشتم تا ساكت بشه

_پارميس براي من حرفهايي رو تكرار نكن كه هزاران بار پيش خودم براي تبرعه كردن سام پيش خودم گفتم و هر بار بيشتر متهم شده

پارميس سكوت كرد در مقابل حرفم و سرش رو انداخت پايين

_پارميس هيچ فشاري اين احازه رو به سام نميده كه بهم شك داشته باشه! اون بايد ياد بگيره به من اعتماد كنه

_نقشت چيه؟!

_كمكم ميكني؟!

_شك داري؟

لبخندي زدم و...

رمان بازار
romanbazar.ir

.....

بعد از حرفهايي که پارميس زده بودم بدجور بد عنق شده بود

با حرص از ماشين پياده شد و رفت داخل عمارت

قرار بود امشب فروغ بمونه پيش مامان و ياسمن هم به قول خودش يکم کار داشت و قرار بود برنگرده خونه

بدون اينکه پارميس بهم توجه کنه رفت سمت اتاقش

هنوز نيم ساعت نگذشته بود که صداي باز شدن در اصلي رو شنيدم و بعد وارد شدن ماشين سام

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

[Forwarded from Ψ]رمان اسیرِ توهم[(M.R) Ψ

#Part521

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

آرايش مليحي داشتم ولي رفتم جلو آيينه و رژ قرمز مخمليم رو زدم

اين رژ نقطه ضعف سام بود

رمان بازار
romanbazar.ir

شلوارك جينم رو پوشيدم و تاپ حرير نازك سفيدم رو هم تنم كردم

ادكلن لانكمي كه سام بوي سرد و شيرينش رو دوست داشت رو از دور به خودم اسپري كردم كه متوجه نشه كه تازه زدم و بوش ملايم باشه

صندلهاي سفيدم رو پوشيدم و سلانه سلانه از پله ها رفتم پايين

همينكه به آخرين پله رسيدم سام در رو باز كرد

سلام سر سري دادم و رفتم آشپز خونه

تا چند لحظه سر جاش ايستاد و بهم نگاه كرد و با قدم به قدمم چشماش رو چرخوند

ميدونم دل تنگم شده بود، ميشناسمش

حتي طرز نفش كشيدنش نشون ميده كه چي ميخواد

جاي اون قورت دادن آب دهنش نشون ميداد داره خودش رو كنترل ميكنه

ولي منم خوب ميدونستم چطوري تشنه ببرمش لب رود و تشنه برش گردونم

بدجور گشنم بود و البته از اين به بعد هم بايد خوب به خودم ميرسيدم!

تصميم داشتم بعد مدتها از خونه ي بزرگ و مجهزم استفاده كنم

عاشق آشپزخونه ي سفيد و تميزم بودم

رمان بازار
romanbazar.ir

شروع کردم به آشپزي کردن

البته متوجه سام هم بودم که به چهار چوب در تکیه داده بود و با لذت داشت نگام میکرد

پشتم بهش بود و داشتم غذا رو هم میزدم که دستي دورم حلقه شد و بوي آشنا و لذت بخشي که منو به خلسه میکشوند تو مشامم پیچید

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part522

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

سرش رو روي شونم گذاشت

و عمیق بین موهاي ول شده روي شونه هام رو بو کشید

خودم هم داشتم براش بیتابي میکردم ولي باید غرورم رو حفظ میکردم

بدون هیچ حرف و حرکت زننده و بدي خودم رو از بغلش کشیدم بیرون و رفتم سمت یخچال و آبلیمو رو در آوردم

رمان بازار
romanbazar.ir

حتي برنگشتم عکس العملش رو ببينم

چون ميدونستم وقتي ببينم که زدم تو ذوقش و اون قيافه ي مظلومش رو ميديدم

قطعاً همون اول کاري کم مياوردم

نفسش رو با صدا داد بيرون رو از آشپزخونه رفت بيرون

نميدونم کجا رفت ولي وقتي برگشت غذا آماده بود

اومدم پارميس رو صدا بزنم که بالاخره سکوتش رو شکست

_به پارميس نگو... بذار تنها غذا بخوريم

بازم بهش بي توجهي کردم و پارميس رو صدا زدم

ولي طبق نقشه پارميس نيومد پايين

پوزخند صدا داري زد و نشست رو ميز

انگار منتظر بود من براش بکشم که وايساده بود و غذا نميکشيد

نگاهي بهش انداختم وقتي ديدم نميکشه

خودم وايه خودم ريختم و با اشتهايي که حاصل از نخود داخل شکمم بود شروع کردم به خوردن

يکم نگام کرد

رمان بازار
romanbazar.ir

انگار حرف داشت واسه گفتن ولي انقدر مغرور بود که سکوت و خود خوري رو ترجيح ميداد

بالاخره غذا رو کشيد و اون برعکس من آروم آروم شروع کرد به خوردن

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part523

#آدماي_شرطي

❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀

انقدر تند تند غذا مو خوردم که زود بشقابم رو خالي کردم

نفس عميقي کشيدم

خيلي وقت بود انقدر درست حسابي غذا نخورده بودم

فکر کنم به خاطر اينکه بعد از مدتها با سام روي يه سفره نشسته بودم اشتهام باز شده بود

ولي خوب قرار نبود اين قضيه رو به روي سام بيارم

رمان بازار
romanbazar.ir

با سرحالي از رو ميز بلند شدم و ظرف و قاشق رو برداشتم و گذاشتمش داخل ماشين ظرف شويي

با دل و جون ميخواستم پيشش باشم ولي الان وقت عشقولانه در كردن نبود

يكم بايد اين سام رو ادب كنم

همينكه به در آشپزخونه رسيدم صداش رو شنيدم

_نرو... كارت دارم

برگشتم و نگاه كنترل شدم رو كه سعي در بي تفاوت جلوه دادنش داشتم رو بهش دوختم

وقتي چشماش رو به چشمام دوخت كم مونده بود كنترلم رو از دست بدم و خودمو بندازم تو بغلش و دلتنگيم رو رفع كنم ولي با حرفي كه زد تمام معادلاتم بهم ريخت

_ديگه منو نميخواي؟ !

سعي كردم به حرفش كه عين پسر بچه هاي مظلوم بود نخندم

جوابي بهش ندادم

رمان بازار
romanbazar.ir

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

Forwarded from ♆ ♆ (M.R)]رمان اسیرِ توهم[

#Part524

#آدماي_شرطي

❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀

اومدم برم که سریع از سرجاش بلند شد و جلوم رو گرفت

_تا کي ميخواي سکوت کني؟ داد بزن، خواستي فوشم بده منو بزن ، بزن همه چي رو داغون کن ولي سکون نکن

پوزخندي به روش زدم و خواستم کنارش بزنم که با یه حرکت کمرم رو گرفت و برم گردوند تا به خودم بیام لبام درگیر لباش شد

یه لحظه وارد یه خلسه ي شیرین شدم

از لـ.ذت چشمام بسته شد

چقدر دلم براش تنگ شده بود

من حرکتي نمیکردم و همراهیش نمیکردم و اون حریص تر داشت ادامه میداد

سخت بود پس زدنش در خالي که خودم له له میزدم براي دوباره بودنش

رمان بازار
romanbazar.ir

ولي يه لحظه ياد غرور شكسته شدم افتادم

من مثل هميشه ضعيفم

حتي نميتونم به سام يه درس عبرت كوچولو بدم

چشم پر از اشك شد ولي بازم پسش نزدم

هركاري كردم نتونستم قدرتم رو جمع كنم و پسش بزنم

با اولين قطره اشكي كه از چشمام اومد پايين سام ازم جدا شد

ناباور بهم زل زد

_انقدر ازم بدت مياد؟!

اومدم حرفي بزنم كه نخود نذاشت و حالمو بد كرد

با حالت تهوع رفتم سمت روشويي ولي فقط عق زدم

سام ناباور نگام كرد

_انقدر حالت از من بد ميشه كه ميخواي بالا بياري؟!

پوزخندي به روش زدم و برگشتم سمتش

هنوز هم نميخواست حتي يه معذرت خواهي كوچيك كنه

پسره ي تخس و مغرور

رمان بازار
romanbazar.ir

به چشماش زل زدم و بالاخره حرف زدم

_خيلي بد كردي با من خيلي زياد، حتي حاظر نيستي كارهايي كه كردي و حرف هايي كه زدي رو قبول كني

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part525

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

نگاهم رو ازش دزديدم ولي ادامه دادم

_بعضي حرفها و بعضي كارات واقعاً من لايقش نبودم، مني كه با تمام بدي هات عاشقت شدم، لايق نبودم بارها به خيانت متهم بشم و پاكيم بره زير سوال، تو منو وارد اين زندگي كردي... ادعا كردي تمام كارهايي كه كردي از عشقت نسبت به من بوده ولي الان ببين ، ببين منو به كجا ها رسوندي؟ بهم بگو اين بود رسم عاشقي كردنت؟

هيچ جوابي نداد

فقط زل زد به كاشي هاي كف آشپزخونه

رمان بازار
romanbazar.ir

صداش رو صاف کرد و حرفي که نميبايست بزنه رو زد

_وقتي گير اون بي شرف افتاده بودي عهد کردم، عهد کردم اگه بتونم سالم تو رو از چنگ اونا در بيارم ميزارم بري، تمام شرايط رو برات فراهم ميکنم تا هرجا که تورو خوشحال ميکنه بري

يه لحظه نفسم رفت

فقط با درد چشمام رو بستم

اومدم از کنارش رد بشم که آروم گفت

_من زندگيتو خراب کردم خودم درستش ميکنم

نتونستم اين دفعه بي تفاوت بمونم و با حرص برگشتم سمتش و به چشماش زل زدم

_خفه شو سام، فقط خفه شو...

با دو به سمت پله ها رفتم و خودمو به اتاق رسوندم

به پارميس پي ام دادم

"همه چي لغو شد، نقشه بي نقشه... من دارم ميرم"

به ثانيه نرسيد که در اتاقم باز شد و پارميس اومد تو اتاقم

_چي شده؟!

رمان بازار
romanbazar.ir

با بغض گفتم

_عهد کرده اگه منو از دست اونا نجات بده بذاره برم

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

Forwarded from ψ]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ψ

#Part526

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

پارميس اومد سمتم و بغلم کرد

همون لحظه صداي ماشين سام از داخل باغ شنيدم

و بعد باز شدن دو باغ و تيك آفش

پارميس_ گريه کن عزيزم نذار بغض بشه ، به اين راحتي نيست تموم شدن رابطه ي تو سام

پوزخندي زدم که با حرفي که زد جرقه اي تو مغزم زد

دستم رو روي شکمم گذاشتم و آروم روش دست کشيدم و با کوچولومون تو دلم حرف زدم

رمان بازار
romanbazar.ir

"عزیز دلم ببخش ولي بايد يكم بابات رو اذيت كنم"

به پارميس كه با چشماي شيطون بهم زل زده بود نگاه كردم و خونسرد گفتم

_پس پاشو وسايلم رو جمع كنيم

"سام"

چرا زندگي من انقدر مزخرفه؟ چرا تا فكر ميكنم همه چي درست شد يه جايي يه گندي به وجود مياد؟

اما اين دفعه خودم كردم كه لعنت به خودم

آره من به شيرين توهين كردم راست ميگه... من احمق عهد كردم كه اگ ه بتونم نجاتش بدم بذارم بره

شيشه ي سمت خودم رو دادم پايين و با سرعت كه تو اتوبان ميروندم شروع كردم به داد زدن

لعنت به من ، لعنت به من بي عرضه

به من بي عرضه اي كه فكر كردم ميتونم اين زندگي كوفتي رو درست كنم

رمان بازار
romanbazar.ir

این زندگي که از وقتي چشمام رو باز کردم منو تو بدختي ها غرق کرده و همش خودم خودمو کشیدم بالا

چقدر دیگه خودمو باید بکشم بیرون چقدر؟!

با صداي بلند فریاد زدم

"خداااااااااااااااااااااااااا"...

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part527

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

انقدر با سرعت رفتم که بالاخره رسیدم به سوله مزخرف

همینکه رسیدم دك در سوله صدایي که از درد داد میزد رو شناختم

صداي احسان بود

پس میلاد بالاخره تصمیمش رو عملي کرد

بوق زدم که شاهرخ در رو باز کرد

رمان بازار
romanbazar.ir

رفتم داخل

صداي عربده هاي احسان تو سوله اکو ميداد

از ماشين پياده شدم که شاهرخ و ساسان اومدن سمتم

شاهرخ_ ميلاد داره احسان رو شکنجه ميکنه، چرا؟

پوزخندي زدم

_از قديم باهاش خورده حساب داشت، شما نگران نباشيد بزاريد به کارش برسه...

ايليا اشك تو چشمام جمع شده بود همينکه من رو ديد داد زد

_اون دوست عوضيت داره با پسر عموي من چيکار ميکنه کثافت، بگو ولش کنه

به بچه ها نگاهي کردم و رفتم زير گوش ايليا و آروم زمزمه کردم

_داره همون کاري رو ميکنه که وقتي بچه بود احسان باهاش کرده

ايليا با بهت بهم نگاه کرد

_اين امکان نداره

پوزخندي زدم

_نگو که تو نميدوني و ازش چيزي نديدي!

رمان بازار
romanbazar.ir

حرفي نزد و سكوت كرد

پوزخندي زدم

_آفرين خفه شو ، بذار ميلاد انتقام همه رو بگيره

"ميلاد"

تصميمم رو گرفتم

من سالها به اميد اين انتقام به اينجا رسيدم

الان وقتش بود

تو يه تصميم آني پشت صندلي احسان رو گرفتم و دنبال خودم كشوندمش و بردمش اتاق سرد پشت سوله

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part528

#آدماي_شرطي

رمان بازار
romanbazar.ir

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

تو یه تصمیم آني پشت صندلي احسان رو گرفتم و دنبال خودم کشوندمش و بردمش اتاق سرد پشت سوله

زیاد یر حال نشده بود هنوز

ولي اونقدر سر حال بود که بفهمه چي به چیه

خسته نگام کرد

_میدوني این وضع فلاکت بار تورو من از همه بیشتر میپسندم! نمیدوني چقدر دلم ذره ذره خنك میشه وقتي میبینم داري زجر میکشي، که یه پایان برات رقم خورده...

با بیحالي گفت

_خفه شو خائنِ مادر... ، بي شرفِ... اگه تو خار... نبودي الان تو این وضعیت نبودیم! نمیدونم چطور مغز اون علي بي شرف رو شستشو دادي که انقدر بهت اعتماد داشت که...

حوصله ي زر زرش رو نداشتم پس با پشت دست زدم تو دهنش

که خون تف کرد

رمان بازار
romanbazar.ir

پوزخندي زدم

و باز سکوت کردم، از يوق اين لحظه حتي نميدونستم از کجا شروع کنم و چجوري بهش بگم اومدم اومدم به پست ترين نقطه ي دنيا بکشونمش

لباي دردناك و پاره شدش رو تکون داد

_تو که آشناي قديمي پدرم بودي ، تو که پدرت با پدرم...

پوزخندي زدم و رفتم نزديکش

_ميدوني من کيم؟

عميق تو چشمام نگاه کرد که شمرده شمرده گفتم

_آره همه ي حرفام راست بود، پدرم با پدرت دوست بود اما دورادور! البته يه دوستي منفعت طلبانه براي پدرت!

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

Forwarded from Ψ]رمان اسیرِ توهم[(M.R) Ψ

#Part529

#آدماي_شرطي

رمان بازار
romanbazar.ir

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

آخ که چقدر لذت داشت این لحظه

از خوشي لبم رو گاز گرفتم و به چشماي کثیفش نگاه کردم

یهو یاد اون شب افتادم ، با همین چشمهایي که به من ۷ساله رحم نکرد

با تنفر بهش زل زدم

_آره درسته من پسر همون آدمي هستم که تو ماه ها تحقیق کردي تا از وجود من مطمئن بشي... تا مطمئن بشي دوستي دیرینه ما باعث نزدیك شدنم به تو شده ولي یه مشکل بزرگ داشتي، تو یه حافظه ي معیوب داري، قشنگ به چشمام نگاه کن، میخوام یه چیزي رو بهت یاد آوري کنم... کلاس تکواندو... باشگاه لُرد، یادته، نه؟

با شنیدن اسم باشگاه نفسهاش تند شد و ناباورانه نگام کرد

_نمیدونم چند تا پسر بچه رو بردي تو رختکن پشتي و بهشون تـ*جـا*وز کردي کثافت...

نفسهاش سنگین شده بود ، انگار داشت جون میداد، انگار داشت روحش از بدنش در میومد

رمان بازار
romanbazar.ir

چوبي که گوشه ي ديوار گذاشته بودم رو برداشتم و بردمش جلو و آروم آروم تو دستم بهش ضربه ميزدم

پوزخند تلخي زدم

_من يکي از اونا بودم...

سرش رو انداخت پايين که چوبه رو گذاشتم زير چونش و سرش رو آوردم بالا

_نگووووو... يعني الان خجالت کشيدي از کار گذشته؟! تنها کسي که اين رو دونست پدرم بود ولي اون پدر بي شرف و کثافت با قدرتي که داشت باباي من رو که يه قاضي بود رو خفه کرد، حتي خودش به روي پسر دسته گلش نياورد که با يه پسر بچه ي ۷ ساله چيکار کرده...

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part530

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀

رمان بازار
romanbazar.ir

چشماش دو دو میزد نمیدونم از استرس بود یا ترسیده بود بلایي سرش بیارم

خندیدم

_نترس من با اون کار تو بازم خودمو جمع کردم و سعي کردم بازم مرد بشم، مثل هزاران پسر بچه دیگه بعد از کثافت کاري تو به جنس موافق تما.یل پیدا نکردم، تو بد منو تحقیر کردي و الان وقت انتقامه...

اومد حرفي بزنه ، دهنش رو باز و بسته کرد ولي حرفي نتونست ازش در بیاد

آروم و خونسرد گفتم

_آفرین، درست حدس زدي... دقیقاً میخوام همون بلا رو سرت بیارم

با ترس بهم زل زد که من بلند شروع کردم به خندیدن

_نترس ولي من انقدر چندش نیستم که از خودم مایه بذارم، بنظرم لیاقتت اینه با همین چوب تنبیه بشي

کم مونده بود از ترس چشماش بزنه بیرون

که خندیدم

رمان بازار
romanbazar.ir

_شروع کنیم؟

"سام"

سرم داشت از درد منفجر میشد

صداي عربده هايي که احسان ميکشيد رو اعصاب داشت رژه ميرفت

ديگه صبرم تموم شد و رفتم در اتاق پشتي رو زدم

_ميلاد بسه سرمون رفت، بسه ديگه

بعد از چند دقيقه ميلاد خسته از اتاق اومد بيرون

يه لبخند رو لبش بود انگار سبك شده بود!

انگار اون چيزي که رو دلش سالها بود سنگيني ميکرد و هميشه باعث اخمها و نگاه بي تفاوتش ميشد از بين رفته بود

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

رمان بازار
romanbazar.ir

#Part531

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

نيمچه لبخندي زدم و رو بهش گفتم

_انگار بار بزرگي از رو دوشت برداشته شده!

خنده اي كرد و اومد بغلم نشست

_شك نكن

دستم رو روي شونش گذاشتم

_الان حالت خوبه؟!

تك خنده اي كرد

_شك نكن! ... بذار يكم تو اون سگ دوني بمونه بعد ميرم جمعش ميكنم، بچه ها كه...

سرم رو به نشونه ي نه تكون دادم كه خيالش راحت باشه بچه ها چيزي از گذشتش نفهميدند

خيلي دردناكه... پسر بچه هايي كه مورد اذيت و آزار قرار ميگيرند خيلي زياده

رمان بازار
romanbazar.ir

و اين يعني فاجعه...

حقش بود احسان

ولي ما ديگه بيشتر از اين نميتونستم ابنا رو اينجا نگه داريم...

رو به ميلادي كه رفته بود تو فكر كردم

_باهاشون چيكار كنيم

شونه هاشو به نشونه ي نميدونم انداخت بالا

_قسم خوردم بكشمشون ولي دستم به كشتن نميره...

ميلاد پوف كلافه اي كشيد

_ما اونا رو نكشيم اينا بازم خودشون رو جمع و جور ميكنند و دوباره ميان سمتمون و اين دفعه قطعاً ما رو ميكشند بدون نقشه و ايندفعه با يك تك تير اداز كارمون رو يك سره ميكنند

سرم رو بين دستام فشردم كه ميلاد دستش رو روي شونم گذاشت

_چته؟!

جوابي ندادم...سوالي گفت

_شيرين؟

سرم رو به نشونه ي آره تكون دادم

رمان بازار
romanbazar.ir

دستش رو چند بار به کتفم کوبید

_پاشو برو زندگیتو جمع و جور کن و یادت نره هنوز یك نفر مونده حسابش رو برسي

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part532

#آدماي_شرطي

❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀

پوزخندي زدم

_هیچ کدوم رو نکشم اون رو حتماً میکشم، چون خائن اصلي اون بود، اگه اون تو خونم دوربین نمیذاشت، اگه اون تمام اطلاعات من رو نمیداد، اگه اون با احساسات یکي از عزیزترین هام بازي نمیکرد شاید ازش میگذشتم ولي نمیتونم... نمیتونم میلاد...

میلاد دستش رو تو جیبش کرد و قرصي رو در آورد

رمان بازار
romanbazar.ir

_بيا بگيرش... همون سفارشيته

قرص رو ازش گرفتم

_مطمئني بي رد و نشونه؟!

_شك نكن، اوني كه ازش گرفتم مطمئنه، همون لحظه كه بخوره تا يك ساعت بعدش پمپاژ قلبش متوقف ميشه و يه سكته ي قلبي ساده و بعد خداحافظ زندگي...

داشتم فكر ميكردم، مرگ حقشه نه؟ !

تا روزيمه اون باهاشون همكاري نكرده بود جوري محيط خونوادم سالم بود كه كسي نتونسته بود بهم نزديك بشه

نتونسته بودند اونا بهم نزديك بشند

ولي از وقتي اون بهشون كمك كردهمه ي زندگيم شروع كرد به ريز ريز ريختن

تمام زندگي كه ساخته بودم

آروم آروم داشت به آوار تبديل ميشد

ولي خوب بود حداقل بقيه ي انتخاب هام درست بود كه الان همه پيشم هستند...

رمان بازار
romanbazar.ir

میلاد با قاطعیت گفت

_نگران اینجا نباش...

فردا جمعست

یه روز تعطیل که خدمات هم نیستند اینجا نشتي گاز میکنه و خیلي راحت کل این سوله با مخلفاتش میره هوا تو برو به زندگیت برس، به شیرین برس اون به بودنت نیاز داره

پوزخندي زدم

_عهد کرده بودم اگه از اینجا بتونم نجاتش بدم بذارم از پیشم بره و هر جایي خواست بره جلوش رو نگیرم

میلاد بهت زده گفت

_اینو که به خودش نگفتي؟

سرم رو به نشونه ي آره تکون دادم

که یدونه زد تو پیشونیش

_خدایي تا کي میخواي گند بزني، چرا تو بلد نیستي با زنا حرف بزني؟

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

رمان بازار
romanbazar.ir

[Forwarded from ♆ (Deleted Account)]رمان اسیرِ توهم ♆

#Part533

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

پوف كلافه اي كشيدم

_خوب ميخواي چيكار كنم؟

_پاشو پاشو برو به زندگيت برس

اينجا همه چي رو به من بسپار، من درستش ميكنم ... فقط زندگيتو جمع و جور كن و اون بي شرف رو هم كه داره شمال خوش ميگذرونه و فكر ميكنه ما احمقيم و از هيچي خبر نداريم تا ميتوني بچزون

سرم رو به نشونه ي باشه تكون دادم و از رو مبل بلند شدم

به سمت ماشين رفتم و به بچه ها سپردم كه حرف ميلاد عين حرفهاي منه و مو به مو دستوراتش رو اطاعت كنند

از سوله زدم بيرون

حتي كوچكترين فكري هم نداشتم كه بايد چي كار كنم

رمان بازار
romanbazar.ir

چند روزي به کر کردن نياز داشتم اما اول بايد به مامان زنگ ميزدم

تا رسيدن به بيمارستان بي وقفه روندم و فکر کردم ولي دريغ از کوچکترين راهي که دل شيرين رو بدست بيارم

حالم از آهنگهاي تکراري داخل ماشين داشت به هم ميخورد

آهنگ رو قطع کردم و راديو رو باز کردم

صداي يه گيتار رو شنيدم و بعدش صداي رضا يزداني

اينجا تا به بندر خيلی راهِ...

دريا پرِ موج و بمبک زياده....

بين #آدمای #شرطی زندگی کردمو باختم

دلمو زدم به دريا خودمو بی تو شناختم

کسی که با ديدنِ تو رو به رو شد با حقيقت از همين فاصله حالا کُت ميشه رو شقيقت

رمان بازار
romanbazar.ir

من برای کسی به جز تو شهر رو زیر و رو نکردم

به چی باید میرسیدم وقتی آرزو نکردم

هاول ولی هاول ولی....

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

Forwarded from ♆ (Deleted Account)]رمان اسیرِ توهم[♆

#Part534

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

شونه های تو دلیلِ گریه های آخرم شد پیشِ تو پهلو گرفتم دستای تو لنگرم شد

من گذر نامه نخواستم زندگیم بی حد و مرزِ قلبی که تو سینه دارم دیگه آسون نمیلرزه...

رمان بازار
romanbazar.ir

اینجا تا به بندر خیلی راهِ دریا پرِ موج و بمبک زیاده

****

این همون بود، همین... شیرین آدم شرطي نیست

راست میگه

بین آدماي شرطي، زندگي کردم و باختم!

من دیگه هیچ کسي رو که یه آدم شرطیه تو زندگیم نمیخوامش

پس اولین کاري که باید بکنم اینه که کسي بدون هیچ شرط و شروطي من رو خواسته رو پیشم برگردونم

ولي قبل از هرچیزي باید با دست پر جوري که هیچ چیزي نتونه به زندگیمون آسیب برسونه برم پیشش

شاید این بکي دو روز دوري به نفعمون باشه

خودم رو به بیمارستان رسوندم

رفتم بالا که یاسمن رو دیدم

با شنیدن صداي قدم هاي من برگشت سمتم

رمان بازار
romanbazar.ir

چشاي معصومش اشكي بود... بهم نگاه كرد سريع خودم رو بهش رسوندم

_چي شده؟

_هيچي فقط دلم گرفته

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

Forwarded from ♆ (Deleted Account)]رمان اسیرِ توهم[♆

#Part535

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

_دلت از چي گرفته؟

_از زندگي... از اينكه هميشه فكر ميكنم اين دفعه ديگه حالم خوبه، اين دفعه ديگه موفق ميشم، ايندفعه ديگه خوشبخت ميشم ولي...

نفس عميقي كشيدم از بغلم جداش كردم و صورتش رو بين دوتا دستام نگه داشتم

رمان بازار
romanbazar.ir

_همه چیز درست میشه عزیزم، بهت قول میدم...

اشکاش رو با دستم پاك كردم

كه لبخندي زد و نفس عميقي كشيد و خودش رو يكم جمع و جور كرد

بیشتر و بیشتر مصر شدم که آخرین دندون لق رو هم بکنم

دیگه بس بود

رفتم بالا سر مامان

یکم بهش نگاه کردم

خوب بود

نفسهاش آروم بود

از دکترش در مورد حالش سوال پرسید

روند بيماري رو برام توضيح داد

مامان بايد مراحل بيماري رو طي ميكرد

بالاخره از بیمارستان اومدم بیرون

باید میرفتم سمت شمال

تو جيبم دستم رو روي قرص گذاشتم

رمان بازار
romanbazar.ir

وقتش بود

باید تموم میشد

۳ ساعت در حال رانندگي بودم که بالاخره به متل قو رسیدم

دیگه شب شده بود

نور ویلاش مشخص بود

امکاناتي که من با دست خودم براش

خودم کردم که لعنت بر خودم

تو خونس پر بود

انگار مهموني بود

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part536

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

به ویلا نزدیك نشدم و از دور به خوشگذرونیشون نگاه کردم

رمان بازار
romanbazar.ir

منتظر موندم ويلا خالي بشه...

چطور ميتونست انقدر بي خيال باشه؟!

نزديكاي صبح بود كه موزيك قطع شد

منتظر موندم تا كسي توي اون خراب شده نمونه

تقريباً همه رفته بودند هيچ ماشيني اون اطراف نبود

فقط چراغ اتاق خودش روشن بود

بالاخره رفتم سمتش

قرص تو دستم بود و داشتم لمسش ميكردم

به سمت خونه قدم برداشتم

تبلتم رو درآوردم و خيلي راحت تمام دوربين هاي اطراف خونش رو هك كردم

نميخواستم اثري از اومدن من موجود باشه

از گوشه ي ديوار خودم رو كشيدم بالا و خودمو پرت كردم داخل حيات ويلاً

هووم ويلاي خوبي بود!

رمان بازار
romanbazar.ir

با کدوم پول این کا را رو داشت انجام میداد؟

نمیدونم

اروم قدم برمیداشتم و از گوشه ي ديوار اروم اروم میرفتم جلو که اگه احياناً کسي هم به غير از خود بي شرفش داخل خونه باشه منو نبينه

به قسمت پذيرايي رسيدم

کسي اون اطراف نبود

سکوت محض بود

حتي کوچکترين صدايي هم شنيده نميشد

حتي صداي نفس کشيدن موجود زنده لي هم به گوشم نميرسيد

نه به يك ساعت پيش که اينجا عين يك بار و ديسکو شلوغ بود نه به الان

خوشبختانه کسي تو خونه نبود

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

Forwarded from ψ]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ψ

#Part537

رمان بازار
romanbazar.ir

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

خودم رو به همون اتاقي که چراغش روشن بود رسوندم

در رو اروم باز کردم

ولي کسي تو اتاق نبود

ولي صداي دوش نشان از اين بود کسي حمومه

از لباسهايي که اينو و اونور افتاده بود مشخص بود شب شلوغ و خسته کننده لي داشته

با لگد لباسها رو به يه سمت پرت کردم

انگار بعضي از لباسا رو يادشون رفته بود جمع کنند

يکم اطراف رو بررسي کردم

کشو ها رو يکم باز و بسته کردم که يه کُلت مشکلي نظرم رو جلب کرد

احساس خطر کردم

پس خشاب کُلت رو در آوردم و فشنگ ها رو ازش در اوردم

به سمت تخت رفتم

رمان بازار
romanbazar.ir

رو تخت آشفته اي كه جا گذاشته بودند نشستم

و منتظر موندم كه از حموم بياد بيرون

صداي سوت زدنش رو داخل حموم شنيدم

انگار خيلي سر خال بود

مشخص بود تنهاست چون فقط صداي خودش ميومد

صاحب لباسهاي جا مونده انگار رفته بود

دستم رو زير چونم گذاشتم و به در حموم زل زد

با حوله اي كه فقط دو ر كمرش رو گرفته بود از حموم اومد بيرون

همينكه در رو باز كرد تو اون روشنايي اتاق اولين چيزي كه ديد البته كه من بودم

يه جوري از ديدن من جا خورد كه چند قدم رفت عقب

حاضرم شرط ببندم نميدونست من زندم

البته نميدوست چون اگه ميدونست قطعاً به كمك احسان و بقيه ميومد

با بهت لب زد

_سام؟ !

رمان بازار
romanbazar.ir

چند بار چشماش رو باز و بسته کرد تا مطمئن بشه خواب نیست و روح نمیبینه

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

Forwarded from ♆ (M.R)♆ رمان اسیرِ توهم]

#Part538

#آدماي_شرطي

❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀

با پوزخند گفتم

_سلام داداش، همیشه به خوشي شادي! پارتي میدي یادي از دوستاي قدیم نمیکني؟

با لکنت گفت

_سام... تو ... ولي... ولي ... تو... مرده...

نذاشتم زیاد به خودش فسار بیاره پس پریدم وسط حرفش

_مرده بودم؟

دهنش رو بست و خفه شد

رمان بازار
romanbazar.ir

_خوب تقريباً بايد بگم زنده شدم ، اوم تو چيكار ميكني؟ خوش ميگذره؟! شنيدم مقدار زيادي از پول هاي من رو هاپولي كردي فكر كنم با همونا هم داري اينجوري بريز بپاش ميكني نه؟

_من ... نه ... سام... چيزه...

كلافه گفتم

_تو كه انقدر ترسويي مه در برابر من حتي نميتوني يك جمله درست حسابي بگي غلط ميكني لقمه هاي بزرگ تر از دهنت بر ميداري

اخم كرد و يكم به خودش اومد

اها منم همين رو ميخواستم

_تو مرده بودي و زنت داشت با ميلاد...

نذاشتم حرفش رو تموم كنه كه غريدم

_خفـــه شو مردتيكه كثافت آشغال، فكر ميكني نميدونم چه گـ*وه هايي خوردي، كثافت تمام زندگيم رو به باد دادي از روزي كه با اون احسان كثافت هم دست شدي اون تونست وارد زندگي من بشه، اون تونست تا مرز كشتن من بره جلو ، توي آشغال بي شرف با زندگي خواهر من بازي كردي كثافت... ازش سو استفاده كردي براي اينكه بيشتر بتوني به ما نزديك بشي

رمان بازار
romanbazar.ir

در قبال حرفهاي من سكوت كرده بود و با خشم زل زده بود بهم

يكم به ميزش نزديك شد و كشويي كه من از قبل ديدش زده بودم و يه چيزاي كوچيكي رو ازش كش رفته بودم رو خواست در بياره كه انقدر بي تجربست حتي از سنگيني اسلحه نتونست تشخيص بده كه اسلحه فشنگ داره يا نه

اسلحه رو مستقيم به سمتم گرفت و بدون مكث ماشه رو كشيد

با خنده گفتم

_اوپس فكر كنم خاليه!

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part539

#آدماي_شرطي

❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀

_اوپس فكر كنم خاليه!

دستاش شروع كرد به برزيدن... با دقت داشتم نگاش ميكردم

رمان بازار
romanbazar.ir

با سر به مبلي که روبروم بود اشاره کردم که اونجا بشينه

با تمأنينه نزديك شد و رو مبل روبرويي نشست

يه ميز عسلي بغلش بود با خونسردي قرص رو از تو جيبم درآوردم و گذاشتم رو پاتختي و برگشتم سر جام

_وقتيهايي که اولين هك ها رو انجام ميداديم بهت اعتماد کرده بودم و از داشتن دوستي مثل تو خوشحال بودم ولي وقتي ديدي پول زيادي به دست آوردم و بعد يه مدت اومدم بهت پيشنهاد دادم که بياي با هام تو کاري که ميخوام راه اندازي کنم همراهم باشي يه لحظه از چشمات متوجه حسادت درونت شدم ولي به روي خودم نياوردم، تو يه عوضي و بدبخت بيشتر نبودي... ميدوني بعد از شناختن تو به اين نتيجه رسيدم که کسي که ذاتش کثيف و پست باشه حتي اگه دنيا ها رو بهش بدي بازم تغير نميکنه! تو به خاطر حسادتت خواستي که من نابود بشم! خواستي از من بيشتر پول داشته باشي، انقدر حروم خور بودي که به درآمدي که ده برابر درآمد اون پدر بدبختت تو اون پاساژ بود ، گفتي کمه، وقتي بهم ميگفتي شريکت کنم و من رد ميکردم که از سهامم بهت بفروشم ميديدم چقدر حريص ميشي ولي بازم فکر نکردم بتوني نقشه ي قتلمو بکشي!.... ميدوني لياقت تك تك چيزهايي که برات مهيا شد رو نداشتي

رمان بازار
romanbazar.ir

گوشیم رو درآوردم و براي كامي يه تك انداختم

كه به لحظه نرسيد صداي گوشي رحمان بلند شد

بلند شدم از جام و گوشيش رو دادم دستش

سوالي نگام كرد كه پوزخندي زدم

_بگيرش و پيامي كه برات اومده رو باز كن

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part540

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

خندم گرفته بود...

يكي نيست بهش بگه اگه تو انقدر ميترسي چرا همچين غلطي رو ميكني

گوشي رو گرفت و اس ام اس رو باز كرد

هر لحظه چشماش بيشتر و بيشتر بزرگ ميشد...

رمان بازار
romanbazar.ir

_این امکان نداره!

خندیدم و شونه هامو انداختم بالا

_براي من غير ممكن ، غير ممكنه!

با حرص و ترس و دلهره داد زد

_نميتوني اين كا رو انجام بدي!

شونه هام رو انداختم بالا كه همون لحظه بازم گوشيش زنگ خورد

با ترس به گوشيش نگاه كرد پوزخندي زدم

_چرا ميترسي؟! جواب بده

حرفمو گوش نكرد و رو مبل نشست و نفسهاي عميق عميق نيكشيد كه من دست بردم سمت پا تختي و دگمه ي برقراي تماس رو زدم و صداي شخص مقابل رو روي اسپيكر گذاشتم

_سلام آقا كجايي؟ آقا خونه سوخته، آتيش گرفته، به سختي خودمو از خونه انداختم بيرون آقا،، الان آتشنشاني داره خواموشش ميكنه ولي همه چي پريد آقا، خونه جزغاله شده...

رمان بازار
romanbazar.ir

احساس میکردم نفسهاي رحمان داره قطع میشه خندیدم و سرم رو تکون دادم

_اون يك و خورده میلیاردي که از حساب شرکت اختلاص کرده بودي بر گردوندم به حساب شرکت... و تمام چیزهایي که از من داشتي رو همه رو ازت گرفتم، اها البته بگم قبل از اینکه خونت رو به آتیش بکشم کل اون گاو صندوق عظیمت رو خالي کردم، هرچي که داشتي...

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

Forwarded from ♆ (M.R)]رمان اسیرِ توهم[♆

#Part541

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

تمام تنش میلرزید باورش نمیشد

پوزخندي زدم

_میتونستي زندگي عالي داشته باشي، زني داشته باشي مثل یاسمن که زندگیت رو برات بهشت کنه، خونواده و دوستاني مثل من و شیرین،

رمان بازار
romanbazar.ir

پارميس، ميلاد... داشته باشي که تو هر شرايطي پشتت باشند! ولي تو خيانت و حسادتت رو ترجيح دادي...

ميدونم باور اين کار براش سخت بود ولي من رو اين پسر خيلي دسته کم گرفته بود

يه لحظه يه چيزي يادم اومد

شايد هنوز به اون اميدوار بود که هنوز داشت نفس ميکشيد

بايد از داستان با خبرش ميکردم

_ها راستي احسان و دار و دستش تو دستاي ما هستند و احتمالاً چند ساعت آينده جزغاله ميشند آخه ميدوني سوله اي که اونا توش مستقر بودند نشتي گاز داده و همين مه ميلاد يه کبريت بزنه ميره هوا!

چشمکي بهش زدم

_ميدوني که تو اين شرايط فکر نکنم کسي زنده بمونه! آها دست بر تقدير الهي هم دختر احسان که همه براي نجاتشون بهش اميدوار بودند طفلي تصادف کرده و خيلي وقته تو کماست، خواستم بدوني رو اون هم حساب نکني

رمان بازار
romanbazar.ir

مردمك چشماش از شدت ترس گشاد شده بود

_بدكردي رحمان ، بد كردي، نبايد با زندگي من و نزديكترين هاي من بازي ميكردي... سزاي كساني كه به من نزديك ميشند ميدوني چيه؟ !

مكث ي كردم و در لدامه ي حرفم آروم زمزمه كردم

_مرگه!

سعي كرد خودش رو قوي نشون بده اين رو من يادش داده بودم كه ترسو نباشه و الان داشت رو در روي من از تكنيك خودم استفاده ميكرد

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

Forwarded from Ψ]رمان اسیرِ توهم[(M.R) Ψ

#Part542

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

آب دهنش رو قورت داد و با تحكم گفت

_تو كه نميتوني منو بكشي!

رمان بازار
romanbazar.ir

زدم زیر خنده، بلند بلند زدم زیر خنده سرم رو به نشونه ي تاسف تکون دادم

سعي کردم خندم رو جمع کنم

_چرا نمیتون؟

با لرزشي که کاملاً مشهود بود ولي سعي در محکم بودن داشت ادامه داد

_دور تا دور خونه دوربینه! همینکه منو بکشي میدونن تو اومدي تو این خونه

باز زدم زیر خنده بازم بلند بلند

یه لحظه به خودم شك کردم

یعني این انقدر منو احمق میبینه که من همچین ریسکي کنم؟

خندم رو اروم اروم جمع کردم و اخر سر به لبخند موند که با ته مونده ي خندم گفتم

_تو منو احمق فرض کردي؟! یعني من انقدر احمقم به اینجاش فکر نکنم؟! درضمن انگار یادت رفته من هکرم رحمان و هر دوربي ني که بخوام تحت فرمان خودم درش میارم!

رمان بازار
romanbazar.ir

ايندفعه قطعاً سكته ميكرد...

ولي ادامه دادم

_در ضمن قرار نيست من تو رو بكشم

با سر به قرصي كه بغلش گذاشته بودم اشاره زدم

_قراره خودت خودت رو بكشي

ناباور نگام كرد و با حرص گفتم

_هيچ وقت اين كار رو نميكنم

سرم رو مطمئن تكون دادم

_ولي من يقين دارم تو اين كار. رو ميكني، ميدوني چرا؟ چون ديگه هيچ پولي نداري، چون كل پولت اون صد هزار تومن ته جيبته، چرن ديگه كسي رو نداري، چون بعد از كتك زدن مادرت پدرت عاقت كرد، چون هيچ خواهر برادر ، عمو، خاله يا دايي نداري تو رو بخوان، چون الان تو يه هيچ كاملي... چون تو يه آدم بي عرضه هستي، جون تو ديگه الان هيچي نيستي

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

[Forwarded from رمان اسیرِ توهم]

رمان بازار
romanbazar.ir

#Part543

#آدماي_شرطي

نفسهاش سنگين شده بود

حتي يه لحظه هم به اون مغز كوچيكش خطور نميكرد كه احتمال داره من زنده باشم و بيام سراغش...

ديگه حرفي براي گفتن نداشتم و فقط با لبخند نگاهي به قرص انداختم

_فقط اينو بدون وقتي از اين در زنده بياي بيرون تو يه كارتون خوابي بيشتر نيستي چون ديگه هيچي نداري!

اين من بودم كه بازم قدمهام محكم شده بود

با قدمهاي استوار و سري بالا از اتاقش اومدم بيرون

و به سمت در قدم برداشتم

از ساختمان كه دور شدم دوباره دوربين هاي مدار بستش رو فعال كردم

سوار ماشين شدم

الان هدفم چي بود؟!

بايد ميرفتم خونه

بايد ميرفتم و دوباره شيرين رو به دست مياوردم

رمان بازار
romanbazar.ir

ديگه بس بود

ديگه بعد از اون همه سختي ما به آرامش نياز داشتيم

برام مهم نبود رحمان چيكار ميكنه

چه اون قرص رو ميخورد چه نميخورد اون ديگه يه مرده بيش نبود

توي گرگ و ميش اول صبح با خستگي كه طي ٤٨ ساعت نخوابيده بودم داشتم رانندگس ميكردم

ولي شوق اينكه غرورم رو كنار بذارم و به شيرين برسم منو ترغيب ميكرد كه هرچه سريعتر خودم رو به خونه برسونم

نميدونم چقدر رانندگي كردم ولي هوا بدجور منو دلتنگ كرده بود

شيشه رو دادم پايين و از هواي مه آلود شمال لذت بردم

اون رطوبت و خيسي مه وقتي به صورتم ميخورد من رو دوباره زنده ميكرد

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[♆

#Part544

رمان بازار
romanbazar.ir

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

ديگه نبايد اشتباه ميكردم

به قول ميلاد بايد ياد ميگرفتم چجوري رفتار كنم

بايد ياد ميگرفتم معذرت خواهي كنم

"ميلاد"

بعد از اروم شدن صداي نعره هاي احسان به اون اتاق رفتم

گوشه ي اتاق جنين وار از درد به خودش پيچيده بود

ليوان آبي كه دستم بو رو روي صورتش خالي كردم كه يهو بهوش اومد

چشماش رو باز كرد و بهم زل زد

ضعف و ناتوانيش به من لذت ميداد

يه لذت وصف ناپذير

نميدونم چرا تو فيلمها و داستان ها همه دل رحم و با مروت ميشند!

رمان بازار
romanbazar.ir

ولي من نه دل رحم بودم نه با مروت

قلبم انقدر از اين زندگي مشكي شده بود كه رحم و مروتي برام نمونده بود و از ديدن اين صحنه دلخراش كه شايد دل خيلي ها رو به درد بياره ، ولي من خوشحال بودم

خوشحال بودم كه مردي كه يك روزي با سنگدلي و پست و رزلي به بدترين شكل ممكن من رو خار كرد و بعد با لبخندي رو لبش كه نشونه ي لذتش بود از كنارم بلند شد و خودش رو جمع و جور كرد

منم تو اون رختكن سرد دقيقاً اينجوري بغل ديوار سنگر گرفتم و جنين وار به خودم پيچيدم

با اين تفاوت كه من يه پسر بچه ي ۷ساله بودم و اون...

كاش پدرم اون قدري كه حواسش به دوتا خواهرام بود و ازشون مواظبت ميكرد به من هم فكر ميكرد...

هرجايي كه قرار بود ملينا و مينا برند از قبل بايد در موردش تحقيقات كامل ميشد و بعد اجازه رفتنشون صادر ميشد

ولي از نظر اونا من پسر بودم و مگه تو جامعه هيچ خطري هم پسرا رو تهديد ميكنه!

رمان بازار
romanbazar.ir

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

[Forwarded from ♆رمان اسیرِ توهم♆]

#Part545

#آدماي_شرطي

❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀

عقيده اي كه ۹۰٪ افراد جامعه دارند كه پسرا چقدر راحتند

كه پسرا هميشه در امانند

ولي كسي نميدونه، اونقدري كه براي دخترا خطرات هست همون قدر براي پسرا هم خطرات هست

خطراتي كه اگه خونواده ها مواظب پسر بچه هاشون نباشند مثل من گرفتار ميشند

پسرا هم مثل دخترا به حمايت شدن نياز دارند

پسرا هم بايد برلسون محدوديت گذاشته بشه

بايد اونا هم تحت كنترل باشند، چون اونا هم آسيب پذيرند... اونا هم ميتونند درد داشته باشند اونا هم ميتونند مورد آسيب هاي جامعه قرار بگيرند

رمان بازار
romanbazar.ir

چند نفر از اون پسر بچه هايي كه آسيب ميبينند ميتونند اندازه ي من خوش شانس باشند تا بتونند انتقام بگيرند؟

چند نفرشون دچار انحرافات ميشند؟

كسي نميدونه نه!

چون وقتي خونواده هاشون ازبلايي مه سرشون اومده مطلع بشند ترجيح ميدند سكوت كنند و پسرشون رو هم خفه كنند كه كسي باخبر نشه

مثل پدر من ، كه نذاشت كسي چيزي بفمه و به قول خودش آبرومون رو حفظ كرد...

با بي حالي نگام ميكرد

كه بالاخره لب زدم

_نگران نباش تو از من خوش شانس تري... عدابي كه كشيدي زياد دووم نداره... امشب ميميري، ولي من يك عمر با عذابي كه تو بهم القا كردي بارها مردم و زنده شدم

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

رمان بازار
romanbazar.ir

[Forwarded from ♆ رمان اسیرِ توهم♆]

#Part546

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

با اون حالش هم دست از کثافت بودن بر نداشت

اولش فکر میکردم شرم زده شده که نگاهش رو از من میدزدید

حتي چند لحظه فکر کرده بودم که شاید از کارهاش پشبمون شده

ولي الان میدونم که اون لحظه از ترسش بهم نگاه نمیکرد

چون اون خوب یاد گرفته

نباید ترسش رو نشرن بده

با لبهاي پارش که اولش دسته گل سام بود و بعدش من تشدیدش کرده بودم به سختي لب زد

_کاش بیشتر بهت میرسیدم، الن که یادم میام پسر بچه ي...

نذاشتم حرفش رو تموم کنه که لگدي به شکمش زدم و تف کردم تو صورتش

رمان بازار
romanbazar.ir

_تو لیاقتت مرگه... هم تو هم اونایي که تو بي شرف رو همراهي کرده بودند

با قدمهاي محکم و در عین حال عصبي از اتاق خارج شدم

زیاد نمونده بود به وقت موعود

به پسرا اجازه نداده بودم برند تو اتاق احسان

نمیخواستم بدونند چه بلایي سرش آوردم

به پسرا اشاره دادم که شروع کنند

اون خدمه ها رو چشماشون رو بستیم و از سوله خارج کردیم

پول زیادي بهشون دادیم و با یه تهدید عالي اونا رو برگردوندیم تهران

و شروع کردیم به صحنه سازي کردن

فرهمند بدجور ترسیده بود ولي برام مهم نبود

اونم آشغالي بود عین احسان

ایلیا میلرزید

همه از مرگ ترسیده بودند

رمان بازار
romanbazar.ir

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part547

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

همه از مرگ ترسیده بودند

چند ساعتي طول میکشید تا آماده بشند

نمیخواستم زنده زنده بسوزوند پس همه رو بیهوش کردم

ولي میخواستم اجازه بدم یکیشون زنده بمونه

حتي نمیخواستم سام از این قضیه خبر داشته باشه

رفتم تو اتاقش

رو تخت جنین وار تو خودش جمع شده بود

رفتم سمتش که با اون چشماي سبزش زل زد بهم

_میخوام بهت یه شانس بدم براي زندگي کردن

رمان بازار
romanbazar.ir

بي تفاوت نگام كرد

پاكتي مه براش آماده كرده بودم رو جلوش گذاشتم

_بليت مستقيم براي استانبول و نزديك به۱۰ هزار دلار پول تو حساب ارزيت ريختم فكر كنم براي شروع خوب باشه... برو و زندگيت رو بساز و ديگه هيچ وقت بر نگرد، فكر كنم اين همون فرصتيه كه دنبالش بودي

بازم عكس العمل نشون نداد كه بدون نگاه كردن بهش از جام بلند شدم

_تا سه ساعت ديگه اين سوله با تمام مخلفاتش منفجر ميشه پس فقط سه ساعت وقت داري از اينجا بياي بيرون و تصميمت رو براي زندگي كردن يا مردن بگيري

همينكه به در رسيدم صداش رو شنيدم

_ممنون

صداش پشيموني توش موج ميزد

شايد خودش به اين نتيجه رسيده بود اين همه كله شقي و لج بازي باعث حال امروزش بوده

لبخندي زدم

رمان بازار
romanbazar.ir

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part548

#آدماي_شرطي

❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀

از اتاق اومدم بیرون

شاید یارا بتونه خوش بخت بشه و تمام این ماجرا ها براش یه درس عبرت بشه

بچه ها داشتند کارها رو تموم میکردند و الان منتظر زمان مناسب بودیم

هنوز يك ساعت نگذشته بود که یارا از اتاقش که دیگه کسي به عنوان محافظ اونجا نبود اومد بیرون

مانتوي خاك خورده و شال کثیفش رو سرش بود اومد روبروم ایستاد

_میخوام برم

سرم رو براش تکون دادم و رو کردم سمت ساسان

رمان بازار
romanbazar.ir

_ساسان تو رو اول ميرسونه خونت تا وسايلهاي لازمت رو برداري بعدش هم مستقيم ميبرتت فرودگاه، ٦ساع ديگه پرواز داري

بدون حرفي سرش رو انداخت پايين و دنبال ساسان راه افتاد

لحظه ي آخر برگشت سمتم

_شايد نه دردي رو از من دوا كنه نه دردي رو از اون ولي اگه تونستي به شيرين بگو منو ببخشه، شايد يكم حس بهتري پيدا كردم

سرم رو به معني باشه تكون دادم كه ديگه از سوله زد بيرون

"سام"

استرس داشتم براي ديدن شيرين

با يه نفس عميق ريموت رو زدم كه در باغ باز شد و ماشين رو بردم داخل

چراغ هاي عمارت خاموش بود

يكوت عجيبي خونه رو گرفته بود

انگار كسي خونه نبود

رمان بازار
romanbazar.ir

یه لحظه دلم ریخت

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

Forwarded from ψ]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ψ

#Part549

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

اگه اون حرفم رو باور کرده باشه چي؟

من غير مستقيم يه جوري گفته بودم بره

شبرين حساسه

خيلي هم حساس، اگه حرفم رو جدي گرفته باشه چي؟

هول شده از ماشين اومدم پايين

سريع وارد عمارت شدم

خونه گرم نبود

اون بوي نرم و آرامش بخش شيرين تو مشامم نپيچيد

خودم رو به اتاقمون رسوندم

رمان بازار
romanbazar.ir

اونجا نبود

ساعت ۷صبح بود

غير ممكنه جايي رفته باشه

تمام اتاقها رو رفتم

اتاق لباس اتاق یاسمن، پارمیس، اتاق مامان

حتي بالا پشت بوم

اون رفته بود

دستم رو به سرم گرفتم

لعنت به من

کاش جاي اینکه میرفتم ترتیب رحمان رو میدادم برمیگشتم و اول شیرین رو آروم میکردم...

برگشتم تو اتاقمون و در رو بستم رو تخت نشستم

ذهنم ، قلبم همه چیز وجودم تهي بود از هر حسي

حتي نمیدونستم باید چي کار کنم

نگاهم به ایینه ي میز توالت افتاد

رمان بازار
romanbazar.ir

"سلام عزيز دلم، ميدونم الان خسته اي و الان تو خونه دنبالم ميگردي، ولي من نيستم، گوشيم رو هم خاموش كردم و سيم كارت رو گذاشتم جلو آيينه كه نتوني منو پيدا كني... خيلي از دستت ناراحتم، خيلي زياد، جوري كه اول نياز دارم با خودم كنار بيام و بعد با تو... سام من عشقت بودم ، هستم و خواهم بود ولي تو منو بارها شكستي، هنوز هم دلم درد ميكنه از اينكه بهم اعتماد نكردي و با دوتا عكس فكر كردي من با ميلاد رابطه دارم، هنوز هم لبام درد ميكنه وقتي ياد تو دهني ميوفتم كه بهم زدي، هنوز هم تمام سلولهاي وجودم از شكِّت به من نسبت به رابطه با احسان زجر ميكشه....

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

Forwarded from ♆ ♆ (M.R)]رمان اسیرِ توهم[

#Part550

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

سامي من با وجود تمام كارهايي كه ۳سال در حقم كردي نميدونم چي شد كه عاشقت شدم، اونم از نوع ديوونه وارش

رمان بازار
romanbazar.ir

سامي نميدونم شايد تو انتخواب اشتباهي كردي و منو انتخاب كردي، شايد مشكل از منه و من با رفتارهام باعث اين افكار تو شدم، ميترسم سام، ميترسم وقتي زمان بگيره اين قضيه ادامه پيدا كنه، ميخوام هر دوتامون به اين زندگي فكر كنيم، يك ماه بدون هم ديگه زندگي كردن فكر خوبيه، بذار بدونيم چقدر ميتونيم بدون همديگه دووم بياريم، دنيالم نيا چون اين دفعه من تمام حيله هاي تو رو بلدم و ديگه نميذارم هكم كني ... براي يه بار هم شده دركم كن و خودخواه نباش و بهم اعتماد كن، برميگردم قول ميدم بر ميگردم ولي ازت وقتي برگشتم اگه تو اين يه ماه فهميده بودي بدون من زندگيت بهتره خيلي عاقلانه جدا ميشيم

اينو بدون كه خيلي خيلي دوست دارم"

چي شد؟

بازم كه چشمام خيس شد

من همون مرد مغروري كه حاي از شبرين معذرت خواهي نكردم الان به خاطر اينكه رفته داشتم گريه ميكردم

نامه ي مزخرف رو مچاله كردم و گوشه اي انداختم

تو ي اتاق دور خودم ميچرخيدم

رمان بازار
romanbazar.ir

باید چیکار میکردم

کجا رفته؟

لعنتي

داد زدم ... کجا رفتي لعنتي!

خودم رو تخت پرت کردم

فوي تنش که روي ملافه ها پخش شده بود باعث شد ملافه رو به دماغم بچسبونم و عميق بو بکشم

از الان داشتم ديوونه ميشدم

چطور ميتونم يك ماه بدون تو باشم

از شدت خستگي و بي خوابي خودم نفهميدم چم شد ولي انگار بي هوش شدم و نفهميدم کجام

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part551

رمان بازار
romanbazar.ir

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

الان سه روزه بدون شيرينم

يا ميرم خونه يا بيمارستان پيش مامان

بخار روي آيينه رو با دستم پاك كردم

اگه شيرين الان اينجا بود دست روي صورتم ميكشيد و با لبخند و اون نگاه جذاب رنگيش ميگفت " ته ريش بهت مياد ، دوست دارم"

حوله م هنوز بغل حولشه

حوله ي قرمزش رو به دماغم ميچسبونم

عجيب دلتنگشم

حوله ي خودم رو ميپوشم و بدون هيچ انگيزه اي مثل تمام اين سه روز مثل يه مرده متحرك حركت ميكنم

رو تخت خودم رو رها ميكنم

بعد سه روز تازه حموم كردم ولي هنوز سبك نشدم چون تو زندگيم خيلي چيزا كمه

من چطور تونستم اين سه روز رو بدون تو دووم آوردم

رمان بازار
romanbazar.ir

خودم هم در عجبم

میلاد سوله رو منفجر کرد و همه شون نابود شدند

دیگه دغدغه ي بلاي گذشته رو نداشتم

تا اومدم زندگیم رو جمع و جور کنم هدف زندگیم از پیشم رفت

صداي در رو شنیدم ولي بهش اهمیت ندادم

چند لحظه بعد در آسانسور باز شد و صداي تق تق کفشهاي پاشنه بلندش

ازش متنفرم چون میدونه شیرین کجاست و بهم نمیگه

در رو باز کرد

احمق انگار در زدن رو پاك یادش رفته

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part552

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

رمان بازار
romanbazar.ir

_باز که حال و روزت اینه

جوابش رو نمیدم، عین کنه بهم چسبیده

بوي ميلاد رو روي تنش از اونجا حس ميكنم

_تو فعلاً برو دوش بگير اون بوي مردونه از تنت پاك بشه

پوزخندي ميزنه

_من که مشکلي ندارم تو مشکل داري دماغت رو بگير، هنوز اون روزهايي که از ده متريت رد ميشدم بوي شيرين رو حس ميکردم رو يادم نرفته!

_شيرين زنمه!

شونه هاش رو انداخت بالا

_ميلاد هم عشقمه!

يه لحظه انگار به گوشام باور نکردم چي شنيدم

تو جام نيم خيز شدم زل زدم به چشماش تا صداقت حرفش رو بسنجم

_چيه چرا اينجوري نگام ميكني؟!

_با ميلاد ميتوني؟! تو از مشكلات ميلاد...

پوفي كشيد

رمان بازار
romanbazar.ir

_میدونم سام همه چي رو میدونم ولي من با میلاد آرومم با اون خوبم...
میلاد میتونه مرهم تك تك تنهاییام بشه خمونجوري كه من میتونم و میخوام پیشش باشم بلكه بتونم زندگي رو براش راحت تر كنم

بعد از سه روز بالاخره یه خبر خوش حال كننده میشنوم ولي انقدر خستم نمیتونم بروزش بدم

بازم روي تخت دراز میكشم

بازم به سقف خیره میشم

و بازم شیرین رو تصور میكنم

اگه میدونست میلاد و پارمیس تصمیم گرفتند باهم باشند چقدر قرار بود ذوق كنه!

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

Forwarded from ♆ رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part553

#آدماي_شرطي

✿✿✿✿✿✿✿✿✿✿

رمان بازار
romanbazar.ir

_پاشو سام، جلسه ي اضطراري داريم، تا ده دقيقه ديگه پايين باش به سري اتفاق افتاده همه بايد جمع بشيم

جوابي بهش ندادم كه رفت

ده دقيقه بعد با يه دست لباس درست حسابي اومد تو اتاق

_پاشو از اتاق لباساتون برات لباس اوردم، ديگه حالم از تيشرت و جينهات بهم ميخوره تو رئيسي و بايد رئيس بموني ، پاوشو تا يه ربع ديگه پايين منتظرتم

با قدم هاي محكمش رفت

پس مثل اينكه همه اومده بودند

پوفي كشيدم و با بيحالي بلند شدم

خودم رو خشك كردم و لباسهايي كه پارميس برام اورده بود رو پوشيدم

حتي زير پيرهني و لباس زير هم برام گذاشته بود

دختره پر رو، از هيچ چيز خجالت نميكشه

كمربندم رو بستم و از اتاق زدم بيرون

حال نداشتم از پله ها برم پايين

بيحال سوار آسانسور شدم

رمان بازار
romanbazar.ir

خيلي وقت بود اين خونه سوت و كور شده بود ولي الان ٤تا مهمون داشتم و همشون تو آشپزخونه نشسته بودند دور هم و داشتند چايي ميخوردند

در آسانسور پذيرايي رو به در آشپزخونه بود

اونجا وايساده بودم و به اقن فكر ميكردم چقدر جاي شيرين بين اين جمع خاليه

اولين نفري كه متوجه من شد كامي بود

كامي_ ميخواي تا كي اونجا بايستي و ما رو نگاه كني

بالاخره قدم برداشتم و وارد آشپزخونه شدم

پارميس و ميلاد و كاني شروع كردند به مزه پروني ولي ياسمن اصلاً حالش خوب نبود

پارميس باحرص گفت

_ياسمن به خدا به خاطر اون عوضي بخواي عذا دار بشي من ميدونم و تو...

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

رمان بازار
romanbazar.ir

#Part554

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

سوالي به بقيه نگاه كردم كه ميلاد گفت

_رحمان رو تو ويلايي كه تو شمال اجاره كرده بودند مرده پيدا كردند

پارميس_ كاش بدن تيكه تيكه شو پيدا ميكردند عوضي بيشرف

پس حرفمو گوش كرده بود

پس قرص رو خورده بود... هِه ميدونستم تحمل نداره بازم برگرده به سگ دوني قديمش، مخصوصاً با تيپ و رفاهيتي كه الان بهش عادت كرده بود

ياسمن زد زير گريه جوري كه پارميس و ميلاد نميتونستند آرومش كنند

حس كردم قضيه يه چيزي بالاتر از مرگ رحمان هست

اين مدل گريه كردن معني هاي ديگه اي داشت

من حتي به هيچ كدوم سلام هم نداده بودم

ولي بالاخره يكوتم رو شكستم

_ياسمن چي شده؟

سرش رو آورد بالا به چشمام نگاه كرد

رمان بازار
romanbazar.ir

مردمك چشماش لرزید

از طرز نگاهش ترسیدم، چي رو داشت پنهون میکرد

_هیچ کدوم از همدیگه اینجا چیز پنهوني نداریم حرفت رو بزن

مشکوك به کامي نگاه کرد که کامي انگار خودش متوجه شد

_من برم یه سیگار بکشم داش سامي میام...

دستم رو روي دستش گذاشتم

خوب بود یه عضو جدید داشتیم و انگار این یکي قابل اعتماد تر بود

پس وقتش بود به جمع ما اضافه بشه

_یاسمن کامي به اندازه ي کافي خودش رو بهمون ثابت کرده ، همه با هم حرفت رو میشنویم

سکوتي بین هممون حکم فرما شد تا این که یاسمن با بغض لب باز کرد و حرفي که نباید میزد رو زد

_من حاملم!

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

Forwarded from ♆ (Deleted Account)]رمان اسیرِ توهم[♆

رمان بازار
romanbazar.ir

#Part555

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

یه لحظه شنیدم پارمیس هیني کشید

حس کردم گوشام اشتباه شنیده

فرام غیر قابل باور بود

این امکان نداشت، مستقیم زل زده بودم به یاسمن

یاسمن با گریه زمزمه کرد

_من نمیدونم با این بچه چیکار کنم من... من ...

داشتم خفه میشدم تا سوالي که مثل خوره به جونم افتاده بود رو بپرسم

ولي از جواب سوالم میترسیدم

سوالي که تو ذهنم بود رو پارمیس پرسید

_یاسمن... اِم... پدر بچه... رحمانِ؟

یاسمن دماغش زو بالا کشید و سرش رو به نشونه ي مثبت تکون داد

میخواستم با تمام وجود فریاد بزنم

با خشم سرم رو آوردم بالا و به یاسمن نگاه کردم

رمان بازار
romanbazar.ir

نتونستم جلوي خودم رو بگيرم

با صدايي كه سعي ميكردم از يه حدي بلندتر نشه لب زدم

_اون بچه به دنيا نمياد ياسمن!

يه لحظه ياسمن انگار يادش رفت گريه كنه

سرش رو آورد بالا و به چشمام خيره شد

ناباور نگام كرد

_ولي... من...

با حرص گفتم

_نگو كه اون نطفه ي حروم رو كه مال يه حروم .زاده ي ديگه هستش رو ميخواي، نگو كه بچه ي يه خيانت كار كثافت و فرصت طلب رو ميخواي

اشكهاش دونه دونه اومد پايين حتي پلك هم نميزد

خودش هم ميدونست حرفهام حرفهايي بود كه خودش نميتونست به خودش اعتراف كنه

با بغض آروم گفت

_ولي من اين نطفه رو هرچقدر هم حروم باشه ولي دوسش دارم

رمان بازار
romanbazar.ir

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

Forwarded from ♆ (Deleted Account)]رمان اسیرِ توهم[♆

#Part556

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

پارميس بالاخره لب زد

_احمق نشو ياسمن، يكم منطقي باش، با يه حس زود گذر تصميم نگير، هر غلطي خواستي كردي الان هم داري سر همه مون يه بلا مياري... ميخواي چيكار كني ها؟ ميخواي وقتي بچت به دنيا اومد بگي پدرش كي بوده ها؟! ميخواي بگي پدرش به تك تكمون خيانت كرد همه مون رو تا مرض مردن برد؟! تو هنوز سني نداري بازم ميتوني اين حس رو تجربه كني با يه آدم درست نه يه عوضي كه...

هق هق هاي ريز ياسمت سكوت بينمون رو شكسته بود

ميلاد و كامي حتي بك كلمه هم حرف نميزدند

تمام تنم ميلرزيد

فكر نميكردم ياسمن به خواسته هاي رحمان تن بده

البته مدتها بود پيش اون زندگي ميكرد

رمان بازار
romanbazar.ir

و اين اتفاق يه جورهايي دور از انتظار نبود

ولي اين يه واقعيت بود كه ياسمن تا دنيا دنياست خواهر منه

حتي بدون هيچ پيوند خوني

اون يادگار صميمي ترين دوست و همراهم و الگو زندگيمه

يه چيزي هست به اسم رگ غيرت

فكر كنم اون رگ بايد تو گردن مردها باشه

چون من حس ميكردي يه چيزي داره خفم ميكنه

يه چيزي كه از وقتي فهميدم ياسمن با رحمان بوده و الان يه نطفه ي حروم تو شكمشه داره خفم ميكنه

چيزهايي كه تو مغزم بود رو به زبان آوردم

_اگه واقعاً دوست داشت، اگه پشتت ميموند، برام مهم نبود بدون ازدواج تو شكمت بچه داري ولي اون كثافت فقط از روي هو*س به تو نزديك شده، شايد از نظر تو ميوه ي عشق تواِ اما براي اون كثافت كه حتي آوردن اسمش دهنم رو نجس ميكنه فقط ثمره يه شب هو*سشه پس نظار ثمره ي اون كثافت پا رو زمين بذاره

رمان بازار
romanbazar.ir

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

Forwarded from Ψ (Deleted Account)]رمان اسیرِ توهم[Ψ

#Part557

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

سکوت کرده بود ولي من يه لحظه به خودم اومدم

مگه من کي بودم و به چه حقي داشتم براي ياسمن تعيين تکليف ميکردم

مگه خودم کم کثافت کاري کرده بودم

مگه من همونی نبودم که تو خواب دخترانگي شيرين رو گرفته بودم؟ مگه پارميس همونی نبود که با جون و دل خودش رو تقديم ياسر کرد؟ مگه پا ميش همونی نبود که با من هم...

يه لحظه فکر کردم

ماها چقدر گند زديم و الان داريم براي ياسمن تعيين تکليف ميکنيم

يه لحظه فکر کردم که ياسمن چقدر خانمه که شروع نکرده به داد و بيداد و نگفت به ما چه ربطي داره

تازه من احمق دارم غيرتي هم ميشم

رمان بازار
romanbazar.ir

اه سام ، تو كي هستي كه به خودت اجازه ميدي براي ياسمن تعيين تكليف كني؟!

چطور ميتوني بگي بره بچش رو بندازه

او حس خفگي هنوز هم بود

يه لحظه ياد كلمه ي مشهور شيرين افتادم

منم يه آدم شرطيم؟

اگه شرطي نبودم الان از ياسمن بدم نميومد

و بي قيدو شرط بازم حمايتش ميكردم

چند نفس عميق كشيدم

ياسمن هنوز هم با شرمندگي سرش رو انداخته بود پايين و دونه دونه اشكاش ميوفتاد پايين

فضا خيلي سنگين شده بود

اين دفعه آروم تر و خونسرد تر گفتم

_ميدونم شايد من يا پارميس يا هركدوم كه تو اين جمع هستيم ، انقدر تو زندگيمون كثافت كاري داشتيم كه آخرين نفر هايي هستيم كه ميتونيم بهت

رمان بازار
romanbazar.ir

بگیم که چیکار کني و چیکار نکني، مخصوصاً من و پارمیس انقدر گند زدیم به زندگیمون که حق نداریم برات تعین تکلیف کنیم

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

Forwarded from ♆ (M.R)♆ رمان اسیرِ توهم]

#Part558

#آدماي_شرطي

❀ᘏ❀ᘏ❀ᘏ❀ᘏ❀ᘏ❀

پارمیس تلخ خندید

انگار اونم به این نتیجه رسیده بود

با اهم اهم میلاد نگاهمو برگردوندم سمتش

_ببخشید نمیخواستم دخالت کنم ولي بهتره به یاسمن وقت بدید، نمیخوام کسي رو سرزنش کنم ولي دلیل اصلي پناه آوردن یاسمن به رمان همه مون هستیم

رمان بازار
romanbazar.ir

اگه از اول واقعیت رو بهش میگفتیم اون از حرص نمیرفت پیش رحمان زندگي كنه ، همه مون هم سني ازمون گذشته باید قبول کنیم که یاسمن نمیتونست در حالي عاشق مردیه و باهاش زندگي میکنه مثل یه قدیسه یا راهبه بشینه و دست از پا خطا نکنه، اونم مثل هر کدوممون آدمه، الان هم یه چیزیه که شده، این بچه تو شکم یاسمنِ ، شما حق ندارید براش تعیین تکلیف کنید، اون حرفهاي شما رو شنید، بذارید فکر کنه و بعد تصمیمش رو بهتون بگه

تك تك حرفهاي ميلاد راست بود

پارميس پوزخندي زد و با حرص به ميلاد نگاه كرد

_از كي وكالت ياسمن روبرعهده گ رفتي

ميلاد با شيطنتي كه جديداً زياد ازش ميديدم چشمكي به پارميس زد

_از اون روزي كه دختر خاله ي ياسمن جوجه ي من شده

پارميس خندش گرفت و به دور خودش رو جمع و جور كرد و يه "خر" نثارش كرد

ذهنم پر از افكار جورواجور بود كه كامي اهم اهمي كرد

همه بهش نگاه انداختيم كه معذب گفت

رمان بازار
romanbazar.ir

_فکر کنم برا یه قضیه ي دیگه اینجا جمع شدیم!

هنوز مونده بود به ما عادت کنه

طفلي هنوز اولاش بود

میلاد یهو گفت

_راست میگه ما براي یه کار دیگه اومده بودیم

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part559

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

یاسمن خودش رو جمع و جور کرد و از سرجاش بلند شد و برا خودش اب ریخت

انگار نیاز داشت یکم اروم بشه

براي یاسمن از همه مون سخت تر بود

فکر نمیکردم یاسمن این کار رو بکنه!

رمان بازار
romanbazar.ir

با نشستن یاسمن سرجاش پارمیش شروع کرد به حرف زدن

_من زیاد به شرکت نمیومدم و کارهاي اونجا هم به من ربطي نداشت

ولي سام شرکت خیلي وقته تعطیل شده

کارمندا همه دنبال یه کار دیگه دارند میگردند، حقوق دو ماهشون مونده و پروژه اي که با چنگ و دندون از چیني ها به دست آورده بودي پرید ، باید اعلام بحران کنم، سامي رسماً ورشکسته شدي!

برام مهم نبود

بود؟!

یه لحظه فکر کردم

من تمام این کارها رو کردم تا شیرین تو ناز و نعمت باشه

تا اون رو بتونم به اونچیزي که لایقشه برسونم

ولي الان کجاست؟!

نیست که!

میدونم تو نامه اي که هزار برام خوندم نوشته بود برمیگرده ولي هنوز برنگشته

زل زده بودم به پارمیس و منتظر بودم ادامه بده ولي اون حرفي نزد

رمان بازار
romanbazar.ir

ياسمن جاي اون شروع كرد به حرف زدن

_سامي اوضاع اصلاً خوب نيست، كم مونده طلبكارا بيان دم در خونه، چك هاي كاري كه برلي خريد انواع قطعات و هزاران خورده فرمايش ديگه داديم همه برگشت خورده

۳تا از نمايندگي هامون با كمبود قطعات و موجودي برخورد كردند، نميشه دست رو دست بذاريم و ببينيم داريم غرق ميشيم

ميلاد و كامي حرفي نميزدند

با خونسردي نگاشون كردم

_شما نميخواييد چيزي بگيد؟

كامي شونه هاش رو انداخت بالا

_من ميتونم كمكت كنم، راستش ميخوام از اين به بعد براي تو كار كنم البته اگه بخواي

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part560

رمان بازار
romanbazar.ir

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

خونسرد و بدون بروز کوچکترين حسي نگاش کردم و بعدش روم رو برگردوندم سمت ميلاد که ميلاد شونه هاش رو انداخت بالا

_منم ميتونم فقط راه حل نشون بدم که وقتي حل شد تازه با کمك کامي و البته خودت ميتونيم دوباره از اول شروع کنيم

انگيزه داشتم براي شروع مجدد؟!

انگار پارميس حرف درونم رو شنيد

پارميس_ خواهش ميکنم سام، خواهش ميکنم الان وقتش نيست کم بياري، به خاطر شيرين، به خاطر زندگيتون به خاطر...

حرفش رو خورد و سکوت کرد

داشتم له له ميزدم براي ادامه ي حرفش ولي به روي خودم نياوردم

چون ميدونم اين نامرد ميدونه شيرين کجاست و بهم نميگه

ولي ته دلم يه اميد به وجود اومد

اميد برگشتن شيرين

ولي اگه برگرده من خيلي بهش مديونم

رمان بازار
romanbazar.ir

بيش از حد شرمندم ميكنه

اون تا سر حد مرگ از خودگذشتگي كرده

چرا بايد بازم ناراحت و افسرده و عصبي باشم وقتي كه خواسته بره و يكم ازم دور باشه

تازه خوبه براي هميشه نرفته

و باز خانمي كرده و ازم متنفر نشده كهگفته بودم اگه بخواد ميتونه بره

من اصلاً درك نميكنم كه چرا عاشق من بي عقل شده

مني كه فقط بلد بودم عاشقش باشم

و فكر كردم با مهيا ساخت يه زندگي پر از پول ميتونم تو آرامش قرارش بدم

ولي الان وظيفمه زندگيمون رو نجات بدم

همونجوري كه اون ميخواد نجات بده

همونجوري كه اون ازم انتظار داره

ميدونم رفته تا من خودمو جمع كنم تا توي اين اعصاب خوردي اجازه نده كاري كنم و از چشاش بيوفتم

پس روكردم به ميلاد و مصمم گفتم

رمان بازار
romanbazar.ir

_راه حلت چیه؟!

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part561

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

_راه حلت چیه؟

شونه هاش رو انداخت بالا

_البته در قدم اول پول!

پوزخندي زدم

_زحمت کشیدي! اینو همه میدونیم

یاسمن_ اینو همه میدونیم آره ولي ما پول زیادي داریم و میتونیم...

متوجه منظورش شدم پس گفتم

_حرفشم نزن

پارمیس با حرص گفت

رمان بازار
romanbazar.ir

_اون پول سالهاست اونجا خوابیده، در ضمن پول منم هست، باشه لازم نیست کل اون پول رو برداري تو فقط با سه میلیارد از اون پول میتوني کل زندگیتو از اول درست کني

با حرص گفتم

_اون سهم من نیست!

یاسمن تقریباً داد زد

_یاسر خودش زنده نیست پس وارث هاش براي سهمش تصمیم میگیرند، یعني من و پارمیس من به عنوان خواهرش و پارمیس به عنوان دختر خالش و البته عشقش! ما این پول رو میدیم به تو در ضمن پارمیس هم میخواد باهامون شریك بشه ما با سه میلیارد راحت تمام کارهامون رو میتونیم رو براه کنیم! من نمیخوام این همه زحمتي که کشیدیم بر باد بره

حرفي نزدم

که پارمیس سریع گفت

_خواهش میکنم سام منطقي باش تو نباشي ما نمیتونیم جمعش کنیم، سام تکنو فقط تورو میخواد، همه فقط تورو قبول دارن، پس خواهش میکنم برگرد تا جمعش کنیم

رمان بازار
romanbazar.ir

تو فکر بودم که صداي کامي رو شنيدم

_منم ميخوام پيشت باشم مطمئنم از تکنولوژي زياد سر در ميارم

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part562

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

میلاد هم گفت

_البته منم مثل همیشه هم به عنوان وکیلت هم به عنوان دوستت و هم به عنوان شریکت پیشتم پس مطمئن باش پشتت گرمه

مگه میشد به این ٤نفر که صادقانه همراهم بودند نه بگم

شايد اين قدم اولي باشه واسه جمع کردن زندگيم

_به یه شرط!

همه نگاهشون رو به دهنم دوخته بودند تا بدونند شرطم چیه مه رو کردم سمت پارمیس و مثل همیشه قاطعانه گفتم

رمان بازار
romanbazar.ir

_شیرین کجاست!

با حرص مشتش رو کوبید به میز

_ولي اين نامردیه!

شونه هام رو انداختم بالا

_شما میخواید برگردم و باهم دوباره از نو بسازیم پس چیزي که حقمه رو باید بدونم زنم کجاست؟!

پارمیس پوف کلافه اي کشید و عمیق بهم نگاه کرد

_شیرین منو میکشه!

بالاخره لبخندي زدم و...

****

"شیرین"

_باید بخوري تا اون کوچولو بزرگ بشه

رمان بازار
romanbazar.ir

لبخندي زدم و سرم رو انداختم پايين

بايد ميدونستن من شوهرم نمرده نه؟!

البته با يكم سانسور كردن داستان لازم شد بگم كه سام زندست

بعد از مدتها بودن تو خونواده چندان هم بد نيست

وقتي فهميدند تمام اون اتفاقات نقشه بود

هركسي تو هر سني نياز به آغوش پدر مادرش داره

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part563

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

حتي اگه اونا قاتل و جاني باشند

حتي اگه اون پدر و مادر اون بچه رو نخواسته باشند و داده باشنش به يتيم خونه يا يه خونواده ديگه ، بازم اون بچه ميگرده دنبال خونواده ي اصليش

دلم براشون تنگ شده بود

رمان بازار
romanbazar.ir

انگار اين دوري ، اين طرد شدن روي اونها هم تاثير گذاشته بود

انگار اونها هم دلشون براي من تنگ شده بود كه وقتي با پارميس باهام تا اينجا اومد وقتي در رو باز كردند مادرم محكم بغلم كرد

يه جوري كه از بچگي يادم نميومد هيچ وقت اينجوري به من محبت كرده باشه

وقتي پدرم رو ديدم شكسته شده بود

دلم لرزيد

از وقتي اين كوچولو تو شكممه احساس مادرانه پيدا كردم و حس ميكنم ميتونم بهتر و بهتر پدر مادرم رو درك كنم

وقتي به پدرم نزديك شدم

وقتي بغلش كردم، يادم رفت ميخواست منو بكشه، يادم رفت كه بهم فوش داده بود و منو پست شمرده بود

آره منم اشتباهاتم زياد بود

شايد اونم اون لحظه يادش رفت كه آبروش رو بردم

رمان بازار
romanbazar.ir

یادش رفت که مدتها زیون زد خاص و عام بودیم

انگار اونم دلش براي دختر کوچولوش تنگ شده بود

دختري که مورد اعتمادش بود

دختري که با وجود حرف و حدیث دیگران پیش همه گفته بود خوابگاه برام گرفته درحالي که براي راحتي من برام خونه گرفت اونم مجردي...

اون همیشه بهم اعتماد داشت

ولي من از اعتمادش سو استفاده کردم

ولي الان خوب بودم

داشتم خوب میشدم

داشتم آروم میشدم، این دیدار بعد از مدتها برام آرامش بخش بود

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part564

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

رمان بازار
romanbazar.ir

مخصوصاً وقتي فهميدم بدون دونستن حقايق هنوز هم ته ته دلشون منو ترد نكردند

البته نا گفته نماند هنوز هم شهرام همون عوضي هست كه بود!

هنوز هم داره پدر مادرم رو تحريك ميكنه

ولي منم بزرگ شدم و ياد گرفتم چجوري جواب تك تك توهينا و تهمتاش رو بدم

مامان شروع كرده براي جوجه به چيدن بافتني، وقتي فهميدند حاملم

وقتي فهميدند دارد پدر بزرگ و مادر بزرگ ميشن اشك تو چشماشون جمع شد

ميدونستم بچه ها رو دوست دارند

ولي مي دونم هنوز هم ته دلشون شك و ارديد داند نسبت به داستاني كه براشون تعريف كردم

البته پارميس اومده بود تا گواه بده كه تك تك حرفهاي من راسته

مامان داشت دونه دونه كاموا رو ميبافت ولي همش نگاهش به ظرف ميوه اي بود كه جلو من گذاشته بود كه دست نخورده بود

رمان بازار
romanbazar.ir

_چته عزیزم!؟

چرا جدیداً مامانم خیلي مامان شده؟!

هیچ وقت مامانم منو نمیدید

انگار یه تلنگري لازم بود تا منوببینند

تا بدونند منم بچشم و باید منم ببینه

وقتي دید جوابي ندادم گفت

_میدوني میگوند از دل برود هر آنکه از دیده برفت! میدوني که؟

منظورش رو فهمیدم ولي بازم به دستش خیره شدم

که میل بافتني رو رها کرد و رو پاش گذاشت

_پونزده روزه اینجایینمیخواي برگردي پیش شوهرت؟

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

Forwarded from Ψ]رمان اسیرِ توهم[(M.R) Ψ

#part565

#آدماي_شرطي

✿✿✿✿✿✿✿✿✿✿

رمان بازار
romanbazar.ir

به مامان نگاهي كردم و خودمو زدم به گيجي و بلند شدم و رفتم به غذا ها سر زدم

ته دلم داشتم ميمردم از دوري سام

ولي اين دوري لازم بود

اون بايد با خودش كنار ميومد

شايد من فقط براش يه هوس يا عادت بودم

شايد هم يه عشق واقعي

اين يك ماه دوري اين رو بهم ثابت ميكنه

من خيلي دير تر از اون عاشق شدم

ولي اين رو ميدونم عشق صبر ميخواد، آرامش ميخواد ، فداكاري و گذشت ميخواد و از همه مهمتر اعتماد ميخواد

كه متاسفانه سام اون آخري رو نداره!

بعضي وقتها فكر ميكنم شايد مشكل از من بوده

شايد اون موقع ها كه همش ميخواستم دوست پسر بگيرم و سام مانعم ميشد

ديد بدي نسبت به من پيدا كرده

رمان بازار
romanbazar.ir

نمیدونم شاید همین باعث شده عشقي که پیدا کردم و الان میپرستمش بهم بي اعتماده

ولي اون موقع ها بچه بودم

عاشق نبودم

به قول بقیه کلم بو قرمه سبزي میداد

لعنت به اون لحظه اي که به اون پسره اجازه دادم بیاد تو خونم

اصلاً الان هرچي فکر میکنم اسم پسره یادم هم نیست

بعضي وقتها بعضي بچگي هایي که میکنیم در آینده وقتي به زندگي ایده آل مون میرسیم بهمون ضربه میزنه

آدمای شرطی[24.12.18 13:06] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#part566

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

رمان بازار
romanbazar.ir

دقيقاً وقتي فكر ميكني تو اوج خوشبختي هستي پس لرزه هاي حماقت ها و كله شقي هات تازه تو زندگي خودش رو نشون ميده

مامان داد زد

_شيرين با توام

سرم رو آوردم بالا

نميدونم مامان چي تو نگاهم ديد كه لبخند زد

_درست ميشه نگران نباش ...

_ميترسم مامان؟

مامان سرش رو از رو بافتنيش بلند كرد و به چشمام نگاه كرد

_از چي؟!

_ميترسم چون سام يك سري رفتارها با من كرده كه فكر ميكنم

مامان منتظر به دهنم چشم دوخت

نميدونستم حرفم رو ادامه بدم يا اينكه مثل هميشه خفه بشم

ولي منم خسته شده بودم از اين خفگي

نياز داشتم كسي حرفام رو بشنوه

رمان بازار
romanbazar.ir

آره شايد مامان يك عمر برام مامان نبود ولي اين ده پونزده روز عجيب برام مامان شده بود

شايد يه بار هم شده يكم درد دل مادر دختري رو نياز داشتم

_خوب نميخواي ادامه بدي؟!

سرم رو انداختم پايين و با انگشتام كه خيلي وقت بود نه سوهان زده بود نه لاكي رو ناخونام زده بودم

مثل اين چند وقت وقتي تو فكر فرو ميرفتم شروع كردم به ور رفتن

_مامان من نميدونم چيكار كنم، ميترسم، سام بارها بهم نشون داده كه به من شك داره، مخصوصاً بعد از اون ماجرا، با وجود اينكه خودش در جريان اين داستان بود ولي بازم وقتي بعد از يه مدتميلاد رو ديد با مشت زد تو دهن ميلاد...

آدمای شرطی[24.12.18 13:08] ,

Forwarded from ⚜ [رمان اسیرِ توهم(M.R) ⚜

#part567

#آدماي_شرطي

✿✿✿✿✿✿✿✿✿✿

رمان بازار
romanbazar.ir

مامان پوزخندي زد و سري برام تكون داد

_پس بگو ... دختر تو به كي رفتي؟ تو با غيرت شوهرت بازي كردي و بعد انتظار داري بهت شك نداشته باشه؟

_ولي اون خودش در...

مامان نداشت ادامه بدم و با اخم گفت

_ميدوني در اصل تقصير تو نيست، تقصير منه، من اگه يكم برات وقت ميذاشتم و راه و روش شوهر داري رو يادت ميدادم الان براي مجازات كردن شوهرت به خاطر بدبيني كه خودت باعث شدي پا نميشدي بياي خونه ي پدرت با بچه اي كه تو شكمته

_ولي مامان من...

با حرص گفت

_ولي چي؟ تو جاي اينكه بجنگي و شوهرت رو متقاعد كني و اين بدبيني رو از وجودش ريشه كن كني پا شدي اومدي اينجا؟! راستش رو بگو شيرين، تو بخاطر اختلافت اومدي اينجا نه!!؟

پارميس گفته بود كه فعلاً نگم كه به خاطر مشكل با سام اومدم ، ولي من بازم گند زدم

سرم رو انداخته بودم پايين كه مامان ايدفعه يكم مهربونتر گفت

رمان بازار
romanbazar.ir

_شيرين نذار شوهرت بيشتر تو بي اعتمادي نصبت به تو دست و پا بزنه، برگرد خونت و زندگيت رو سر و سامون بده ، تو خيلي كارها رو نبايد ميكردي و كردي! شايد اون بد رفتار كرده باشه ولي تو بگذر تا زندگيت رو بتوني نگه داري

بعد خنديد

_چون اگه نتوني نگه داري خيلي راحت ازت ميگيرنش، خودت خوب ميدوني شوهرت از هر لحاظ سره و تو خوش شانسي!

لبخندي كه بي شباهت به پوزخند نبود زدم

آدمای شرطی[24.12.18 13:08] ,

Forwarded from ⚜ [رمان اسیرِ توهم(M.R) ⚜

#part568

#آدماي_شرطي

✿✿✿✿✿✿✿✿✿✿

از اونجا بلند شدم و به اتاق قديميم پناه بردم

رمان بازار
romanbazar.ir

دلم براش تنگ شده بود خيلي زياد ولي مامان خيلي چيزها رو نميدونست

بايد صبر ميكردم

خيلي چيزا براي سر جا نشستنش نياز به اين زمان داشت

"سام"

مثل قديم با قدرت و صلابت از ماشين پياده شدم

در حال حاظر فقط همين لامبورگيني مشكي برام مونده بود

اما اينم زيادي تو چشم بود بايد هرچه سريعتر يه ماشين ديگه دست و پا ميكردم

اما انقدر جديداً درگير بوديم كه وقتش رو نداشتم

وارد شركت كه شدم اولين نفراتي كه جلو در بودند طبيعتاً شاهرخ و ساسان بودند

دو تا از بهترين محافظها رو داشتم

سري براشون تكون دادم كه با لبخند سلام و صبح بخير گفتند

قدم گذاشتم داخل شركت

رمان بازار
romanbazar.ir

خيلي وقت بود دور شده بودم از اين همهمه و از اين جو

يه حس خوبي بود

حس اقتدار ، البته مديون بودم

ياسمن زنگ زد به گوشيم

ولي من دم در اتاق بودم

در رو باز كردم همه تو اتاق من بودند

يه لحظه حس كردم بايد خبر مهمي باشه كه همه تو اتاق من جمع شده بودند

يكي از ابروهامو انداختم بالا و رو به همشون گفتم

_قضيه چيه؟!

پارميس با جديت زل زد بهم

_اتفاق مهمي افتاده ، فكر كنم اين جلسه اورژانسي لازم بوده

آدمای شرطی[24.12.18 13:08] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#part569

رمان بازار
romanbazar.ir

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

_انفاق مهمي افتاده ، فكركنم اين جلسه ي اورژانسي لازم بود

دروغ چرا بهم استرس وارد شد ولي بروز ندادم

رفتم و رو صندليم نشستم و منتظر نگاشون كردم

ميلاد_ خودت ميدوني با سهل انگاري هايي كه كرديم اون شركت چيني امتياز پشتيباني و بيمه و ضمانت نامه محصولاتش رو از ما گرفت و همچنين پروژه اي كه كلي براش زحمت كشيده بودي از بين رفت

هرچند شيرين خيلي تلاش كرد ولي خوب...

سرم رو به نشونه ي آره تكون دادم

آره يكي از بدترين شكستهامون بود كه هم بد ناممون كرد هم باعث ورشكستگي شد

كامي يهو پريد وسط

_ولي الان يه اتفاق جديد افتاده!

سوالي نگاش كردم كه ادامه داد

رمان بازار
romanbazar.ir

_ يكي از شركتهاي غول دنيا كه از هر نوع سيستم الكترونيكي داره از گوشي و سيستم هاي صوتي و تصويري و ...

كنجكاو شدم و با سكوت كامران سريع گفتم

_خوب؟!

_قراره يه مناقصه تو ايران بين افرادي كه تو سرويس دهي گارانتي هستند برگذار بشه و همچنين تو پروژه ي توليد سينما خانگيشون هم به يه مهندس و طراح نياز دارند طراح سيستم اينترنتي و امنيتشون!

فكري كه تو مغزم جرقه زده بود لبخند رو لبم آورد

بعد از مدتها ميخواستم دل بدم به كار

من بايد خودم رو جمع و جور ميكردم با لبخند يه وري گفتم

_خوب پس منتظر چي هستيم

همه با صورتهايي كه خوشحالي ازشون ميباريد نگام كردند

پارميس با خوشحالي گفت

_داريم برميگرديم اوج همه منتظر باشند سامتكنو داره برميگرده

رمان بازار
romanbazar.ir

آدمای شرطی[24.12.18 13:08] ,

Forwarded from ♆ ♆رمان اسیرِ توهم[(M.R)

#part569

#آدماي_شرطي

❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀

"شیرین"

_داریم همه چي رو جمع و جور میکنیم، شیرین سام با جون و دل داره کار میکنه، انگار داره با خودش کنار میاد ، انگار داره آروم میشه

با لبخند دستم رو روي شکمم گذاشتم

ما هم آروم شده بودیم

شاید وقتش رسیده بود که برگردم خونه

_به خورد و خوراکش میرسه؟

_اوه شیرین دوباره مربي گرفته، بدنسازیشو داره ادامه میده، عالیه

باخنده گفتم

رمان بازار
romanbazar.ir

_ميشه زندگيمون سر و سامون بگيره؟!

_شك نكن عزيزم بهترين ها براتون اتفاق ميوفته شما انقدر سختي كشيديد لياقت بهترين ها رو داريد راستي نخود جون خاله چطوره

_اون كه بچه ي باباشه شك نكن سرتق حالش خوبه

_مواظب خودت باش و به هر دوتاتون خوب برس و هروقت حالت خوب شد برگرد همه منتظرتيم...

نفس عميقي كشيدم و از پنجره بيرون رو نگاه كردم

دلم براش يه ذره شده بود

ميدونم دلتنگم بود ولي چه ميشه كرد

از پنجره به انعكاس خودم نگاه كردم

اون داره دوباره برميگرده به اوج ولي من دارم لحظه به لحظه افسرده تر ميشم

منم اگه اين زندگي رو ميخوام بايد از اين به بعد يه تكوني به خودم بدم

صداي پارميس اومد

_راستي شيرين

_جانم

رمان بازار
romanbazar.ir

_ميدوني ياسمن حاملست؟

آدمای شرطی[24.12.18 13:08] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#part570

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

چند لحظه سکوت کردم باورم نمیشد

ولي ياسمن که با رحمان ازدواج نکرده بود

من خيلي وقت بود ميدونستم رحمان به تك تکمون خيانت کرده

ولي فکر نميکردم ياسمن انقدر درگيرش بشه که ازش حامله بشه

سکوت سنگيني بينمون حکم فرما بود که من اون سکوت رو شکستم

_ميخواد چيکار کنه با بچش؟!

پوزخندي زد

_خوشبختانه سر عقل اومده ميخواد بندازتش

رمان بازار
romanbazar.ir

دستم رو روي شكمم گذاشتم، حتي فكر كردن به اينكه بچم نباشه محال بود

_كاش اين كار رو نكنه!

_بذار واقع بين باشيم شيرين، اون بچه بزرگترين خائن گروه ماست ، هيچ وقت هيچ كدوممون نميتونيم ديد خوبي بهش داشته باشيم

_ولي اون يه بچست پارميس اون چه گناهي داره؟!

يكم سكوت كرد و بعدش ادامه داد

_ولش كن، تو به فكر بچه ي خودت باش راستي برو دكتر و عكس سونوگرافيش رو برام بفرست

باشه ارومي گفتم و بعد از خداحافظي گوشي رو قطع كردم

فكر كنم جديداً خيلي دل نازك شده بودم

بغض كردم

كاش ياسمن اين كار رو نكنه

يه لحظه آني تصميم گرفتم و رفتم سمت كمدم

۱۰ روز ديگه دقيقاً يك ماه ميشد كه اينجا هستم

شايد وقتش باشه برگردم پيش سام

رمان بازار
romanbazar.ir

در کمد رو باز کردم و چمدوني که براي کوچولوم آماده کرده بودم رو نگاه کردم

به چمدون خالي خودم نگاه کردم وقتش بود برم

اين دلتنگي داره بهم فشار مياره بايد قبول کنم قدرت عشق خيلي بالاتر از اين حرفهاست من زودتر از اون چيزي که فکرش رو ميکردم تك تك رفتارهاي سام رو بخشيدم

بايد برگردم تا اون زندگي که هر دوتامون لياقتش رو داريم رو شروع کنيم

آدمای شرطی[24.12.18 13:08] ,

Forwarded from Ψ]رمان اسیرِ توهم[(M.R) Ψ

#part571

#آدماي_شرطي

✿🍃✿🍃✿🍃✿🍃✿🍃✿

"میلاد"

رمان بازار
romanbazar.ir

_چي ميگفت؟!

_هيچي فكر كنم كم كم داره نرم ميشه كه برگرده...

از پشت سر بهش نزديك شدم و بغلش كردم

اين دختر هميشه آرومم ميكرد

_من هيچ وقت نميتونم شما زنا رو درك كنم، مثلاً چرا رفت؟ كه چي بشه؟!

تو بغلم برگشت سمتم و تو دو سه ثانتيه صورتم با اون لباي وسوسه انگيزش لب زد

_معلومه شما مردها ما زن ها رو به هيچ وجه درك نميكنيد، ببين بعضي وقتها اگه ما زن ها جلو خودمون رو نگيريم بايد هي پشت سر هم غر بزنيم و اون وقت شما اعصابتون خورد ميشه و ما ميشيم غرغرو، وقتي گريه كنيم اعصابتون خورد ميشه كه هي گريه ميكنيم، داد بزنيم جيغ بزنيم ميشيم بي حيا و ... در حالي كه شما كه ناراحت ميشيد داد ميزنيد، توهين ميكنيد خوردمون ميكنيد و بعدش انتظار داريد ما هيچ عكس العملي از خودمون نشون ندديم، خوب شيرين هم سام رو خوب ميشناسه، شيرين بهترين راه روامتخاب كرد براي آروم شدن هردوتاشون، كه سامي رو شرمنده كنه و هم

رمان بازار
romanbazar.ir

خودش آروم بشه اون ترجيح داد كه اينجوري حال سام رو بگيره چون تنها چيزي كه شيرين صد در صد ازش مطمئنه اينه كه سام ديوونه وار عاشق شيرينه! اگه شيرين ميموند دعواشون بزرگ و بزرگتر ميشد، خوش به حالش كه هنوز هم خونه ي پدر دارهه!

به خاطر اين حسرت آخريش لبخندي زدم و نوك بينيش رو بو.سيدم

_هي نبينم ديگه حسرت چيزي رو بخوري وقتي من هستم

لبخندي زد و عميق بهم نگاه كرد و دستاش رو انداخت دور گردنم

_شبرين مثل من نيست، اون نازك نارنجيه، دختريه كه كم سختي كشيده ولي من از زندگي هرجور نارويي خودم پس دعواهايي كه قراره با تودر آينده داشته باشم برام چيز معمولي و پيش پا افتاده ايه

بهش لبخند ميزدم كه نگاهش رو به نگاه دوخت

دستش رو نوازش وار رسوند به گردنم كه سردي زنجيري كه تو گردنم بود رو حس كرد

سوالي نگام كردو زنجير رو كشيد بيرون تا ببينتش ولي باديدن دوتا حلقه اي كه از گردنبند اويزون بود متعجب نگام كرد كه

آدمای شرطی[24.12.18 13:08] ,

رمان بازار
romanbazar.ir

Forwarded from ⚜ [رمان اسیرِ توهم](M.R) ⚜

#part572

#آدماي_شرطي

✿✿✿✿✿✿✿✿✿✿

لبخندي به روم زد که اروم لب.ش رو بوسـ.دم و نفس عميقي کشيدم

_هيچ کدوم هيچ خونواده اي نداريم، کسي رو هم لايق اين نميبينم که تورو ازش خواستگاري کنم تو رو از خودت ميخوام

چشماي درشت مشکيش برق ميزد که مصمم گفتم

_با من ازدواج ميکني؟!

لباش رو گاز گرفت و قطره ي اول اشکش افتاد پايين

دستم رو که رو کمرش بود رو برداشتم و از جيب کتم شناسنامه هامون رو در آوردم

_بر اساس قوانين چون پدر نداري و البته قيم هم نداري نيازي به اجازه ي کسي نداري مياي امروز بريم عقد کنيم؟!

خنديد ، بلند بلند خنديد

رمان بازار
romanbazar.ir

بين خنده هاش سرش رو به معني اره تكون ميداد

_اين الان يعني چي حرفت رو بزن

با گريه و خنده و جيغ داد زد

_آره ديوونه آره... باهات ازدواج ميكنم!

شايد ايندفعه خوشبختي به ما رو كرده باشه

من اين دختر ديوونه رو ميخوام

كسي كه مثل زندگي من زندگي تلخي رو داشته ولي آرامشي كه به من ميده باعث ميشه يادم بره گذشتش چي بوده چي شده...

همونجوري كه اون يادش رفته من چي بودم و چي شدم

_سريع برو آماده شو، ميخوام همه سورپرايز بشند

چشماي اشكيش رو پاك كرد و سريع رفت داخل اتاق خواب من و شروع كرد به اماده شدن

"شيرين"

رمان بازار
romanbazar.ir

_مامان جان كاش با هواپيما ميرفتي با اين شكمت ميخواي سوار اتوبوس بشي

_مامان خوبم من نگران نباش، رسيدم بهتون خبر ميدم

آدمای شرطی[24.12.18 13:08] ,

Forwarded from ♆ (M.R)♆رمان اسیرِ توهم[

#part573

#آدماي_شرطي

❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀

بابا محكم بغلم كرد و مامان هم همينطور

كاش ميشد براي يك بار هم كه شده روي خوب و ذات مهربون شهرام رو ميديدم

اما هيچ وقت شهرام مثل داداشهاي توي داستان ها و فيلمها پشتم نبود و نخواهد بود!

ولي من هميشه دوسش داشتم

رمان بازار
romanbazar.ir

حتي توي اوج دعوا كردنامون هيچ وقت ازش متنفر نبودم ولي اون...

شرمنده پدر و مادرم بودم

پيرشون كرده بودم با آبروريزي كه كرده بودم هنوزم كه هنوزه هركسي من رو تو خيابونهاي شهر ميديد منو به هم نشون ميدادند

شهر هاي كوچيك مشكلشون همينه

همه همديگرو ميشناسند

تو اتوبوس بغلم يه خانم نشست

يه خانم فوضول و فوق العاده نچسب

انقدر ازم سوال جواب كرد كه داشتم ديوونه ميشدم

خودم رو زدم به خواب تا ديگه خرف مفت نزنه

به پارميس اس ام اس دادم

"من تو اتوبوسم صبح ميرسم تهران"

چند دقيقه نگذشت كه گوشيم زنگ خورد

همينكه دگمه ي برقراري تماس رو زدم جيغ پارميس رو شنيدم

_چرا انقدر بي خبر؟!

رمان بازار
romanbazar.ir

_یه تصمیم آني بود، تو فکر کن از دلتنگي شدیده!

جیغ زد

_منم برات سورپرایز دارم، نزدیك تهران شدي بهم زنگ بزن

از صداي سرحالش سر حالتر شدم

خوشحال بودم براش

پارمیس به اندازه ي هممون سختي کشید

لیاقت این صداي سرحال رو داشت

آدمای شرطی[24.12.18 13:08] ,

Forwarded from Ψ]رمان اسیرِ توهم[(M.R) Ψ

#part574

#آدماي_شرطي

❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀

از صفحه ي خاموش تلویزیون اتوبوس وي آي پي که توش نشسته بودم به انعکاص تصویر خودم زل زدم

رمان بازار
romanbazar.ir

دست آرایشگر درد نکنه

خوب به صورتم صفا داده بود

ولي بازم دلم نیومد به رنگ موهام دست بزنم

دلم تنگ شده بود براي سام خودم رو خوشکل کنم

دیوونش کنم

ما خودمش کنم، اقتدارم رو تو زندگیش به رخش بکشم

دلم تنگ شده تسخیرش کنم ببینم فقط براي من بیتابه و براي همه همون رئیس جدي و مصممه

دلم براي کوچکترین چیزها تنگ شده

حتي براي با هم غذا خوردنمون

شاید اشتباه شاید درست

ولي با اومدنم به اینجا بیشتر قدرش رو فهمیدم

الان میدونم حتي اگه بزرگترین ظلم ها رو هم در حقم بکنه دیگه نمیتونم بدون اون زندگي کنم

من بخشیدم و فراموش کردم تمام شك هاش رو...

دیگه با رفتارم من ، خودم نمیذارم هیچ وقت به من شك کنه

رمان بازار
romanbazar.ir

"سام"

کارم تموم شده بود که گوشیم زنگ خورد

یاسمن بود

ازش ناراحت بودم ولي در حدي نبود که جواب تماسش رو ندم

_بله؟

نفس عميقي کشيد و بدون هيچ سلام عليکي گفت

_اومدم دکتر ، میخوام بچه رو سقط کنم، رحمان لیاقت این رو نداره که ازش یه ثمره داشته باشم... میخوام پیشم باشي، به پارمیس زنگ زدم جوابم رو نداد، دارم از احساس تنهايي دق میکنم، قول میدم دیگه هیچ وقت چیزي ازت نخوام فقط بیا

آدمای شرطی[24.12.18 13:08] ,

[Forwarded from ♆ رمان اسیرِ توهم(M.R) ♆]

#part575

رمان بازار
romanbazar.ir

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

_اومدم دکتر ، میخوام بچه رو سقط کنم، رحمان لیاقت این رو نداره که ازش یه ثمره داشته باشم... میخوام پیشم باشي، به پارمیس زنگ زدم جوابم رو نداد، دارم از احساس تنهایي دق میکنم، قول میدم دیگه هیچ وقت چیزي ازت نخوام فقط بیا

نفس عمیقي کشیدم و چشمام رو بستم

یه آن ذهنم درگیر شد که اگه قبل از اینکه اون قرص رو به رحمان میدادم میدونستم یاسمن حاملست بازم اینکار رو میکردم؟!

لبام رو خیس کردم و لب زدم

_این کار غیر قانونیه!

پوزخندي زد

_با پول غیر قانوني هم قانوني میشه!

پوزخندي زدم و مصمم گفتم

رمان بازار
romanbazar.ir

_آدرس بده

با گفتن آدرس از پشت میز اومدم بیرون و به منشي جدیدم که یه دختر آروم و ساده و بي آرایش بود ، یك سري کارها رو سپردم و از شرکت زدم بیرون

وقتي به مطب دکتر رسیدم یاسمن رو رنگ پریده دیدم

نمیتونستم بذارم این کارو انجام بده

نمیخواستم باعث و باني این اتفاق من باشم

وقتي من رو دید نگاهش رو از من دزدید

بدون هیچ حرفي رفتم و بغلش نشستم

_نمیخواي بندازیش نه؟!

_درستش اینه بندازمش

نفس عمیقي کشیدم، کاش الان یاسر اینجا بود! من نمیدونم چي کار کنم نمیدونم چي درسته ولي حس میکنم اگه بر خلاف میل ساسمن کاري کنم یا با حرفهام مجبورش کرده باشم یه عذاب وجدان هیچ وقت ولم نمیکنه

_اگه دلت میخواد این بچه رو نگه داري نگهش دار یاسمن، قول میدم کمکت کنم تو بزرگش کنم... نمیخوام سالها بعد افسوسش رو بخوري

رمان بازار
romanbazar.ir

آدمای شرطی[24.12.18 13:08] ,

Forwarded from ♆ ♆رمان اسیرِ توهم[(M.R)

#part576

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

همون لحظه منشي ياسمن رو صدا زد

خيلي اروم از جاش بلند شد

لحظه ي آخر دستش رو گرفتم و زمزمه كردم

_هر كاري كني هر تصميمي بگيري پشتتم تو تا آخر دنيا خواهرم ميموني ...

دستم رو از دستش كشيد بيروم و با قدمهايي ضعيف رفت تو اتاق دكتر

آخرين مريض هاي دكتر بوديم كسي تو مطب نمونده بود

دلم روشن بود كه بچش رو نمندازه

رمان بازار
romanbazar.ir

حس میکردم زودتر از اینا باید بیاد بیرون ولي وقتي موندنش تو اتاق دکتر زیاد طول کشید بهم استرس وارد شد

یهو دکتره در اتاقش رو باز کرد و بي تفاوت نگام کرد

_خانمتون ضعف کرده لطفاً بیاید داخل

سریع رفتم داخل

یاسمن داشت خودش رو جمع و جور میکرد

با نگاهي ناباور نگاش کردم

فکر کردم اگه من پشتش در بیام این کار رو نمیکنه ولي...

سریع رفتم جلو و زیر بغلش رو گرفتم

به سختي به ماشین رسوندمش و صندلي پشت درازش کردم

خودم هم سوار شد ولي یه چرا تو گلوم گیر کرده بود

اروم گفتم

_چرا؟ من فکر میکردم که میخواي..

پرید بین حرفهام و بغض کرده گفت

رمان بازار
romanbazar.ir

_عاشقش بودم سامي، منه احمق عاشق يه خائن شدم كه با نقشه بهم نزديك شده بود تا ازم استفاده كنه، خدا رو چه ديدي شايد اگه جاي من پارميس بود و پارميس اون وقتها حالش بد نبود ميرفت سمت اون و منو ول ميكرد

آدمای شرطی[24.12.18 13:08] ,

♆ Forwarded from]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#part577

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

پوزخندي زد و ا.ه عميقي كشيد

_سامي من بايد اين بچه رو بندازم نميتونم نگهش دارم، اين بچه مصداق بارز حماقتهاي منه! نميخوام بشه آيينه ي دقم! من نميتونم بچم رو دوست داشته باشم، چون مال كَسي هست كه به بدترين شكل ممكن منو بازي داد

با خنده ي تلخي گفت

_نميخوام هر روز بدونم كه چقدر احمق بودم... فكر نكن تو يا پارميس باعث اين اتفاق شديد نه! اصلاً فقط شما چشم من رو باز كرديد همين

رمان بازار
romanbazar.ir

سرم رو به نشونه ي فهميدم تكون دادم و به سمت خونه رفتم

بايد امشب فروغ رو ميفرستادم خونه و خودم ميرفتم پيش مامان

ياسمن بيشتر به فروغ نياز داشت

ياسمن رو رسوندم خونه و بردمش اتاقش و منتظر موندم تا فروغ خودش رو برسونه خونه و بعدش خودم برم بيمارستان

خدا رو شكر مامان رو برده بودند بخش و از مراقبتهاي ويژه خارج شده بود

رفتم پيشش

مامان عدسي رو خيلي دوست داشت

از فروغ پرسيدم كه گفت ميتونه غذاهاي سبك بخوره

پس غذا رو گرفتم و رفتم پيشش

به خاطر كارهاي خيلي زيادم يه بار تونسته بودم از وقتي به هوش اومده بهش سر بزنم

من اصلاً پسر خوبي نبودم براش اصلاً

در اتاقش زو باز كردم

چند قدم برداشتم كه سريع گفت

رمان بازار
romanbazar.ir

_سام پسرم تويي؟

لبخند اومد رو لبم

_سلام مامان بله منم

به سختي اهم اهمي كرد تا گلوش باز بشه دستاش رو تو هوا تكون داد تا منو پيدا كنه سريع رفتم سمتش

صورتم رو بين دستاش گرفت و لمس كرد

آدمای شرطی[24.12.18 13:08] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#part578

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

صورتم رو بين دستاش گرفت و لمس كرد

لبخند خسته اي روي لباش اومد

_بي معرفت شدي پسرم!

رمان بازار
romanbazar.ir

خم شدم و پیشونیش رو بوسیدم

_ببخش مامان، خیلي درگیر بودم!

با صدايي که به زور از گلوش خارج میشد ادامه داد

_مامانا همیشه میبخشند، دلم يراي هردوتا تون تنگ شده هم تو هم رهام، رهام که نیست ، توهم با وجود اینکه هستي ولي هیچ وقت نیستي

با تموم شدن حرفش به سرفه افتاد

داروها انگار تنش رو خشك کرده بودند

هرچند دکتر گفته بود حالش بهتره و بدنش به دارو ها جواب داده ولي بازم میترسیدم

راست میگفت من هیچ وقت نبودم

با خوردن آب یکم حالش بهتر شد

_شیرین کجاست؟! چرا چند وقته نیست؟ !

نمیدونستم چه جوابي بهش بدم

سکوت کردم

جوابي نداشتم بدم

هیچ دلم نمیخواست بگم شیرین رفته چون از دلتنگي داشتم منفجر میشدم

رمان بازار
romanbazar.ir

اگه به پارمیس قول نداده بودم تا الان هزار بار رفته بودم و برش گردونده بودم

هزار بار دستم میرفت رو گوشیم حداقل به خونشون زنگ بزنم تا صداش رو بشنوم ولي...

شاید واقعاً خیلي بد کرده بودم

صداي خسته ي مامان رو شنیدم

_هرجا که هست برش گردون! تو بدون شیرین نمیتوني زندگي کني، هرکاري هم کردي برو و ازش معذرت خواهي کن اون دل بزرگي داره هم زود میبخشه هم فراموش میکنه، مغرور نباش برو دنبالش

آدمای شرطی[24.12.18 13:08] ,

Forwarded from ♆ ♆رمان اسیرِ توهم[(M.R)

#part579

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

رمان بازار
romanbazar.ir

جوابي براي مامان نداشتم

البته داشتم به تفاوت فكر مادرشوهراي ديگه و مادر من نسب به شيرين فكر ميكردم

لبخندي زدم!

اگه مامان تن سالمي داشت و انقدر ضعيف نبود و البته منزوي شايد رابطش با شيرين خيلي عالي ميشد

كم كم مامان خوابش برد

به فروغ زنگ زدم و حال ياسمن رو پرسيدم كه به زور از زير زبونش كشيدم كه خونريزيش زياده ولي با دكترش تماس گرفتند گفته نرماله اين وضعيت و تا صبح اين خونريزي ادامه پيدا ميكنه

دلم براي شيرين يه ذره شده بود

انقدر دلم گرفته بود كه گوشيم رو باز كردم و به عكسهاي تكي كه ازش گرفته بودم نگاه كردم

يكي از عكسهاش تو شمال زير نور خورشيد

پوستش ميدرخشيد و اون چشماي رنگيش

ديوونه كننده بود

رمان بازار
romanbazar.ir

شاید ساعتها وایمیستادم و نگاش میکردم ازش سیر نمیشدم

نمیتونستم دیگه تحمل کنم

باید میرفتم و میدیدمش

همون لحظه گوشیم زنگ خورد

پارمیس بود

از اتاق اومدم بیرون تا مامان با صدام اذیت نشه

دگمه برقراري تماس رو زدم

_بله؟

_سلام سامي شبت بخیر!

خوب بود حداقل یکیمون حالش خوب بود

خنده ي پارمیس لبخند رو روي لب منم آورد

آدمای شرطی[24.12.18 13:08] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#part580

رمان بازار
romanbazar.ir

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

با ته مانده ي همون لبخند گفتم

_چته کيکت خروس ميخونه!

اِم خوب يه سري اتفاقات افتاده که البته الان بهت نميگم ولي با ميلاد يه تصميم بزرگ گرفتيم، اونم اينکه قبل از مناقصه يه جشن بزرگ ترتيب بديم تو باغ کرج ميلاد، نظرت چيه؟! دو روزه هم همه چي رو هماهنگ ميکنيم

فکر بدي نبود!

يه خودنمايي براي برگشتمون به جايگاه اصليمون

که دوست و دشمني که از ورشکستگيمون خوشحال شده بودند بياد دستشون که ما هنوز هم قدرتمند و پا برجاييم

_موافقم، هرجاري لازمه انجام بديد

با خنده گفت

_ميدونستم قبول ميکني ، راستي تو مهموني برات سورپرايز دارم

رمان بازار
romanbazar.ir

نفس عميقي كشيدم، از حرفش هم مشخص بود چه سورپرايزيه با ترديد گفتم

_مياد؟!

خنده ي ريزي كرد

_نياد ميكشمش

هيچي نگفتم، يه ذوق خاص ته دلم بود، مثل همون ذوقي كه اولين بار ديدمش

اون نگاه مهربون و رنگيش

مثل همون ذوقي كه اون شب رفتم تو اتاقش و بهش نزديك شدم و براي اولين بار گرمي وجودش رو حس كردم

انگار همينكه ميدونستم تا چند روز ديگه ميبينمش هم آرومم كرده بود

به خودم همون لحظه قول دادم كه تمام سختي هايي كه كشيده رو جبران كنم

ميخواستم يه شروع جديد رو براش رقم بزنم

اون هميشه عاشق اين بود مثل فيلمها ازش در خواست ازدواج كنند

عاشق لباس عروس بود ولي از تور متنفر بود

رمان بازار
romanbazar.ir

آدمای شرطی[24.12.18 13:08] ,

Forwarded from ♆ ♆رمان اسیرِ توهم[(M.R)

#part581

#آدماي_شرطي

❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀

به قول خودش من هر کسي بهتر اونو ميشناختم... تمام اون خونه اي که توش زندگي ميکنيم

حتي سنگ پله ها و زمين

حتي رنگ اتاقمون و معماري خونمون

همه برگرفته از خواسته هاي شيرين بوده و هست

نميخواستم زندگي مشترکمون رو اينجوري شروع کنيم ولي اينجوري شد...

با صداي پارميس به خودم اومدم

_البته فکر نکن فقط اون سورپرايزه، دوتا سورپرايز ديگه هم برات دارم، دوتا سورپرايز بزرگ

رمان بازار
romanbazar.ir

با خنده گفتم

_ميخواي سكته كنم!

بلند خنديد كه صداي ميلاد رو شنيدم

_نه داداش نميذارم سكته كني حالا حالا ها باهات كار داريم

تك خنده اي كردم كه ميلاد ادامه داد

_ديگه بسه ولمون كن ما كار داريم

_بيشعور!

بلند خنديد

_خوب ديگه ما بريم خداحافظ

با خنده خداحافظي كردم و گوشي رو قطع كردم

بايد برميگشتم بالا پيش مامان

"شيرين"

_فقط اين داداش ما رو سكته ندي؟

رمان بازار
romanbazar.ir

_اگه شما دوتا سکتش ندید من سکتش نمیدم

هر سه تا با صداي بلند خنديدند که ميلاد گفت اوه اوه دير وقته اروم بخنديد بچه خوابه

منظورش نخود کوچولوي مامان بود

بالشتم رو برداشتم و پرت کردم تو سرش

_ميلاد جان زن گرفتي بي مده تر شدي ها

آدمای شرطی[24.12.18 13:08] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#part582

#آداماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

ميلاد بلند خنديد و دستش رو ، رو شونه ي پارميس گذاشت و کشيدش تو بغل خودش

ذوق کردم از خوشحاليشون

رمان بازار
romanbazar.ir

هر دوتا انقدر سختي كشيده بودند كه هر دوتا لياقت اين لبخند و اين آرامش رو داشتند

با همون لبخندي كه رو لبم بود لب زدم

_دلم براتون يه دره شده بود...

ميلاد بوسي برام فرستاد

_ماهم دلمون برات تنگ شده بود جوجه چشم رنگي...

پارميس شاكي برگشت سمت ميلاد و اخم مصنوعي كرد

_چشمم روشن جلو چشمم داري با زن مردم لاس ميزني

اون يكي كوسني كه بغلم بود رو برداشتم و محكم پرت كردم سمت پارميس كه به سرش خورد

_پارميس ميام تو صورتت ها

ميلادم گوش پارميس رو گرفت

_شوهر اينو كم بود زن منم اضافه شد ، در ضمن زن مردم نيست...

و با يه حالت داش مشتيانه اضافه كرد

_آبجي خودمه به مولا

رمان بازار
romanbazar.ir

منو پارمیس با دیدن این حالت میلاد که البته اصلاً بهش نمیومد شروع کردیم به خندیدن

نگاهي به ساعت کردم

دقر وقت بود و مشکل بزرگي که داشتم این بود این دوتا رسماً تازه عروس دوماد بودند و من معذب بودم باهاشون

نمیدونستم هم کجا برم مجبور بودم همینجا بمونم

نمیخواستم فعلاً سام از برگشتنم خبر داشته باشه

هرچند احساس کردم پارمیس لو داد ولي میخواستم سورپرایز بشه

آدمای شرطی[24.12.18 13:08] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#part583

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

_شیرین خوابت میاد انقدر به ساعت نگاه میکني؟

رمان بازار
romanbazar.ir

با شرمندگي نگاشون كردم

_بچه ها ببخشيد شما هم تازه عروس دوماديد من اومدم مزاحمتون شدم

هنوز حرفم تموم نشده بود كه هر دوتاشون به همديگه نگاهي كردند و بلند زدند زير خنده

بين خندشون ميلاد بي ادب گفت

_وا يه جوري ميگه انگار شب حجلمونه... خوب عزيزم اشكال نداره تو هم دم در وايسا تا دستمالو بهت بديم تو هم ببري به بچه ها نشون بدي

پارميس يدونه زد تو سر ميلاد و بي حيايي نثارش كرد

با لبخندي از ته دل بهشون نگاه ميكردم

ميلاد انگار يه آدم ديكه شده بود

خوشحال بودم كه اين روز رو ميديدم

ميلادي كه هميشه اخم داشت الان ياد گرفته بود شوخي كنه

پارميس با ته مونده ي خندش گفت

_شيرين! درسته امروز ازدواج كرديم ولي بايد امشب متفاوت باشه پس فقط تو بغلش ميخوابم و هيچ كاري باهاش نميكنم

خاك برسرتوني زير لب گفتم كه هر دو منفجر شدند

رمان بازار
romanbazar.ir

میلاد هم گفت

_آره دیگه امشب به افخار ازدواجمون هیچ کاري نمیکنیم تا تو هم سر و صدا اذیتت نکنه

جیغي زدم از حرصشون

_خیلي بیتربیتید زن و شوهر بیحایید!

آدمای شرطی[24.12.18 13:08] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#part584

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

پارمیس با خنده گفت

حالا حرص نخور پوستت چروک میشه دو روز دیگه سام تورو نمیخوادت هاا

رمان بازار
romanbazar.ir

"گمشيد" ي زير لب نثارشون كردم و بلند شدم و رفتم سمت اتاقي كه وسايلم رو اونجا گذاشته بودم

پارميس جيغي زد

_شيرين صبح زود بيدارت ميكنم ها، هم تو تداركات جشن بايد كمكم كني هم باهام مياي ميريم لباس ميگيريم

سرم رو از در اتاقم آوردم بيرون

_خونه كلي لباس نپوشيده دارم

پوف كلافه اي گفت

_اونا رو ول كن بابا، يدونه مزون سراغ دارم لباساش جيگرند هاا١ ميريم اونجا پس فردا شب بايد بدرخشيم

خنديدم و سري براش تكون دادم و باند شب بخيري گفتم كه اونا هم بلند جوابم رو دادند

لباسام رو عوض كردم و رو تخت نشستم

نفس عميقي كشيدم

ميگند كسي كه عاشقه به چيزهاي الكي دلخوش ميشه الان منوم به اين دلخوش بودم كه تو يه شهر زير آسمون يه شهر داشتم باهاش نفس ميكشيدم

رمان بازار
romanbazar.ir

حتي همين هم دلتنگيم رو كم ميكرد

.....

_شيرين بيدار شووو

ميخواستم جفت پا برم تو صورت پارميس ولي يه لحظه با فكر به اينكه فردا شب قراره سامم رو ببينم سريع از جام بلند شدم

سريع رفتم سمت سمت حموم و...

آدمای شرطی[24.12.18 13:08] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#part585

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

سريع رفتم سمت حموم

يه هيجان ناب تو وجودمه كه نميتونم توصيفش كنم

رمان بازار
romanbazar.ir

بعد دوش گرفتن با حوله رو تخت نشسته بودم و تو چمدونم دنبال لباس مناسب میگشتم که یهو در اتاقم باز شد

_شیرین پارمیس مخ منو سرویس کرد...

هنوز ادامه ي حرفش رو نزده بود که جیغ بلندي کشیدم

_میلاد گمشو برو بیرون...

یه لحظه میلاد هول شد یه جوري اومد در رو ببنده که انگشتش موند لاي در و داد بلندي زد

اولش خجالت کشیدم ولي طفلي اصلاً منو ندید ولي یه جوري جیغ زدم که بچه هول شد و دستش لاي در موند

بلند گفتم

_حقته تا تو باشي یه بار دیگه بدون اجازه ي من وارد اتاقم نشي

پارمیس با داد و بیدا اومد

_چخبرتونه شما دوتا، یکي از اون ور جیغ میزنه، اون یکي از اون ور داد میزنه

هم من هم میلاد بلند گفتیم

_از این بپرس!

رمان بازار
romanbazar.ir

پارمیس یدونه زد به پیشونیش

_خدا من از دیت این دوتا چیکار کنم، با هر دوتاتونم یك ربع وقت دارید تا یك ربع دیگه پایین نبودید من میدونم و شما...

با این حرف پارمیس سریع لباس پوشیدم

هیچ دوست نداشتم تنهایي برم خرید پس ترجیح دادم دستور پارمیس رو اجرا کنم!

البته یك ربع شد بیست دقیقه ولي خوب خدا رو شکر خودم رو رسوندم

البته با این مشکل که هنوز هم موهام خیس خیس بود!

به خاطر اذیت کردن میلاد هم شده رفتم و جلو نشستم

نمیدونم ، شاید از هیجان زیادم بود

آدمای شرطی[24.12.18 13:08] ,

Forwarded from ♆ ♆ (M.R)]رمان اسیرِ توهم[

#part586

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

رمان بازار
romanbazar.ir

ولي تمام شيطنت هام بيدار شده بود

و عجيب دلم ميخواست اذيت كنم!

و البته يه هم پاي خوب داشتم

البته كه منظورم پارميسه

ميلاد با انگشتش كوبيد به پنجره ي سمت من كه خيلي شيك و مجلسي پنجره رو دادم پايين و عينكم رو بكم آوردم پايين

_جانم داداش؟ چرا سوار نميشي؟

با حرص نگام كرد

_خدايي خيلي پر رويي! برو عقب بچه، اون يكي كه كلاً كنترل ماشين رو تو دست گرفته تو هم...

پارميس پريد وسط حرفش

_مگه شما بچه ايد سر جلو نشستن داريد بحث ميكنيد، سوار شيد اه، ميلاد بشين عقب تو رو كه دو قدم ديگه پياده ميكنم!

ميلاد با حرص نگاهي بهم انداخت

رمان بازار
romanbazar.ir

انگار بعد از مدتها انقدر حالمون خوش بود که داشتیم سر به سر هم میذاشتیم

همینکه میلاد سوار شد پارمیس حرکت کرد...

آهنگ نشاط آوري که پارمیس گذاشته بود حالمون رو بهتر هم کرد

نزدیك هاي شرکت پارمیس میلاد رو پیاده کرد و ما هم رفتیم سمت کارهي اصلي

_الان کجا میریم؟

_خوب اول میریم شرکت تدارکات مهماني، باید بهشون بسپارم همین امروز برند باغ رو درست کنند و چندین نوع غذا سفارش بدیم...

_خوب؟

_من یه چند تا سورپرایز دارم باید اونا رو حل کنیم

مشکوك نگاش کردم

چشکي به روم زد

_حالا میبیني...

یه لحظه به ذهنم رسید

_راستي پارمیس یاسمن کجاست؟

رمان بازار
romanbazar.ir

آدمای شرطی[24.12.18 13:08] ,

Forwarded from ♆ ♆رمان اسیرِ توهم[(M.R)

#part587

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

پوف کلافه اي کشيد

_خوب شد يادم انداختي ديروز يه بار تماس گرفته بود ولي همون لحظه من داشتم ميگفتم بلههههه! پس نتونستم جوابش رو بدم

گوشيش رو درآورد و با ياسمن تماس گرفت ولي جواب نداد

دوباره تماس گرفت و دوباره جواب نداد

زير لب زمزمه کرد

_چرا جواب نميدي؟... کجايي ياسي

از حرکات پارميس مشخص بود که استرس گرفته

تا حدي که نتونست رانندگي کنه و رو کرد سمت من

رمان بازار
romanbazar.ir

_عصبي شدم ، تو رانندگي كن! برو سمت جردن شركتي كه ميخوام اونجاست.

پياده شديم و جاهامون رو عوض كرديم

شروع كردم به رانندگي كردن و پارميس پشت سر هم شماره ميگرفت و گوشيش رو روي اسپيكر گذاشته بود

اين جواب ندادن ها به منم استرس وارد كرده بود

اما يكي از شماره هايي كه باهاش تماس گرفت جواب داد

صدايي تو ماشين پيچيد كه نياز شب و روزم بود، صداي مردي كه تمام زندگيم تو اسمش خلاصه ميشد "سام"

_بله پارميس

پارميس بدون اينكه سلام و احوال پرسي كنه گفت

_ياسمن گوشيش رو جواب نميده ، دارم ديوونه ميشم كجاست

_ديروز اگه جواب تماسش رو ميدادي ميفهميدي الان كجاست...

_سام بهم جواب سر بالا نده، دارم ديونه ميشم ياسمن كجاست

آدمای شرطی[24.12.18 13:08] ,

رمان بازار
romanbazar.ir

[Forwarded from ♆ رمان اسیرِ توهم(M.R) ♆]

#part588

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

سام خيلي خونسرد گفت

_ديروز رفته بود براي سقت!

پارميس تقريباً داد زد

_چي؟! پس چرا از قبل...

_مهم نيست پارميس من باهاش رفتم راستش سهي كردم حتي منصرفش كنم ولي منصرف نشد... بچه رو سقت كرد

پارميس انگار بغض كرده بود

_كار خوبي كرد

سام جوابي بهش نداد، جوابش فقط سكوت بود

ميدونم سكوتش چه معني داشت، ميدونم مطمئن نبود كار خوبي كرده يا نه

رمان بازار
romanbazar.ir

پارميس_ الان حالش خوبه؟

_ديشب فروغ رو بردم پيشش خونه اند الان مثل اينكه خونريزي شديدي داشته ولي دكترش گفت طبيعيه، البته امروز رفتم خونه بهش سر زدم حالش بهتره

_همين الان ميرم عمارت!

_نرو، تمام ديشب نتونسته بود بخوابه الان تازه خوابش برد، تو برو دنبال كارهاي جشن، اين جشن براي هممون لازمه! همه به يكم سرگرمي نياز داريم

پارميس هيچ جوابي به سام نداد و تو سكوت گوشي رو قطع كرد

و تازه به اشكاش اجازه داد كه سر ريز بشه

_تقصير من بود من زورشكردم كه بچه رو بندازه، الان ياسمن داغون شده... من ... كاش،..

نزديك اونجايي بوديم كه پارميس گفته بود

ولي پارميس اصلاً تو شرايطي نبود ازش آدرس بپرسم

_منو ببين...

جوابمو نداد و به زار زدنش ادامه داد

رمان بازار
romanbazar.ir

_پارميس منو ببين، ياسمن هيچ دختر احمقي نيست و البته با شناختي كه من ازش دارم با حرف تو يا سام يا هر كس ديگه اين كار رو نكرده اون خودش فكر داره و فكر كرده و تصميم گرفته پس خودت رو مقصر ندون

آدمای شرطی[24.12.18 13:08] ,

Forwarded from Ψ]رمان اسیرِ توهم[(M.R) Ψ

#part589

#آدماي_شرطي

✿🍃✿🍃✿🍃✿🍃✿🍃✿

پارميس دستاش ميلرزيد ميدونستم خودش رو سرزنش ميكنه

من تو اين قضيه دخالتي نداشتم

من هنوز بچم رو به دنيا نياوردم حس مادر بودن ذره ذره ي وجودم رو در بر گرفته

به خاطر همين ياسمن رو درك ميكنم

ميدونم چقدر زجر كشيده

رمان بازار
romanbazar.ir

ميدونم چقدر براش سخت بوده که اين تصميم رو بگيره

دستاي پارميس رو گرفتم و تفکراتم رو به زبون آوردم

_پارميس من الان يه انسان کوچولو تو بطنم دارم پرورش ميدم، ميدونم ياسمن براي گرفتن اين تصميم چقدر زجر کشيده، بدون که روي اين تصميم خيلي مصمم بوده که اجراش کرده، حرف تو يا سام هيچ دخالتي تو اين قضيه نداشته

با چشماي اشکي نگام کرد

_بريم ياسمن رو ببينيم؟ به خدا نميتونم تحمل کنم، ميخوام اول اون رو ببينم بعد بيايم دنبال کارها

منم دلم ميخواست ياسمن رو ببينم پس بدون هيچ حرفي دور زدم

اميدوار بودم که سام نياد خونه چون واقعاً دلم نميخواست الان باهاش رو در رو بشم

ميخوام فردا شب ببينمش...

به سمت خونه روندم

حتي پا گذاشتن تو عمارتي که ذره به ذرش به سليقه ي من طراحي شده بود قلبم رو به تپش مي انداخت

رمان بازار
romanbazar.ir

به هیجان کل وجودم رو در بر گرفته بود

دم در خونه ایستادم

کلید خونم رو از کیفم در آوردم

بعد مدتها کلید رو دستم گرفتم

ریموت رو زدم که در باغ باز شد

وقتي وارد شدم عمارت سفید رنگ وسط باغ خودنمايي ميكرد

آدمای شرطی[24.12.18 13:08] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#part590

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

همونجا تو مسیر سنگ فرش ماشین رو نگه داشتم که پارمیس سریع از ماشین پیاده شد

خدا رو شکر امروز مشت رحیم (باغبون) نبود

رمان بازار
romanbazar.ir

خونه خيلي سوت و كور بود

دنبالش رفتم ولي اون از پله ها سريع خودش رو رسوند بالا ولي من به خاطر نخود كوچولوم نميخواستم خودم رو خسته كنم

پس همينكه اسانسور رسيد خودم رو به طبقه ي دوم رسوندم صداي گريه ي اروم پارميس رو ميشنيدم

قدمهام رو بلند كردم و خودم رو به اتاق ياسمن رسوندم

ياسمن رو تخت نشسته بود خوش و خورم داشت آبميوه نوش جان ميكرد

ما هم داشتيم براش سكته ميكرديم

_پارميس خوب حالش خوبه زار زدنت برا چيه؟

با شنيدن صداي من ياسمن سرش رو بر گردوند

_تو كي اومدي نامرد! چرا خبر ندادي... بيا اينجا دلم كلي برات تنگ شده جوجه چشم رنگي

با لبخند رفتم سمتش و محكم بغلش كردم

_دل منم براتون تنگ شده خل و چل ! نبودم حسابي گرد و خاك كرديد ها

چشمكي زد

رمان بازار
romanbazar.ir

_خوب وقتي تو منو از خونه بيرون كردي يكم خوش گذروني كردم و يه سوغاتي هم با خودم آوردم ولي ديدم سوغاتيه رو نميتونم قبول كنم فرستادمش پيش همون عوضي

اخمي كردم

_ياسمن!

خنديد و با خنده گفت

آدمای شرطی[24.12.18 13:08] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#part591

#آدماي_شرطي

❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀

_شوخي ميكنم بابا، خوب تقصير خودم بود، بايد انقدر احمق نميبودم و با كوچكترين اختلاف از خونه نميرفتم ، نبايد خام حرفهاي اون عوضي ميشدم ، من انقدر احمق بودم كه خودم رو در كمال عشق و احساس در خدمتش گذاشتم ولي من برا اون فقط يه هوس بودم

رمان بازار
romanbazar.ir

بغض کرده بود و نمیتونست حرف بزنه

یکم از اب میوش رو نوشید تا اروم بگیره

_میدوني بهت حسودیم میشه! سام بي خبر از تو بهت نزدیك شد وقتي تو رو با دارو خواب کرده بود.. میتونست وقتي که تو رو چشیده بزنه بره، هیچ ردي هم از خودش نزاره ولي انقدر عاشقت بود که...

نفس عمیقي کشید تا بغضش نترکه

یه جورایي منم بغضم گرفته بود

یاسمن حقش این زندگي نبود

زهر خندي زد

_کاش یه روز بشه یکي واقعاً عاشقم بشه، یك عشق واقعي... منو واسه خودم بخواد نه چیز دیگه اي، کسي که ازم سو استفاده نکنه

روشو کرد سمت پارمیسي که چشمها و دماغش قرمز شده بود

_باید این بچه میرفت، نمیتونستم یه آیینه ي دق رو بزرگ کنم پارمیس پس خودت رو سر زنش نکن

فروغ اومد تو اتاق و برا منو پارمیس هم آبمیوه آورد ولي هیچ کدوم میل نداشتیم

رمان بازار
romanbazar.ir

سعي کردم جوي که پر از سکوت شده بود رو يکم بهتر کنم پس رو کردم سمت ياسمن

_راستي فردا شب يه جشن بزرگ داريم امروز داريم برنامه ريزيش ميکنيم، فکر کنم همه به يکم خوش گذروني نياز داريم

ياسمن با ذوق گفت

_ولي من لباس ندارم که

يکم فکر کردم

_بچه ها بيايد بريم بالا، شايد اصلاً نياز به خريد نباشه اتاق لباس من پره لباسِ که حتي هموز مارکش هم کنده نشده

آدمای شرطی[24.12.18 13:08] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part592

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

پارميس با ذوق دست ياسمن رو گرفت

رمان بازار
romanbazar.ir

هر سه باهم رفتيم اتاق لباس من

در رو باز كرديم و رفتيم داخل

از وقتي با سام ازدواج كردم حتي وقت نكردم يه دور كامل اتاق رو بررسي كنم ببينم چي دارم!

انقدر پشت سر هم بلا سرمون اومد كه...

هر كدوم رفتيم سمت يكي از كمدها ولي يهو با جيغ پارميس برگشتم سمتش

در كمدي كه باز كرده بود پر بود از لباسهاي مجلسي شيك

از همون دور برق يه لباس كاربني چشمم رو گرفت

زرق و برق دار بود

يك تور كرم رنگ كه با منجق هاي سورمه اي روش طراحي شده بود

اونو كه از كمد كشيدم بيرون همون لحظه پارميس هم يه لباس مشكي كشيد بيرون

واو اين عاليه

همونجا جلو همديگه هر دوتامون لباسامون رو در اورديم

به ديوونه بازي خودمون ميخنديديم

رمان بازار
romanbazar.ir

یاسمن هم یه لباس بنفش سیر از کمد در آورد و گرفت سمتمون که هم من هم پارمیس تأیدش کردیم

لباس منو پارمیس انگار تو تنمون دوخته شده بود

خوب سایز منو پارمیس دقیق یکي بود ولي یاسمن!

یاسمن انگار لباس مامان بزرگش رو پوشیده بود

لباس تو تنش زار میزد

آدمای شرطی[24.12.18 13:08] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part593

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

با حرص گفت

_من که مثل شما بالا و پایینم عین بادکنك نیست

پارمیس هم خبیث گفت

رمان بازار
romanbazar.ir

_آره مال تو بالاتنت که جوشه، جوش چرکي! بترکونش اونم نداشته باشي سنگينتري!

هر سه نگاهي به همديگه انداختيم و زديم زير خنده...

ياسمن که خودش مرده بود از خنده

با ته مانده ي همون خندش گفت

_منم ميرم سيليکن ميزارم منم مثل شما بادکنکي ميشم! از حرص شما دوتا ...

انقدر خنديده بوديم که شکممون درد گرفته بود

من مطمئن بودم که اين لباس رو ميخوام پس همين رو گذاشتم تو يه کاور و گذاشتم که موقع رفتن ببرم پايين

پارميس هم لباس مشکي کوتاهم رو برداشت

البته فکر نکنم هيچ وقت ميتونستم اون لباس رو بپوشم چون فوق العاده کوتاه بود

من هيچ وقت جسارت پوشيدن لباسهاي خيلي کوتاه رو نداشتم

پارميس_ شيرين... کجايي با توام!

_حواسم پرت شد جانم؟

رمان بازار
romanbazar.ir

_ميگم ما كه لباسمون رو انتخاب كرديم ولي ياسي نداره...بياید سه نفري هم بريم اون شركت تداركات جشن هم بريم لباس براي ياسي انتخاب كنيم

با ترديد رو كردم سمت ياسمن

_ميتوني بياي

لبخندي زد

_فقط ديشب خونريزيم زياد بود ، الان خوبم مثل يه عادت هرماه خودمونِ!

آدمای شرطی[24.12.18 13:08] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part594

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

باشه اي زير لب گفتم و آماده شديم

لباسهايي كه تو كاور گذاشته بوديم رو گذاشتيم صندق عقب و رفتيم سمت جردن...

رمان بازار
romanbazar.ir

البته قبل از خارج شدن از خونه فروغ رو هزاران بار قسم دادیم که به هیچ وجه سام ندونه که من اومدم خونه...

"سام"

_کجا میري؟

_برم خونه دوش بگیرم و یکم بخوابم و بعدش بازم برم بیمارستان پیش مامان...

میلاد لبخندي زد و سرش رو تکون داد

جدیداً زیاد از حد خوش خنده شده

بعد از انفجار اون سوله و جزغاله شدن تك تکشون میلاد عوض شده

نمیفهممش و درکش نمیکنم

شاید این انتقام سبکش کرده

شاید تازه داره خود واقعیش رو نشون میده

رمان بازار
romanbazar.ir

كامي اون ور سرش تو سيستم بود

اين پسر به جرأت يه رواني بود

يه معتاد به شبكه ارتباطي

_كامي؟!

_هوم؟

_من برم!

عينكش رو برداشت و بهم خيره شد

_خوب برو منتظري من بهت اجازه بدم؟

خنديدم

_منظورم اينه كارا داره چطور پيش ميره، من ديگه ناي ادامه دادن ندارم

بي تفاوت شونه هاشو انداخت بالا

_تو برو من با تو كاري ندارم، تا جايي كه بتونم پروژه رو ادامه ميدم، دارم عيب گيري ميكنم، اين اولين كارمه با تو نميخوام نا اميدت كنم، ميخوام بي نقص باشه

آدمای شرطی[24.12.18 13:08] ,

رمان بازار
romanbazar.ir

♆ Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part594

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

_تو برو من با تو كاري ندارم، تا جايي كه بتونم پروژه رو ادامه ميدم، دارم عيب گيري ميكنم، اين اولين كارمه با تو نميخوام نا اميدت كنم، ميخوام بي نقص باشه

لبخندي به جدي بودن كامي زدم البته اونم بعد از حرف زدنش بي تفاوت به عكس العمل من سرش رو دوباره كرد تو كامپيوتر

كتم رو برداشتم و از اتاق بدون خداحافظي زدم بيرون

با منشي جديدم هماهنگ كردم كه كار تموم شده و اگه خواست اونم ميتونه بره خونه

امروز جلسه يا كار مهمي نداشتم پس بهتر بود خودم رو يكم سر و سامون بدم

بايد ميرفتم دنبال فكري كه تو سرم بود

قرار نيست فقط شيرين من رو سورپرايز كنه

بذار منم يكم سورپرايزش كنم!

رمان بازار
romanbazar.ir

گوشي رو برداشتم و شماره اي كه بارها خواسته بودم باهاش تماس بگيرم رو گرفتم

با پيچيدن صداي غريبه ولي آشناي طرف گلوم رو صاف كردم و آروم سلام كردم

مطمئن بودم شيرين در مورد زنده بودن من بهشون گفته

از سكوتش مشخص بود مطمئن نيست كه من هموني هستم كه دخترش رو كيلومتر ها ازش دور كرد و باعث آبروريزيش تو اون شهر كوچيك شد يا نه!

ترديد رو كنار گذاشتم

_آقاي كياراد سام هستم

بازم سكوتش رو ادامه داد ولي من از موضعم كناره گيري نكردم

بايد حرفهام رو ميزدم

بايد ميشنيد و بايد من رو قبول ميكرد

من نميخواستم ديگه هيچ وقت شيرين ناراحت نبودن خونوادش باشه

من خونواده اي ندارم ولي نميخوام شيرين در عين داشتن مثل من يتيم باشه

رمان بازار
romanbazar.ir

.....

_نظرتون در مورد این چیه؟ این یه طرح کاملاً شخصیه که دست کسي نیست، کلاً از این مدل ۱۰ تا شاید تو دنیا باشه، یه انگشتر تك و نایاب

نگاهي به حلقه اي که کف دستم بود انداختم

مطمئن بودم شیرین عاشقش میشه

سنگي که داخل حلقه بود یه جورایي همرنگ چشماش بود

آدمای شرطی[24.12.18 13:08] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part595

#آدماي_شرطي

❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀

بدون فکر کردن به قیمت یا هرچیز دیگه اي حلقه رو برداشتم

هنوز هم بیشتر از اون چیزي رو داشتم که بتونم بهترین ها رو براي زنم مهیا کنم

رمان بازار
romanbazar.ir

چه برسه به یه انگشتر کوچیك ولي چند صد میلیوني

تا حالا شیرین هیچ وقت از ثروت من هیچ استفاده اي نکرده

در حالي که تمام این ثروت رو فقط و فقط براي اون جمع کردم که اون نهایت لذت رو ببره

با رضایت کامل حلقه رو برداشتم

و از مغازه زدم بیرون

به سمت خونه رفتم

بعد از مدتها با لبخند وارد عمارت شدم

عمارتي که حتي تعداد اتاق هاش دستم نبود ولي تا حالا خیلي از اتاقهاش حتي درش رو هم باز نکرده بودم

وارد خونه شدم

و یه راست رفتم سمت اتاق یاسمن که صداي فروغ رو شنیدم

_آقاي برزگ یاسمن خانم خونه نیستند

با تعجب برگشتم سمت فروغ

_کجا رفته؟

_پارمیس خانم اومدند دنبالشون و با خودشون بردندشون

رمان بازار
romanbazar.ir

يكي از ابروهام رو انداختم بالا

_با اون وضعيتشون؟!

لبخندي زد و شونه هاش رو انداخت بالا

_ظاهراً ميخواستند براي مهموني آماده بشند،

_حالش چطور بود؟

_بهتر بودند، خيلي هم بهتر و كاملاً هم سر حال بودند

باشه اي زير لب گفتم و رفتم تو اتاق دوش گرفتم و حوله ي تن پوشم رو پوشيدم

مثل هميشه رو حوله ي شيرين دست كشيدم

عجيب دلم ميخواست هر دو حوله هامون رو بپوشيم و از اين حموم خسته بيايم بيرون

حتي فكرش هم داغم كرد

آدمای شرطی[24.12.18 13:08] ,

Forwarded from Ψ]رمان اسیرِ توهم[(amir hashemi) Ψ

#Part595

رمان بازار
romanbazar.ir

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

حتي فكرش هم داغم كرد

ولي خودم رو نگه داشتم و آب سردي رو به صورتم زدم

از حمام زدم بيرون و روي تختمون خودم رو رها كردم

فنرهاي تخت بالا پايين شد

چشمام رو بستم سعي كردم به خودم مسلط باشم

بعد از چند دقيقه كمي آرومتر شدم

از رو تختمون بلند شدم و از اتاق زدم بيرون

ميخواستم براي فردا شب لباس آماده كنم

همينكه در اتاق لباس رو باز كردم بوي شيرين و ملايم و آرامش بخشي بينيم رو نوازش كرد

حاضرم شرط ببندم كه اين فقط و فقط بوي شيرينه منه

با همون حوله رفتم سمت پله ها و داد زدم

_فروغ، فروغ

رمان بازار
romanbazar.ir

فروغ هول شده اومد جلو پله ها و بر و بر نگام کرد

_امروز کي اينجا بوده؟

فروغ با تته پته گفت

_گفتم که آقا سام، پارميس خانم اومدند به ياسمن خ...

پريدم وسط حرفش

_فروغ پارميس با کي اومده بود

بدون جواب بازم همينجوري بر و بر نگام کرد

نا خوداگاه لبخندي زدم و به فروغ نگاه کردم و اروم لب زدم

_اومده بود؟!

جوابم رو نداد و سرش رو انداخت پايين

نامرد!

مياي تهران

مياي خونمون

واينميستي منو ببيني؟!

فروغ سرش رو انداخت پايين

رمان بازار
romanbazar.ir

دیگه شك نداشتم

فروغ رو تهدید کرده که نگه اینجا بوده

آدمای شرطی[24.12.18 13:08] ,

Forwarded from ⚜ [رمان اسیرِ توهم(amir hashemi) ⚜

#Part560

#آدماي_شرطي

✿✿✿✿✿✿✿✿✿✿

بدون حرفي بر گشتم بالا

رفتم سمت کمدم ولي فاصله ي کمد لباسهاي مجلسي شيرين توجهم رو جلب کرد

من خودم اين کمد رو براش آماده کردم

غير ممکنه ندونم اين چه کمديه و چي داخلش هست!

در کمد رو باز کردم

جاي خالي دوتا از لباسها به چشمم اومد

ولي هرچي فکر کردم مدل لباسها رو نتونستم يادم بيارم

رمان بازار
romanbazar.ir

پوفي كشيدم

و برگشتم سر كمد خودم

يه دست كت و شلوار مشكلي انتخواب كردم با كراوات سورمه اي و توسي

انگار بهم ميومد!

"شيرين"

_اوف بسه... خسته شدم

_زياد غر نزن تازه بايد بريم آرايشگاه وقت بگيريم

_من نميام!

پارميس چپ چپ نگاهي بهم انداخت

ياسمن با كلافگي گفت

_به خدا ديگه داره دردم دوباره شروع ميشه، يه جايي بشينيم حداقل يه چيزي كوفت كنيم

بالاخره پارميس ولمون كرد و سريع رفتيم فوت كورت پالاديوم نشستيم!

رمان بازار
romanbazar.ir

انقدر گشنه بودم که توجه نکردم الان عصر شده و الان وقت غذاي سنگين نيست

ولي يه ظرف بزرگ پاستا سفارش دادم

بچه ها نگاهي بهم تندتختند ولي جوجه ي مامان گشنه بود

دلم نميومدبه ياسمن بگم حامله هستم

حس ميکردم شايد حس بدي پيدا کنه

اون تازه بچش رو از دست داده بود

آدمای شرطی[24.12.18 13:08] ,

Forwarded from ♆ (amir hashemi) ♆]رمان اسیرِ توهم[

#Part561

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

اون تازه بچش رو از دست داده

غذا ها رو وقتي آوردند با اشتها شروع کردم به خوردن

انگار چند روز بود هيچي نخورده بودم

رمان بازار
romanbazar.ir

جوري ميخوردم که اصلاً سرم هم نياوردم بالا

الحق هم خوشمزه بود!

با سنگيني نگاهي سرم رو آوردم بالا

ياسمن و پارميس با تعجب نگام کردند

لقمه اي که تو دهنم بود رو قورت دادم و ترسيده و يکمم خجالت زده گفتم

_خوب گشنمه!

پارميس لبخندي زد ولي ياسمن مشکوک نگام کرد

ياسمن_ خبريه شيرين؟!

نميخواستم بهش دروغ بگم ولي خوب نميخواستم هم راستشو بگم و ياسمن رو ناراحت کنم ولي خودش جواب خودش رو داد

_تو حامله اي ، حاظرم قسم بخورم حامله اي

سرم رو آوردم بالا و لبم رو گزيدم

با لبخند و ذوق گفت

_سام ميدونه؟!

سرم رو به نشونه ي نه تکون دادم که جيغ خفه اي کشيد و خودش رو انداخت تو بغلم

رمان بازار
romanbazar.ir

_خيلي خيلي خوشحال شدم

ميترسيدم فقط ظاهر سازي باشد

ميترسيدم از اين قضيه از درون افسوس بچش رو بخورد كه...

ولي بايد باهاش كنار اومد

آبي كه ريخته شده روديگه نميشه جمع كرد

غذا تا تموم شد هزارتا سوال ازم پرسيد

ولي من دلم نميومد زياد از ذوق و شوق نشون بدم

يه جورايي پكر شده بودم

بالاخره خريدمون تموم شد

همه چيز رو هم با شركت تداركات هماهنگ كرده بوديم

_خوب بريم آرايشگاه وقت...

نذاشتيم حرف پارميس تموم بشه كه هردوتامون جيغ كشيديم

_نـــــــــــه

پارميس پكر گفت

_باشه زنگ ميزنم ميگم آرايشگر بياد باغ

رمان بازار
romanbazar.ir

با خیال راحت تو ماشین نشستم تا بلکه ما رو ببره خونه ولي يه مسير ديگه رو رفت و کلاً پارميس از تهران خارج شد

آدمای شرطی[24.12.18 13:08] ,

Forwarded from Ψ رمان اسیرِ توهم[(amir hashemi)] Ψ

#Part562

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

_دقيقاً اين دفعه چه فکري برا ما داري؟

جوري که دندوناش رو نشون ميداد خنديد

_دارم ميدزدمتون

ياسمن_ پارميس اذيت نکن به خدا يك قدم ديگه باهات نميام

پارميس اخماش رو کرد تو هم

_اسکولا ميبرمتون باغ، امشب رو اونجاييم قشنگ رلکسيشن ميکنيم بعد فردا صبح آرايشگرمون مياد و خوشکل ميکنم و شب ميترکونيم

بعد از اين روز خسته کننده خيلي تصميم عاقلانه و خوبي بود

رمان بازار
romanbazar.ir

هرچند چشمام رو بسم و زیر لب گفتم

_رسیدیم بیدارم کن

پارمیس جیغي کشید

_هرکدوم بخوابید من میدونم و اون!

ضبط رو روشن کرد و آهنگ فیلم تیك آف از رضا یزداني رو گذاشت

این سومین بار بود این آهنگ رو میشنیدم

مخصوصاً اون قسمتش که میگه

"بین آدماي شرطي، زندگي کردم و باختم

دلم رو زدم به دریا،خودم رو بي تو شناختم"

یك شعر فوق العاده داره

با پارمیس و باسمن جیغ میزدیم و با اهنگ همخواني میکردیم

اون جاهایي که رضا یزداني حنجرش رو پاره میکرد

ما هم جیغ میزدیم

بالاخره رسیدیم ویلا که یه نفري شبیه به نگهبان یا باغبون اومد سمتمون

همینکه پارمیس رو دید با لهجه ي ناز شمالیش شروع کرد به خوش آمد گویي

رمان بازار
romanbazar.ir

_سلام خانِم جان خوش آمدي، صفا آوردي قدمتون رو تخم چشام، شما خانم آقا ميلاد هستي؟

پارميس لبخندي به روش زد

_بله مش حمزه اگه بشه در رو باز كني ما بيايم داخل خسته ايم

نگهبان سريع دويد سمت در و بازش كرد

باغ خيلي با صفا بود و واقعاً جون ميداد براي مهموني

بالاخره رفتيم داخل

هلاك بوديم

ياسمن سريع رفت دستشويي تا وضعيتش رو چك كنه

مشخص بود طفلي ضعف كرده

لباسم رو از ماشين در آوردم و تويكي از اتاقا كه براي موندن انتخاب كرده بودم آويزون كردم

كاش هرچي سريعتر فردا بشه...

آدمای شرطی[24.12.18 13:08] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

رمان بازار
romanbazar.ir

#Part563

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀

پارميس توي يكي از اتاقها كه يه شومينه داشت برامون جا انداخت و داد زد

_امشب همه مون رو زمين ميخوابيم، قراره مجردي حال كنيم!

ياسمن زبوني براش در آورد

_يه جوري ميگه مجردي انگار خودش سه تا شوهر داره! عزيزم تو هم سينگلي ها!

پارميس نيشخندي زد

_تو به همين خيال باش!

ياسمن مشكوك نگاش كرد

_منظورت چيه؟

پارميس شونش رو انداخت بالا و رفت زير لحاف كه ياسمن رفت رو شكمش نشست

رمان بازار
romanbazar.ir

پارميس جيغي زد

_راستش رو بگو قضيه چيه؟!

پارميس_ آي وحشي بلند شوو واي الان ميگوزم!

با اين حرف پارميس هر سه زديم زير خنده

اين دوتا يه دلقك به تمام معنا بودن

پارميس جيغ ميزد و ياسمن هم رو شكمش بالا پايين ميشد

_وحشي بلند شووو عوضي! واي ياسي به سختي دارم جلو هودمو ميگيرم

ياسمن_ خخخ يا ميگي قضيه چيه يا تا نگوزي ولت نميكنم!

پارميس جيغي كشيد

از خنده روده بر شده بودم كه يهو پارميس داد زد

_بابا با ميلاد عقد كرديم ولم كن

ياسمن يه جوري شكه شده بود كه وقتي رفته بود بالا يهو شل شد و محكم افتاد رو شكم پارميس

همون لحظه يه صداي ويز كوچولو اومد و با صداي "چيييي" ياسمن قاطي شد

كه من ديگه نتونستم خودم رو كنترل كنم

رمان بازار
romanbazar.ir

زدم زیر خنده

پارمیس با حرص جیغي زد و یاسمن رو از رو خودش کنار زد

یاسمن هم نمیدونست به صدایي که از پارمیس اومد بخنده یا از عقد یهوییش عصباني باشه

آدمای شرطی[24.12.18 13:08] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part564

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

قیافش واقعاً خنده دار بود

پارمیس قرمز شده بود و با حرص برگشت سمت من

_ها به چي میخندي؟ تو هم من بیام رو شکمت ببینم انقدر محکمي خودتو نگه داري

اینو که گفت بیشتر زدم زیر خنده که بیشتر خندم گرفت و رسماً پوکیدم!

خودش هم خندش گرفته بود

رمان بازار
romanbazar.ir

يهو صداي خنده ي هر سه تامون با هم قاطي شده بود

شايد وقت خنديدن ما رسيده بود

.....

با جيغ بلند پارميس چشمام رو نيمه باز كردم

_پاشيد بابا چقدر ميخوابيد يه ساعت ديگه آرايشگر مياد شما هنوز خوابيد

ياسمن_ آرايشگر اومد بيدارم كن

پارميس محكم بالشت رو كوبيد تو سر ياسمن

_حيف تو سقط كردي و اونم بچه تو شكمشه وگرنه رو شكمتون مينشستم و

...

زير لب گفتم

_با من كه اين كار رو نكن من مثل تو مقاوم نيستم، همون لحظه ي اول صدام در مياد

پارميس با صداي بلند زد زير خنده

به سختي چشمام رو باز كردم و از زير لحاف اومدم بيرون

داشتيم صبحونه ميخورديم كه زنگ در رو زدند

رمان بازار
romanbazar.ir

از شرکت تدارکات اومده بودند تا شروع کنند

هر لحظه هیجانم بیشتر و بیشتر میشد

جوجه تو شکمم انگار هیجان زده بود که هي حس میکردم دارم بالا میارم

داشتیم روي دیزاین باغ نظر میدادیم که آرایشگر اومد

روي صندلي نشستم که آرایشگر که یه دختر جوون و تا حدودي مهربون بود لبخندي به روم زد

_لباست رو میذاري ببینم گلم؟

سرم رو تکون دادم و همینکه خواستم بلند بشم پارمیس اومد داخل اتاق و لباسم رو آورد داخل

آرایشگر_ واو لباست فوق العادست

آدمای شرطی[24.12.18 13:08] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part565

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

رمان بازار
romanbazar.ir

آرایشگر_ واو لباست فوق العادست

لبخندي زدم و زير لب " ممنوني" زمزمه کردم که با مهربوني گفت

_خودت رو بسپار به من قول ميدم پشيمون نشي... من کارم رو بلدم

"باشه" اي گفتم که شروع کرد

قبل از همه کل موهاي من رو بابليس زد

و بعد از بابليس کردن موهاي من رفت سراف موهاي پارميس

تو همون حين هم دستيارش داشت موهاي ياسمن رو سشوار ميکشيد

رسماً غلغله بود

گوشي پارميس زنگ خورد که بعد از چند دقيقه جيغش رفت هوا

_کامي يا گورت رو گم ميکني مياي اينجا يا من ميدونم و تو! بدبخت پوسيدي پشت اون سيستم! .... به من ربطي نداره، يا به اين جشن مياي يا من نميذارم با منو ميلاد و سام بياي مناقصه..... حوصله ندارم بشنوم کامي، فعلاً

با خنده بهش نگاه کردم

_چي شده؟

رمان بازار
romanbazar.ir

_هيچي به ميلاد گفته من نميام ميلاد هم گفته خودت به پارميس زنگ بزن بگو نمياي!

_و تو هم دهنشو سرويس كردي!

پوفي گفت

_آخه من ميدونم آخرش خل ميشه به خاطر همين! پسره رسمن آنرماله!

داشتم به حرفهاي و كارهاي پارميس ميخنديدم كه همون دستيار آرايش گر اومد سمتم

_خانم نوبت شماست لطفاً رو صندلي بشينيد تا زير ساز آرايش رو انجام بدم

تو عمرم فكر كنم انقدر رو صورتم كار نكرده بود

انقد بهم رسيدند انقدر انواع و اقسام كِرِم رو صورتم خالي كردند كه حس ميكردم مثل ديوار شدم وقتي يه بار روش سيمان ميزنند بعد گچ و بعد صاف كاري و بعد رنگ!

دقيقاً اين حس رو داشتم

حس ميكردم صورتم سنگين شده

همينكه زير سازي تموم شد دوباره ارايشگر اصلي اومد و شروع كرد به باز كردن بي گودي ها

رمان بازار
romanbazar.ir

بعد جلو موهام رو صاف کرد و کشید عقب و شروع کرد به خالي کردن چسب و تافت و هزارتا کوفت و زهر مار دیگه

به سرفه افتاده بودم

بالاخره اجازه داد یکم استراحت کنم و رفت سراغ آرایش یاسمن

آخي اون موهاشو مثل همیشه لخت ول کرده بود

چشماي یاسمن درشت نیست ولي با آرایشي که آرایشگر انجام داد انگار یه نفر دیگه شد

آدمای شرطی[24.12.18 13:08] ,

Forwarded from Ψ]رمان اسیرِ توهم[(M.R) Ψ

#Part566

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

با لذت داشتم به دخترا نگاه میکردم که این دفعه اوند سمت من و شروع کرد به آرایش صورتم

چشمام رو بسته بودم و هیچ فکري در مورد چطور بودن آرایشم نداشتم

رمان بازار
romanbazar.ir

زیاد طول نکشید خدا رو شکر که صداي آرایشگر رو شنیدم

_پاشو گلم لباست رو بپوش ، فکر کنم امشب رسماً میدرخشي!

پارمیس یه لحظه برگشت سمتم

دهانش از هم باز موند

_اوه ماي گاد، شیرین فوق العاده اي

برو بابایي گفتم و همونجا جلو هر ٤ تاسون لباسم رو در اوردم و عوض کردم

که جون جون گفتنشون شروع شد البته کار یاسمن و پارمیس بود اون دوتا ارایشگر طفلي چیزي نمیگفتند که

_زهر مار ! عین مرد هیز میمونید

یاسمن_ شیرین بپا داداشم نخورتت

بلند خندیدم

_داداش کلاً تو کار خوردنه! اون منو نخوره امشب من اونو میخورم، دارم از دوریش میمیرم

جون کشداري کشیدند که بالاخره با کمك دستیار آرایشگر لباسم رو کامل پوشیدم

رمان بازار
romanbazar.ir

جلو ايينه ي قدي ايستادم

فوق العاده شده بودم

لباس كاربني و ارايش كرمي

حتي فكرش هم نميكردم انقدر بهم بيان

زرق و برق لباس عجيب چشم گير بود

ياسمن و پارميس هم لباساشون رو پوشيدند

ياسمن مثل هميشه مليح و آروم بود ولي پارميس

يه دختره فوق العاده داغ !

به جرئت تنها دختري بود كه تحسينش ميكردم

يه لحظه ياد قديم افتادم وقتهايي كه ميترسيدم پارميس رقيبم بشه

خدا نياره روزي كه پارميس رقيب كسي بشه چون قطعاً لهش ميكنه!

از اتاق اومديم بيرون تا بريم سري به باغ بزنيم

باغ معركه شده بود

تك و توك مهمونا اومده بودند

البته از بچه هاي شركت!

رمان بازار
romanbazar.ir

همه با دیدنم با لبخند برام سر تکون میدادند و اروم سلام و احوالپرسي میکردند

شاید خیلي ها از بس منو ندیده بودند فکر میکردند که من و سام دیگه با هم نیستیم

حتي جا خوردن بعضیاشون رو هم دیدم!

البته دختر بودند!

ایش!

از دور متوجه ماشین سام شدم که وارد باغ شد

هنوز همه ي مهمون ها نیومده بودند

نمیخواستم سریع منو ببینه پس رفتم سمت گوشه ترین میز باغ و منتظر موندم از ماشین پیاده بشه ولي همون لحظه یه فکري به ذهنم رسید

آدمای شرطی[24.12.18 13:08] ,

Forwarded from Ψ]رمان اسیرِ توهم[(M.R) Ψ

#Part567

#آدماي_شرطي

رمان بازار
romanbazar.ir

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

همون لحظه یه فکري به ذهنم رسید

از پشت دور زدم

همینکه از ماشین پیاده شد رفتم سمتش و با قدمهاي محکم خودم رو بهش رسوندم

"سام"

نفس عمیقي کشیدم و تو آیینه ي ماشین نگاهي به خودم انداختم

میخواستم خونسرد باشم ، نمیخواستم زیاد خودم رو ذوق زده نشون بدم

شاید یکم سنگیني و صلابتم رو براي شیرین بکار میبردم بد نبود

ولي عجیب این قلب واموندم به تپش افتاده بود

میترسیدم هیجاني بشم ولي من سام برزگرم، باید مثل همیشه خونسردیم رو حفظ کنم

محکم و با ابهت از ماشین پیاده شدم

رمان بازار
romanbazar.ir

سرم رو بلند نکردم و بین جمع نچرخوندم تا شیرین متوجه نگاه منتظر و پر از دوق و شوقم نشه

حالا منو تنها میذاره؟

نامرد...

آقاي تنهايي کم کم اومد سمتم

تنهايي بزرگ رئیس شرکت گلد ایران، یه رقیب سرسخت ولي خوش اخلاق و با کمالات که از رقابت باهاش نهایت لذت رو میبرم بهم نزدیك شد و با لبخند گفت

_برگشتنت به اوج رو بهت تبریك میگم جناب برزگر !

لبخندي زدم و ممنونمي گفتم که با همون لبخندش همسرش رو معرفي کرد

که در کنال احترام باهاشون دست دادم که آقاي تنهاي برگشت سمتم

_تا جایي که یادمه گفته بودند ازدواج کردي؟ پس کو اون بدبختي که مجبوره تورو تحمل کنه

تا اومدم حرف بزنم صدایي رو پشت سرم شنید

_اختیار دارید جناب، بدبخت نه از قضا خوشبختي هستم که با کمال میل تحملش میکنم

رمان بازار
romanbazar.ir

نفس عميقي كشيدم تا قلبم آروم بگيره

اين حقم بود انقدر منو از خودت دور كني

كمت داشتم

حتي صدات رو هم كم داشتم

تا اومدم برگردم نگاش كنم گرماي دستش رو روي بازوم حس كردم

سرش رو آورد بالا

با ديدن چشماش دلم براي ميليونومين بار لرزيد

جوري غرق نگاه هم بوديم كه با صداي اهم اهم آقاي تنهايي ارتباط چشمامون قطع شد

آدمای شرطی[24.12.18 13:08] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part567

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

_بچه ها بزارید برسید خونه

رمان بازار
romanbazar.ir

بعد زد زير خنده و رو به همسرش گفت

_يادته ما هم اينجوري بوديم خانم؟!

خانمشون لبخند مليحي زد و گفت

_ايشالله كه خوشبخت باشيد، و هميشه نگاهتون به هم مثل الان پر از عشق و احترام و دوست داشتم باشه

بعد رو كرد سمت همسرش

_آقا بريم پيش همسن و سالهاي خودمون جوونا رو تنها بذاريم

آقاي تنهايي سري تكون داد و ازمون دور شد

صداي شيرين رو شنيدم

_سلام!

برگشتم سمتش

ولي ايدفعه مصمم تر و با ابهت تر نگاش كردم

صحبت هاي خانم تنهايي بهم وقت داد خودم رو جنع و جور كنم

با تحكم زير لب سلامي كردم

كه يه جورايي شيرين وا رفت

_سامي؟

رمان بازار
romanbazar.ir

نتونستم ، لعنتي لحن صداش رامم ميكنه، خامم ميكنه آروم گفتم

_جانم؟

لبخندي زد و دستش رو روي صورتم گذاشت

_ميخوام ببوسمت ولي نميدونم تو جمع چقدر درسته

لعنتي داشتم له له ميزدم براي بوسيدنش

مخصوصاً با اين قيافه اي كه براي خودش درست كرده بود

با اين آرايش و لباس خيره كننده ولي با فكر كردن با آخر شب كه ميخواستم سكتش بدم خودم رو جمع و جور كردم

_اصلاً درست نيست الان

با تعجب ابروهاش رفت بالا

_سامي؟

خونسرد جوابش رو دادم

_جانم؟

نميتونستم بهش بگم ها يا چي يا هرچيز ديگه اي

اون با هر بار صدا زدن اسمم منو بيشتر عاشق اسمم ميكرد

_بچه ها منتظر نگامون ميكنند بريم پيششون

رمان بازار
romanbazar.ir

شیرین با حرص از جاش تکون نخورد ولي همینکه حرف زد متوجه بغضش شدم

_من که کار بدي نکردم، به خدا سامي رفته بودم خونه ي بابام، نکنه بازم بهم شك داري که...

الهي قوربون اون بغض صدات بشم

چقدر اون لحظه جنگیدم که محکم بغلش نکنم و نگم " من غلط بکنم به تو شك داشته باشم ولي در کمال نامردي گفت

_بعداً در مورد کاري که کردي حرف میزنیم نمیخوام امشب زهرمون بشه

آدمای شرطی[24.12.18 13:08] ,

Forwarded from ♆ ♆ (M.R)]رمان اسیرِ توهم[

#Part568

#آدماي_شرطي

❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀

با نفسهاي عمیق شیرین سعي میکرد خودش رو آروم نگه داره

رمان بازار
romanbazar.ir

دستاش رو از دور بازوم باز کرد و اومد ازم جلو بزنه و بره سمت بچه ها که سریع دستش رو بین دستام گرفتم

انقدر عصبي شده بود که دستاي همیشه گرمش سرد شده بود

اعتراضي نکرد و دستش رو از دستم نکشید بیرون

خودم رو بیشتر بهش نزدیك کردم

میخواستم با تمام وجود نفس بکشم تا هرچي بوي شیرین دورو برم هست رو به ریه هام منتقل کنم

پیش دوستامون رسیدیم

خوشحال بودم لبخند رو لباي یاسمن میدیدم

بغلش کرد و پیشونیش رو بوسیدم

سرم رو که آوردم بالا حسرت و حسودي رو تو چشمهاي شیرین دیدم

تو دلم لبخند زدم و از اینکه اونو نبوسیدم و یاسمن رو بوسیده بودم حسودي کرده بود یه جورایي ذوق کردم

تا حالا حسادتش رو خیلي کم دیدم

یاسمن زیر گوشم زمزمه کرد

رمان بازار
romanbazar.ir

_زيادي با شيرين سرد نيستي؟

جوابش رو ندادم و ازش دور شدم

مهمونا دونه دونه ميومدن

و به تك تكشون خوش آمد ميگفتيم

موقعيت خوبي بود براي خود نشون دادم

موزيك ملايمي در حال پخش بود

سرگرم حرف زدن با يكي از مسئولين يكي از شعبه ها بودم كه يهو صداي ياسمن رو شنيدم

_بچه ها اين كامي نيست؟

با گفتن واو از زبون ياسمن برگشتم سمت ورودي

چند لحظه باورم نشد

آدمای شرطی[24.12.18 13:08] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part569

#آدماي_شرطي

رمان بازار
romanbazar.ir

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

این کامران بود؟

اصلاً حاي فکرش رو هم نميکردم با يه لباس عوض کردن و يه کم به خودش رسيدن اون پسر نابغه که اون چيزي که براش مهم نيست قيافه و ظاهرشه اين بشه

خوشم اومد و ناخودآگاه لبخند اومد رو لبم

پارميس و ميلاد رفتند سمتش و با خودشون آوردنش پيش ما

ميلاد_ دوستان معرفي ميکنم اين همون کامي چلمنگ خودمونه ها! با يکم کار کردن من و پارميس رو قيافش، اين خوشتيپ به وجود اومد

دستي رو پشت کامي گذاشتم

_بعضي وقتها ظاهر خيلي در ها رو باز ميکنه، نه خوشم اومد کار پارميس و ميلاد خوب بوده

طفلي خجالت ميکشيد

عينکش رو برداشته بود و لنز طبي گذاشته بود ولي البته رنگي نه!

رمان بازار
romanbazar.ir

موهاي هميشه ول و شلختش خيلي خوب كوتاه شده و مرتب شده بود و با ژل زده بودشون بالا

قيافش باز شده بود و اون صورت شيش تيغ شدش همه و همه عالي بودند

جمع گرم شده بود

موزيك بالاتر رفته بود

جمع افرادي كه بهشون اعتماد داشتم دورو برم بودند

البته بعد از ماجراي رحمان هيچ وقت نميخواستم به هيچ كسي اعتماد كامل رو داشته باشم تا سورپرايز نشم

شيرين پيشم نشسته بود ولي خودش رو با چيزهاي ديگه مشغول ميكرد

سعي ميكرد با دخترا حرف بزنه يا سر خودش رو گرم كنه

ولي دستش كه روي رونش بود عجيب وسوسم كرده بود كه دستم رو روي دستش بذارم

آدمای شرطی[24.12.18 13:08] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part570

رمان بازار
romanbazar.ir

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

ساسان رو گوشيم تك انداخت

متوجه شدم همه چيز رو اوكي كرده

صرف نظر كردم از اينكه دست شيرين رو بگيرم و از جام بلند شدم

شيرين از گوشه ي چشم بهم نگاهي انداخت ولي من سعي كردم خونشرد باشم و هيجان درونيم رو كنترل كنم

اومدم قدم بردارم سمت ساختمان كه يهو همه برقها قطع شد

موزيك هم قطع شد

فقط يه نور دايره اي يه قسمت از باغ رو روشن كرده بود

كه اونجا هم پارميس و ميلاد وايساده بودند

پارميس لباسش رو عوض كرده بود و يه لباس سفيد ساده و بلند پوشيده بود

يه مدتي بود خودش رو برنزه كرده بود واين لباس سفيد خيلي بهش ميومد

رمان بازار
romanbazar.ir

منظره ي خوبي بود ديدن اين دوتا كنار هم ولي برام عجيب بود چرا دارند اين كار رو ميكنند

خواهر هاي ميلاد هم دعوت بودند

حتي عموهاش كه دور و نزديك رابطه ي كاري باهم داشتيم

شايد ميخواست نامزديش رو با پارميس اعلام كنه

ولي همينكه شروع كرد به حرف زدن فهميدم قضيه جدي تر از اين حرفهاست

ميلاد_ بزرگترين دليل اينكه امشب دور هم جمع شديم اينه كه سام تكنو دوباره به دوران اوج خودش برگشته و البته مثل هميشه تلاش و پشت كار رئيسمون سام عزيز بود كه دوباره شركت رو سر پا كرد،...

همه تشويقش كردند كه ادامه داد

_ولي يه دليل ديگه هم داره كه امشب دور هم جمع شديم اونم اينه كه اعلام كنيم ما با زندگيمون رو باهم پيوند داديم و تصميم گرفتيم تا آخر عمر با هم باشيم و پاي يه تعهد نامه رو امضا كرديم

شايد براي بعضي ها كه تو اين جمع هستند مفهومي نداشته باشه ولي براي خيلي از افراد كه از نزديكان ما هستند مهمه كه بدونند ما ازدواج كرديم و

رمان بازار
romanbazar.ir

از همينجا عذر خواهي ميكنم كه سه جورهايي بي خبر بود ولي بعضي وقتها ديوونگي كردن باعث يك عمر خوشبختي ميشه

آدمای شرطی[24.12.18 13:08] ,

Forwarded from Ψ]رمان اسیرِ توهم[(M.R) Ψ

#Part571

#آدماي_شرطي

✿✿✿✿✿✿✿✿✿✿✿✿

ذوق و تعجب دوتا حس متفاوت بود كه وجودم رو پر كرده بود

با لبخند داشتم نگاشون ميكردم

شايد خوشحالترين فرد من بودم

اين دوتا ليلقت خوشبختي رو دارند

دوتا زخم خورده كه بتونند دواي هم باشند

از وقتي كه با هم هستند آرامش رو تو ني ني چشاي هر دوتاشون مي بينم

رمان بازار
romanbazar.ir

همه براشون دست ميزدند كه ديدم شيرين به يكي علامت داد ولي تا اومدم ببينم كي بود يهو بالاسر پارميس و ميلاد پر شد از كاغذهاي رنگي و بادكنك

و آهنگ شادي كه كل سالن رو در بر گرفت

شيرين برگشت سمتم و از رو صندليش بلند شد و زير گوشم گفت

_همراهيم ميكني؟ !

سوالي نكاش كردم كه دستش رو دوباره دور بازوم حلقه كرد و منو كشيد كه ناخودآگاه با يه لبخندي كه هنوز رو لبم بود همراهيش كردم

با رسيدنمون نزد ميلاد و پارميس كه قيافشون پر از تعجب بود از اين كار شيرين ، شيرين هر دوتاشون رو بغل كرد

محكم هر دوتا رو بوسيد

هم پارميس رو هم ميلاد رو

اين دفعه هيچ حس بدي نسبت به اين قضيه نداشتم

يه جورايي ديگه شكي تو دلم وجود نداشت

شايد شيرين راست ميگفت اين دوري باعث شده بود كه آروم تر بشم و بهتر فكر كنم و بهتر مسايل رو درك كنم

رمان بازار
romanbazar.ir

شيرين جعبه ي سرمه اي رنگي كه دستش بود رو باز كرد

_اين كار رو معمولاً پدر مادر عروس ميكنند ولي خوب دوست داشتم ما اين كار رو براش ما انجام بديم، اميدوارم خوشتون بياد

با باز شدن جعبه و ساعت ست فوق العاده عالي و برند شوكه شدم

آدمای شرطی[24.12.18 13:08] ,

Forwarded from Ψ]رمان اسیرِ توهم[(M.R) Ψ

#Part572

#آدماي_شرطي

✿✿✿✿✿✿✿✿✿✿✿✿

ميلاد دوباره محكم شيرين رو بغل كرد

پارميس هم منو بغل كرد

زير گوشم زمزمه كرد

_مرسي به خاطر همه چي، مرسي كه با وجود اونهمه عوضي بازي هام بازم رهام نكردي، مرسي كه منو ننداختي تيمارستان و بهم وقت دادي تا حالم

رمان بازار
romanbazar.ir

خوب بشه، مرسي كه هيچ وقت به روم نياوردي كه چقدر عوضي بودم كه تورو با چه ترفندهايي تورو كشوندم بين خودمون

با هر كلمه اي كه از دهن پارميس ميومد بيرون تمام صحنه هاي گذشته جلو چشمام جون ميگرفت

چقدر عمر كوتاهه

چقدر طرل كشيد از شروع تا الان؟

تقريباً ٤سال

خيلي ها از بينمون رفتند

ياسر چقدر اينجا جاش خاليه

يهو دوباره صداي سوت و جيغ بلند شد كه با برگشتنمون يه كيك ٥طبقه رو يكي از پيش خدمتا آورد داخل

پارميس با ديدن كيك از ذوق زياد جيغي كشيد و برگشت سمت شيرين

_تو ديوونه اي ! كي اين كارارو كردي نامرد

شيرين شوته هاشو انداخت بالا

_فكر كردي فقط تو بلدي مردم رو سورپرايز كني؟

رمان بازار
romanbazar.ir

کیك رو آوردند جلو که اون سر سالن یاسمن رو دیدم که با ریتم آهنگ چاقو رو آورد و داد به میلاد و پارمیس

شیرین بازم اومده بود پیشم و خودشو انداخته بود بغلم

تو این خوشي که دورمون بود نمیتونستم پسش بزنم کمرش رو گرفته بودم که تو بغلم خیلي آروم با ریتم آهنگ تکون میخورد

یه جورایي عین عروسي شده بود

با بریده شدن کیك

همه ریختند وسط

انگار نه انگار این همه آدم شیك و هاي کلاس که یك ساعت پیش براي همدیگه خودشون رو میگرفتند الان جو یه جوري شده بود که همه اومده بودند وسط

آدمای شرطی[24.12.18 13:08] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part573

#آدماي_شرطي

رمان بازار
romanbazar.ir

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

الان جو يه جوري شده بود كه همه اومده بودند وسط

ميدونستم رابطه ي ميلاد با خواهراش خيلي سرده ولي انگار خواهراش يه قدم به سمتش برداشتند و با خوشرويي بهش تبريك گفتند

نگاهي به ساسان انداختم و با سر بهش علامت دادم

فهميد كه وقتش رسيده

رفت سمت ساختمون كه تا اومدم حرفي بزنيم شيرين چرخيد سمتم

خودش رو بهم چسبوند و دستاش رو دور گردندم حلقه كرد

تو چشمام نگاه كرد

مگه ميشد شيرين تو چشمام نگاه كنه و من نگاهم سرد و بي تفاوت باشه؟!

وقتي ديد منم با عشق نگاش ميكنم لبخندي زد و خودش رو كشيد سمتم

لعنتي لعنتي

نتونستم پسش بزنم

رمان بازار
romanbazar.ir

خيسي و گرمي لباش و مزه ي شيرين رژ لبي كه زده بود داشت ديوونم ميكرد

ميخواستم همين الان تمومش كنم

ولي به خاطر شيرين هم شده نبايد كوتاه ميومدم

لعنتي خيلي خوشمزه ست

دوري ازش در حد مرگ عذاب آوره

ولي

ميخواستم تا سر حد مرگ سورپرايزش كنم

بر خلاف ميل داخليم پسش زدم و ازش فاصله گرفتم كه بازم با لبخند نگام كرد

و آروم زير گوشم زمزمه كرد

_كلي حرف دارم برات ، خيلي چيزا هست بايد بدوني

بازم نگاهم رو به سختي بي تفاوت كردم و همينكه نگاهم به ساسان انداختم فهميدم كه الان وقتشه

دست شرين رو گرفتم و دنبال خودم كشيدم

هيچ اعتراضي نكرد و با كمال ميل دنبالم اومد

رمان بازار
romanbazar.ir

آدمای شرطی[24.12.18 13:08] ,

Forwarded from ♆ ♆رمان اسیرِ توهم[(M.R)

#Part574

#آدماي_شرطي

❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀

بردمش پشت بوم با تعجب نگام کرد که شروع کردم به حرفهايي که براش آماده کرده بودم...

"شيرين"

چرا منو آورده بود پشت بودم رو نميدونم ولي يه ترس و دلهره ته ته قلبم بود

رمان بازار
romanbazar.ir

به در راه پله تکیه دادم که سام دستم رو ول کرد و کم کم عقب و عقب رفت و شروع کرد به حرف زدن

_میدوني وقتي بياي خونه و ببيني هدفت ، انگيزت، دليل زندگيت تورو رها کرده رفته يعني چي؟!

بغض کردم

_من تو نامه نوشته بودم که

پريد بين حرفم

_خيلي نامردي! چون تو نامه ي مزخرفي که بالاي ۲۰۰ بار خوندمش و خط به خطش رو حفظ کردم ، نوشتي برميگردي بايد حس بهتري داشته باشم؟!

شيرين ۳سال خودم مواظبت بودم

قدم به قدمت حواسم بود چي کار ميکني

تا از جلو چشمام دور شدي اون کثافت تو رو گرفت

سرش رو با حرص تکون داد و هي عقب عقب ميرفت

رسماً داشت چرت و پرت ميگفت

انگار حاش خوب نبود

رمان بازار
romanbazar.ir

_هر انساني رو يه موضوعي حساسه! تو نقطه ضعف مني چطور انقدر بي خبر رفتي

از حرفهاش حرصم گرفته بود داشت منو بازخو است ميكرد با حرص گفتم

_تو هر لحظه به من شك داشتي هر دفعه منو...

يه لحظه متوجه شدم رسيده لبه ي پشت بودم

حرفم رو قطع كردم و با ترس بهش زل زدم

_سام بيشتر نرو عقب ميوفتي

دقيقاً روي لبه ايستاده بود

با ترس داد زدم

_احمق بيا اينور داري چيكار ميكني؟

شونه هاش رو انداخت بالا و بي تفاوت بهم زل زد

_همه چي رو به نامت زدم، شايد زندگي آرومتري رو داشته باشي

با تموم شدن حرفش يه لحظه ديگه سام جلو چشمم نبود

_نـــــه

جيغي كه كشيدم طعم گس خون رو توي دهنم حس كردم و...

رمان بازار
romanbazar.ir

آدمای شرطی[24.12.18 13:08] ,

Forwarded from ♆ ♆رمان اسیرِ توهم[(M.R)

#Part575

#آدماي_شرطي

❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀

جيغي كه كشيدم طعم گس خون رو توي دهنم حس كردم

دوويدم سمتش

تا شايد مثل فيلمها دستش به لبه ي پشت بوم نگه داشته باشه

ولي احساس خفگي ميكردم

انقدر جيغم بلند بود كه گوشم از جيغ خودم سوت ميكشيد

سرم گيج ميرفت

زندگيم تمام شده بود

انقدر شكه بودم حتي يادم نبود چرا اومديم اين پشت بوم لعنتي

شايد اين فكر ها دو ثانيه طول كشيد كه رسيدم لب پشت بوم و بدون هيچ تصميمي و بدون ترديد پايين رو نگاه كردم

رمان بازار
romanbazar.ir

پايينې که احتمال ۹۹٪ بدن غرق خون رو در برگرفته بود

هنوز کامل مغزم آناليز نکرده بود که چي شده فقط تصميم گرفتم منم خودم رو بندازم

چون زندگي بدون سام مگه معني هم داشت

يعني نبودن من انقدر...

ولي همينکه ديدم کامل شد تمام تفکراتم متوقف شد

تازه متوجه سکوت تو کل باغ شدم

چند بار چشمم رو باز و بسته کردم

مغزم هنگ بود

شايد از شك زياد داشتم توهم ميزدم

سام شاد و خندون افتاده بود رو يه چيز قرمز بالشت مانندي و روش دراز کشيده بود و با لبخند داشت به من نگاه ميکرد

از شدت اين همه شك حالت تهوع گرفتم

تازه ياد نخود کوچولوم افتادم و دستم رو روي شکمم گذاشتم

که يهو آسمرن روشن شد

يه آتش بازي خيلي خوشکل بالا سرم بود

رمان بازار
romanbazar.ir

بعدش یه بالون هایي بالا سرم به پرواز در اومدن و یهو دونه دونه پشت سر هم شروع کردند به ترکیدن

آدمای شرطی[24.12.18 13:08] ,

Forwarded from ♆ (M.R)♆رمان اسیرِ توهم[

#Part576

#آدماي_شرطي

❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀

گل برگ هاي قرمز گل رز رو سرم شروع کرده بود به رقصیدن

با رفتن یه گلبرگ تو دهنم متوجه شدم که از اون موقع دهنم بازه

برگشتم نگاهم رو به سمت پایین سوق دادم که دیدم یه بنر بزرگ باز شده بود و روش نوشته شده بود

"با من دوباره ازدواج میکني؟"

با دیدن بنر جیغي از خوشحالي کشیدم

از شدت هیجان، استرس، ترس دلهره

رمان بازار
romanbazar.ir

سرم سوزن سوزن شده بود

یه جوري شده بودم حالم زیاد جالب نبود

تازه متوجه سام شدم که از اون بالش بزرگه!

اومده بود پایین و رو زمین رو به ساختمون زانو زده بود و سرش رو آورده بود بالا و حلقه رو تو دستش گرفته بود

تازه به خودم اومدم و از بین اون همه گلبرگي که مثل یه رویابود رد شدم و خودم رو به در راه پله ها رسوندم و با تمام سرعت خودم رو به در اصلي ساختمون رسوندم

زیر دلم تیر میکشید ولي با کوچولوم تو دلم خرف میزدم که یه امشب رو تحمل کنه که قول میدم بعد از امشب دیگه باهاش با ملایمت رفتار میکنم

همینکه در رو باز کردم دقیقاً سام با یه حلقه جلوم بود

نفس نفس زنان روبروش بودم

هیچ کس رو نمیدیدم و هیچ چیزي رو نمیشنیدم

فقط میدونم این پیشنهاد ازدواج فراتر از رویاهاي من بود

به چشمام زل زد

رمان بازار
romanbazar.ir

_ميدونم ازواجمون خيلي آني بود، نه بهت پيشنهاد ازدواج دادم، نه برات عروسي گرفتم نه يه ماه عسل نه هيچي، تازه اين كارها رو نكردم هيچ باعث شدم از طرف خونوادت طرد بشي ، تو روزهايي كه بايد ماه عسلت ميشد مجبور شدي سخت ترين روزهاي زندگيت رو تحمل كني، ميخوام از اول شروع كنيم، از جايي كه من بايد به تو پيشنهاد ازدواج ميدادم و تو...

حرفش رو ادامه نداد كم كم لبخند جاي بهت رو گرفت و آروم گفتم

_و منم بايد ميگفتم آره تا آخر عمرم باهاتم

آدمای شرطی[24.12.18 13:08] ,

Forwarded from Ψ]رمان اسیرِ توهم[(M.R) Ψ

#Part576

#آدماي_شرطي

✿✿✿✿✿✿✿✿✿✿

_و منم بايد ميگفتم آره تا آخر عمرم باهاتم

يهو كل سالن رفت هوا

رمان بازار
romanbazar.ir

لعنتي زير دلم عجيب تير ميكشيد و حالت تهوع داشتم سام همونجوري كه دانو زده بود بهش نزديك شدم كه حلقه اي كه تو دستش بود رو انداخت دست چپم

بعد از ٦ ماه زندگي مشترك بالاخره تو دستام حلقه ي كه نشانه اي از زندگي عاشقانم بود نشست

سام بلند شد و محكم بغلم كرد

حتي نذاشت به حلقه نگاه كنم!

ميخواستم تو بغلش حل بشم عشق و آرامش

با تمام وجود حسش ميكردم

صداي جيغ و هورا همه و اينكه ما عروسي ميخوايم تو كل سالن پيچيده بود!

همه بهمون تبريك ميگفتن ولي من همچنان حالت تهوع داشتم

زير گوش يام لب زدم

_خيلي خري!

با چشماي متعجب و لبخندي كه از رو لبش پاك نميشد بهم زل زد

_بي تربيت شدي؟!

رمان بازار
romanbazar.ir

خبیث نگاش کردم

_شب رفتیم خونه حسابت با کرامل الکاتبینه! دیگه منو سر کار میذاري نامرد؟ نمیدوني مردم وقتي اینجوري رفتار کردي

بین موهام رو عمیق بوسید

_همیشه دلم میخواست براي پیشنهاد ازدواجمون سورپرایزت کنم

دلپیچه داشتم و عجیب زیر شکمم بهم میپیچید

میخواستم همونجا بالا بیارم ولي نفس عمیق میکشیدم تا بهتر بشم

آدمای شرطی[24.12.18 13:08] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part577

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

یعني دهنت سرویس سام با این سورپرایزت

کم مونده بود بچم از دست بره

رمان بازار
romanbazar.ir

نتونستم سر پا وايسم يهو حالم بد شد و چشمام سياهي رفت يه لحظه تنم شل شد و سام سريع منو گرفت

_شيرين ترينم چي شده؟

بعد با لبخند و شيطنت ادامه داد

_شوك زياد حالت رو بد كرد؟

احساس كردم سوزشم داره زياد ميشه

_سامي خوب نيستم منو ببر داخل!

با ترس سريع دستش رو انداخت زير پام و من كو كشيد تو بغلش كه حس كردم زير دلم مايع لزجي ازش خارج شد

انقدر غليظ كه به دستهاي سام رسوند

جيغي كشيدم

_سلمي منو ببر بيمارستان زود باش

سام هاج و واج به خون روي دستش نگاه ميكرد كه گفتم

_سامي بچمون، تورو خدا بدو، سامي بچمون

هق هقم بالا گرفته بود كه جيغ پارميس رو نشيدم و...

.....

رمان بازار
romanbazar.ir

صداهاي نامفهمومي رو ميشنيدم

يكي انگار سام رو سرزنش ميكرد

_آخه نه به اينكه كاري نميكني، نه به اينكه زنت رو سكته دادي! آخه اين چه مدل سورپرايز كردنيه!

_من از كجا بايد ميدونستم!

_هيچ وقت ياد نگرفتي متعادل رفتار كني

لباي خشك شدم رو با زبونم خيس كردم

دوست نداشتم سام رو سرزنش كنن

_هوي دست از سر شوهرم بردار

سريع هر دو خودشون رو رسوندند به من

دستاي گرم و مهربون زندگيم رو روي موهام حس كردم

و بعد لبهاي گرمش كه مهر محبت رو روي پيشونيم زد

_جوجه ي چشم رنگيم، خانمم، نفسم، به خدا نميدونستم

پريدم وسط حرفش

_ميخواستم سورپرايزت كنم ، ولي تو پيش قدم شدي

خنده ي جذابي كرد و زير گوشم زمزمه كرد

رمان بازار
romanbazar.ir

_من که الان دارم له له میزنم برات جوجه هنوز نیومده باباشو میخواد از رده خارج کنه این دکتر نامرد هم رابطه رو ممنوع کرده!

چشمام رو تا آخرین حد باز کردم و نالیدم

_اه.... نه.... من میخوام

آدمای شرطی[24.12.18 13:08] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part578

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

_اه نه من میخوام

یهو اهم اهمي شنیدم

_آقا بذارید من بزم بیرون بعد حرفهاي ۱۸ + بزنید، باضه فهمیدم دلتون براي هم تنگ شده

رمان بازار
romanbazar.ir

برگشتم و با دیدن میلاد که داشت فر میزد و سمت در میرفت خندم گرفت

_به چي ميخندي جوجه ي من

_جوجت ديگه مرغ شد داره به جوجه ي ديگه به دنيا مياره

دستش رو برد زير لباسي بيمارستاني که تنم بود

حتي نميدونستم لباس عزيزم رو چجوري در اوردن

_لباسم کو؟

پيشونيم رو بوسيد

_بهترش رو برات ميگيرم زندگيم

دستش رو نوازش وار رو شکمم حرکت داد

_دکتر گفت ۱۰ هفتشه تقريباً

سرم رو به نشونه ي تاييد تکون دادم و لبام رو خيس کردم

_آخرين بار تو همون گاراژ مجتمع تجاري رو يادته؟ !

سرش رو به نشونه ي آره تکون داد و دستاي گرمش رو بيشتر رو شکمم سُر داد

_بعدش يادم رفت قرص بخورم ديگه اينجوري شد

پيشونيم رو دوباره بوسيد و بين موهام عميق نفس کشيد

رمان بازار
romanbazar.ir

_ديگه نميذارم كسي به آرامشمون آسيب برسون

خيلي به اين قضيه فكر ميكردم كه آخر اون قضيه چي شد ولي جرئتشو نداشتم از كسي بپرسم

نوازش هاي آروم سام تنم رو كرخت كرده بود يكم رو تخت جا بجا شدم كه اونم بياد بغلم دراز بكشه

آدمای شرطی[24.12.18 13:08] ,

Forwarded from ♆ (M.R)♆ رمان اسیرِ توهم]

#Part579

#آدماي_شرطي

❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀

كنارم دراز كشيد و من بالاخره تو بازم بهشتم رو پيدا كردم

بهشتم همين بغل پر از عشق و آرامشه با اين قلب تپنده كه براي من ميتپه

رمان بازار
romanbazar.ir

سام به پشت دراز کشید و بازوهاي بزرگ و با ابهتش که عاشقش بودم و هستم رو برام نگه داشت تا سرم رو روش بذارم

همینکه سرم رو روي بازوش گذاشتم یه عادت همیشه دستم رو بین شکاف هاي سیکس پکش کشیدم

و بازم کنجکاویم بهم غلبه کرد

_سام؟

_جانم شیرین ترینم

یکم من من کردم ، نمیدونستم چطوري شروع کنم که سام خندید

_چي تو سرته جوجه رنگي؟

_قول میدي عصباني نشي؟ یا فکر بد نکني

تشر آمیز صدام زد

_شیریـــن! بگو عزیزم چي میخواي

_میخوام بدونم اونا چي به سرشون اومد؟

نفس عمیقي کشید

_لازمه حتماً بدوني؟

رمان بازار
romanbazar.ir

_اوهوم

_هچي سوله نشتي گاز كرده بود و كل سوله منفجر شد كسي نتونسته بود از اونجا سالم بياد بيرون

از رو بازوش يكم نيم خيز شدم

يكم زير دلم تير كشيد ولي اهميت ندادم

_يعني تو و اون ميلاد خبيث دستي تو

اين ماجرا نداشتيد؟

"سام"

نگاهم رو ازش دزديدم و به ديوار نگاه كردم

اصلاً دلم نميخواست شيرين فكر كنه شوهرش يه قاتله يا...

ولي در كمال تعجب گفت

آدمای شرطی[24.12.18 13:08] ,

رمان بازار
romanbazar.ir

[Forwarded from ♆ رمان اسیرِ توهم(M.R) ♆]

#Part580

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

_فقط کاش قبل این اتفاق میلاد تونسته باشه انتقامش رو بگیره

لبخندي زدم، اینم کمال همنشیني با ما روش تاثیر گذاشته و خبیث شده

لبم رو خیس کردم و آروم گفتم

_به بدترین نحو ممکن!

صورتش رو نمیدیدم ولي لبخندش رو حس کردم زیر لب "خوبه" اي گفت ولي احساس کردم هنوز سوالاتش تموم نشده

_هر سوالي داري الان بپرس چون تا آخر عمرمون دیگه نمیخوام در این مورد حرفي بشنوم

رمان بازار
romanbazar.ir

نفس عميقي كشيد

_يارا چي شد؟

پوزخندي زدم و موهاش رو آروم نوازش كردم

_بهش يه بليت دادم و مدارك جعلي، خواستم از ايران بره بلكه به اون چيزي كه ميخواست و به خاطرش من و تو و ميلاد و... رو فروخت و رو قلب زن و مردي كه با جون و دل بزرگش كرده بودند پا گذاشت ، برسه! ولي نميدونم سوار هواپيما شد يا نه

حس كردم بغض كرده

اين دختر از وقتي يادمه دل نازك بوده و هست الان با وجود اين جوجه بيشتر هم حساس شده انگار

هموز هم باورم نميشه دارم پدر ميشم

از پدر خودم مگه چي ديده بودم؟ وقتي كه خيلي بچه بودم حين كار از بالاي ساختمون پرت شد پايين

نهايت محبتش به ما اين بود عيد ها يه پنج تومني به من ميداد يكي هم به رهام كه ميرفتيم باهاش پفك ميخريدم

اين تنها محبتي بوده كه من از پدرم ديدم

واژه ي پدر زياد از حد براي من غريبِ!

رمان بازار
romanbazar.ir

آدمای شرطی[24.12.18 13:08] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part581

#آدماي_شرطي

❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀

شیرین طبق عادت همیشگیش انگشتش رو روي سیکس پکهام حرکت میداد ولي با این تفاوت که اینجا خونمون نبود و بیمارستان بود و از رو پیراهنم انگشتش رو نوازش وار میکشید

میخواستم دستش رو پس بزنم چون داشت اون حس هایي که نباید بیدار میشد رو بیدار میکرد ولي از طرفي که دلم نمیومد دستش رو پس بزنم

ولي بدجور داشت ذهنم رو از استرس پدر شدنم دور میکرد

دستش رفت پایین و پایینتر با لمسش فهمید چه خبره که گفت

_اوه سامي! من که کاري نکردم

تك خنده ي کردم

رمان بازار
romanbazar.ir

_انقدر دلتنگته که با حرکات انگشتت هم قد علم میکنه

خندید، یه خنده ي از ته دل و شیرین

دستش رو روش گذاشت و لبش رو گاز گرفت

_سامي ما چطوري دووم بیاریم!؟ دکتر گفت همه راه ها بستست یا فقط راه اصلي؟

بلند به شیطنت کلامش خندیدم با ته مونه ي همون خندم

_عزیزم والله برا دکتر توضیح ندادم دقیقاً کدوم راه ها رو مسدود کرده

شیرین نیم خیز شد و با چشماي گستاخش که دنیاي منه بهم زل زد

_انگار تو دلت نمیخواد ها ولي عالي جناب یه چیز دیگه میگه! بیا ببین من به فکر کیم

با گفتن کلمه ي عالي جناب پوکیدم از خنده تا حدي که اون حس گرما و داغ کردن از سرم پرید

این دختر آرامش زندگیمه

همون لحظه چند تا تقه به در خورد و خانم دکتري که لحظه ي اول شیرین رو ویزیت کرده بود وارد اتاق شد

_به به مامان باباي نو پا، همیشه لبتون خندون

رمان بازار
romanbazar.ir

با کلمه ي بابايي که از لبهاي دکتر دراومد باز هم اون استرس پدر شدن منو به شدت درگير کرد

آدمای شرطی[24.12.18 13:08] ,

Forwarded from ♆ (M.R)♆رمان اسیرِ توهم[

#Part582

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

با کلمه ي بابايي که از لبهاي دکتر دراومد باز هم اون استرس پدر شدن منو به شدت درگير کرد

براي اينکه دکتر بتونه راحت تر شيرين رو معاينه کنه از تخت اومدم پايين

بغل پنجره ايستاده بودم که صداي شيرين رو شنيدم وقتي برگشتم سمتش متوجه شدم دکتر رفته

_مي ترسي؟

رمان بازار
romanbazar.ir

این دختر چرا بهتر از همه منو میشناسه؟! چرا تك تك رفتارهام رو میتونه آنالیز کنه

سرم رو به نشونه ي تایید تکون دادم و رفتم سمتش و لبه ي تخت نشستم

دستش رو بین دستام گرفتم

شاید تنها کسي که سنگ صبورمه زنمه ، تنها کسي که واقعاً تو این دنیا دارم و بي چون و چرا بهش اعتماد دارم

_فکر میکني زوده براي اینکه بچه داشته باشیم؟ اگه اینجوري فکر میکني میتونیم فعلاً دست نکه داریم، میتونیم سق...

هنوز حرفش تموم نشده بود که سریع و با یه اخم غلیظ سرم رو آوردم بالا تو چشماي معصومش که نگاه کردم از لحن تندي که میخواستم تو حرف زدنم بکار ببرم منصرف شدم

خودم رو به صورتش نزدیکتر کردم و صورتش رو آروم و نوازش وار لمس کردم

و دست دیگم رو گذاشتم رو شکمش وآروم شکمش رو نوازش کردم

_هیچ وقت حتي به فکرت هم نرسه که همچین کاري کني، از لحظه اي که فهمیدم حامله اي قلبم از شدت استرس و هیجان یك ثانیه هم آروم نتپیده،

رمان بازار
romanbazar.ir

اين جوجه زندگي منه، ثمره ي عشق بين منو تواِ از اين زيبا تر توي دنيا مگه ميشه

فقط تمام استرس من اينه چطوري براش پدري كنم، من نهايتش تا ٥،٦ سالگي پدرم بالا سرم بود، نهايت محبت پدرم نسبت به من اين بود كه عيد كه ميشد پنجاه تومن بيشتر بهمون پول ميداد تا يه پفك بيشتر بخريم

آدمای شرطی[24.12.18 13:08] ,

Forwarded from ψ]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ψ

#Part583

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

_تمام محبتي كه به عنوان محبت پدرانه ميبينمش همين بوده، الان ميترسم نه به خاطر اون چيزايي كه تو اون كله ي كوچيكته، ميترسم براش كم بذارم، ميترسم اونجوري كه بايد و شايد نتونم الگوي خوبي براي زندگي بچم باشم، ميترسم حتي ندونم به چي نياز داره و به چي نداره، ميترسم

رمان بازار
romanbazar.ir

هیچ وقت نتونم درکش کنم، من هیچ وقت بچگي نکردم همیشه با رهام یا درس میخوندیم یا کار میکردیم ، میترسم نتونم درست تربیتش کنم!

به چشماش نگاه کردم، چشماي شیرین ترین زندگیم نمناك شده بود

بوسه اي به پیشونیش زدم

_میدونم تو هستي، میدونم تو مادر فوق العاده اي میشي، میدونم تو کمکم میکني، ولي بازم نمیتونم جلو خودم رو بگیرم و نترسم، بهش فکر میکنم، یه چیز کوچیك ، حتي کوچیکتر از بازوهام رو میدن دست من و تو میگن بیا بزرگش کن، میترسم بي عرضه باشم و نتونم اون جوري که باید و شاید کمکت کنم،

تازه متوجه شدم چشماي خودم هم مرطوب شده، یه لبخند آروم اومد رو لبم

_من رهام مرد، یاسر مرد، تو از پیشم رفتي ولي هیچ وقت نترسیدم، ناراحت شدم، غصه خودم، حتي شکستم ولي هیچ وقت چشام خیس نشد، الان این کوچولو باعث این حالم شده

رمان بازار
romanbazar.ir

خم شدم و عمیق شکم شیرین رو بوسیدم و صورتم رو آروم روي پوست نرم و صاف شکمش کشیدم

_میخوام برات باباي خوبي باشم، میخوام هرچیزي که من نداشتم تو داشته باشي و هرچیزي که از محبت کم داشتم تو از محبت بي نیاز باشي، دروغ نمیگم میترسم نتونم برات باباي خوبي باشم و با تمام وجود قول میدم تمام سعي خودم رو بکنم تا بهترین باشم

شیرین دستش رو توي موهام حرکت داد و آروم زمزمه کرد

آدمای شرطی[24.12.18 13:08] ,

[Forwarded from Ψ رمان اسیرِ توهم[(M.R) Ψ

#Part584

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

"بهت افتخار میکنم مرد من"

رمان بازار
romanbazar.ir

اوج خوشبتي شايد همين لحظه و همين ثانيه باشه

مگه فراتر از اين هم داريم؟

وقتي كه عزيز ترين زندگيت بهت افتخار كنه، مگه بالاتر از اين هم داريم

سرم رو از روي شكمش برداشتم و رفتم سمتش و دراز كشيدم

شيرين هم اومد بغلم توي موهاش عميق نفس كشيدم

موهاش هنوز تافت داشت ولي هنوز هم بوي خود موهاش رو ميشد حس كرد و اون آرامشي كه حتي قوي ترين مسكن ها هم نميتونست بهم بده رو عزيزترينم با كمال ميل اين آرامش رو در اختيارم ميگذاشت

_قول ميدم تا آخرين نفسي كه بكشم، حتي تو سخت ترين شرايط قسم ديگه هيچ وقت نميرم و اين رو بدون از هيچي نترس، همون جوري كه بهتر مرد دنيا براي مني و من به وجودت افتخار ميكنم...

دستم رو گرفت و رو شكمش گذاشت و آروم حركت داد

_براي جوجه مون هم بهترين پدر دنيا ميشي و بهت افتخار ميكنه

رمان بازار
romanbazar.ir

گوشش رو گاز ريزي گرفتم

_كسي نميتونه براي من جوجه بشه، جوجه فقط تويي لطفاً لقب خودت رو به كسي نده جوجه رنگي ناز من

خنديد و تو بغلم يكم خودش رو لوس كرد

سرش رو برگردوند سمتم

چون از من يكم پايين تر بود و سرش رو سينم بود يكم كه خودش رو كشيد بالا لباش به گردنم رسيد كه با عشق و عميق بـوسه ي نرمي رو گردنم زد و آروم و با عشوه زمزمه كرد

_راستي از دكتر پرسيدم گفت فقط راه اصلي مسدود شده اونم تا اطلاع ثانويه و راه هاي فرعي كاملاً بازه و ميتونيم براي رسيدن به مقصد ازشون استفاده كنيم!

آدمای شرطی[24.12.18 13:08] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part585

رمان بازار
romanbazar.ir

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

_راستي از دكتر پرسيدم گفت فقط راه اصلي مسدود شده اونم تا اطلاع ثانويه و راه هاي فرعي كاملاً بازه و ميتونيم براي رسيدن به مقصد ازشون استفاده كنيم!

بلند بلند خنديدم و به چشماي شيطونش نگاه كردم

محكم تو بغلم چلوندمش

اين شيريني رو به ارزشمند ترين چيزهاي دنيا نميدم

اين دختر فوق العادست

"شيرين"

_پس خوش ميگذره

رمان بازار
romanbazar.ir

_اووف عاليه ... يعني جاتون خالي

شيطون گفتم

_مطمئني جامون خاليه؟

بلند خنديد

_الان كه فكر ميكنم نه اصلاً هم جاتون خالي نيست مخصوصاً تو اصلاً جات خالي نيست!

صداي قدمهاي سام رو شنيدم كه گفتم

_بسه ديگه دلم رو آب كردي انقدر تعريف كردي، بذار اين جوجه از جاش در بياد منم با شوهرم مجردي ميريم جزاير مالديو

بلند خنديد

_بدبخت تو تازه بايد گريه و جيغ هاي بچه رو تحمل كني، اين تازه ساعت ۳ صبح بيدار ميشه ميخواد با شما بازي كنه، هفت صبح كه شما بايد بيدار بشيد اون تازه خوابش ميبره، تازه ميخواي اون موقع بياي ماه عسل؟!

جيغي كشيدم

_به تو چه اصلاً! در ضمن خوبه ۳ روز ديگه بر ميگردي اون موقع وقتي تمام كارهاي عروسي رو روي دوش تو ريختم ميفهمي يه من ماست چقدر كره ميده

رمان بازار
romanbazar.ir

_خوشم میاد با بچه تو شکمت تصمیم داري عروسي هم بگیري

آدمای شرطی[24.12.18 13:08] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part586

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

همون لحظه سام در رو باز کرد و اومد داخل

با خستگي کراواتش رو باز کرد و به قیافه ي آویزون من خندید و سوالي نگام کرد و با سرش اشاره زد کیه؟

منم با صداي بلند گفتم

"پارمیسه! کي میتونه باشه بغیر از این ور ور جادو؟"

با خنده اومد نزدیکم و گوشي رو ازم گرفت و در حالي که پارمیس داشت حرف میزد که صداش رو زد رو اسپیکر

_تو شوهر هم کردي آدم نشدي؟ چي میخواي از این زن من ها؟

رمان بازار
romanbazar.ir

پارميس_ دوست خودمه دلم ميخواد سر به سرش بذارم! تو چي ميگي گوريل؟

سام پوزخندي زد و گفت

_عزيزم من اوني که بايد بپسنده پسنديده نيازي نيست شما برا هيکل من لقب بزاري!

چشمکي بهم زد که خندم گرفت

الحق سامي خوب بلده جواب پارميس رو بده

پارميس با حرص گفت

_اصلاً اون کت و شلوار دومادي که سفارش داده بودي رو هم نميذارم ميلاد برات بياره!

_تو باز کم آوردي؟

سام به اين حرف من بلند بلند خنديد

دو نفري حسابي حالشون رو گرفته بوديم

سام با دستش علامت سکوت رو بهم نشون داد که چيزي نگم

رمان بازار
romanbazar.ir

اارمیس هم داشت جلز و ولز میکرد و چرت و پرت میگفت

سام لپتاپش رو آورد و بازش کرد

آدمای شرطی[24.12.18 13:08] ,

Forwarded from ψ]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ψ

#Part587

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

شروع کرد به بازي کردن با کیبرد لپتاپ و به ثانیه نکشید که قیافه ي حرصي لارمیس جلو روم بود

واي خدا با یه لباس خواب صورتي حریر رو تخت نشسته بود

فقط بالا تنش مشخص بود

داشت با تبلت باهامون حرف میزد

هندسفري تو گوشش بود

اثري از میلاد نبود

رمان بازار
romanbazar.ir

به روي خودمون هم نمياورديم که داريم ميبينيمش و همچنان به حرفاش گوش ميداديم که يهو صداي دري رو شنيديم

و بعدش ميلاد

البته اولش فقط از کمر به پايينش تو تبلت ديده مي شد ولي بعد خم شد سمت پارميس

بغلش نشست و صورتش رو بوسيد

منم به خاطر اينکه پارميس حرفش رو قطع نکنه بيشتر حرصش دادم که اونم ماشالله به يه تلنگر بنده سريع جوابم رو ميداد

من و سامي به دور جلو خودمون رو گرفتيم که منفجر نشيم

ميلاد شروع کرده بود به بوسيدن هاي ريز ريز پارميس و داشت رسماً شيطوني ميکرد

توله سگ اي واي ببين داشت چي کارش ميکرد

کم کم رسيده بود به گردن پارميس

اين صحنه ها دقيق جلو چشم ما بود

رمان بازار
romanbazar.ir

پارمیس یهو گفت

_اصلاً به من چه هر غلطي دلتون میخواد بکنید من رفتم

یهو سام داد زد

_ پارمیس بابا الان از حموم اومده بیرون ولش کن

پارمیس یهو چشاش گرد شد و اینور اونور زرو نگاه کرد

میلاد داشت یه جیزایي به لارمیس میگفت که ما نشنیدیم فقط حرکت لباش رو دیدیم که پارمیس میکروفون هندفري رو اورد جلو دهنش و خودش رو جمع و جور کرد وگفت

آدمای شرطی[24.12.18 13:08] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part588

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

_چي میگي بابا

رمان بازار
romanbazar.ir

ميلاد بازم داشت شيطوني ميكرد كه ايندفعه من با خنده گفتم

_هيچي ميگه الان از حموم اومده بيرون بهش بگو انقدر خودش رو گربه نكنه و خودشو مثل گربه به تو نمـ.الـه، وگرنه باز حموم لازم ميشه ها!

يهو ميلاد رو از خودش دور كرد ، پارميس ديوونه شده بود بازم نگاهي به دور و بر انداخت و يهو چشمش به دوربين تبلت افتاد

چند لحظه زل زد به دوربين

اين دفعه صداي ميلاد رو شنيدم كه ميگفت " چي شده؟ چرا اينجوري ميكني؟ خوبي"

يهو پارميس جيغي زد و رو به دوربين انگشتش رو تو هوا تكون ميداد

_بذار برگردم، ميكشمتون

بازم جيغي زد

_سام ميكشمت عوضي

ميلاد ايندفعه متعجب گفت

_چته تو

لارميس با حرص گفت اين دوستت ما رو هك كرده و از اون موقع داره تو رو ميبينه داره چي كار ميكني؟

رمان بازار
romanbazar.ir

ميلاد وقتي پارميس حرفش تموم شد زد زير خنده

پارميس بيشتر ديوونه شد و ميلاد رو با حرص هول داد

اومد با حرص تماس رو قطع كنه كه ميلاد ميكروفون هندفري رو گرفت و گفت

_داداش داشتيم؟ بايا خوب ديدي حالم بده ول كن گوشي رو قطع كنيد ديگه

من و سام صداي قهقهه مون بلند شد كه همون لحظه گوشي قطع شد و نميدونم تبلت رو كجا گذاشتند كه فقط يه تصوير سياه ميديديم

محكم لپ اين شوهر شيطونم رو بوسيدم

_عاشقتم عاشق!

ارووم كش داري گفت و دماغش رو روي دماغم كشيد

_منم ميخوام

بدون اينكه حرفي بزنم از خدا خواسته دو طرف يقه ي پيرهنش رو به خودم نزديك كردم و لبـ.ام رو روي لـبـاش گذاشتم

آدمای شرطی[24.12.18 13:08] ,

رمان بازار
romanbazar.ir

Forwarded from ♆ [رمان اسيرِ توهم(M.R) ♆

#Part589

#آدماي_شرطي

✿✿✿✿✿✿✿✿✿✿

بدون اينكه حرفي بزنم از خدا خواسته دو طرف يقه ي پيرهنش رو به خودم نزديك كردم و لبـ.ام رو روي لـبـاش گذاشتم

اين مرد زندگي منه

من بدون سام نميتونم حتي زندگي كنم

زندگي من پر از آرامشه و اين آرامش از طرف سام

روي تخت دراز كشيدم كه روم خيمه زد

مثل قبلنا خودش رو ننداخت روم تا به شكمم فشار نياد ولي اين باعث نميشد از خشونتش كم كنه

داشتم ديوونه ميشدم براش

بعد اينهمه مدت يه جسم شدنمون باعث ميشد به اوج احساسم برسم

لبش رو گاز ريزي گرفتم كه اخي گفت و ازم دور شد

رمان بازار
romanbazar.ir

نفس نفس زنان ازم دور شد و به چشمام زل زد

_داشتیم؟

شیطون نگاش کردم و لبم رو گاز گرفتم و اروم و خیلي هـات زمزمه کردم

_چرا که نه؟

سرش رو برد زیر گردنم و گاز آرومي گرفت که اخــي گفتم

_پس مشکلي نداري با کبود شدن هوم؟

اخم مصنوعي کردم ولي اون اهمیت نداد و به کارش ادامه داد با حرکت لبهاش رو پوستم کم آوردم و زیر گوشش گفتم

_بسه خودت رو میخوام

خندید و دامن کوتاهم رو داد کنار و بعد از مدتها بودنمون تو بغل هم بیشتر از قبل عشقمون رو شعله ور کرد

هر بار نزدیك شدنمون به هم این عشق رو بیشتر و بیشتر میکنه

درد داشتم و سامي واقعاً باهام خیلي آروم رفتار کرد

تمام تنش عرق شده بود ولي یهو دست کشید و با ناراحتي بهم زل زد

رمان بازار
romanbazar.ir

_ترجیح میدم این ۷ ماه رو منتظر بمونم نمیتونم تحمل کنم درد بکشي، دوست ندارم، درد کشیدنت به من لذت نمیده بلکه عذابم میده

آدمای شرطی[24.12.18 13:08] ,

Forwarded from ♆ (M.R)♆ رمان اسیرِ توهم]

#Part590

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

لبخندي زدم و کشو پشت سرمون رو باز کردم و پماد بي حسي رو بهش دادم

_این رو بزن و ادامه بده، باید این راه باز بشه من نمیتونم ۷ ماه کامل ازت دور بمونم،

لبخندي زد و خم شد سمت لـ.بام

و با عشق به چشمام نگاه کرد

رمان بازار
romanbazar.ir

_این رو میذاریم واسه فردا امروز روش دوست دختر دوست پسري باشه؟

متعجب نگاش کردم که شیطون خندید و کم کم رفت پایین و پایین تر

این پسر بلد بود منو دیوونه کنه

با لبخند رضایت بخشي اومد بالا

و به صورتم نگاهیي انداخت و لبخندي زد و بوسي برام فرستاد

چشمام از شدت خـ.ماري داشت بسته میشد زمزمه کردم

"خیلي بدي"

اروم خندید

_تو هم خیلي خوشمزه اي

با این حرفش خندم گرفت و یکم ححالم اومد سرجاش

چشمام رو باز کردم و با لبخندنیم خیز شدم و هلش دادم که افتاد رو تخت

_خوب حالا من تورو مزه کنم ببینم هنوز هم بد مزه اي یا جدیداً خوش مزه شدي

همینکه اومد باهام کل کل کنه

خندش تو گلوش خفه شد و جاش رو داد به ا.ه خفه اي که تو گلو کشید

رمان بازار
romanbazar.ir

مگه بهتر از این هم هست که شوهرت از حرکات تو لذت ببره

این یعني قدرت یه زن که بتونه شوهرش رو رام خودش کنه

جوري که فقط تنش اون رو بخواد و بیذار باشه از بقیه

حرف مفته کسایي که میگن همه ي مردها یکي هستند

خوب از دید مرها هم همهي زنها یکي هستند

ولي بعضي وقتها این خودمونیم که تضادها و تفاوت ها رو ایجاد میکنیم

آدمای شرطی[24.12.18 13:08] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part591

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

بالاخره از سام دور شدم که نفس نفس زنان نگام کرد

این دفعه سام به حال من افتاده بود

رمان بازار
romanbazar.ir

تو هوا بوسي براش فرستادم و خودم رو انداختم تو بغلش سرم رو روي بازوش گذاشتم و به بغل دراز كشيدم و يكي از دستام و يكي از پاهام رو انداختم رو تن سام

دستم رو به عادت هميشگيم بين سيكس پكاش كشيدم و بعد از مدتها رها شدن و به اوج رسيدن با يه آرامش چشمهام رو بستم

هيچ چيزي از يكي شدن با شوهر آدم به اكسي آرامش نميده

از هزاران آرام بخش و مسكن هم قوي تره

انگار بچمون هم از اين شيطنتهاي مامان باباش راضي بود انگار اونم خوابيده بود

با نوازش موهام چشام رو باز كردم

_جوجه چشم رنگيم گشنت نيست

اووومي كشيده گفتم

تقريباً يك ساعتي بود تو اون حالت كرختي و تو بغل هم بوديم

_بريم شام بخوريم؟

_چيزي نداريم كه!

رمان بازار
romanbazar.ir

_ميخواي يه چيزي بپوش بريم بيرون

_نوچ تو خسته اي

مردونه خنديد و پيشونيم رو بوسيد و زير لب زمزمه كرد

_عاشقتم، در ضمن براي تو هيچ وقت خسته نيستم

بازوش رو گازي گرفتم كه دادش در اومد

_منم عاشقتم

با حرص بهم زل زد

_پاشو آماده شو تا تلافي اين گازت رو سرت در نياوردم

با لبخند از جام بلند شدم و لياسهايي كه اينور اونور پرت شده بود رو برداشتم و همونا رو تنم كردم

رفتم جلو ايينه ولي با ديدن كبودي لبهام و گردنم جيغي كشيدم

_ســـــام

بلند خنديد و جوابم رو نداد

البته خودش ميدونست چه گندي زده

رمان بازار
romanbazar.ir

آدمای شرطی[24.12.18 13:08] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part592

#آدماي_شرطي

❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀

البته خودش ميدونست چه گندي زده بود

"سام"

_بخواب شيطوني نكن بسه!

_ببين الان حالم خوبه ميتونم بي حسي بزنم، ببين رفتيم شام خورديم الان حالم خوبه ، بيا ديگه

چشام رو بستم ميدونستم بهش فشار مياد و اصلاً نميخواستم اذيتش كنم

من سالها براي رسيدن بهش منتظر بودم حالا چند ماهي دور بودن و تحمل كردن به جايي بر نميخوره

رمان بازار
romanbazar.ir

در ضمن همینکه یه جورایي همدیگه رو میتونیم به اوج برسونیم و اون فشار نیاز رو کم کنیم بهتره...

با حرص بلالشت رو کوبید تو سرم که یهو مچش رو گرفتم و کشیدمش تو بغلم

و محکم تو بغلم قفلش کردم

_بخواب جوجه ي چشم رنگیم، من امشب سیرم، این شیر رو گشنه نکن، در ضمن بذار این فسقل بابا بیاد بیرون براش پرستار میگیرم که شبا در بست مال خودم باشي اون موقع همه ي اینا رو دوبل حساب میکنم

تو بغلم آروم گرفت

لبخندش رو ندیدم ولي حسش کردم

مثل گربه ي ملوس خودش رو تو بغلم لوس کرد و دماغش رو روي پوستم کشید

انقدر موهاش رو نوازش کردم تا بالاخره خوابش برد

پیشونیش رو عمیق بوسیدم و منم با خیال راحت چشمام رو بستم

زندگي یعني این

رمان بازار
romanbazar.ir

يعني با عشق زندگي كردن

يعني آرامش

.....

همون خانم كره اي كه اخرش هم اسمش رو نفهميدم با يه پاكت تو دستش
كه جواب نهايي مناقصه داخلش بود اومد سمت ميكروفن

همه ي شركت ها با استرس منتظر نتيجه ي نهايي بودند

من، ميلاد ، ياسمن و كامي هر ٤تامون با استرس پامون رو تكون ميداديم

آدمای شرطی[24.12.18 13:08] ,

Forwarded from Ψ]رمان اسیرِ توهم[(M.R) Ψ

#Part593

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

كامي رسماً داشت ناخونش رو ميخورد

رمان بازار
romanbazar.ir

نگاهي بهش انداختم و دستش رو از دهنش در اوردم و محكم گذاشتم رو پاش

_زشته اين چه كاريه!

_اگه اين پروژه رو نگيريم...

برگشتم سمتش و با اخم بهش زل زدم

_زر مفت نزن، ميگيريم!

_از كجا مطمئني؟

جوابي بهش ندادم

خودم هم از حرفم مطمئن نبودم ولي اميد كه داشتم...

شروع كرد به حرف زدن و مترجمش شروع كرد به ترجمه كردن

اصلاً حوصله ي چرندياتش رو نداشتم و منتظر بودم ببينم چه اسمي از دهنش در مياد كه بين كلمات چيني كه حتي يك كلمش رو هم نميفهميدم فقط كلمه ي سامتكنو رو فهميدم

كه با جيغ ياسمن به صحت حرفش پي بردم

جيغ هاي ياسمن از بردم ن مطمئنم كرد

همينكه برگشتم كامي و ياسمن تو بغل هم بودن

رمان بازار
romanbazar.ir

این دوتا از خوشحالي زده بود به سرشون

يكي از ابروهام رو انداختم بالا كه ياسمن همينكه منو ديد به خودش اومد و از كامي دور شد و هردو خونسردي خودشون رو حفظ كردند

ولي من با ابهت و خيلي متشخصانه فقط يه لبخند ژكوند زدم

ميلاد هم همينطور

با همه دست داديم و تشكراتشون رو با جون و دل قبول كرديم

همينكه تمام شد بازم با ابهت رفتيم سمت ماشين و سوار شديم

همينكه راه افتاديم نيم نگاهي با ميلاد بهم انداختيم و تازه بلند داد زديم

از خوشحالي بلند بلند ميخنديديم

ميلاد يه آهنگ گذاشت

همون اهنگ آدماي شرطي از رضا يزداني

مثل ديوونه ها تو اتوبان لايي ميكشيدم

شيرين زنگ زد، به ميلاد اشاره زدم اهنگ رو خاموش كنه

همينكه گوشي رو برداشتم خودم رو زدم به ناراحتي

ميخواستم شيرين رو اذيت كنم

رمان بازار
romanbazar.ir

آدمای شرطی[24.12.18 13:08] ,

Forwarded from ♆ ♆ (M.R)]رمان اسیرِ توهم[

#Part594

#آدماي_شرطي

❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀ᘓ❀

میخواستم شیرین رو اذیت کنم با حالتي دپرس و ناراحتي لب زدم

_سلام عزیزم

سکوت کرد و ترجیح داد حرفي نزنه منم به خاطر اینکه بیشتر حرفم تاثیر گذار باشه اه عمیقي کشیدم

ولي انگار اون خیلي زرنگ تر از من شده و خیلي هم باهوش تر

_دیگه این جوري شده منو دست میندازي ، من همینکه دهن باز میکني میدونم دروغ میگي یا راست میگي

با دهن باز به حرفهاش گوش میدادم

این از کي انقدر راحت عکس العمل هاي منو میتونه تشخیص بده یهو صداش رو شنیدم

رمان بازار
romanbazar.ir

_عزیزم حواست به رانندگیت باشه در ضمن با میلاد بیاید خونهي ما، من و پارمیس آماده شدیم که شام ما رو ببرید بیرون

از تعجب چشمام گرد شد

این امکان نداره با ته خنده اي ادامه داد

_سام چش گرد اصلاً بهت نمیاد چشاتو اینجوري نکن!

ناباور گفتم

_از کجا میتوني منو ببیني

تك خنده اي کرد

_نمیبینمت آقایي، فقط دارم حدث میزنم

سرم رو دور تا دور ماشین چرخوندم که متوجه یه چیز خیلي خیلي کوچیك بغل آیینه ماشین شدم

توله ببین چیکار کرده

یه جوري هم جا سازي شده بود اگه من نبودم و این قطعه مال خودم نبود عمراً متوجهش نمیشدم

رو به دوربین گفتم

_میکشمت!

رمان بازار
romanbazar.ir

بلند خندید

_عاشق کشته شدن با دستهاي تواَم، زود بیاید. خونه ما گشنمونه

_چطور این کارو کردي...

_خوب من نمیتونم هکت کنم ولي میتونم برات دوربین کاربذارم حالا یه بار من تو رو تحت نظر داشته باشم چي میشه؟

آدمای شرطی[24.12.18 13:08] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part595

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

بلند خندید از اون ور صداي پارمیس هم اومد

بدون خداحافظي قطع کردم و به میلاد متعجب نگاه کردم

میلاد_ چي شده؟

_هیچي شیرین داره تلافي روزهایي رو در میاره که من هکش کرده بودم

میلاد بلند خندید و با همون ته مونده ي خندش گفت

رمان بازار
romanbazar.ir

_انگار خونه ي شما منتظرند تا ببريمشون شام بيرون

چشمكي به ميلاد زدم

_ميبريمشون يه جاي فوق العاده

ميلاد مشكوك نگام كرد كه چيزي نگفتم

به كامي و ياسمن هم اس ام اس دادم كه بيان اونجا

ميخواستم همه دور هم باشيم

رسيديم خونه كه شيرين و پارميس مجال ندادند كه بريم داخل خستگي در كنيم

هر دو با كفشهاي پاشنه بلند و شيك و پيك اومدند و سوار شدند

اگه ميدونستند ميخوام كجا بريم كلم رو ميكندند

.....

انقدر حرف زده بوديم و سرشون رو گرم كرديم اصلاً حواسشون نبود كه داريم كجا ميريم

پارميس يه لحظه به خودش اومد

_هي ما داريم كجا ميريم؟

شيرين هم نگاهي به اطراف انداخت

رمان بازار
romanbazar.ir

_چرا از تهران خارج شديم!؟

من و ميلاد سكوت كرديم كه شروع كردند به داد و بيداد ولي ما تقريباً رسيده بوديم

ماشين رو نگه داشتيم

انگار كام ان و ياسمن زودتر رسيده بودند

وقتي پياده شديم انتظار داشتم شيرين عصبي بشه ولي با لبخند نگام كرد

_يادش بخير!

لبخندي زدم كه سريع دستش رو دور بازوم حلقه كرد

آدمای شرطی[24.12.18 13:08] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

#Part596

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

با هم رفتيم بالا

پاتوق ميلاد ... همونجايي كه جزء اولين خاطرات مشترك ما بود

رمان بازار
romanbazar.ir

اولین چتر بازیمون تو بغل هم

آتیش روشن کردنمون و دور هم بودنمون

وقتي رسیدیم بالا بغل ساختمون کوچیك میلاد یاسمن و کامي داشتند چوبها رو میداشتند تا آتیش روشن کنند

یاسمن این کار ها رو خوب بلد بود

یه لحظه فکر کردم کاش بهش نمیگفتم بیاد

اینجا پر خاطره بود براش

میلاد مثل همیشه جوجه هایي که سر راه گرفته بودیم رو به سیخ کشید و آورد سمت آتیش

شیرین مثل همیشه رو پاهاي من نشسته بود و من با تمام وجود عطر موهاش رو میبلعیدم

همه غرق افکار خودمون بودیم

سکوت شب رو صداي میلاد شکست

وقتي که شروع کرد به خوندن

"آدما با هم و تنهان هر کدوم یه جور معمان"

"بعضی واژه ها یه رازن بعضی واژه ها بی معنا"

رمان بازار
romanbazar.ir

"آدما نقشای رنگی گاهی شادن گاهی غمگین"

"آخه زندگی بنا نیست که سراسر باشه شیرین"

"زیر اسمون این شهر چرا دشمنی چرا قهر"

"وقتی که میشه تهی کرد جام زندگی رو از زهر"

"جام زندگی رو از زهر"

"آدما خوابن و بیدار ادما راضیو بیزار"

"آدما قصه ی جاری قصشون قصه ی تکرار"

"چی حقیقت چی سرابه چی گناهه چی ثوابه"

"چهره های اشنایی صورتی پشت نقابه

صورتی پشت نقابه"

"آدما با هم و تنهان هر کدوم یه جور معمان"

"بعضی واژه ها یه رازن بعضی واژه ها بی معنا"

آدمای شرطی[24.12.18 13:08] ,

Forwarded from ♆]رمان اسیرِ توهم[(M.R) ♆

رمان بازار
romanbazar.ir

#Part597

#آدماي_شرطي

❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀ ❀

.....

مامان بالاخره برگشت خونه و خدا رو شكر به گفته ي دكتر ها خطر رفع شده ولي نميدونيم چقدر بيناري روي مغزش تاثير گذاشته

و به خاطر سن بالاش شامس زيادي هم نداره و احتمال زياد سالهاي كمي مونده تا بتونه با ما سپري كنه

امروز رفتيم دكتر

پسر كوچولوم رو تو مونيتور ديدم

شيرين دوست داشت دختر باشه ولي بعد از شنيدن صداي قلبش ديگه براش مهم نبود جنسيتش چي باشه

منم همينطور

قول دادم، به خودم قول دادم بهترين زندگي رو براش محيا كنم كه هيچ وقت مثل من مثل تو مثل رهام مجبور نباشه از راه هايي كه درست نيست وارد عمل بشه

رمان بازار
romanbazar.ir

كاش بودي پيشمون

ديروز ياسمن رو راهي كردم، راستش ديروز ميخواستم بيام پيشت ولي وقتي اومدم ديدم با هم خلوت كرده بوديد

دلم نيومد خلوت خواهر برادرانتون رو بهم بزنم

منو ببخش نتونستم خوب براش برادري كنم

هركاري كردم قانع نشد ايران بمونه

ميگفت ميره پيش امير خان

ميخواست روزهاي آخر امير خان رو پيشش باشه ، انگار روزهاي آخر امير خانه

پارميس.... حالش خوبه

خيلي خوب

هر دوتاشون حالشون خوبه

شايد زندگي اونا بر پايه ي عشق نباشه

ولي محبت و دوست داشتم و آرامش از ني ني چشماي هر دوتاشون ميباره

ميدونم بخيل نيستي و ميدونم خوشحالي كه پارميس الان خالش خوبه

سرم رو برگردوندم و به شيرين كه بغل ماشين منتظرم ايستاده نگاهي ميكنم

رمان بازار
romanbazar.ir

دستم رو روي سنگ قبري که تازه شستمش و روش گلاب ريختم ميکشم

_ديدي، آخرش مال من شد، آخرش هم با تمام بدي ها و خوبي ها آخرش به تمام چيزهايي که ميخواستم رسيدم ولي حسرت اينکه کاش تو ميبودي هنوز رو دلم هست، تو از برادم بيشتر بودي هميشه، تو منو وادار کردي اين راه رو برم، تو بهم نشون دادي تا براي عشقم تو هر راهي لازمه قدم بذارم حتي مرگ !

الان خوشحالم داداش

الان خوبم ياس

بالاخره همه خوبيم

روي سنگ قبرش رو بوسه اي زدم و بغضم رو پس زدم و رفتم سمت شيرين

بهش رسيدم و عميق پيشونيش رو بوسيدم

که زمزمه کرد

_خوبي؟

به چشمهاي مهربون و رنگيش نگاه کردم و صورتش رو آروم نوازش کردم

_تو باشي من هميشه خوبم

لبخند نازي زد

رمان بازار
romanbazar.ir

_من تا آخر عمرم هستم

رمان بازار
romanbazar.ir

رمان بازار دنیای رمان‌های محبوب شماست؛ برای هر سلیقه، یک رمان جذاب، هر صفحه یک تجربه تازه، و هر داستان شروعی برای یک دنیای تازه.

برای عاشقان رمان و کتاب، با بهترین رمان‌ها همیشه یک انتخاب بهتر در دسترس شماست. با سرچ: رمان بازار داستان بعدیت رو برای مطالعه از ما دانلود کن.

رمان بازار
romanbazar.ir

رمان بازار

romanbazar.ir

دانلود کتاب رمان